

فهرست

- فرایند یک انتخاب / **لطف الله میثمی**
- معمای انتخابات نهم! / **دکتر انور خامه‌ای**
- نتیجه دلخواه در سایه اجماع / **گفت‌وگو با مهندس محمد عطریانفر**
- طبقه سیاسی جدید / **دکتر علیرضا رجایی**
- رونق اقتصادی، پیامد دموکراسی / **گفت‌وگو با مهندس عباس عبدی**
- رفاه عمومی با کار و قناعت ملی / **گفت‌وگو با محمد جواد مظفر**
- سکولاریته دینی / **دکتر حبیب‌الله پیمان**
- آزادی مطلق و مطلق آزادی / **برگی دیگر از مثنوی مولوی / سید حامد علوی**
- آشفته‌نویسی در تاریخ‌نگاری مشروطه / **دکتر حسین آبادیان**
- نفت، اصلی‌ترین عامل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ / **گفت‌وگو با پروفسور پرواند آبراهامیان**
- بینش، روش و منش عالی‌نسب / **دکتر محمد حسین رفیعی**
- سی خرداد ۶۰؛ پیامد خطاهای استراتژیک / **گفت‌وگو با مهندس محمد توسلی**
- مردگان من زنده‌اند / **نگاهی به کتاب "مبارزه، مقاومت و زندگی میشل بن سایق" / پروین امامی**
- ماده سیاهی که آینده جهان به آن وابسته است / **برگردان: گروه نفت**
- افغانستان و اقتصاد تریاک / **جانانان گودهند / برگردان: مهندس سیروس نویدان**
- کشور مسلمان مالزی؛ الگویی برای کشورهای اسلامی / **پروفسور صادق مسرت**
- آسیب‌های اجتماعی؛ خلأ الگوی مناسب / **گفت‌وگو با فریبا داودی مهاجر**
- اولین شورای شهر؛ قربانی ضعف اطلاع‌رسانی / **گفت‌وگو با مهندس مرتضی لطفی**
- ایران - امریکا: امکان برقراری روابط مجدد / **برگردان: چشم‌انداز ایران**
- نگاهی به کتاب "شریعتی؛ نقاد سنت، قدرت و مدرنیته" اثر تقی‌رحمانی / **محمد محمدی**
- اخبار راهبردی
- مطبوعات خارجی
- مقدمه چینی برای حمله به ایران / منبع: Nation
- چشم‌انداز خوانندگان

فرایند یک انتخاب

بر سر منحنی شفاف استراتژیک چه آمد؟

همان‌گونه که بارها گفته‌ام از زمستان ۱۳۷۴ تا خرداد ۱۳۸۰ ملت ما شاهد شش تجربه انتخاباتی در کشور بوده است که یک طرف ۷۰ تا ۸۰ درصد آرا و طرف دیگر ۱۵ تا ۱۸ درصد آرا را به خود اختصاص داد. این شش تجربه عبارت بودند از: انتخابات اصفهان در زمستان ۷۴ و همچنین در بهار ۷۵، جمهوری هفتم در خرداد ۷۶، اولین شورای شهر در تابستان ۷۷، انتخابات مجلس ششم در زمستان ۷۸ و جمهوری هشتم در خرداد ۸۰.

می‌توان از استقرای این شش تجربه انتخاباتی به یک منحنی راهبردی رسید و ادعا کرد که ایران شفاف‌ترین کشور به لحاظ استراتژیک است.

توجه شود که این منحنی شفاف از محصولات جامعه مدنی، در کادر قانون‌اساسی و با نظارت استصوابی شورای نگهبان و داده‌پردازی آن شورا و تنفیذ مقام رهبری بوده است و جناحی که همواره نیت و عملکرد شورای نگهبان را صددرصد قبول داشته و نظر مقام رهبری را فصل‌الخطاب خود، می‌داند نمی‌توانست در نتیجه انتخابات شک و شبهه‌ای داشته باشد و بایستی به نتایج آن تن می‌داد.

مردم اصفهان در زمستان ۷۴ به پای صندوق رأی رفتند، شورای نگهبان نتیجه انتخابات را بدون دلیل باطل کرد. در بهار ۷۵ که انتخابات تکرار شد، همان مردم، سمج‌تر و پایدارتر پای صندوق رفتند و آرای بیشتری هم حاصل شد. تحقیقات میدانی که از این دو تجربه انتخاباتی به عمل آمد نشان داد که توان تاریخی مردم از ویژگی‌هایی برخوردار است:

مردم، با توجه به جهل‌ها و بی‌رحمی‌هایی که در عملکردها دیده بودند، حاضر بودند در یک فضای سیاسی - قانونی، رأی مخفی بدون رد پا و بدون هزینه خود را با سماجت و پایداری به صندوق‌ها بریزند. لیست انتخاباتی نیز به درستی طوری تنظیم شده بود که نیروهای معتقد به حرکت سیاسی، قانونی - به جز انحصار - در آن حضور داشتند. نمایندگان راست سنتی، راست مدرن، طبقاتی که مایل بودند در آمدی قانونی داشتند و نه کسانی که می‌خواستند در آمدی بادآورده و غیرقانونی داشته باشند، در این لیست حضور داشته، به عبارتی معادله طبقات و معادله نیروها هم از قانونگرایی الهام گرفت. در همان زمان پیش‌بینی می‌شد که اگر از قانونگرایی، از اتحاد نیروها علیه انحصار و از فضای سیاسی - قانونی عدول کنیم، فضایی نظامی - امنیتی جایگزین خواهد شد و از آنجا که مردم بی‌شکل و غیرسازمان‌یافته هستند، توان چشمگیرشان کاهش یافته و انفعال فزونی می‌گیرد. در دوم خرداد ۱۳۷۶، تجربه اصفهان با همان ویژگی‌ها نه تنها تکرار، بلکه سراسری شد و میهن اسلامی‌مان به لحاظ استراتژیک شفاف‌تر شد. دوم خرداد در مقایسه با انقلاب مشروطیت، نهضت ملی و انقلاب اسلامی از

ویژگی خاص‌تری برخوردار بود و آن این‌که هیچ ابرقدرت، قدرت یا رسانه خارجی از آن حمایت نکرد. ویژگی اصلی دوم خرداد، قانونگرایی و شعار آن اتحاد همه نیروها علیه انحصار بود. مردم با توان تاریخی خود حماسه‌ای آفریدند که در طی آن مرحوم آیت‌الله آذری قمی طی نوشته‌ای دوم خرداد را مرادف با شکست ایدئولوژی سنتی قلمداد کرد، چرا که تنفیذ آرای مردم توسط مقام رهبری - که باید فقه را تقویت می‌کرد - اجماع فقها روی نامزد دیگر را پوشاند. به دنبال شکست ایدئولوژیک جریان انحصار که قدرت تکفیر و برجسب‌زدن خود را از دست داد، افراطیون این جریان برای حفظ موجودیت و قدرت خود رویکرد نظامی پیدا کردند و قتل‌های زنجیره‌ای چشمگیر شد. اولین انتخابات شورای شهر پس از بیست‌سال گام بزرگی در جهت احیای قانون‌اساسی بود و می‌رفت که اصلاحات را در رگ و ریشه جامعه مدنی نهادینه کند. خاتمی در مرداد ۷۸ در همدان گفت: آنچه در ۱۸ تیر در کوی دانشگاه گذشت، واکنشی به افشای قتل‌های زنجیره‌ای و اعلام جنگ به رئیس‌جمهوری و حرف‌هایش بود.

از یک سو جریان مایوس از آینده، رویکرد امنیتی - نظامی پیدا کرد و از سوی دیگر مرحله‌سوزی‌ها و چپ‌روی‌های اصلاح‌طلبان زمینه‌ساز این فضای جدید گشت؛ بی‌توجهی به شعار قانونگرایی که رمز پیروزی بود، شعار استراتژیک تجدیدنظر در قانون‌اساسی، عمده کردن مبارزه با راست سنتی و راست مدرن و نادرست قلمداد کردن شعار جامعه مدنی و... در این راستا بود که به تدریج انحصار جان گرفت. قتل‌های زنجیره‌ای، یورش به کوی دانشگاه و ترور دکتر حجاریان برنامه حساب‌شده‌ای بود و نشان می‌داد که فضا کاملاً امنیتی و نظامی شده است. همزمان با این روند، لشکریان اصلاحات نیز منفعل می‌شدند، چرا که ایدئولوژی، استراتژی و سازماندهی قانونی مناسب با این فضا را نداشتند. طبیعی بود آرای مردم در یک فضای سیاسی - قانونی، نمی‌توانست در فضای جدید، شهروندان پای کاری به صحنه بیاورد. مسائلی که بعد از ترور حجاریان در شورای شهر اتفاق افتاد و با بزرگنمایی صداوسیما روبه‌رو گشت روی افکار عمومی به تدریج اثر منفی گذاشت. از سویی عملکرد نظامی و از سوی دیگر انفعال و تردید، مردم را از صحنه سیاسی - قانونی خارج کرد. در مدتی که راست سنتی و راست مدرن عمده شدند، سرمایه‌داری غیرعقلایی و به عبارتی راست افراطی مبتنی بر "نازکی کار و کلفتی پول" گسترش کمی و کیفی خود را دنبال می‌کرد.

در خرداد ۸۰، خاتمی به دلیل نهادینه کردن صداقت، افشای قتل‌های زنجیره‌ای و روبه‌رو شدن با هر نه روز یک بحران، بیست و دو میلیون رأی آورد. وی اعلام داشت آینده از آن نواندیشی دینی یعنی تغییر گفتمان مذهبی حاکم است.

انفعال ناشی از فضای نظامی - امنیتی، عدول از معادله طبقاتی و قانونگرایی، خود را در انتخابات دوم شورای شهر در سال ۸۲ نشان داد، هرچند نامزدهای شورای شهر هم برنامه مشخصی برای حل مسائل

شهری نداشتند. خاتمی که در نظرخواهی‌های کنونی محبوب‌ترین شخصیت سیاسی - اجتماعی است، توسط بخشی از اصلاح‌طلبان، بازدارنده و حتی دشمن اصلاحات تلقی شد و خط "خاتمی - استعفا" بر سر زبان‌ها افتاد که تجلی آن را در مراسم سالگرد ۱۶ آذر اول و دوم در دانشکده فنی دیدیم. با این که شش تجربه انتخاباتی رفراندوم گونه داشتیم و نتیجه آرا را شورای نگهبان نیز تأیید کرده بود و بن‌بستی در روند شفاف اصلاحات نبود و حتی خاتمی در دانشکده فنی گفت: "اصلاحات بن‌بستی ندارد. زندان هم بن‌بست نیست و من هم جام شوکران خواهم نوشید،" با این همه جامعه مدنی با این دستاورد و خروجی شفاف با جامعه جدیدی که به تعبیر یکی از اندیشمندان "جامعه اخلاقی" نامیده شد و هیچ تعریفی نداشت کمرنگ شد. در فضای امنیتی - نظامی، آرامش فعال، شاید بهترین شعار بود، چرا که روند سیاسی - قانونی به نفع اصلاح‌طلبان بود. متأسفانه این شعار هم دچار نوسان و به تدریج تندتر می‌شد؛ آن همه بدون زمینه. با این فرصت‌سوزی‌ها بود که فرصت‌ها را مغتنم نشمردیم، بنابراین از آن روند منحنی شفاف استراتژیک به خوبی استفاده نکردیم.

از تجربه خرد تا تجربه کلان

برخی بر این باورند که می‌توان انتخابات اخیر را در راستای تجربه انحلال سازمان مجاهدین انقلاب دانست، با این تفاوت که آن یک تجربه خرد و این یک تجربه کلان است. طیف‌بندی و آرایش نیروها در درون این سازمان به گونه‌ای بود که یک جناح، جناح دیگر را که عمدتاً یار غار و تیم اجرایی شهید رجایی بودند حذف کرده و سازمان را منحل اعلام کرد. تجربه انحلال در زمانی رخ داد که مرحوم امام با حذف نیروهای مبارز و همچنین انحلال آن سازمان موافق نبودند و بعدها نامه‌هایی منتشر شد که ایشان جناح حذف شده را تأیید هم کردند. خلاصه، عناصری که در تجربه انحلال سازمان موثر بودند، سعی کرده بودند که از طریق جامعه مدرسین، انجمن ضدبهاثیت را مشروعیت بدهند که مرحوم امام نه تنها با این کار مخالف بودند، بلکه در رابطه با آن انجمن بیانات آشکاری داشتند که خوشایند انجمن نبود و حتی شنیده شد که آقای حسینی شیرازی به توصیه آن مرحوم از جامعه مدرسین کنار رفت. آقای ذوالقدر که بعد از تجربه انحلال سازمان توسط نماینده مرحوم امام در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برکنار شده بود، پس از رحلت امام به آن نهاد برگردانده شد. (آقای ذوالقدر پس از انتخابات اخیر بدین مضمون گفتند که بایستی پیچیده و چند لایه عمل می‌شد.)^(۱)

بنابراین نظر این عده این است که همان طیفی که تلاش‌هایشان به انحلال سازمان مجاهدین انقلاب در آن مقطع انجامید، با تلاش‌ها و پیگیری‌های مستمرشان در بستر زمان موفق شدند در انتخابات پیروز گردند. اگر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی تجربه خود را به جامعه و دیگر نیروها منتقل می‌نمود، شاید امروز شاهد تکرار آن تجربه در سطح کلان نبودیم.

اصلاح طلبان فاقد یک هرم ساختاری هستند

سناتور سابق امریکا، بیل بردلی (۲) در راستای ریشه‌یابی شکست حزب دموکرات در انتخابات نوامبر ۲۰۰۴ مقاله‌ای با عنوان "حزب وارونه" نوشت که شاید برای تقریب به ذهن مفید افتد و بتوان از آن برای بعضی بررسی‌ها الهام گرفت. وی می‌گوید نباید فرافکنی کرد و شکست در انتخابات را ناشی از توطئه جمهوری خواهان و یا اشتباه دموکرات‌ها در شعارهای سیاسی، اجتماعی و یا دفاعی دانست.

وی معتقد است جمهوری خواهان از یک هرم و ساختار ایجابی برخوردار بودند که دموکرات‌ها نه تنها فاقد چنین ساختاری بودند، بلکه در جهت وارونه آن عمل می‌کردند. وی توضیح می‌دهد قاعده این هرم که به نام هرم پاول معروف است، موسسه‌های بزرگ مالی‌اند. سطح دوم این هرم موسسه‌های تحقیقاتی و اتاق‌های فکری هستند که گرچه به لحاظ مالی از قاعده هرم تأمین می‌شوند، برای دستاوردهای علمی و تحقیقاتی خود حقانیت قائل بوده و آنها را باور دارند. در سطح سوم استراتژیست‌هایی هستند که این دستاوردهای علمی را به استراتژی و تاکتیک تبدیل می‌کنند. این استراتژیست‌ها هستند که برای رأس این هرم یعنی تبلیغات و رسانه‌ها و رئیس‌جمهور طراحی می‌کنند و تابع شعارهای فصلی و کوتاه‌مدت نیستند. رئیس‌جمهور با این که در رأس این هرم ساختارگونه قرار دارد اما می‌توان جای او را به شخص دیگری داد. این هرم پاول چگونه به وجود آمد؟ در سال ۱۹۶۴ سناتور گلدواتر نامزد جمهوری خواهان از جانسون دموکرات شکست خورد. جمهوری خواهان به دنبال این شکست سعی کردند آقای پاول - که وکیل یک شرکت بود - به دیوان عالی کشور برود. او در سال ۷۱ موفق شد از چنین موقعیتی برخوردار شده، مواضع سیاسی - ایدئولوژیک محافظه‌کاران را از طریق بخشنامه در رسانه‌ها و دانشگاه‌ها و موسسه‌های فرهنگی تبلیغ کند و آنها موفق شدند در درازمدت هرم طراحی شده (پاول) را نهادینه کنند. آقای بردلی معتقد است که دموکرات‌ها برعکس، این هرم را وارونه کرده‌اند و عادت دارند در مدت کوتاهی قبل از انتخابات دنبال شخصیت کاریزمایی باشند که بتواند استراتژیست‌ها، متفکران و منابع مالی خود را پیدا کند. وی می‌گوید کلینتون کاریزمای باهوش و فعالی بود، ولی در زمان خود نتوانست به یک ساختار دست یازد، حتی فرمانداران، سناتورهای و اعضای مجلس و نمایندگان عمدتاً با او همکاری نمی‌کردند. بردلی می‌گوید از آنجا که دموکرات‌ها از چنین ساختاری برخوردار نیستند، شعارهای انتخاباتی‌شان نیز کوتاه‌مدت و فصلی است.

با توجه به این تجربه، برخی پیروزی انتخابات اخیر ایران را نتیجه برنامه‌ریزی درازمدت محافظه‌کاران که از یک ساختار برخوردارند می‌بینند. از آنجا که پیروزی انقلاب به قول شهید بهشتی بر پایه خمینی، شریعتی، مجاهدین (خشم) قرار داشت، این ساختار ایدئولوژیک سعی کرد شریعتی‌زدایی، مجاهد‌زدایی و خمینی‌زدایی نماید و به بهانه مقابله با مارکسیست‌ها هرگونه عدالت‌طلبی را به آنها

نسبت داده و استراتژی برچسب‌زدن و تصفیه را پیش رو قرار دهد. متأسفانه اصلاح‌طلبان هم آگاهانه یا ناآگاهانه در این خط ساختاری - ایدئولوژیک افتادند.

این ساختار ایدئولوژیک با اصالت‌دادن به حکم اولیه یعنی مالکیت نامحدود و تعمیم آن به سرمایه‌داری نامحدود، یک مبارزه سی‌ساله را با دیدگاه‌های اقتصادی که به کار اصالت می‌داد، طراحی کردند. درحالی که پیش از آن ضرورتی برای تدوین قانون‌اساسی ندیده و احکام حوزوی - یعنی حلال و حرام - را مطرح می‌کردند، با پذیرش قانون‌گرایی - به قول آقای خاتمی - راه ابزار قانونی را پیش گرفتند؛ درحالی که تک‌تک مواد قانون‌اساسی از مشروعیت و شفافیت برخوردار بود و مرحوم امام، مراجع عظام، مجتهدین جامع‌الشرایط و اندیشمندان اسلامی مشروعیت آن را تأیید کرده بودند و به رأی مردم نیز گذاشته شده بود، با این همه گفتند تک‌تک مواد قانون مشروط به فهم فقهای شورای نگهبان و در نهایت مشروط به اجتهاد مصطلحی است که به قول امام کافی نبود. مرحوم امام در نامه‌ای به آنها نوشت که اگر توجه بیشتری به احکام اجتماعی قرآن می‌شد، نیازی به مجمع تشخیص مصلحت نبود. درحالی که تجدیدنظر در قانون‌اساسی، نیاز آن ساختار سیاسی - ایدئولوژیک بود و نه اصلاح‌طلبان، متأسفانه بخشی از اصلاح‌طلبان نیز این شعار را سر دادند.

این ساختار ایدئولوژیک در موارد بسیاری عملاً به تجدیدنظر در قانون‌اساسی پرداخت؛ تجدیدنظر در اصل تحقیق و تفحص، حقوق‌دانان شورای نگهبان، نظارت استصوابی و گسترش آن، بودجه چهارده میلیارد تومانی برای نظارت سیصد هزار نفر ناظران انتخاباتی که خود معادل یک ارتش انتخاباتی می‌باشد، تلاش برای جداکردن حفاظت اطلاعات از وزارت اطلاعات و همچنین تبدیل وزارت اطلاعات به سازمان اطلاعات در قانون‌اساسی، ارجاع اصل ۱۱۰ به اصل ۵۷، رد صلاحیت‌های گسترده که حتی با نظر مقام رهبری نیز هماهنگ نبود، اصالت‌دادن به احکام فردی در برابر احکام اجتماعی قرآن که حرکتی است در مقابل انقلاب و دستاوردهای امام در سال ۶۶، نهادینه کردن آموزش‌های جاری مبتنی بر فلسفه و منطقی خاص در نهادهای انقلاب و مجامع آموزشی، کم‌رنگ کردن جنگ بین فقر و غنا و مخدوش کردن مرز بین اسلام امریکایی و محمدی (ص) و...

شاید بررسی این تجربیات، اصلاح‌طلبان را در دستیابی به یک ساختار هرم‌گونه مبتنی بر اصالت انسان (و نه سرمایه) کمک کند و از متهم کردن یکدیگر بازدارد تا نیروهای یکدیگر را به دلیل اشکالات فرعی خنثی نکرده و هرز ندهند.

مدل انتخاباتی محافظه‌کاران جدید

برخی بر این باورند که مدل انتخاباتی اخیر مانند مدل انتخاباتی محافظه‌کاران جدید در امریکا از سه ویژگی (الف) تشکیلاتی (ب) طبقاتی و (ج) تخلف‌های انتخاباتی برخوردار بوده است.

الف) به لحاظ تشکیلاتی، نئوکان‌ها در سال ۹۸ از انسجام فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند که چنین ویژگی‌هایی داشت:

۱) در تبارشناسی استراتژیک به مانیفستی دست یافتند که آن را پروژه نوین قرن امریکایی (P.N.A.C) نامیدند که دستیابی به انرژی نفت و سرنگونی صدام را در دستور کار داشت.

۲) در تبارشناسی فلسفی به دستاوردهای فیلسوف آلمانی لئو اشتراوس متوسل شدند.

۳) در تبارشناسی اطلاعاتی، نئوکان‌ها سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (C.I.A) و اطلاعات وزارت دفاع (D.I.A) را دور زدند و دفتر ویژه اطلاعاتی مستقلی به نام (O.S.P) را سازماندهی کردند.

ب) به لحاظ طبقاتی:

۱) مالیات مستقیم را کاهش دادند، به طوری که هر شهروندی خط‌مشی بوش را در جیب خود و بر سر میز ناهارخوری حس کند.

۲) احکام مذهبی مانند مقابله با همجنس‌بازی و سقط‌جنین را وارد عرصه سیاست و مبارزه انتخاباتی کردند.

۳) دموکرات‌ها و کلیتون را به عنوان لیبرال‌های بی‌بندوبار و غیرمذهبی قلمداد کردند.

۴) به قول برژینسکی، بوش بیش از صدبار از گزاره‌های خیروشر که با دموکراسی و قانون‌اساسی امریکا مغایر است استفاده کرده است.

ج) به لحاظ تخلف‌های انتخاباتی:

۱) هدایت سازمان‌یافته آرا از طریق تبلیغات مذهبی روی اعضای بنیادگرای کلیسا

۲) از طریق نفوذ در قوه قضاییه و دادگستری

۳) از طریق شمارش آرا

۴) از طریق تبلیغات گمراه‌کننده‌ای که عنوان می‌کردند امریکا با خطر تروریسم روبه‌روست و بدین ترتیب ناسیونالیسم امریکایی را در برابر آرای مردم قرار دادند.

برخی بر این باورند که بین ایران و امریکا دو تجربه مشترک بزرگ به ترتیب در جنگ افغانستان و عراق به وجود آمده است. این دو تجربه مشترک تعامل بین نیروهای محافظه‌کار ایران و نئوکان‌ها را در پی داشته است. بنابراین آیا نمی‌توان با استناد به بیانیه‌های آقایان هاشمی و کروبی و دیگر شواهد چنین استنباط کرد که مدل انتخاباتی ایران از مدل انتخاباتی نئوکان‌ها در امریکا الهام گرفته است؟

امریکای جدید و قانون اساسی جدید

آقای توماس فریدمن در سرمقاله خود با نام "دو ملت زیر سایه خدا" (چشم‌انداز ایران، شماره ۲۹) در روزنامه نیویورک تایمز در ۵ نوامبر ۲۰۰۴ - یک روز بعد از روشن شدن نتایج انتخابات - بدین مضمون نوشت که این بار انتخابات امریکا حال و هوای دیگر داشت؛ مردم نیامده بودند که صرفاً رئیس‌جمهوری را انتخاب کنند، بلکه آمده بودند تا امریکای جدیدی ایجاد کنند و قانون‌اساسی

جدیدی بنویسند. وی نوشت کلیسا برای اشغال کرسی‌های خالی دیوان‌عالی کشور با جمهوری خواهان معامله‌ای انجام داد. دکتر عباس میلانی نیز در سرمقاله خود در روزنامه شرق (به تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۸۳) توضیح داد که این معامله چه بوده است. جمهوری خواهان به کلیسا تضمین دادند که با اشغال کرسی‌های دیوان‌عالی کشور تا بیست و پنج سال، قانونی خلاف احکام مذهبی وضع نشود، در مقابل، کلیسا به طرز بی سابقه‌ای نیروهایش را برای رأی دادن به جمهوری خواهان و بوش بسیج کرد. فریدمن معتقد است با توجه به این که اکثریت مردم امریکا مذهبی بوده و مایل اند نه تنها رئیس‌جمهوری مذهبی داشته باشند، بلکه از گزاره‌های مذهبی نیز استفاده کنند، بنابراین اگر نیروهای دموکرات، معنویت و مذهب را به دست جمهوری خواهان بدهند "هیچ وقت" موفق نخواهند شد. او پیشنهاد می‌کند که نیروهای اثرگذار دموکرات، سعی کنند به یک حرکت درون‌دینی روی آورده و به آن، جهتی در راستای علم، تحقق آزادی، وحدت و ترقی بدهد. شاید ملاقات کلینتون و همسرش هیلاری با کشیش بیلی گراهام در این راستا بود. با توجه به سابقه ۱۵۰ ساله نواندیشی دینی و تعامل آن با آموزش‌های جاری و سنتی و دستاوردهای شگرف آن، اصلاح طلبان ما چه باید بکنند؟!

لطف‌الله میثمی

پی‌نوشت‌ها:

۱- شرق، ۲۰ تیر ۸۴، ص ۲.

۲- Bradley، ۳۰ مارس ۲۰۰۵، باعنوان "A Party Inverted"، نیویورک تایمز، (رجوع شود به سایت لطف‌الله میثمی: [www. Meisami.com](http://www.Meisami.com))

معمای انتخابات نهم!

دکتر انور خامه‌ای

نتیجه انتخابات اخیر به نوشته یکی از روزنامه‌ها "همه مردم را شگفت زده کرده" است. آیا واقعاً جای شگفت زدگی است؟ این که جوانی نسبتاً ناشناخته با سوابقی نسبتاً اندک بتواند بر یکی از پیش‌کسوتان انقلاب اسلامی و یکی از مهره‌های اصلی نظام جمهوری اسلامی پیروز شود و تقریباً دوسوم آرای کسب شده را به خود اختصاص دهد - در نظر اول و بی‌توجه به محیط و شرایطی که در آن این انتخابات انجام گرفته - می‌تواند عجیب یا غیرطبیعی به نظر آید. اما اگر همه این شرایط و عوامل گوناگون را مورد توجه قرار دهیم، این نتیجه چندان شگفت‌انگیز نخواهد بود.

بگذارید از نگاه آماری به کالبدشکافی این انتخابات بپردازیم. در پایان دور اول آقای هاشمی هنوز با داشتن بیش از شش میلیون رأی در رأس جدول قرار دارد. اما مرحله اول "معجزه" انتخاباتی (۱) صورت گرفته و آقای احمدی نژاد بر پنج رقیب دیگر فائق آمده و نفر دوم شده و به دور دوم راه یافته است. دیانگرام آماری که ستاد اصلی انتخابات به تدریج منتشر می کرده، نشان می دهد که تا پیش از افزودن نتایج آرای تهران هنوز آقای کروبی نفر دوم بوده و پس از افزودن این آرا است که آقای احمدی نژاد خیز بزرگ را برداشته و جای آقای کروبی را می گیرد. آیا تعجبی دارد که شهردار تهران در این استان نفر اول شود و آرای زیادی به دست آورد؟ تا آنجا که من به یاد دارم در تمام انتخابات نسبتاً آزاد (یعنی شبیه آرای انتخابات دستوری زمان پهلوی ها) در تهران شهرداری همواره نقش موثری داشته و کاندیداهای مورد توجه و عنایت شهردار معمولاً برنده می شده اند. علت آن را هم همه می دانستند: یکی آرای رفتگرها و کارمندان شهرداری بود که به نفع این کاندیدا به صندوق های رأی ریخته می شد و دیگری جلب آرای بسیاری از پیشه‌وران و کسبه بود که سرنوشتشان معمولاً در دست شهرداری بوده است. من نمی گویم که آقای احمدی نژاد از مقام خود سوءاستفاده کرده یا رفتگران را به زور وادار به رأی دادن کرده است - حاشا و کلا - اما این پدیده امری طبیعی بوده که در گذشته صورت می گرفته و احتمالاً در این دوره نیز روی داده است. به هر حال آنچه آمار نشان می دهد تأثیر چشمگیر آرای تهران در موفقیت ایشان در دور اول بوده است.

و اما در دور دوم، در این دور با وجود هیجانات گسترده ای که پیش از آن روی داد و پیش بینی می شد که شمار بسیاری از کسانی که در دور اول رأی نداده بودند در این دور به پای صندوق های رأی بیایند، شمار رأی دهندگان حدود ۱/۴ میلیون کمتر از دور اول بود. این کاهش امری عادی است و در تمام انتخاباتی که به دور دوم کشیده شده، حتی با درصد بیشتری وجود داشته است. کسانی که فقط برای مهر خوردن شناسنامه شان یا علل خصوصی دیگر رأی می دهند و بیشتر رأی باطل به صندوق می اندازند، عموماً در دور دوم رأی نمی دهند. در این انتخابات نیز مسلماً چنین بوده و شمار این گونه رأی دهندگان بیش از کاهشی است که در بالا آوردیم. منتها تعداد کسانی که در دور دوم به رأی دهندگان پیوسته اند آن را جبران کرده و به این حد پایین آورده است.

اکنون ببینیم چه پدیده ای موجب شده است که آقای احمدی نژاد این رأی انبوه را به دست آورد. نخست به نظر من آنچه درباره تبلیغات غیرقانونی و تخلفات دیگر شایع است نمی تواند موجب چنین افزایش چشمگیر و نمایانی در آرای ایشان باشد. پس باید پذیریم که این آرای افزوده در اثر انتقال آرای کاندیداهای از دور خارج شده به ایشان بوده است، یعنی کسانی که در دور اول به آن کاندیداها رأی داده بوده اند، در دور دوم میان دو رقیب، ایشان را برگزیده اند.

اینک بار دیگر به بررسی آمار بازگردیم و بینیم کسانی که در دور اول به هریک از آن کاندیداها رأی داده‌اند، در دور دوم چه گزینشی داشته‌اند. اگر فرض کنیم کسانی که به دکترمعین رأی داده بوده‌اند در دور دوم بنا به توصیه ایشان به آقای هاشمی رأی داده باشند، مجموع آرای ایشان ۱۰۲۱۳۷۳۹ خواهد بود که با آرای که هاشمی در دور دوم به‌دست آورده (۱۰۰۴۶۷۰۱) خیلی نزدیک است. (۱) اما نمی‌توان تصور کرد که همه رأی‌دهندگان به کاندیداهای اصلاح‌طلب به هاشمی رأی داده باشند، چون در این صورت آرای او باید ۱۶۵۶۹۳۷۹ رأی باشد که بیش از شش میلیون کمتر است. (۲) حتی اگر فرض کنیم که به‌جای آرای دکترمعین، آرای کروی به آرای هاشمی افزوده شده باشد که جمع آنها بیش از ۱۱ میلیون خواهد شد که دور از واقعیت است. (۳)

اما اگر در مقابل بنا را بر این بگذاریم که آرای دو کاندیدای اصول‌گرای دیگر یعنی آقایان قالیباف و لاریجانی به آرای احمدی‌نژاد افزوده شده باشد، جمع آرای وی باید ۱۱۵۲۵۷۰۶ باشد که بسیار کمتر از رأی است که به دست آورده است. (۴) بنابراین معلوم می‌شود که احمدی‌نژاد به‌جز آرای کاندیداهای اصول‌گرا آرای کاندیداهای اصلاح‌طلب را نیز جذب کرده است. حتی اگر آرای یکی از اصلاح‌طلبان یعنی کروی یا مهرعلیزاده را بر رقم بالا بیفزاییم، باز به رأی که احمدی‌نژاد به‌دست آورده است نمی‌رسیم. اما اگر آرای هر دو آنها را به احمدی‌نژاد منتقل کنیم، عددی بسیار نزدیک به آرای نهایی او به‌دست خواهد آمد. (۵) بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که در دور دوم هواداران دکتر معین به هاشمی و طرفداران کاندیداهای دیگر همه به احمدی‌نژاد رأی داده‌اند. البته منظور من این نیست که خود این کاندیداها مثلاً کروی یا قالیباف به رأی‌دهندگان خود توصیه کرده باشند که به احمدی‌نژاد رأی بدهند یا آنان را موظف به چنین کاری کرده باشند. بلکه نظرم این است که این رأی‌دهندگان چون نمی‌خواستند یا نمی‌توانسته‌اند به هاشمی رأی دهند، ناچار به رقیب او رأی داده‌اند.

نتیجه‌ای که در این آزمایش می‌توان گرفت این است که سیستم انتخاباتی ما مبتنی بر احساسات و تمایلات فردی است، نه بر خرد جمعی و منافع اجتماعی. یکی از مفسران مطبوعات از جریان این انتخابات نتیجه گرفته بود که "دموکراسی بر لیبرالیسم پیروز شد" به نظر من او هم در مفهوم دموکراسی به خطا می‌رود و هم در معنای لیبرالیسم. معنای دموکراسی این نیست که توده پراکنده مردم را به حال خود رها کنیم تا هرکس به مقتضای احساسات، عواطف و روابط شخصی خود راهی را انتخاب کند و نتیجه این تصمیم‌گیری‌های درهم و برهم حاصلی به‌بار آورد که با منافع و مصالح اجتماع در تضاد باشد. این‌گونه دموکراسی همان "مردم‌سالاری" کودکانه است که در یونان باستان وجود داشت و حاصل آن محکومیت بزرگمردی مانند سقراط به مرگ بود. نمونه دیگر آن را جامعه یهود باستان می‌توان دانست که توده عوام کالانعام پیامبری همچون عیسی مسیح را بیش از جنایتکاری مانند باراباس شایسته مرگ می‌شمرد و مصائب او را هنگام مصلوب‌شدن با رقص و شادمانی بدرقه

می‌کرد. بیهوده نیست که فیلسوف عالی مقامی همچون افلاطون این گونه دموکراسی را محکوم کرده و پرهیز از آن را توصیه نموده است.

اما دنیای امروز بسیار پیشرفته‌تر از آن است که این گونه "عوام‌سالاری" را بپذیرد. در هیچ کشور پیشرفته‌ای، دیگر این گونه انتخابات وجود ندارد. در این کشورها، حزب‌ها و تشکل‌های سیاسی افکار مردم را هدایت می‌کنند و در هنگام انتخابات هر حزب صورت‌کاندیداهای خود را به هواداران و اعضای خویش می‌دهد تا در صندوق‌های رأی بیفکنند. این روش دو حسن دارد: یکی این که هر کس و ناکسی نمی‌تواند خود را کاندیدا کند و هزاران نفر برای یک مقام نام‌نویسی کنند و در نتیجه نیازی به فیلتر احراز صلاحیت‌ها و کشمکش‌های ناشی از آن نخواهد بود. دوم این که برنامه‌کاندیداهای هر حزب از پیش مشخص شده است و نیازی به هزینه‌های گزاف تبلیغاتی برای هر نامزدی نیست. افزون بر این، شمارش آرا نیز آسان‌تر و سریع‌تر انجام خواهد گرفت.

نتیجه مهمی که از انتخابات اخیر و انتخابات پیش از آن می‌توان گرفت این است که باید در سیستم انتخاباتی‌مان تجدیدنظر کنیم و آن را با شرایط و نیازهای کنونی مطابقت دهیم.

سیستم انتخاباتی ما کهنه، قدیمی و فرسوده است. این سیستم که نخستین‌بار در انتخابات نمایندگان دومین دوره مجلس شورای ملی به کار رفت، شاید با شرایط آن زمان چندان ناسازگار نبود. اما در دوره‌های بعد که شرایط به سرعت تغییر می‌کرد و انتخابات با مشکلاتی روبه‌رو می‌شد و نیاز به اصلاح آن محسوس بود، همچنان دست‌نخورده باقی ماند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی که همراه با تغییرات بنیادی دیگر تجدیدنظر و اصلاح این سیستم نیز ضروری به نظر می‌رسید متأسفانه هیچ اقدامی نشد. تنها در سال‌های اخیر پیشنهاد کامپیوتری کردن شمارش آرا مطرح گردید که آن هم به‌جایی نرسید. اکنون برعهده دولت جدید است که در این زمینه گام موثری بردارد.

پی نوشت‌ها:

۱- آرای دکترمعین $۴۰۵۴۳۰۴ + ۶۱۵۹۴۳۵ = ۱۰۲۱۳۷۳۹$

۲- $۴۰۵۴۳۰۴ + ۵۰۶۶۳۱۶$ (کروبی) $+ ۱۲۸۹۳۲۲$ (مهرعلیزاده) $+ ۶۱۵۹۴۳۵ = ۱۶۵۶۹۳۷۹$

۳- ۵۰۶۶۳۱۶ (کروبی) $+ ۶۱۵۹۴۳۵ = ۱۱۰۶۶۳۱۶$

۴- ۵۷۱۰۳۵۴ (احمدی نژاد) $+ ۴۰۷۵۱۸۹$ (قالیباف) $+ ۱۷۴۰۱۶۳$ (لاریجانی) $= ۱۱۵۲۵۷۰۶$

۵- ۱۱۵۲۵۷۰۶ (جمع آرای احمدی نژاد، قالیباف و لاریجانی) $+ ۵۰۶۶۳۱۶$ (کروبی) $+ ۱۲۸۹۳۲۲$ (مهرعلیزاده) $=$

۱۷۸۸۱۳۴۳

سوتیترها:

نتیجه‌ای که در این آزمایش می‌توان گرفت این است که سیستم انتخاباتی ما مبتنی بر احساسات و تمایلات فردی است، نه بر خرد جمعی و منافع اجتماعی

این‌گونه دموکراسی همان "مردم‌سالاری" کودکانه است که در یونان باستان وجود داشت و حاصل آن محکومیت بزرگمردی مانند سقراط به مرگ بود. نمونه دیگر آن را جامعه یهود باستان می‌توان دانست که توده عوام کالانعام پیامبری همچون عیسی مسیح را بیش از جنایتکاری مانند باراباس شایسته مرگ می‌شمرد و مصائب او را هنگام مصلوب‌شدن با رقص و شادمانی بدرقه می‌کرد

دنیای امروز بسیار پیشرفته‌تر از آن است که این‌گونه "عوام‌سالاری" را بپذیرد

نتیجه دلخواه در سایه اجماع

گفت‌وگو با محمد عطریانفر

اشاره: آنچه پیش روی شماست، حاصل گفت‌وگوی ما با مهندس محمد عطریانفر - عضو شورای مرکزی حزب کارگزاران سازندگی - است. وی در سال ۱۳۳۳ در اصفهان متولد شد و پس از اخذ دیپلم در اصفهان در دانشگاه صنعتی شریف به تحصیل در رشته مهندسی نفت پرداخت.

ایشان در سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ دو بار در جریان مبارزات دانشجویی در دانشگاه شریف و به‌دلیل همکاری با زنده‌یاد مجید شریف واقفی - از اعضای وقت سازمان مجاهدین خلق - دستگیر و بازداشت شد. پس از انقلاب نیز عهده‌دار سمت‌های زیر در حوزه‌های گوناگون سیاسی - اجتماعی بود:

حضور در قسمت پخش خبر "سازمان صداوسیما"، روزنامه کیهان همزمان با حضور آقای خاتمی در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲، سازمان صنایع ملی (۱۳۶۳)، معاونت صنایع دفاع (۱۳۶۴)، وزارت کشور (۱۳۶۴ تا ۱۳۷۲) و همزمان با تصدی پست وزارت توسط آقایان محتشمی و عبدالله نوری، سردبیری و مدیر مسئولی روزنامه همشهری (از بهمن سال ۱۳۷۱ تا تیر سال ۱۳۸۲) به مدت ده‌سال و شش ماه، عضویت و ریاست موقت اولین شورای شهر و عضو شورای مرکزی کارگزاران سازندگی و یکی از مدیران روزنامه شرق. ایشان هم‌اکنون به مدت یک سال است که در سازمان میراث فرهنگی مشغول به کار می‌باشد.

■ آقای عطریانفر! با توجه به فعالیت‌هایی که شما در عرصه مسائل سیاسی دارید و نیز حضورتان در شورای مرکزی حزب کارگزاران سازندگی، موضوع مورد گفت‌وگو با شما را پیرامون انتخابات دوره نهم ریاست جمهوری متمرکز کرده‌ایم. نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری از هر نظر ویژگی‌های خاصی داشت. گروهی گفتند سونامی بود، گروه دیگری گفتند گفتمان آزادی به گفتمان عدالت تبدیل شد. یک عده گفتند ویژگی ائتلاف در جامعه را به ما نشان داد. تحلیل‌های مختلفی درباره انتخابات در جامعه مطرح شده از جمله این که گفته می‌شد هدایت سازمان یافته آرا بوده، یا مثلاً نحوه رأی‌دهی تشکیلاتی و طبقاتی بوده و در نهایت این که همگی بر این نکته اتفاق نظر داشتند که تخلف هم زیاد بوده و جای تأمل دارد. در این گفت‌وگو ما می‌خواهیم شما تحلیل خودتان را از مقدمات، مقارنات، نتایج و مهم‌تر از همه نکات راهبردی این انتخابات بیان کنید. در این انتخابات دیده شد که پشتوانه‌های مردمی نظام نظیر روحانیت مبارز، جامعه مدرسین، مؤتلفه و کارگزاران به نحوی دور زده شدند. حذف همه نیروهای پشتوانه نظام مسئله مهمی است. با توجه به این که نشریه چشم‌انداز ایران یک نشریه راهبردی است ترجیح می‌دهیم نگاه و تحلیل راهبردی خود را از این انتخابات بفرمایید.

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم - در یک جامعه پرنشیب و فراز و در یک فضای سیاست‌ورزی کاملاً غیرحرفه‌ای، نوع تحلیل‌ها، بررسی‌ها و جمع‌بندی‌ها از یک پدیده اجتماعی معمولاً متفاوت است و هرکسی از زاویه نگاه خودش به پدیده‌ها می‌نگرد که به قول مولانا تمثیل "فیل در خانه تاریک" است. بدیهی است بر پایه این مقدمه، تحلیل بنده هم خارج از این قاعده نیست. در بحث انتخابات و فراتر از انتخابات، موضوع سیاست‌ورزی و فعالیت سیاسی در جامعه ما دچار گرفتاری‌های متنوع و متعددی است که منطق انقلاب و به هم خوردن تعادل در نظم مستقر از یک ربع قرن پیش به این طرف حکم می‌کند که ما تا سالیان سال این گرفتاری را داشته باشیم؛ تا ان‌شاءالله سرانجام به یک نظم پایدار، مشخص، تعریف شده و شفاف دست پیدا کنیم. ما در سه سرفصل باید موضوع را از هم تفکیک کنیم و روی تک‌تک آن گفت‌وگویی داشته باشیم. اولین موضوع که می‌توانیم فراتر از بحث انتخابات به آن اشاره کنیم، موضوع سیاست‌ورزی است. سوال این است که آیا سیاست‌ورزی را باید از وظایف ذاتی و محوری حزب تلقی کنیم یا از تکالیف روحانیت؟ این که با این صراحت عرض می‌کنم چون نظامی را ذیل تیترو جمهوری اسلامی برپا کرده‌ایم و جمهوری اسلامی هم قاعده‌مندی خودش را در قامت روحانیت تصویر می‌کند و عنصر روحانی نقش تمام عیار، همه‌جانبه و فراگیر در متن سیاست را در عهده خویش دارد. اگر به آن جمله معروفی که از ناحیه امام هم مورد تأیید قرار گرفته مبنی بر این که "سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست" توجه کنیم، اهمیت کالبدشکافی این بحث مشخص می‌شود. اگر ما موضوع سیاست‌ورزی را از وظایف ذاتی روحانیت قلمداد کنیم، طبیعی است که باید منطق حزب‌گرایی را در کشورمان تحت‌الشعاع و ذیل عنوان عام روحانیت و

سیاست‌ورزی روحانی تعریف نموده و به اقتضای منویات، خواست و جهت‌گیری‌های اندیشه عنصر روحانی‌ت حزب را در کشور سامان ببخشیم.

■ تا مدتی هم سیاست در همین کادر تعریف می‌شد مانند انشعابی که بین مجمع روحانیون و جامعه روحانیت در سال ۱۳۶۶ ایجاد شد.

□ این نکته‌ای است که ما باید روشن کنیم و گرنه در آینده دچار مشکل خواهیم شد. نظریه مقابل این تئوری این است که وجه ذاتی سیاست‌ورزی را از آن حزب بدانیم و اگر این پدیده را بپذیریم، روحانیت و سیاست‌ورزی آن دچار مشکل خواهد شد و در یک تعارض فلسفی با اندیشه حزب قرار خواهد گرفت. در دنیای مدرن، کشورهای پیشرفته برای استقرار نظم حکومتی و برقراری پیوند دوسویه بین وظایف حاکمیت و مردم تعاریف جاافتاده تاریخی و روشنی دارند که ما اگر خواستیم خارج از قاعده و مبنا تعریف مستقلی برای خودمان داشته باشیم، باید بپذیریم که در این حوزه مشترک جهانی جایی نداشته و باید ساز مستقل خودمان را بزنیم و بی‌تردید از این منظر نمی‌توانیم ارتباطی با دیگر نظام‌های سیاسی جهان برقرار کنیم. در دنیای معاصر حتی در حکومت‌هایی که آنها هم وجهه دینی دارند و بخشی از مسیر توسعه را طی کرده‌اند، نوعاً اصالت را به حزب می‌دهند و اساساً حزب عبارت است از برآیند اندیشه‌های مشترک جمعی که نظریه مشترکی در اداره کشور، دولت و مردم دارند. اگر جهت‌گیری ما به این سمت باشد که با نظام سیاسی جهان همگرایی داشته باشیم و البته بر پایه منطق، اعتقادات و ایدئولوژی خودمان حرکت کنیم، دیگر نمی‌توانیم غافل باشیم و خودمان را جدا بدانیم. در واقع با یک بیان کاملاً صریح و شفاف عرض می‌کنم که برپایه چنین فهم مشترک جهانی باید اصالت سیاست‌ورزی را به حزب بدهیم. حتی نمی‌توانیم بگوییم سیاست‌ورزی اصالتاً هم متعلق به روحانیت است و هم متعلق به حزب، چرا که چون تحركات سیاسی در یک ظرف مشترک رخ می‌دهد، دو امر اصیل هیچ‌گاه نمی‌توانند با هم واجد وحدت فلسفی شوند. این یک بیان فلسفی است که دو پدیده ذاتی و اصیل هیچ‌گاه نمی‌توانند همگرا و همسو باشند و اساساً هم حق ندارند که همسو باشند چون به لحاظ ذاتی دچار تناقض در اصالت خویش خواهند بود.

■ هر دو احساس حقانیت می‌کنند، بنابراین تصادم پیش می‌آید.

□ دو امر فرعی می‌توانند در مسیر یک موجود سومی که می‌تواند اصالت داشته باشد، با هم همسو و همگرا باشند و در هم تلفیق بشوند، ولی هیچ‌گاه دو امر اصیل نمی‌توانند با هم همگرا بشوند و تلفیق تاریخی و پایدار داشته باشند. ممکن است همزیستی کوتاهی داشته باشند، اما در درازمدت نمی‌توانند. این به لحاظ مبانی اعتقادی خود ما هم ممتنع الوقوع است. در خود قرآن وقتی اشاره می‌کند: "لو کان فیهما آلهه الا الله لفسدتا" (انبیا: ۲۲) وقتی می‌گوییم که "اله" یعنی یک پدیده متعالی که اصیل است. وقتی دو خدا باشد فساد ایجاد می‌شود؛ پس خدای واحد یک ضرورت است.

■ موسی و هارون هر دو با هم اصیل بودند و هر دو هم با هم تعامل داشتند و کنار می‌آمدند و هماهنگ بودند.

□ نه، هر دو در برابر اندیشه الهی که مروج آن بودند اصیل نیستند و نسبت به موضوع سوم فرع بودند. موسی یک وجه تبعی بود از عقیده دینی خودش؛ چنانچه هارون هم همین‌طور بود. ما باید در تبیین اینها بیشتر دقت کنیم. این را خود خدا پاسخ داده و می‌گوید که "لانفرق بین احد من رسله" (بقره: ۲۸۵). در گلستان سعدی هم هست که "ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند." این توضیح مختصری بود در مقام توصیف وحدانیت اصول. پس ما نمی‌توانیم بر این نکته تأکید کنیم که چون می‌خواهیم هم به جنبه سیاست‌ورزی روحانی پای‌بند و هم تابع سیاست‌ورزی‌های جهان معاصر باشیم و با آنها همگرایی داشته باشیم، می‌توانیم هر دو را در کنار هم حفظ کنیم. این تناقض ما را دچار مشکل خواهد کرد. باید بپذیریم که یا باید تئوری سیاست‌ورزی روحانیت را برای کشور اصل قرار دهیم یا سیاست‌ورزی از آن حزب را مبنا قرار دهیم. این تناقض‌ها، درگیری‌ها و گرفتاری‌های عدیده امروز ما، از این است که این پارادوکس را برای خودمان حل نکرده‌ایم. شما دورا دور خبر دارید که در برخی از گفت‌وگوهای غیررسمی و غیرعلنی گفته شده که دو روزنامه صبح و عصر حکومتی برایمان کافی است و آنها هم باید در ظرفیت نظام متولد بشوند. بقیه‌شان می‌شوند پایگاه و سنگر دشمن و برای ما مشکل درست می‌کنند. این نظر ناشی از آن تئوری نخستین است که اصالت سیاست‌ورزی از آن روحانیت است؛ چون این تئوری واجد ملاک و ریشه‌دار است و مبنای اندیشه بزرگان سیاسی ما قرار می‌گیرد، آنها نیز نمی‌توانند بپذیرند که رسانه‌های دیگری متولد خواهد شد که می‌توانند یک فکر یا تشکل سیاسی را نمایندگی کنند. بر این اساس من فکر می‌کنم تا این موضوع برای ما روشن نشود که آیا سیاست‌ورزی جنبه ذاتی حزب است یا جنبه ذاتی روحانیت، ما این جدال تاریخی را همچنان خواهیم داشت.

■ به بیان دیگر آیا می‌توان گفت یک تضاد بین احکام حوزه‌های علمیه با قانون اساسی وجود دارد؟ یعنی با داشتن احکامی که حلال و حرام را تا روز قیامت حلال و حرام می‌داند، این مسئله مطرح می‌شود که ما چه نیازی به قانون اساسی‌ای داریم که حضور احزاب را مطرح می‌کند.

□ در کالبدشکافی این موضوع ما به اینجا می‌رسیم که وقتی روحانیت را متعلق به یک فضای غیرزمینی بدانیم که از جنبه‌های ناسوت فاصله گرفته و از آن به‌عنوان تنها وجه تشخیص دین نام می‌بریم، طبیعتاً در برابر این نظریه مردم می‌شوند "عوام". مردم می‌شوند "کالانعام". مردم مجموعه‌ای از انسان‌هایی هستند که باید از آنچه که آن امر غیرناسوتی، برایشان تدارک می‌بیند و اراده می‌کند تبعیت صرف بکنند. در نهایت به این نکته می‌رسیم که ما پدیده‌ای به نام دستاوردهای بشری را در عرصه اداره جامعه به رسمیت نشناخته و رد می‌کنیم و جنبه‌های عرفی را عملاً از حوزه عمل اجتماعی و اعتقادی خودمان خارج می‌کنیم و برای آن اصالتی هم قائل نیستیم. ما تا زمانی که نتوانیم این ابهام را رفع کنیم این

گرفتاری‌ها در عرصه موضوع احزاب و در عرصه افکار عمومی و رسانه‌ها که افکار سیاسی و سرفصل‌هایی همچون انتخابات را تحلیل و نمایندگی می‌کنند وجود خواهد داشت. در این صورت موضوعی به نام انتخابات که نماد دموکراسی در کشور است و اگر چهره تمام‌عیار دموکراسی نباشد، دست کم یکی از نمادهای شفاف، مهم و معنابخش دموکراسی است، دیگر شکل و شمایل درستی پیدا نخواهد کرد.

■ در نظریه شما نهادهای انقلاب هم زیرمجموعه روحانیت قرار می‌گیرند؟

□ وقتی که ما نهادی را به عنوان یک نهاد انقلابی مطرح می‌کنیم، همان لحظه که این نام را برایش می‌گذاریم باید این نکته را فهم کنیم که عمر کوتاهی دارد. وقتی اتفاقی رخ می‌دهد که اسمش، "انقلاب" می‌شود، نهادهایی با عنوان عوامل کارگزار برای این انقلاب شکل می‌گیرند و با عنوان نهادهای انقلابی به صحنه می‌آیند. ولی وقتی این پدیده [انقلاب] مسیری را طی می‌کند و تثبیت می‌شود، دیگر اساساً موضوع انقلاب از دستور کار اداره دولت و کشور خارج شده و تبدیل به یک کشور و یک رژیم جدید می‌شود که جایگزین رژیم قبل شده است. پس نهاد انقلابی عمرش تا زمانی است که مضمون انقلاب به مرحله ثبات نرسیده باشد. مثلاً سپاه پاسداران که یک عنوان انقلابی دارد امروز چون به یکی از لایه‌های حاکمیت تبدیل شده و یکی از نهادهایی است که باید در متن حاکمیت به صورت مداوم حیات نظامی داشته باشد، دیگر نمی‌تواند مفهومی به نام انقلابی‌گری داشته باشد. باید پذیرفت که این پدیده (نهاد انقلابی) در فرایند شکل‌گیری رژیم جدید تکلیفش را روشن کند؛ یا تبدیل به یکی از نهادهای متن حکومت شود که دیگر عنوان انقلاب معنا و مفهوم ندارد یا باید موضوع سالیه به انتفای گردد. برای نمونه مگر ما پیش از این پدیده‌ای به نام کمیته‌های انقلاب نداشتیم؟ کمیته انقلاب مظهر یک حضور کوتاه‌مدت برای تحقق آرمان‌های ابتدایی انقلاب بود که در متن یک نهاد پلیس شهری ادغام شد و موضوعاً منتفی شد و درست نقطه مقابلش هم سپاه به عنوان یک نهاد مسلح که به صورت کوتاه‌مدت شکل گرفت، به خاطر شرایطی که لزوماً باید در ابتدا می‌داشت بعدها تبدیل به یک نهاد پایدار شد و در متن رژیم جای گرفت و جایگاه حقیقی و بلندمدت خودش را انتخاب کرد. امروز هم وقتی حوزه وظایف سپاه و ارتش را می‌بینید نمی‌توانید اینها را در عرض هم قرار دهید، بلکه باید در طول هم قرار بگیرند، وظایفشان باید در طول هم تقسیم شود و هر دو نهاد نیز باید وحدت و انسجام در وظایف و تقسیم‌طولی آن را بپذیرند. به طور طبیعی باید بپذیریم که اگر شما به این نهادها اصالت دادید، ولی در عرض‌شان اتفاق دیگری را به صورت رسمی در متن رژیم داشتید، همان‌جا هم دچار مشکل و تعارض خواهید شد. این نکته‌ای است که به لحاظ راهبردی باید روشن شود در رابطه با موضوع تحزب روحانیت هم همین ابهام وجود دارد.

چون ما همین نکته را برای خودمان مشخص نکرده‌ایم، به تدریج پدیده‌ای را به نام تحزب و متأسفانه ناقص‌الخلقه به وجود آوردیم. احزابی در عنوان و صورت، پرطمطراق و در معنا و سیرت، کم‌بینه و ناتوان که واجد تابلوهای اسمی شده‌اند، متولد شده‌اند، ولی فاقد کارکرد و مبانی شکل‌گیری یک حزب هستند. در واقع ما نتوانسته‌ایم در حوزه سیاست‌ورزی در ایران و تشکیل حکومت، نهادهای حزبی را به معنای واقعی کلمه شکل بدهیم. ما اگر در حوزه چپ و راست سیاسی در ایران از ارزیابی سی، چهل یا پنجاه گروه بخواهیم یک پالایش دقیق انجام بدهیم، شاید به سختی بتوانیم بیش از سه، چهار گروه را نام ببریم که اینها تا حدودی پای‌بندی خودشان را به مبانی شکل‌گیری اندیشه سیاسی در سازمان سیاسی‌شان نشان داده‌اند. اگر بخواهیم از جریانات سنتی قدیمی نام ببریم که در صحنه فعالیت‌های سیاسی حضور هم دارند، یکی مولفه است به اعتباری که تاریخ چهل‌ساله دارد و توانسته مرکزیت خود را به صورت نسبتاً تاریخی دقیق حفظ کند، واجد مانیفست است که البته بعد از انقلاب اینها رنگ و بوی دقیق‌تر سیاسی گرفته و هر روز هم عمیق‌تر و معنادارتر شده و تا حدودی سعی کرده مفاهیم شکل‌گیری یک حزب را بر ارکان سازمانی خودش حاکم کند که البته تمام و کمال نیست اما تا حدودی واجد سیره و منطق تحزب است. دیگرانی که می‌توانم نام ببرم مجاهدین انقلاب هستند که البته قدمت کوتاه‌تری دارند و آنها هم سعی کرده‌اند که مختصات درست یک سازمان سیاسی را برای خودشان تعریف کنند و روی آن هم اصرار بورزند و هزینه هم پردازند. از این دو که بگذریم، به سختی می‌توان به صورت جامع و مانع سراغ دیگران رفت.

■ مجمع روحانیون مبارز چگونه؟

□ روحانیون مبارز اساساً حزب نیستند. محفل سیاسی و روحانی‌اند. روحانیت مبارز هم درست همین وضع را دارد. آنها تابع عواطف سیاسی خودشان و تحولات موردی هستند. چیزی که برایشان حقانیت دارد و ملاک تصمیم‌گیری‌هایشان است، یک اقدام هوشمندانه و از پیش تعریف‌شده سیاست‌ورزی اصیل حزبی نیست، پدیده‌های دیگری است. به فکر جمعی پای‌بندی ندارند، بیشتر یک عنصر کاریزما را در متن خودشان می‌پذیرند و تابع سیاست‌ها و درنهایت حرف آخر کاریزما هستند. در مجمع روحانیون هم همین‌طور است. وقتی اتفاقی را که برای آقای کروبی رخ داد ملاحظه کنید، می‌بینید این مجمع سیاسی چقدر دچار نوسانات شد چون منتخب این مجموعه برای انتخابات دوره نهم ریاست‌جمهوری آقای کروبی نبود و از طرف دیگر ایشان به حضور در انتخابات ریاست‌جمهوری پافشاری می‌کرد، وضعیت امروز به گونه‌ای رقم می‌خورد که آقای کروبی به سادگی جدا می‌شود و حزب جدید تشکیل می‌دهد و آن مجموعه هم تا مرز فروپاشی پیش می‌رود و اگر نبود حضور چهره‌های هم‌عرض ایشان همچون آقای خوئینی‌ها و یا آقای خاتمی به سختی می‌توانستند وضعیت گذشته خودشان را حفظ کنند، چرا که قائم به حضور فرهمندان تیم خویش‌اند و دیگران ذیل وجود

آنها تعریف می‌شوند. اگر از این دو گروه که اشاره کردم بگذریم باید عرض کنم جبهه مشارکت هم یک نهاد حزبی تمام‌عیار نیست و مطابق با پرنسپ‌های سازمان‌های سیاسی مدرن شکل نگرفته و بیشتر محصول قدرت دوران آقای خاتمی بود، البته اگر برخی از گرفتاری‌ها و مشکلات خودشان را حل کنند شاید تبدیل به یک حزب معنادار بشوند. کارگزاران هم همین وضع را داشته‌اند، البته من فضل تقدم ده‌ساله‌ای برایشان قائلم. از مجموعه برآوردها و مرور گروه‌ها می‌رسیم به این که اساساً ما نتوانسته‌ایم پدیده‌ای به نام حزب را در کشورمان معنادار و قاعده‌مند کنیم.

■ نهضت آزادی هم؟

□ نهضت آزادی در یک دوره انتقال قرار دارد که آن هم دچار نوعی تصلب تاریخی بوده است. آنها واجد یک سری ارزش‌ها و حماسه‌های تاریخی برای خودشان هستند که آن را همراه خودشان کرده‌اند. شخصیت آقایان بازرگان و دکترسحابی در این حوزه معنادار بوده، ولی از این دو شخصیت که بگذریم، می‌رویم سراغ نیروهای جوان‌تر که آنها در دوران بیست‌سال گذشته این قدر گرفتاری داشته‌اند که نتوانسته‌اند تشکل خودشان را گسترده و ریشه‌دار کنند و تعاملشان را با حاکمیت به طور منطقی برقرار کنند. آنها هم دچار برخی نظریات صلب و تغییرناپذیر و انجمادی و از جنس تبعیت‌های کاریزمایی که روحانیت هم تابع آن است هستند.

حزب عبارت است از هر نهاد سیاسی که بخواهد در قدرت وارد شود، سهم ببرد، مشارکت بکند، مجادله و مناقشه کند و قدرت را به دست بگیرد و در عین حال برای پایداری خود با قدرت حاکم تعاملی برقرار کند. این معنای حزب است و گرنه اگر غیر از این باشد، یا تبدیل به یک سازمان چریکی می‌شود که با آن برخورد می‌شود؛ یا با تحریکات انقلابی یا کودتاگونه در جنگ و گریز قرار می‌گیرد که نوعاً مضمحل و از صحنه رقابت‌های سیاسی خارج می‌شود. آنچه ما به‌عنوان حزب از آن نام می‌بریم عبارت است از یک نهاد سیاست‌ورزی که از ناحیه قدرت حاکم هم به رسمیت شناخته می‌شود و در برابر تکالیفی که به عهده حزب قرار می‌گیرد حمایت‌ها، صیانت‌ها و اختیاراتی هم برای او در نظر گرفته می‌شود. از این مجموعه که خارج بشویم، من فکر نمی‌کنم اتفاق ویژه‌ای در کشور ما رخ بدهد که البته در مقام آسیب‌شناسی به همان محور نخستینی می‌رسید که اشاره کردم؛ مبنی بر این که روحانیت و حزب در ایران مفهوم واقعی خودش را پیدا نکرده است. حتی اگر تاریخچه شکل‌گیری کارگزاران را مرور کنید، تا حدود زیادی به این نکته پی می‌برید. ابتدا می‌خواستند که کارگزاران به‌عنوان یک ابزار دست حکومت شکل بگیرد، ولی وقتی دیدند این پدیده‌ای که می‌خواستند دستاورد خودشان باشد، به‌ظاهر طرح‌های نویی هم می‌خواستند بدهد و فکر جدیدی را در کشور نمایندگی کند که بالقوه می‌تواند جای دیگران را در امر سیاست‌ورزی تنگ کند، با آن برخورد

می‌شود و هزینه‌های سختی را هم می‌پردازد و به مجموعه‌ای تبدیل می‌شود که نمی‌تواند مطمئن و پایدار ادامه حیات بدهد.

نکته سوم این که در هر انتخاباتی نیازمندیم تا سازمان و راهبری اجرایی درستی وجود داشته باشد و از این بابت هم ما گرفتاری‌هایی داریم که این هم در انتخابات تأثیرگذار بوده است. درنهایت به این می‌رسیم که ساختار حقوقی انتخابات نیازمند تجدید، تغییر، تسهیل و برپایی عالمانه، آگاهانه، شرافتمندانه و منصفانه مطابق با شرایط جدید جامعه جهانی است که در هر انتخاباتی مردم از کارگزاران خودشان توقع دارند. اینها نکاتی است که در سرفصل موضوع انتخابات باید به آن بپردازیم.

اگر از این کلیات عبور کنیم، تبصره‌هایی هم می‌توانیم به آن بیفزاییم از جمله این که در این انتخابات پدیده‌های نوظهوری هم از جنس برهم‌خوردن تعادل سیاسی جامعه از ناحیه قدرت و واژگونی هرم سیاسی مردم به جبر حاکمیت رخ نشان داده که به نظر من پیش از آن که ما در مقام بررسی صحت و صلاحیت انتخابات اخیر باشیم، باید بتوانیم این موضوع را به صورت کاملاً دقیق و روشن بررسی کنیم و هشدار بدهیم که این پدیده نوظهور تبدیل به یک امر نهادی و تأثیرگذار نشود؛ اگر این اتفاق بیفتد، مفهوم جمهوریت نظام در آینده سیاسی ایران دیگر بلاموضوع خواهد شد. یعنی همان چیزی که امام هم نسبت به آن کمابیش هشدار می‌دادند.

■ این واژگونی هرم سیاسی مردم به جبر حاکمیت که فرمودید، پدیده جدیدی نیست؛ در انتخابات مجلس چهارم و خبرنگاران رهبری رد صلاحیت‌ها آنقدر گسترده بود که بعضاً از آن به عنوان کودتای خزنده یاد کردند. کسانی رد صلاحیت شدند که تصورش هم نمی‌رفت، به گونه‌ای که حتی آقای کروبی اعتراضات شدیدی نسبت به روند رد صلاحیت‌ها داشتند. آنچه امروز شاهد آن هستیم، شاید نتیجه سکوت درمقابل آن روند باشد.

□ این تبارشناسی تاریخی انتخابات موضوع مهمی است که باید در دستور کار سیاسیون قرار گرفته و کار مسئولان و مداخله‌جویان توصیف و نقد شود. البته آنچه که من بدان اشاره کردم با آن چیزی که جناب‌عالی به آن توجه نموده‌اید درست است که هم‌سنخ و از یک جنس است، اما به اعتقاد من نتیجه‌ای که از آن دو درمی‌آید کاملاً متفاوت است. به بیان دیگر می‌خواهم عرض کنم آنچه که شما به آن اشاره می‌کنید در مجموعه تخلف‌ها دسته‌بندی می‌شوند، ولی ذیل پدیده‌ای به نام واژگونی نمی‌توانیم آنها را ردیف کنیم. ما کشوری هستیم کثیرالقوم، کثیرالعقیده سیاسی و باید بپذیریم که این سرزمین مشاع متعلق به همه است. یعنی همان‌طور که عبدالله نوری حق تنفس سیاسی دارد، اکبر ناطق نوری هم حق تنفس سیاسی دارد. همان‌طور که محسن آرمین حق تنفس سیاسی دارد، لطف‌الله میثمی هم حق تنفس سیاسی دارد و تا آخر... در عرصه رقابت است که جامعه اعتماد و اطمینانش را به سمت افراد و گروه‌ها هدایت می‌کند و براساس آن اطمینان و اعتباری که مردم برای گروه‌ها قائل می‌شوند برای یک مدت محدود قدرتی را در اختیار من و شما قرار می‌دهند. در این متن جدال و چالش سیاسی تخلفاتی

رخ می‌دهد که این تخلفات قابل پیگیری است و می‌تواند معنادار هم باشد، اما آن چیزی که در این انتخابات رخ داده از جنس تخلف نیست. اگر بتوانیم ثقل را به مفهوم همه‌جانبه‌اش بر این واژه بار بکنیم، به نظر من متفاوت از آن چیزی است که شما می‌گویید. در انتخابات خبرگان یا در انتخابات مجلس نهادی تعیین شده به نام شورای نگهبان، هیئت‌های نظارت. قانوناً به اینها اختیار داده شده که صلاحیت‌ها را بررسی کنند. در این که چگونه شرایط را احراز بکنند مورد اختلاف بنده یا شما یا فلان حزب سیاسی یا فلان نهاد حقوقی است، ولی در هر حال شورای نگهبان می‌آید رسماً می‌گوید بله، بنده آقای لطف‌الله میثمی را رد کردم به این دلیل. دلایلش را هم نمی‌گویید، ولی اگر پیرسید، یک‌سری دلایل درون‌سازمانی برای خوشان دارند. یا فرض بفرمایید در فلان مجلس، فلان اتفاق افتاده، صدای فلان فرد در آمد. آقای کروبی را اشاره می‌کنم، چنانچه بنده مطمئنم در همین انتخابات هم اگر صلاحیت صدنفر نماینده موجود مورد تأیید واقع می‌شد، سروصدای کسی در نمی‌آمد. تمام این تحصن‌ها اگر به این ختم می‌شد که صلاحیت نمایندگان موجود را تأیید می‌کردند، سروصدایشان در نمی‌آمد. در مجلس چهارم که بنده خودم درگیر آن بودم، به‌عنوان مجری انتخابات، سی‌وچهارنفر را لیست کرده بودیم که صلاحیت اینها را تأیید کنیم که عمدتاً هم همین نوع شخصیت‌ها بودند. درحالی‌که آنها آمده بودند دست به یک قلع و قمع گسترده‌ای زده بودند؛ قلع و قمع کسانی که بلندگویی و مدافعی هم نداشتند، ولی صدای کسی هم در نمی‌آمد. اگر آن اتفاق می‌افتاد بنده، شما و آقای کروبی هم می‌گفتیم انتخابات خوبی بود. در حالی‌که در متنش ممکن بود یک جریان تخلف‌آمیز دیگری رخ دهد. در این داستان که بازش خواهم کرد موضوع متفاوت است. در این انتخابات ما میدان را برای گروه‌های چپ و راست سیاسی و همه گروه‌های اقماری‌شان باز کردیم تا بیایند و رقابت کنند و قدرت را بنا به ظرفیت تبلیغاتی و ظرفیت رقابتی خودشان به دست گیرند. اینجا چه اتفاقی افتاد؟ اتفاق این بود که آمدند یک اندیشه چپ سیاسی را، چپ اصلاحات را به‌طور کلی از عرصه رقابت حذف کردند. دوم، آمدند گروه راست سنتی و راست مدرن را هم به شکل‌های دیگری از عرصه سیاست‌ورزی حذف کردند. گروه‌هایی که واجد خاستگاه سیاسی - اجتماعی هستند. اینها را از عرصه رقابت، تبلیغات و یک منازعه شرافتمندانه بازداشته‌اند و آمده‌اند یک مجموعه حقیر رادیکال افراطی تند را آورده‌اند و با اقدامات سازمان‌یافته و حمایت سازمانی که واجد کارآمدی و نفوذ گسترده سراسری است این را به‌عنوان بستر حامل این نظریه رادیکال فعال کرده و صاحبان اصلی صحنه رقابت انتخاباتی را که ذاتاً متعلق به دو گروه سیاسی چپ و راست به مفهوم عام کلمه بود، از میدان خارج کردند و عناصری که بدون پشتوانه و خاستگاه سیاسی بودند و یا حداقل حق را در این عرصه داشتند به قدرت رساندند. یک واژگونی اینجا صورت گرفت؛ به این معنا که شما وقتی در مقام تحلیل آمار برمی‌آید، چپ و راست سیاسی ظرفیت مخاطب‌پذیری‌شان در حوزه انتخابات حداکثر ۳۵ تا ۴۰ درصد

است. چپ و راست سیاسی با سهم ۱۵ و ۲۰ درصد که به تناسب زمان، متغیر است می‌آید از ظرفیت عنصری که می‌خواهند در یک انتخابات شرکت کنند به گزینش طرفدار دست می‌زند و رأی آنها را همراه خودش می‌کند. رأیی که آگاهانه صورت می‌گیرد. یک ظرفیت ۶۵ - ۶۰ درصدی هم داریم که رأی انبوه و توده‌ای ملت را تشکیل می‌دهد که اینها بنا به اقتضای روزگار یا از زاویه سرخوردگی یا از سر مبارزه با قدرت حاکم یا از موضع دفع ضرر مقدر و یا از هر موضعی که خودشان تشخیص می‌دهند، از موضع تهدید، تطمیع و یا ترس به یکی از این نظریه‌ها اتکا می‌کند و رأی خودش را به نفع یکی از این دو گروه به صندوق می‌ریزند. در دوران آقای هاشمی به نفع او این گونه وارد می‌شوند. رأی ۱۴-۱۵ میلیونی می‌دهد و در سال ۶۸ بعد از رحلت امام و در سال ۷۶ به نفع آقای خاتمی این گونه ظاهر می‌شود. در دوران مجلس چهارم یا پنجم هم به نفع جناح راست می‌آید این کار را می‌کند. در این انتخابات این دو گروه اصیل که در متن انتخابات می‌خواستند با یکدیگر رقابت کنند و هیچ‌گاه هم در هم ادغام‌پذیر نبودند (براساس همان تئوری اول که دو امر اصیل در هم ادغام‌پذیر نیستند) این دو گروه با اعمال زور و دگنگ یا نوعی فتنه و بازیگری خاص مظلومانه از صحنه خارج می‌شوند. یک مجموعه افراطی رادیکال تند که فاقد خاستگاه اجتماعی و سیاسی وسیع است، توسط یک سازمان و تحرک گسترده تخلف از آن ظرفیت ۶۵ درصدی نیروهای انبوه به آرایش جدید طرفدار دست پیدا می‌کنند.

■ هرچند ماهیت تحلیل شما را بپذیریم، اما اگر این تحلیل بخواهد جایگاه خودش را در جامعه بیابد، باید استدلال داشته باشد. شما می‌گویید که جریان پیروز خاستگاه واقعی اجتماعی ندارد، اما آنها مدعی هستند که شرایط رقابت برای همه جریان‌ها یکسان بوده است. اینجاست که باید مشخص شود چرا مردم به این جریان رأی دادند؟ ماهیت این رأی - آن‌طور که شما می‌گویید - تشکیلاتی بود یا طبقاتی یا مذهبی؟

□ ما هیچ وقت انتخاباتی را در ظرفیت ۳۵ درصدی واجدین شرایط در کشورمان رقم نزدیم. انتخابات نوعاً بالای ۵۰ درصد بوده، ۶۰ و ۷۰ درصد بوده است. این نشان می‌دهد اگر تحلیل اولیه بنده را پذیرفته باشید که ظرفیت مخاطب‌پذیری چپ و راست در کشورمان بیش از ۴۰-۳۵ درصد نیست و اگر مشارکت در رأی‌دهی در حد ۷۵ و ۷۰ - ۶۰ درصدی باشد این نشان می‌دهد که ما به‌التفاوت ۳۵-۳۰ درصد تا ۶۰-۷۰ درصد از جایی تأمین شده است. این نیروها و این مخاطبان از همان حوزه خاکستری توده انبوه انتخاب شده‌اند؛ از آن حوزه‌ای که چسبندگی سیاسی و وابستگی سیاسی به چپ و راستشان بسیار کم و در حد اغماض است. اینها نیروهای آزادی هستند که به اقتضای زمان و نوع انتخابات و چگونگی واکنش‌های اجتماعی رأی‌شان باید به یک سمتی برود. آنچه که من اینجا ادعا می‌کنم این است که این دو گروه اصیل سیاسی به لحاظ تاریخی، تشکیلاتی و حق مشروع سیاسی خودشان در این صحنه حضور دارند. آنها حق دارند از این ظرفیت مشاع ۶۵ درصدی نیرو برگزینند یا با

انتخاب یا با تبلیغات؛ حتی تبلیغات آرمانگرایانه مثل موضوع تبلیغاتی آقای کروبلی. وعده ۵۰ هزار تومان وعده تضمین یا واقع‌گرایانه، ولی براساس ترمینولوژی سیاسی، اجتماعی و حقوقی حاکم در انتخابات که ما داریم، این عیب تلقی نمی‌شود. ما جامعه توسعه‌نیافته‌ای هستیم که به رقبای انتخاباتی اجازه داده می‌شود این گونه سخن بگویند و مردم هم به دلیل فقر سیاسی تبعیت و تمکین بکنند. حتی ما این را اشکال نمی‌گیریم. چرا؟ چون این نیروی سیاسی حق دارد با ابزاری که خودش طراحی می‌کند یا در اختیار دارد بیاید از این ظرفیت مشترک ۶۵ درصدی نیرو برگزیند و طرفدار پیدا کند. چپ حق دارد این کار را بکند، راست هم حق دارد این کار را بکند. یعنی من در کشور توسعه‌نیافته خود ایرادی نمی‌بینم که مثلاً آبادگران یا ایثارگران - که حزیند - بیایند با تهدید یا تحیب از این حوزه ظرفیت خاکستری، آدم جمع کنند.

■ تهدیدش را هم عیب نمی‌دانید؟

□ در چارچوب استانداردهای جهانی عیب است، ولی با توجه به عقب‌ماندگی سیاسی که ما داریم عیب نیست. غذا دادن فلان آقا در روستا برای گرفتن رأی در انتخابات مجلس با کدام استاندارد سیاسی توسعه‌یافته سازگار است؟! طرف یک پرس غذا می‌خورد یک رأی می‌دهد. قیمت رأیش هزار تومان است یا طرف کمی توسعه‌یافته‌تر است، قولی به او می‌دهند، با آن قول، کاندیدا هزار رأی می‌آورد. یا می‌روند در منطقه عرب زبان یا بلوچ‌نشین یا کردزبان، رئیس قبیله را می‌بینند، رأی کل جامعه بلوچ و کرد و عرب را به نفع خودشان جمع می‌کنند. این در نظام دموکراتیک توسعه‌یافته یک مشکل اجتماعی است، اما در جامعه ما اینها غلط‌های سیاسی مشهوری است که به صورت متداول دارد عمل می‌شود. ما حتی در اینها هم ایرادی نمی‌بینیم. ما می‌گوییم نمی‌شود نتیجه منطقی چهارصد نظرسنجی درست و عالمانه و کارشناسانه را که پیش از انتخابات در این کشور انجام شده زیر پا بگذاریم و بگوییم برخلاف آن نتایج، معجزه‌ای رخ داده است! نمی‌تواند رقیب ۱/۷ درصدی ناگهان تبدیل به ۱۷ میلیون رأی بشود. چه اتفاقی افتاده است؟ به همین لحاظ باید فکر کنیم یا در این ظرفیت خاکستری معجزه‌ای رخ داده که ناگهان برخلاف همه مبانی علمی کارشناسی نظرسنجی‌ها، همه از حسن و حسین و تقی و نقی بریده‌اند، رفته‌اند ذیل یک شخصیت تقریباً ناشناسی رأی داده‌اند، یا این که معجزه دیگری اتفاق افتاده - که بنده به چنین معجزه‌ای اعتقاد دارم! - که سازمان نیرومندی آمده براساس تأثیرگذاری‌های گام به گام، پله به پله، منطقه به منطقه و محله به محله یک رأی یک رأی برای هدف تعریف‌شده خویش سروسامان داده است.

■ جریان پیروز یک ترفند طبقاتی هم داشت که بیرون از تشکیلات هم موج ایجاد می‌کرد. حتی در روستاهایی که تشکل‌های سازمان یافته به نفع این جریان وجود نداشت، شعار فقیر در برابر غنی و کوخ در برابر کاخ را می‌دادند. اینها رفته بودند در منطقه‌ای از اصفهان، گفته بودند این خانه‌های قوطی کبریتی چیست که شما در آن زندگی می‌کنید؟ مسئولان ویلا دارند. یا مثلاً می‌گویند نو در

برابر کهنه؛ غیرآخوند در برابر آخوند. اینها حرف‌های جدیدی در عرصه انتخابات بود که توسط آدم‌های جدید در برابر کهنه کارها اظهار شد. مضمون تبلیغات نهایی آنها این بود که احمدی‌نژاد نه دزد است نه روحانی، این شعارهای طبقاتی هم بود که فراتر از اراده تشکیلاتی بود. در دماوند، خانمی به دوستان کوهنورد ما گفته بود همه اهالی ده ما به احمدی‌نژاد رأی داده‌اند، ولی من از نوع لباس‌هایت می‌فهمم که شما به هاشمی رأی داده‌اید. نظر شما در مورد این تاکتیک چیست؟ روان‌شناختی اجتماعی می‌گوید ۷۰ درصد مردم زیر خط فقر هستند و کسی آمده شعاری داده که مردم به عدالت رأی بدهند. آیا مصداق این شعار آقای احمدی‌نژاد بود.

□ بله، این شعارها تأثیر بسیار محدود خودش را دارد اما نه عنصری که نمایندگی و تبلیغ این فکر را می‌کرده، جامعیت و کاریزمای لازم را داشته که این شعار را بر زبان و کلام خودش تا سویدای قلب مستضعفین و تا متن روستاهای عقب‌مانده ما نفوذ بدهد و نه این که به لحاظ زمانی و محدودیت‌ها فرصت این کار را داشته است. اگر پدیده‌ای به نام خاتمی براساس همین نوع شعارها و یا شعارهای مدرن‌تری توانست، جامعه خاکستری را در حوزه نفوذ خود قرار دهد، حداقل آنچنان فرصتی داشت که ظرف چهار، پنج‌ماه فضای انتخابات کشور را به نفع خودش سامان بدهد، این با حرکتی که احتمالاً پنج تا ده تا سخنرانی در کل کشور شده باشد متفاوت است، آن هم در مراکز استان‌ها که نوعاً از پتانسیل فکری بالاتری برخوردارند. ظرف مدت ده روز نمی‌تواند اتفاقی رخ بدهد. چطور می‌شود ظرف مدت ده روز درحالی که در کنار رقیب پیروز، رقیبان درون سازمانی دیگری هم مثل محسن رضایی، لاریجانی و قالیباف حضور داشتند، این اتفاق صورت گرفته باشد؟ آن‌طور که من می‌فهمم، علاوه بر این که مستدلاً تحلیل می‌کنیم خوشبختانه انتخابات به صورت دو مرحله‌ای رخ داده، انتخابات مرحله اول باید با انتخابات مرحله دوم که کمتر از شش روز فاصله بینشان بوده هم‌سنخی و هم‌سوئی داشته باشد. شما اگر آرای را که به هفت نفر از کاندیداها داده شد دسته‌بندی کنید و بعد بخواهید سهم هر کدام از این دونفری را که به مرحله دوم راه یافتند از ظرفیت مشترک پنج‌نفر دیگر اختصاص بدهید، قطعاً این اتفاق نمی‌افتد. من خودم یک تحلیل آماری کردم و در حاشیه موضوعات انتخابات هم به آقای هاشمی گفته بودم که شما حداکثر ۱۲ میلیون رأی می‌آورید و پیروز می‌شوید و آقای احمدی‌نژاد هم چیزی حدود ۸ تا ۹ میلیون رأی می‌آورد و از پیروزی بازمی‌ماند. این اتفاق که رأی حداکثری ده‌میلیونی تا هفده‌میلیون افزایش یابد، محل سوال است و باید بررسی بشود که این مسئله ساده‌ای نبوده، مگر این که ما بخواهیم به این نکته پافشاری کنیم که الا و لابد فقط شعار عدالت‌خواهی یکی از این کاندیداها باعث شده که جامعه محروم ایران را به یک حرکت و واکنش سریع و تعیین‌کننده وادارد و ناگهان همه بدی‌های رژیم و نظام را در قامت هاشمی ببینند و همه خوبی‌ها را در وجود رقیب.

■ نظرخواهی‌ها - که می‌گویند علمی هم بوده - می‌گفتند آقای هاشمی ۲۶ درصد واجدین شرایط را به خودش اختصاص می‌دهد، ولی "نه" به هاشمی هم بیش از ۲۶ درصد بوده است. در دور دوم،

در نظرخواهی جهاد دانشگاهی - که می‌گفتند قابل اطمینان هم بوده - چنین ارزیابی شده بود که ۷۰ درصد آرای کروی به طرف احمدی‌نژاد می‌رود و در عمل دیدیم که ۹۰ درصد رفت. این تحلیل را هم نمی‌شود نادیده گرفت که کار عامدانه این بوده که احمدی‌نژاد را در برابر هاشمی قرار بدهند که آرای قاطع "نه" به هاشمی به اضافه ۹۰ درصد آرای کروی به طرف احمدی‌نژاد برود و آن‌طور که آقای کروی گفتند گویا این را می‌دانستند.

□ آن جدولی که می‌گفت هاشمی رفسنجانی ۲۵ تا ۳۰ درصد رأی مثبت دارد، یک ستون هم در کنارش داشت که می‌گفت ۴۷ درصد رأی منفی یعنی "نه" به هاشمی.

در همان جدول هم هست که رأی مثبت احمدی‌نژاد ۱/۷ درصد بوده و رأی "نه" به احمدی‌نژاد هم ۷۰ درصد. شما همان جدول را در آخرین برآورد ببینید، کسانی که به آقای هاشمی "آری" گفتند از همه بیشتر بودند و آنهایی که به هاشمی "نه" گفتند، اتفاقاً از همه کمتر بودند. یعنی آرای منفی همه رقبای دیگر در آخرین نتایج و نظرسنجی‌ها از ۴۷ درصد آرای منفی هاشمی بالاتر بوده است. ما که نیامدیم در برابر هاشمی یک موجود مقدس را از آسمان وارد کنیم که تمام آرای "نه" هاشمی را متفاوت بکند. رأی "نه" به خود احمدی‌نژاد یا لاریجانی و قالیباف هم در همین مدل کارکرد خودش را نشان می‌دهد. ارزیابی خود من هم این بود که بالای ۶۰ درصد یعنی حدود ۳ میلیون رأی آقای کروی می‌رود به سمت رقیب آقای هاشمی و در همین جدول درمی‌آید که آقای قالیباف هم ۵۰ درصد رأی‌اش، از ظرفیت اجتماعی آرای هاشمی بوده و ۵۰ درصد رأی خود قالیباف بوده است. آقای لاریجانی هم ۷۰ درصدش به سوی رأی آقای احمدی‌نژاد بوده و ۳۰ درصدش از سبد رأی آقای هاشمی بوده است. نیروهایی بودند که عنصر منتخب خودشان لاریجانی و قالیباف بوده و در مرحله بعد که این دونفر راه نیافتند. دو نفر دیگر بودند که جهت‌گیری‌هایشان مشخص بوده، خاستگاه سیاسی، طبقاتی و اجتماعی‌شان مشخص بوده است، به همین لحاظ این موضوع نمی‌تواند اتفاق بیفتد که هاشمی رفسنجانی بشود جمع رأی خودش به اضافه آقای معین و رأی کروی تمام عیار، رأی ولایتی تمام عیار، رأی مهرعلیزاده تمام عیار، رأی قالیباف تمام عیار صد درصد برود در سبد رأی احمدی‌نژاد قرار بگیرد و ۱۷ میلیون بشود. ضمن این که عقل و منطق حکم می‌کند که هیچ‌گاه سقف رأی‌دهی در مرحله دوم انتخابات نمی‌تواند از ظرفیت ۸۰ درصد مرحله اول تجاوز کند. چطور ممکن است همان صد درصدی که در انتخابات با ۲۸ میلیون آمده‌اند در مرحله دومش هم با ۳٪ کاهش بیایند؟! اینها سوال‌هایی است که باید پاسخ داده بشود. همه اینها قابل استناد است که چه اتفاقی افتاده است. قبل از این که ما پدیده تخلف را در روز برگزاری بررسی بکنیم، باید به پدیده‌های نوظهور قبل از برگزاری انتخابات توجه کنیم، آن را مورد مطالعه، مذاقه، تحلیل و مؤاخذه قرار داده و روی آن حساسیت نشان بدهیم؟ ۳۰۰ نقطه به‌عنوان حوزه‌های انتخابیه داشتیم؛ در اکثریت حوزه‌های انتخابیه می‌بینیم هنگامی که مشارکت کم است رأی هاشمی بالاست و اتفاقاً وقتی که دقت کنیم می‌بینیم مناطقی که مشارکت مردم کم بوده

نوعاً محیط شهری است، آنجا چون محیط شهری است، انتخابشان با فطرت سیاسی‌شان سازگارتر است، یعنی در یک محیط شهری طرف به فرد مورد نظر خودش می‌خواسته با مطالعه رأی بدهد و هاشمی را انتخاب کرده است. بعد مناطقی را می‌بینی که مشارکت بالاست و در آنجا رأی هاشمی کم است و متقابلاً احمدی‌نژاد بالاست. دو نقطه استثنا داریم که تهران و اصفهان است. این دو تحلیل خاص خودش را دارد و خیلی هم پیچیده نیست. در اصفهان راست رادیکال و موضوع سازمان‌یافته‌ای که از آن نام می‌بریم طراحی وحشتناک و عجیبی کرده بود که در اعتراض رقبای انتخاباتی هم بدان اشاره شده و می‌دانید. در مورد آقای هاشمی در اصفهان هم آقای طاهری، هم آقای مظاهری و هم آقای طباطبایی، امام جمعه هر سه نحله فکری هم عقیده بودند. تمامی ارکان سنتی چپ و راست در اصفهان به هاشمی رأی داده‌اند و بقیه به سمت احمدی‌نژاد رفته‌اند. در تهران هم نوع ریخت و پاش‌هایی که از موضع مدیریتی و از بودجه شهرداری صورت گرفته و جامعه را این‌گونه طبقاتی کرده بویژه در اقشار محروم مثل معلم‌ها، هیئت‌های مذهبی و مساجد، فضایی این‌گونه را به نفع منشأ این پرداخت‌ها رقم زده بود، ولی نسبت به نقاط دیگر تحلیل به‌گونه‌ای است که پیشتر گفتیم.

به هر حال انتخابات پایان یافته و الان هم همگان به نتایج آن تمکین کرده‌ایم و به هر دلیلی هم کسانی که حقشان تضییع شده سکوت کرده‌اند و از همه مهم‌تر آقای هاشمی رفسنجانی است. آنها در مقام طرح شکایت در دستگاه قضایی و ارائه اسنادی مبنی بر تخلف که احیاناً در این انتخابات تخلفی صورت گرفته نیستند؛ با این که اگر تخلفات احتمالی مرحله اول بررسی شود، چه‌بسا نتایج انتخابات به هم می‌خورد. اما در مرحله دوم شما اگر ده‌هزار صندوق را هم باطل کنید، نتیجه انتخابات تغییری نخواهد کرد. اما باید دانسته شود از منظر تحلیل سیاسی و تحلیل حضور طبقات و لایه‌های اجتماعی که در انتخابات مشارکت می‌کنند به صورت جدی تردید وجود دارد حقیقتاً نمی‌شود کمتر از ده روز، یک هفته و حتی از روز دوشنبه قبل از انتخابات، مرحله اول جمع‌بندی سیاسی جماعتی عوض شود و نسخه دیگری حادث شود. من می‌خواهم این نکته را هشدار بدهم و تحلیل کنم که اگر قرار بر این باشد که یک حرکت سازمان‌یافته از طریق ده‌هزار پایگاه به این شکل که آقای هاشمی رفسنجانی و آقای کربوبی در نامه‌هایی هشدار و تنبه دادند در انتخابات مداخله کند، نوعی حرکت غیرقانونی خطرناک را پایه‌ریزی کرده است. ما ۵۲ هزار روستا داریم که بالای ۳۷ هزار روستا فعال است، جمعیت بالای ۵۰ خانوار در آن هست و حداقل در هر روستا یک پایگاه وجود دارد؛ در همین تهران بیش از ۳ هزار پایگاه داریم. هر مسجد یک پایگاه دارد؛ با داشتن ۸ میلیون عضو غیروابسته و یک و نیم میلیون عضو وابسته مستقیم. من می‌خواهم این هشدار را اعلام کنم که از یک سو برخلاف مبانی حقوقی انتخابات هیچ سازمان و نیروی مسلح نظامی و شبه‌نظامی حق دخالت در انتخابات را ندارد و از سوی دیگر بر پایه آموزه‌های امام که نیروهای مسلح را از دخالت‌ها و مشارکت‌های سازمانی و جانبدارانه

بازداشته و به لحاظ عرفی این را هم بپذیریم که یک سازمانی که از بیت‌المال ارتزاق کرده، حق ندارد به نفع کسی در یک انتخابات به صورت سازمانی وارد بشود و اگر این نکته را نیز به لحاظ جهانی بپذیریم که نوعاً نهادهای نظامی از حوزه تأثیرگذاری در فرایند تصمیمات سیاسی بزرگ پرهیز داده می‌شوند؛ چرا که اگر این اتفاق بیفتد تحقق کودتا محتمل‌الوقوع نیست. اگر همه این مبانی عقلی، نقلی، تاریخی و حکومتی را قبول داشته باشیم، این را به‌عنوان یک هشدار بزرگ باید تلقی کنیم که اگر از این به بعد قرار بر این باشد که یک تشکیلات ملی با داشتن ۷۰ هزار پایگاه بخواد در هر انتخاباتی به نفع منتخب مورد نظر خودش نقشی ایفا کند، غمگانه باید بپذیریم که دیگر هیچ جمع سیاسی چه چپ و چه راست که واجد خاستگاه سیاسی - اجتماعی باشد الزاماً از این به بعد نمی‌تواند در یک رقابت تنگاتنگ مشروع و مؤثر حضور پیدا بکنند و عملاً هیچ خاصیتی بر سیاست‌ورزی آنها مترتب نخواهد بود و باید بپذیریم که قوام حاکمیت که ذیل نام جمهوریت در کوره داغ رقابت‌های حزبی و فعالیت سازمان‌های سیاسی به‌صورت مشروع در کشور تحکیم می‌شود نخواهیم داشت و این مقوله از سرفصل سیاست‌ورزی در کشور ما حذف خواهد شد. در این صورت هر چیزی که یک سازمان نظامی و فرماندهان ارشد آن می‌پسندد، آن محقق می‌شود.

■ به نظر می‌رسد بزرگترین زیانی که در این انتخابات گریبانگیر سپاه و بسیج - به‌عنوان نهادهایی برای دفاع از انقلاب، استقلال و تمامیت ارضی ایران - شد این بود که در اثر برخی عملکردهای ناشایست، نوع نگاه به این نهادها تغییر یافت و این ضایعه بزرگی است که مملکت دچار آن شده است. به‌رحال اینها مدعی هستند که قانون‌اساسی جایگاهی برای سپاه تعیین کرده و آن این که سپاه حافظ انقلاب است. اینها می‌گویند که "ما شهید دادیم و مملکت را نجات دادیم، اگر ما نبودیم چهار استان کشور از دست رفته بود و باید نفت را از صدام می‌خریدیم و...، مثل ژنرال‌های ترکیه که مدعی حفظ ترکیه نوین و کمالیزم هستند.

از سوی دیگر ادعا می‌شد که مثلاً با آمدن آقای معین دوم خرداد دیگری برپا می‌شود و هشت سال دیگر بدبخت می‌شویم، مطبوعات امریکا هم از بعضی کاندیداها حمایت کرده‌اند، لذا احساس خطر و فضای جنگی جدی است. با این تحلیل و تفسیر از فضای جامعه و منطقه از یک‌سو و تعریف جایگاه خود در قانون‌اساسی از سوی دیگر، طبیعی بود که وارد عمل شوند و آقای ذوالقدر رسماً پذیرفت که باید پیچیده و چند لایه عمل می‌شد. نظر شما در مورد این تبیین چیست؟

□ حتی اگر مفروض بگیریم همین نکته را که حفاظت از انقلاب از وظایف سپاه است، این وظیفه در شرایط اضطرار معنا و مفهوم می‌یابد. در یک فضای غیرآرام و یا فقدان یک ثبات بلندمدت این مسئولیت به عهده یک ارگان انقلابی گذاشته شده است. وقتی یک رژیم ثبات پیدا می‌کند، دیگر نمی‌تواند منطقه‌الفراغ‌هایی را برای دخالت دستگاه‌هایی که مستقل از پاسخگویی در نظام هر می قدرت کشور هستند به صورت تمام عیار تعریف کند. اگر گفتیم که می‌خواهیم انقلاب را حفظ کنیم، از رساندن نان به فلان پیرزن را شامل می‌شود تا مبارزه با دشمن خارجی و درگیری در مرزهای همسایگان مهاجم با یک عنوان کلی که "ما حافظ انقلابیم" که نمی‌توانیم انجام هر اقدامی را مبنای تصمیم قرار

بدهیم. امروز مگر می‌توانید با قانون اساسی که به صورت کلی تدوین شده و باید واجد قوانین عادی، آیین‌نامه‌ها و بخشنامه‌های ویژه خودش باشد بنا به تشخیص مجری با برداشت از قانون اساسی کاری را عملیاتی کنید؟ مگر امروز آقایان حقوقدان به شما اجازه می‌دهند که مبنای عمل دولت، قانون اساسی قرار گیرد؟ می‌گویید قانون اساسی قانون مادر است، قانون مادر ملاک عمل مجریان نیست. این قانون مادر باید در ظرف‌های قوانین عادی مجالس قانونگزاری ریخته شود تا شما بتوانید آن را در جامعه عملیاتی کنید. شما وقتی که یک برق ۶۰ کیلوواتی دارید این را که به چراغ ۱۰۰ واتی خودتان وصل نمی‌کنید ترانسفورماتور می‌گذارید سر راه تا این را تبدیل کند، در حدی که به دست من و شمای مصرف کننده برسد. اگر ما چراغ ۶۰ واتی خودمان را به شبکه اصلی وصل کردیم، در جا منفجر می‌شود. یک سازمان نظامی را وصل کنید به یک عنوان کلی حقوقی در قانون، معلوم است که نتیجه چه می‌شود، اضمحلال کارکرد دولت و نظام را به همراه دارد.

■ از سال ۱۳۶۸ به بعد فرماندهان و قائم مقامان سپاه، بسیج و برخی مسئولان تصریح کرده‌اند که سپاه حافظ انقلاب است و اگر انقلاب منحرف بشود، وارد عمل می‌شوند.

□ کدام‌یک از مسئولان سیاستمدار ارشد کشور آمدند گفتند که این انتخابات با این مکانیزمی که به صورت سنتی و به شکل تاریخی‌اش دارد برپا می‌شود انحراف است که سپاه باید وارد بشود؟!

■ به صحبت‌های آقای هاشمی که ۲۷ سال از ارکان نظام بوده است باید توجه کرد که سه‌بار می‌گوید هدایت سازمان یافته آرا و یک‌بار هم می‌گوید تخریب‌های کوه‌شکن. آقای کروبی نیز ۲۷ سال همواره از شخصیت‌های مطرح نظام بوده و قبل از انقلاب هم از واجدین انقلاب بود. اینها که این چیزها را بگویند مشروعیت انتخابات کمرنگ می‌شود.

□ فرض کنیم که فرمایش شما درست باشد که تحلیل ما، آقای هاشمی و شما به یک نقطه رسید، با این تفاوت که بر فرض آقای براساس یک نتیجه‌گیری شخصی یا سازمانی یا هماهنگ شده با بخشی از سیستم مدعی شود که وظیفه سیاسی حضور در انتخابات حق ما بوده، انجام تکلیف حقی بوده و ما هم خیلی خوشحالیم، ولی کل بدنه نظام و سیستم سیاسی کشور نسبت به این قضیه واکنش و حساسیت دارد و آن را دخالت نامشروع می‌داند. این چیزی است که الان جدال بین حوزه سیاست و قدرت هم هست. ما نمی‌توانیم به اعتبار یک بند در قانون اساسی تفسیر به رأی کنیم و خودسرانه یک سازمان ملی را دخالت دهیم آن هم برخلاف عناوین صریح قانونی. انتخاباتی که مقبول‌ترین و پیروزمندترین صاحب حق آن هاشمی رفسنجانی، علیرغم تخلفات سازمان یافته و هدایت شده در برابر نتیجه‌اش بنا به ملاحظاتی تمکین کرد. ما فرض می‌کنیم آقای هم براساس تفسیر به رأی خودش حق گفته باشد. اصلاً فرض کنیم که همه مقامات مسئول در این سلسله مراتب که شما نام بردید نسبت به نوع دخالت‌های غیرمجاز و غیرمشروع هم مهر صحت بگذارند و بپذیرند. ما می‌گوییم چه کسی گفته کشوری که مرحله تغییر نظام سیاسی را در سال ۵۷ پشت سر گذرانده، کنترل جریان اپوزیسیون و مخالف را از سر گذرانده و تبدیل به یک نظام باثبات شده و الان تحت این نام جهان معاصر و قدرت‌های بزرگ کشور

را به رسمیت می‌شناسند و با او مذاکره می‌کنند و در آن امنیتی برقرار شده، نهادی فرضاً بیاید تحرکاتی را سازمان دهد و با این اقدامات کشور و نظام را به ۲۵ سال قبل بازگرداند؟

■ این استدلال سیاسی محکمی است. در شرایطی که حتی یک شرکت کارشناسی انگلیسی که نهادهای بین‌المللی قبولش دارند، می‌گویند ایران امن‌ترین، نزدیک‌ترین و اقتصادی‌ترین کشور برای عبور خط لوله ترانزیت است. بنابراین کسی حق ندارد بگوید اینجا بی‌ثبات است و برای حفظ انقلاب باید پیچیده و چندلایه عمل کرد.

□ ما نگرانیم و هشدار هم داده‌ایم؛ در حالی که دیگر کشورها دارند به‌سوی نهادینه‌سازی رفتارها، منش‌ها و اقدامات سیاسی خود می‌روند و گروه‌هایشان را سامان می‌دهند و حتی مخالفانشان را به رسمیت می‌شناسند، اگر فردای چنین روزی نیروهای مسلح قرارشان را بر این گذاشتند که دخالت ناصواب کنند و این دخالت هم به ذائقه آنان خوش آمد، با توجه به اقتدار و تسلطی که دارند انتخابات را هم با وجود ظرفیتی که دارند به مقتضای خوشایند خود عملیاتی می‌کنند. نتیجه آن این است که انهدام ساختار سیاسی کشور را به بار می‌نشانند. این است که ما به این جمع‌بندی رسیده‌ایم که دخالت‌های سازمان‌یافته و هدایت‌شده از این نوع، جمهوریت نظام را بلاموضوع می‌کند و ملت از دستور کار حکومت و نظام سیاسی خارج می‌شود و مردم هم بی‌اعتماد می‌شوند و دیگر در چنین انتخاباتی مشارکت نخواهند کرد.

■ تا اینجا بحث بیشتر به عملکرد جریان پیروز در انتخابات پرداخته شد. حال به این موضوع بپردازیم که چرا اصلاح‌طلبان - اگر آقای هاشمی را هم در این طیف ارزیابی می‌کنید - نتوانستند آرای مردم را به دست بیاورند؟ به نظر می‌رسد همان قدر که هشدار شما نسبت به آن سوی قضیه جدی است، این سوی قضیه هم جدی باشد. اگر رأی و گرایش مردم به سوی اصلاح‌طلبان چشمگیر بود، قطعاً رفتارهایی که از آنها سخن گفتید، نمی‌توانست حرف آخر را بزند و اکنون نتیجه متفاوت بود؛ مگر یک با یک عمل نظامی. گسل‌های درون اصلاح‌طلبان چه بود که نتوانستند به اجماع برسند و مردم را جذب کنند؟

□ حدود ۸ ماه قبل از برگزاری انتخابات بارها با دوست عزیزم سعید حجاریان صحبت‌هایی داشتم. براساس همین تئوری حاکمیت دوگانه که ایشان طراحش بود بارها نشسته‌ام و با او استدلال کردم و توضیح دادم که این فرایندی که شما به لحاظ تئوریک دنبال می‌کنید تنها و تنها مصداقش هاشمی رفسنجانی است. چرا نمی‌آید روی چنین مصداقی اجماع کنید؟ بنده مطمئنم آنچه که اتفاق افتاد محصول روح تفرد و جدایی‌طلبی و غیرواقع‌بینی سیاسی بود. حداقل در بحث آسیب‌شناسی داخلی اصلاح‌طلب‌ها باید این مسئله به بحث گذاشته شود. در اثر همین غرور و عدم واقع‌بینی این اتفاق در انتخابات دومین شورای شهر هم افتاد. مطمئنم اگر با اتحاد و اتفاق روی یک فرد اقدام کرده بودیم به نتیجه دلخواه می‌رسیدیم. من حتی گفتم آقای دکتر نجفی را کاندیدا کنیم، اما آنها نپذیرفتند. آمدند از یک شخصیت محترم، ولی فاقد نفوذ به‌صورت سازمانی چهار میلیون رأی جمع کردند. اگر می‌آمدند

روی شخصیت دیگری که قابل ارائه و طرح بهتری بود موافقت و حمایت می کردند حتماً جبهه اصلاحات به نتیجه بهتری می رسید. اگر اصلاح طلبان اجماع می کردند اینها جرأت نمی کردند خواسته خود را عملیاتی کنند. البته این نکته را هم باید توجه کرد که ما به لحاظ سازماندهی ضعیف بودیم. چه کسی در جبهه اصلاحات سازماندهی نیرومند داشت؟ رقیب سیاسی ما هم تشکیلاتش مثل خود ما بود. آنها هم به لحاظ نفوذ منطقه‌ای و محلی، با اصلاح طلبان تفاوتی احساس نمی کردند. آن چیزی که در قضیه آقای احمدی نژاد عمل کرد مقوله دیگری بود. رأی سازمانی هدایت شده ربطی به تشکیلات راست نداشت. اما در هر حال علیرغم همه این محدودیت‌ها اگر ما مقداری به خودمان توجه می کردیم و آسیب‌ها و معضلاتمان را از سر راه برمی داشتیم و مقداری تسامح بیشتری در جبهه متحد به خرج می دادیم، قطعاً می توانستیم موقعیت مطلوب تری را داشته باشیم.

■ درباره آقای هاشمی سوال‌های جدی مطرح بود که به آنها پاسخ داده نشد. آقای هاشمی هم همیشه از موضع بالا برخورد می کردند. درحالی که فضای جامعه آن موضع بالا را نمی پذیرد. □ در نشریه راهبردی شما این نوع بحث کردن نمی تواند محلی از اعراب داشته باشد؛ چرا که اصلاً موضوع آقای هاشمی رفسنجانی و بخشی از تاریخ‌نمایی‌هایی که شما به آن اشاره می کنید، ساخته و پرداخته ذهن رقبای هم جبهه خود ما بوده و هیچ ربطی به جامعه نداشته و ندارد.

■ ریزبینی‌هایی در جامعه هست. برای نمونه این که آقای هاشمی می گفت پول ندارم که برای تبلیغات به شهرستان‌ها مسافرت کنم، طبیعتاً کسی باور نمی کند.

□ تمام این نکاتی که در رابطه با آقای هاشمی مطرح می شود بر فرض پذیرشش که البته بنده به آن نقد و ایراد دارم، چندان مورد اعتنا نیست؛ سخن ما این بود که علیرغم وجود احتمالی این ایرادات و اشکالات از باب ضرورت و اولویت‌های سیاسی و مدیریتی و شرایط حساس داخلی و خارجی، هاشمی رفسنجانی تنها گزینه‌ای بود که الزاماً باید روی او وحدت نظر صورت می گرفت. به اعتقاد بنده هاشمی رفسنجانی در مظلومیت دوچندان و گسترده‌ای واقع شده که هم از طرف مخالفان و دشمنانش و هم دوستانش مورد هجوم واقع شد. متأسفانه ایشان هم یک ستاد شخصی نیرومندی نداشت که از او خوب صیانت کند.

■ در فاصله دور اول تا دور دوم انتخابات نهم، به هر حال تحلیل‌هایی انجام شد. بسیاری از مردم برای این که بعدها احساس غبن نکنند و به وظیفه خود در گسترش فضای باز کمک کرده باشند به هاشمی رأی دادند؛ بنابراین به کسی رأی دادند که پیش از آن به او نقد داشتند. این به نظرم مهمترین خیزشی بود که در جامعه ما در عرض دو، سه روز رخ داد؛ یعنی نرخ رشدش از تمام نرخ‌های رشدی که در ایران بود بیشتر بود. حال اگر در عرض سه روز می شود چنین خیزشی به وجود بیاید، چه می شد آقای هاشمی شش ماه، یک سال قبل از آن روی این موضوع کار می کرد و می رفت در شهرستان‌ها و به بدنه مردم آموزش می داد. در آن صورت آیا اینها جذب نمی شدند؟

□ جمع‌بندی اولیه ایشان این نبود که این اتفاق رخ دهد. تصور می‌کردند در سطوح بالای قدرت می‌توانند همفکری و هماهنگی بکنند که کشور را در اختیار یک نیروی معتدل جوانی بگذارند که مصالح مردم و حاکمیت تأمین شود و ایشان ذیل تعاملات سیاسی پشت قدرت کار کنند و مردم هم همکاری می‌کردند و رأی می‌دادند. ایشان نمی‌دانست چنین اتفاقی می‌افتد.

■ این هم یکی از نقدهایی است که به آقای هاشمی وارد است؛ ایشان به حل و فصل مسائل فقط در سطوح قدرت می‌اندیشید نه در سطح اجتماعی. این نقدها صرفاً ساخته و پرداخته ذهن اصلاح‌طلب‌ها نیست. باورپذیر نیست که آقای هاشمی نظام را نشناخته باشد.

□ شما بعد از این که مسئله‌ای واقع می‌شود حرف می‌زنید. ما هنر و هوشمندی‌مان در این است که قبل از این که در واقعه‌ای قرار بگیریم، تحلیلی بدهیم که با واقعیت و آینده پیش رو تطبیق داده شود.

■ عطاءالله مهاجرانی در "الشرق الاوسط" تحلیلی داده، در آنجا می‌گوید که آقای هاشمی چشم‌انداز بیست‌ساله را می‌دید، درحالی که احمدی‌نژاد دست گذاشت روی فقر، فلاکت و همین روزگار ملموس مردم. آقای هاشمی هم در صحبت‌های تلویزیونی‌اش مسئله ۱۲۰ هزار تومان را مطرح کرد. اگر کروی ۵۰ هزار تومان را گفت، ایشان هم ۱۲۰ هزار تومان را گفت. چرا توده‌ها این را نگرفتند، آن یکی را گرفتند؟ هر دو بیان واحدی بود. آن به صورت شعار درآمد و سر زبان‌ها افتاد و پیگیری شد، اما این یکی صرفاً دو بار گفته شد.

□ به هر حال شما می‌پذیرید که ما در یک شب تاریک و در فضای غبارآلودی داریم حرکت می‌کنیم و هر گاممان ممکن است ما را به جای پیشرفت و حرکت به سمت جلو در صورتی که دقیق نباشیم به دامی و اسارتی و چاهی گرفتار کند. یک چاه آبی که روز به شما آب می‌دهد و شما را زنده نگه می‌دارد، در تاریکی شب ممکن است مایه گرفتاری و عذاب شما شود و در آن بیفتید و خفه شوید. شما توسط این آب حیات که می‌تواند مایه برکت و تداوم زندگی باشد، کشته می‌شوید. چون تاریکی، حاکم است. از این بابت است که آدم باید در شرایطی که فلق نیست، به صاحب و خدای فلق پناه ببرد. ما در فضای سیاسی‌مان گرفتار تاریکی‌ها و آشفتگی‌هاییم. غباری هست، راه‌ها مشخص نیست. نسبت حکومت و قدرت و حزب مشخص نیست. چطور می‌شود که هاشمی رفسنجانی شش ماه پیش کفر مطلق و کفر ابلیس است، یکبار به تبدیل می‌شود به منجی حرکتی که تا دیروز دشمنش می‌خواندند؟! این ناشی از بی‌قوارگی سیاسی ماست. البته همیشه بعد از این که یک اتفاقی می‌افتد، هر کسی به دنبال این است که برای اقدامات خودش دلایلی بیاورد و خودش را اثبات کند.

سوتیترها:

در بحث انتخابات و فراتر از انتخابات، موضوع سیاست‌ورزی و فعالیت سیاسی در جامعه ما دچار گرفتاری‌های متنوع و متعددی است که منطق انقلاب و به هم خوردن تعادل در نظم مستقر از یک ربع قرن پیش به این طرف حکم می‌کند که ما تا سالیان سال این گرفتاری را داشته باشیم؛ تا ان شاء الله سرانجام به یک نظم پایدار، مشخص، تعریف شده و شفاف دست پیدا کنیم

اگر ما موضوع سیاست‌ورزی را از وظایف ذاتی روحانیت قلمداد کنیم، طبیعی است که باید منطق حزب‌گرایی را در کشورمان تحت الشعاع و ذیل عنوان عام روحانیت و سیاست‌ورزی روحانی تعریف نموده و به اقتضای منویات، خواست و جهت‌گیری‌های اندیشه عنصر روحانی حزب را در کشور سامان ببخشیم

در دنیای مدرن، کشورهای پیشرفته برای استقرار نظم حکومتی و برقراری پیوند دوسویه بین وظایف حاکمیت و مردم تعاریف جاافتاده تاریخی و روشنی دارند که ما اگر خواستیم خارج از قاعده و مبنا تعریف مستقلی برای خودمان داشته باشیم و بی‌تردید از این منظر نمی‌توانیم ارتباطی با دیگر نظام‌های سیاسی جهان برقرار کنیم

باید بپذیریم که یا باید تئوری سیاست‌ورزی روحانیت را برای کشور اصل قرار دهیم یا سیاست‌ورزی از آن حزب را مبنا قرار دهیم. این تناقض‌ها، درگیری‌ها و گرفتاری‌های عدیده امروز ما، از این است که این پارادوکس را برای خودمان حل نکرده‌ایم

نهاد انقلابی عمرش تا زمانی است که مضمون انقلاب به مرحله ثبات نرسیده باشد. مثلاً سپاه پاسداران که یک عنوان انقلابی دارد امروز چون به یکی از لایه‌های حاکمیت تبدیل شده و یکی از نهادهایی است که باید در متن حاکمیت به صورت مداوم حیات نظامی داشته باشد، دیگر نمی‌تواند مفهومی به نام انقلابی‌گری داشته باشد

اگر در حوزه چپ و راست سیاسی در ایران از ارزیابی سی، چهل یا پنجاه گروه بخواهیم یک پالایش دقیق انجام بدهیم، شاید به سختی بتوانیم بیش از سه، چهار گروه را نام ببریم که اینها تا حدودی پای‌بندی خودشان را به مبانی شکل‌گیری اندیشه سیاسی در سازمان سیاسی‌شان نشان داده‌اند

روحانیون مبارز اساساً حزب نیستند. محفل سیاسی و روحانی‌اند. روحانیت مبارز هم درست همین وضع را دارد. آنها تابع عواطف سیاسی خودشان و تحولات موردی هستند

حزب عبارت است از هر نهاد سیاسی که بخواهد در قدرت وارد شود، سهم ببرد، مشارکت بکند، مجادله و مناقشه کند و قدرت را به دست بگیرد و در عین حال برای پایداری خود با قدرت حاکم تعاملی برقرار کند

در همین انتخابات هم اگر صلاحیت صدنفر نماینده موجود مورد تأیید واقع می‌شد، سروصدای کسی در نمی‌آمد. تمام این تحصن‌ها اگر به این ختم می‌شد که صلاحیت نمایندگان موجود را تأیید می‌کردند، سروصدایشان در نمی‌آمد

غذا دادن فلان آقا در روستا برای گرفتن رأی در انتخابات مجلس با کدام استاندارد سیاسی توسعه یافته سازگار است؟!

ارزیابی خود من هم این بود که بالای ۶۰ درصد یعنی حدود ۳ میلیون رأی آقای کروبی می‌رود به سمت رقیب آقای هاشمی و در همین جدول درمی‌آید که آقای قالیباف هم ۵۰ درصد رأی‌اش، از ظرفیت اجتماعی آرای هاشمی بوده و ۵۰ درصد رأی خود قالیباف بوده است

به هر حال انتخابات پایان یافته و الان هم همگان به نتایج آن تمکین کرده‌ایم و به هر دلیلی هم کسانی که حقشان تضییع شده سکوت کرده‌اند و از همه مهم‌تر آقای هاشمی رفسنجانی است. آنها در مقام طرح شکایت در دستگاه قضایی و ارائه اسنادی مبنی بر تخلف که احیاناً در این انتخابات تخلفی صورت گرفته نیستند

نسبت حکومت و قدرت و حزب مشخص نیست. چطور می‌شود که هاشمی رفسنجانی شش ماه پیش کفر مطلق و کفر ابلیس است، یکبارہ تبدیل می‌شود به منجی حرکتی که تا دیروز دشمنش می‌خواندند؟! این ناشی از بی‌قوارگی سیاسی ماست

طبقه سیاسی جدید

علیرضا رجایی

انتخابات ریاست‌جمهوری اخیر هنوز محل مناقشه و بحث‌های فراوانی است و به نظر می‌رسد که کشف علل ناکامی اصلاح‌طلبان، بیشترین حجم این گفت‌وگوها را دربر می‌گیرد. درمقابل، برخی نیروهای دموکرات برای توضیح و تبیین وضع جدید، مجموعه‌ای از اصطلاح‌های سیاسی از جمله فاشیسم، پوپولیسم به کار گرفته‌اند. با وجود این، نیروهای یادشده که تا چندی پیش به دو گروه کلی "تحریمی" و "مشارکتی" تقسیم می‌شدند، اکنون نیز هیچ دورنمایی برای توافق در راستای عمل مشترک ارائه نداده‌اند و همچنان بخش اعظم وقت خود را مصروف نقد یکدیگر می‌نمایند. بدین ترتیب، فعلاً به نظر نمی‌رسد دو گروه مذکور بتوانند اختلاف‌ها را از بطن روابط میان خود حذف کنند.

صرف‌نظر از تفاوت نظر عمیق میان نیروهای دموکرات، باید پذیرفت، وضع سیاسی بسیار پیچیده کنونی در ایران به‌نوبه خود تحلیل‌بافت دولت در جمهوری اسلامی را بغرنج کرده است. بدون چنین تحلیلی، تدوین هرگونه استراتژی سیاسی نیز ناممکن خواهد بود.

ملاحظه می‌کنیم غالب جریان‌های سیاسی در داخل یا خارج ایران به دلیل نداشتن تحلیل سیاسی مشخص، فاقد استراتژی روشن و مشخص نیز هستند و متقابلاً تلاش می‌کنند با تعیین اوقات شرعی و عرفی موهوم برای مقطع سرنگونی و فروپاشی جمهوری اسلامی، این ضعف را پنهان نمایند. درواقع جریان‌های یادشده به‌جای سیر از "تحلیل سیاسی" به‌سوی "استراتژی سیاسی" به‌گمان خود راه میان‌بری پیدا کرده‌اند که براساس آن، سقوط جمهوری اسلامی را در نتیجه فشارهای بین‌المللی یا هر دلیل دیگری، قطعی فرض می‌کنند و ناچار آنچه می‌ماند، تعیین وظایف و تکالیف مقلدان و هواداران درقبال این سقوط به‌اصطلاح "قطعی" است. "تقریباً در میان حجم وسیع نقدهایی که به اصلاح‌طلبان شده است، حتی یک نمونه وجود ندارد که تحلیل مشخصی از ماهیت دولت در ایران ارائه نموده باشد و حداقل از مسیر ارزیابی حجم سهمگین مقابله‌های کینه‌جویانه با جنبش دوم‌خرداد، برای اصل این جنبش و رهبران آن، اصالتی را به رسمیت بشناسد.

آن چه طی ۸ ساله پس از دوم‌خرداد به‌وقوع پیوست، مصداقی بارز از همان "جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه موجود" بود که مارکس و انگلس در مانیفست خود به آن اشاره داشتند. این "جنگ داخلی" را می‌توان در قالب‌های مختلف از جمله در چارچوب شکاف در بلوک قدرت، شکاف دولت و جامعه مدنی و شکاف در میان دو سطح از جنبش‌های پوپولیستی و دموکراتیک در ایران توضیح داد و در قدم آخر همگی آنها را در یک مدل کلی جاسازی نمود. این مدل کلی باید روشن سازد چگونه با وقوع دوم‌خرداد ۷۶ بورژوازی دولتی در بلوک قدرت و طبقه متوسط جدید در جامعه مدنی تقویت گردیدند و از مسیر این توانمندی فشارهای انحصارطلبانه بر طبقه کارگر و

فشارهای ایدئولوژیک بر دانشگاه‌ها و رسانه‌های عمومی تا حدودی کاهش یافت و در حاشیه آن، جناح مدرن بورژوازی تجاری تا حدی در مقابل بورژوازی تجاری سنتی، فرصت تنفس بیشتری پیدا کرد. در کنار آن، دستگاه ایدئولوژیک روحانیت و سرمایه‌داری بازار سنتی در بلوک قدرت تضعیف گردید و در پی آن، خرده‌بورژوازی سنتی در جامعه مدنی تا حدی موقعیت تهاجمی و سرکوبگرانه خود را از دست رفته دید. این تعارضات، موج مطالبه اساسی پس از دوم‌خرداد را برای تغییر دموکراتیک ساختار سیاسی، با عنوان جنبش اصلاحات، دامن زد. جنبش یادشده که سطح میانه‌ای از کل جنبش دموکراتیک در ایران را نمایندگی می‌کند، از آغاز تاکنون با سه موج اصلی اقتدارگرایانه روبه‌رو شده است، موج اول طی دو سال نخست دولت آقای خاتمی، معطوف به تعرضات پراکنده امنیتی - سیاسی به هر دو سطح دولت و جامعه مدنی بود که از محاکمه شهردار تهران و استیضاح وزیر کشور در مجلس پنجم تا قتل‌های زنجیره‌ای، به شهادت رساندن نویسندگان و روشنفکران، توقیف مطبوعات و یورش به کوی دانشگاه در فاجعه هجدهم تیر ۱۳۷۸ را دربرمی‌گرفت. این موج، با وجود عمق خشونت آمیخته با آن، در انهدام جنبش اصلاحی ناکام ماند و در پی آن با انتخابات مجلس ششم و پیروزی قاطع اصلاح‌طلبان، رو به پیش بودن دموکراسی‌خواهی در ایران به اثبات رسید. اما بلافاصله پس از برگزاری انتخابات مجلس ششم، موج دوم اقتدارگرایی در قالب تعرضات همه‌جانبه نظامی - امنیتی آغاز شد و به شکلی کاملاً انفجاری، طی تنها چند ماه از اسفند ۷۸ تا زمان آغاز به کار مجلس ششم، پنج اقدام اقتدارگرایانه - ترور دکتر حجاریان، تهدید به ابطال انتخابات تهران، غائله کنفرانس برلین، تعطیلی گسترده مطبوعات و دستگیری فعالان مطبوعاتی و سیاسی - با هدف زمین‌گیر کردن حرکت دموکراسی‌خواهی صورت گرفت. این مشی، تا سال ۱۳۸۰ به شکل سازمان‌یافته تداوم پیدا کرد و با تشکیل دولت دوم آقای خاتمی در این سال، تا حدودی از شدت آن کاسته شد. برخلاف موج اول، موج دوم اقتدارگرا موفق شد با قطع ارتباط میان رهبران فکری - سیاسی جنبش اصلاحی با مردم، عقیم‌ساختن تلاش‌های دولت و مجلس در سطح ساختار سیاسی، تداوم فشار به دانشجویان و دیگر فعالان سیاسی و فرهنگی و... جنبش دوم خرداد را از نفس انداخته، تا حد زیادی از مشروعیت آن در میان مردم بکاهد. در نتیجه، این موج دوم اقتدارگرا، شوراها و شهرهای بزرگ، مجلس هفتم و ریاست‌جمهوری نهم از کف اصلاح‌طلبان بیرون رفت و در کنار آن، مقاومت دانشجویی و اپوزیسیون داخل کشور مهار شد.

در حال حاضر موج سوم اقتدارگرایی با روند رو به گسترش بافت نظامی - امنیتی و استقرار تدریجی دولت جدید، آغاز شده است. موج سوم حکایت از آن دارد که در میان بلوک قدرت و طبقه حاکم ایران، اکنون جنگ سالاران به شکلی به یک طبقه (یا کاست) مسلط تبدیل شده‌اند و مرجعیت سیاسی روحانیان حاکم تا حد زیادی از دست رفته است. در واقع، ترکیب کابینه اخیر که اکثریت آن دارای

سوابق سپاهی، اطلاعاتی و دادگاه انقلابی هستند، در کنار حضور چشمگیر اعضای سابق جهاد - و مشارکت اندک حزب موتلفه - تأییدی بر سخن فوق، است. جنگ سالاران، به دنبال یکپارچه کردن بلوک قدرت و مسدود ساختن منافذ و شکاف‌های داخل آن از یک سو و مهار گرایش‌های دموکراتیک جامعه مدنی از سوی دیگر هستند و به همین جهت تغییر بافت کلان مدیران دولتی و جایگزینی آنها با افراد جوان یا ناشناخته یکی از برنامه‌های اساسی آنهاست. (هرچند در عمل طبقه سیاسی جدید موج سوم، رفته رفته با اتکا به منابع بیکران دولتی، به طبقه‌ای اقتصادی تبدیل خواهند شد.)

به نظر می‌رسد وضع به وجود آمده که از ابتدای انقلاب تا کنون بی سابقه بوده است، قدرت تحرک نیروهای دموکرات را تا حدود زیادی سلب خواهد کرد و از پویایی اندیشه‌های آزادیخواهانه در جریان عمل اجتماعی، به میزان قابل توجهی خواهد کاست. در واقع نظام سیاسی جمهوری اسلامی در حال پوست اندازی به شدت راست گرایانه‌ای است که هسته اساسی آن را نه یک ایدئولوژی طالبانی، بلکه بیش از آن انحصار قدرت سیاسی با اتکا به درآمد نفت تشکیل می‌دهد. قدرت انحصاری یادشده در پی ایجاد یک نومانکلاتورای* یکپارچه است که چنان که گفتیم، واجد ویژگی‌های یک طبقه سیاسی - و نه اقتصادی - باشد. بنابراین، بخش ضعیف شده بلوک قدرت، برای برهم زدن موازنه متصلب در حال تکوین، چاره‌ای ندارد جز آن که به گونه‌ای با تشکیل همه جبهه‌ها و ائتلاف‌های جدید، نیروهای جامعه مدنی را فعال نگاه دارد و از محدود فرصت‌های ممکن، برای بازگشت به سطوح بالای نهادهای قدرت سیاسی بهره گیرد.

در حال حاضر، برای برخی، پرسش اساسی این است که در صورت به ثمر رسیدن موج سوم اقتدارگرایی، اپوزیسیون چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد؟ اگر تعریف لنین را بپذیریم که می‌گفت "اپوزیسیون، مفهوم مبارزه صلح آمیز و فقط پارلمانی، یعنی مفهومی است مربوط به وضع غیرانقلابی، مربوط به دورانی که انقلاب وجود ندارد،" در آن صورت شاید پاسخ به پرسش بالا این باشد که موج سوم از مفهوم اپوزیسیون عبور خواهد کرد.

پی‌نوشت:

* Nomen clatura، فهرست کاندیداهای مورد تأیید حزب در شوروی برای مشاغل مختلف.

سوتیترها:

صرف نظر از تفاوت نظر عمیق میان نیروهای دموکرات، باید پذیرفت، وضع سیاسی بسیار پیچیده کنونی در ایران به نوبه خود تحلیل بافت دولت در جمهوری اسلامی را بفرنج کرده است. بدون چنین تحلیلی، تدوین هر گونه استراتژی سیاسی نیز ناممکن خواهد بود

آن چه طی ۸ ساله پس از دوم خرداد به وقوع پیوست، مصداقی بارز از همان "جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه موجود" بود که مارکس و انگلس در مانیفست خود به آن اشاره داشتند

موج اول اقتدارگرایانه طی دو سال نخست دولت آقای خاتمی، معطوف به تعرضات پراکنده امنیتی - سیاسی به هر دو سطح دولت و جامعه مدنی بود که از محاکمه شهردار تهران و استیضاح وزیر کشور در مجلس پنجم تا قتل‌های زنجیره‌ای، به شهادت رساندن نویسندگان و روشنفکران، توقیف مطبوعات و یورش به کوی دانشگاه در فاجعه هجدهم تیر ۱۳۷۸ را در برمی گرفت

موج دوم اقتدارگرا، شوراها، شهرهای بزرگ، مجلس هفتم و ریاست جمهوری نهم از کف اصلاح طلبان بیرون رفت و در کنار آن، مقاومت دانشجویی و اپوزیسیون داخل کشور مهار شد

در حال حاضر موج سوم اقتدارگرایی با روند رو به گسترش بافت نظامی - امنیتی و استقرار تدریجی دولت جدید، آغاز شده است. موج سوم حکایت از آن دارد که در میان بلوک قدرت و طبقه حاکم ایران، اکنون جنگ سالاران به شکلی به یک طبقه (یا کاست) مسلط تبدیل شده‌اند و مرجعیت سیاسی روحانیان حاکم تا حد زیادی از دست رفته است

بخش ضعیف شده بلوک قدرت، برای برهم زدن موازنه متصلب در حال تکوین، چاره‌ای ندارد جز آن که به گونه‌ای با تشکیل همه جبهه‌ها و ائتلاف‌های جدید، نیروهای جامعه مدنی را فعال نگاه دارد و از محدود فرصت‌های ممکن، برای بازگشت به سطوح بالای نهادهای قدرت سیاسی بهره گیرد

رونق اقتصادی، پیامد دموکراسی

گفت‌وگو با عباس عبدی

■ همان‌طور که می‌دانیم در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری تحولات جدیدی رخ داد که اظهارنظرهایی نیز در پی داشت. این دوره از انتخابات با ویژگی‌های متفاوتی که داشت بسیاری از صاحب‌نظران را شگفت‌زده کرد. عده‌ای گفتند این انتخابات و نتایج آن عمدتاً محصول اراده سازمان‌یافته یک سازمان اثرگذار بوده که در درجه دوم از شعارهای طبقاتی نیز برخوردار بوده است؛ عده‌ای دیگر بر این باور بودند که ویژگی طبقاتی شعارها عامل عمده می‌باشد؛ فقر در برابر غنا، کوخ در برابر کاخ، نو در برابر کهنه، جوان در برابر پیر، غیرروحانی در برابر روحانی و مذهبی در برابر لیبرال بی‌بندوبار و در کنار این شعارهای طبقاتی یک سازمان اثرگذار نیز به این جریان کمک کرده است. این شعارها بر مبنای آماری به وجود آمده که هفتاد درصد مردم ایران را زیر خط فقر دانسته است. آقای هاشمی رفسنجانی در بیانیه ۲۹ خرداد خود سه بار به عبارت "هدایت سازمان‌یافته آرا" اشاره کرد و آقای کروبی نیز علاوه بر آن، در مورد شمارش و انتقال آرا انتقاد داشت. "هدایت سازمان‌یافته آرا" می‌تواند به مقدمات انتخابات، خود انتخابات و نتایج آن ربط پیدا کند. آقای رفسنجانی نتایج انتخابات را پذیرفت، اما معتقد بود باید کاری کرد که در آینده "هدایت سازمان‌یافته آرا" آن هم با صرف بودجه بیت‌المال و تخریب‌های کوه‌شکن تکرار نگردد. با توجه به این که دیدگاه‌های دیگری هم وجود دارد، از شما که پژوهشگر و محقق مسائل اجتماعی هستید، تقاضا داریم که تحلیل خود را در این باره بفرمایید.

□ انتخابات اخیر را می‌توان از چند بعد بررسی کرد. اگر بخواهیم همه این موارد را یکجا بررسی کنیم، بحث گسترده‌ای می‌طلبد و بحث اندک نیز حق مطلب را ادا نخواهد کرد. از یک نگاه، می‌توان رفتار سیاسی کنشگران را تحلیل کرد که آیا رفتار آنها درست بوده است یا نادرست؟ از نگاه دیگر در این انتخابات، می‌توان روی این نکته متمرکز شد که این انتخابات در سطح کلان چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مشارکت و یا عدم مشارکت چه معنایی دارد؟ و یا از نگاهی دیگر سلامت انتخابات را بررسی کنیم و از سوی دیگر به تحلیل نتایج انتخابات بپردازیم. گرچه این چهار محور با هم، هم‌پوشانی دارند، اما باید مشخص شود که در این فرصت کوتاه، به کدام مورد می‌خواهیم بپردازیم.

■ از آنجا که آقای هاشمی ۲۷ سال است که در قله نظام جمهوری اسلامی فعال بوده و پیش از انقلاب هم با فعالیت‌های بسیار خود زمینه‌ساز انقلاب شده و در بیانیه خود به "هدایت سازمان‌یافته آرا" اشاره می‌کند، پیشنهاد می‌شود نخست روی "سلامت انتخابات" و "قانون انتخابات" بحث کارشناسی انجام دهید و در نهایت درباره "نتایج انتخابات" نظر خود را بفرمایید که آیا این انتخابات

معادلات نیروهای جامعه را تغییر داده است؟ آیا اصلاح‌طلبان در شناخت ویژگی‌های مردم و نهادهای اجتماعی اشتباهاتی داشته‌اند؟ یا چنانچه برخی می‌گویند آیا عملکردها درست بوده اما تخلفات زیاد بوده است؟ گفته می‌شود نتایج این انتخابات با نظرسنجی‌های علمی مغایرت داشت، به نظر شما حلقه مفقوده کجاست؟ نظرسنجی‌ها غلط بوده یا یک پدیده پیش‌بینی نشده خاص وارد معادله شده است؟

□ من سعی می‌کنم نخست به موضوع نظرسنجی‌ها و تخلفات انتخاباتی بخصوص در دوره اول پردازم. در اوایل اردیبهشت طی مقاله‌ای که نوشته بودم توضیح دادم در شرایط کنونی ایران نظرسنجی‌های موجود معتبر نیستند. البته بعضی نتایج احتمالی را بدون نظرسنجی هم می‌توان پیش‌بینی کرد. مثلاً این پیش‌بینی که آرای آقای هاشمی در طول زمان و حتی انتخابات نسبتاً ثابت خواهد بود. چرا که مردم نسبت به آقای هاشمی دیدگاه سلبی یا ایجابی مشخصی دارند و سیر جریان امور در کوتاه‌مدت، دیدگاه آنان را نمی‌تواند چندان تغییر دهد. چرا که این دیدگاه طی دو یا سه دهه شکل گرفته است. نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که رویکرد به هاشمی حدود ۲۰ الی ۳۰ درصد بود. اما به اعتقاد من این نظرسنجی هم علمی نیست، چرا که یک نهاد علمی جدی مستقل از قدرت نداریم که روی این پدیده کار کند. البته این دلیل اصلی عدم اعتبار نظرسنجی‌ها نبود.

■ دکتر رجب‌زاده با گروهی از تحصیل‌کرده‌ها تحقیقی باعنوان "پیمایش" در سال ۱۳۸۲ انجام داد که نرخ گرایش به انجمن‌های اسلامی و سازمان‌های غیردولتی (NGO) را حدود ۲/۵ درصد و گرایش به بسیج را ۱۴/۷ درصد نشان می‌داد.

□ اشکال کار این است که بسیج را در کنار NGO می‌گذارند و این "خطای فاحشی" است. در شرایطی که همه از بی‌آیه‌گی می‌نالند، افرادی که به بسیج می‌روند و صاحب آیه می‌شوند، با کسانی که در خیریه‌ها می‌روند و از جیب خود مایه می‌گذارند فرق دارند.

■ در هر حال آیا نمی‌توانست این "پیمایش"‌ها ما را برای ارزیابی انتخابات کمک کند و ببینیم که

تعداد بسیجی‌ها رو به افزایش‌اند؟

□ این ارقام چیزی را نشان نمی‌دهد. دقیق‌تر که توضیح دهم مسئله روشن می‌شود. چرا نظرسنجی در ایران جواب نمی‌دهد؟ گرچه در غرب افکار عمومی در حال تغییر است اما چون این تغییر، در یک بستر مشخص شکل می‌گیرد می‌توان پیش‌بینی کرد این پدیده شکل گرفته، در آینده چه شکل جدیدی را به خود خواهد گرفت، اما در ایران بخصوص در این چندسال گذشته با آن که افکار عمومی بسیار سیال است اما شکل نسبتاً مشخصی به خود نگرفته است. بنابراین نمی‌توان فهمید چه واقعیتی وجود دارد و قادر به اندازه‌گیری آن واقعیت نیستیم. یکی از مسائل مهم اجتماعی این است که اگر واقعیتی وجود دارد آن را اندازه بگیرید، قد مرا می‌توانید اندازه بگیرید، ولی دین‌داری مرا چطور؟ صرفاً با نماز

می‌توان فهمید؟ جایی ممکن است با یک سوال معین، به جواب برسد و جای دیگر ممکن است سوالی دیگر به جواب برسد. ما باید سوال‌هایی را پیدا کنیم که شاخص فضای زندگی ما باشد. زمانی این سوال‌ها پیدا می‌شود که ذهنیت‌های جامعه تا حدی شکل یافته باشد. وقتی سیاست، موضوع گفتمان عمومی قرار نگرفته باشد، پدیده‌ای مانند خرداد ۷۶ اتفاق می‌افتد. در آن سال حاکمیت جمهوری اسلامی با تمام دستگاه‌های اطلاعاتی، امنیتی و مطبوعاتی خود از بدیهی‌ترین چیزی که در مملکت وجود داشت یعنی خواندن ذهن مردم عاجز و غافل ماند؛ چرا این گونه شد؟ اساساً اجازه این که منویات ذهن آزادانه ارائه شود - نه این که آنها نمی‌فهمیدند - وجود نداشت. اگر من اجازه ندهم که شما منویاتتان را - چه موافق و چه مخالف - نسبت به من نشان دهید، چگونه می‌توان فهمید که موضع شما نسبت به من چگونه است؟

■ همان گونه که می‌دانید نظرسنجی علمی بر دو نوع است: کمی و کیفی. در نظرسنجی کیفی کسانی که نظرسنجی را انجام می‌دهند آدم‌های باکیفیتی هستند که روی مدل‌گزینش شده چند ساعت یا چند روز وقت می‌گذارند.

□ پژوهش‌های کیفی نه تنها به شما عدد و رقم نمی‌دهند، بلکه کسی هم برای آن بودجه تخصیص نمی‌دهد و هزینه نمی‌کند. درحالی که برای پژوهش‌های کمی حاضرند بودجه بگذارند. از آنجا که موضوع پژوهش در ایران چندان دقیق نیست، برای پژوهش‌های کیفی نیز بودجه آنچنانی داده نمی‌شود. در پژوهش‌های کیفی به محقق اعتماد می‌کنند، به او پول می‌دهند و می‌گویند برو کار کن و او خودش می‌داند براساس برنامه‌ای که دارد طی مثلاً سه یا شش ماه چگونه کار کند. برای پژوهش‌های کیفی شاخص‌های اندازه‌گیری دقیقی وجود ندارد. شهروندان در ایران کنونی واقعیت‌های رفتاری خود را صرفاً پای صندوق بروز می‌دهند. بنابراین بخشی از علت جواب ندادن پژوهش کمی همین است. البته دلیل این را چیز دیگری هم می‌دانم و آن سیال شدن مفاهیم، بخصوص در دوران هشت ساله خاتمی است؛ ایشان مفاهیم را سیال کرده است. من و شما از ضبط صوت برداشت واحدی داریم. در حوزه علوم انسانی و اجتماعی، هدف این است که کلمات دقیق‌تر شوند، به طوری که وقتی می‌گوییم عدالت، همه کمابیش یک برداشت از آن داشته باشند یا تفاوت در برداشت کم شود. در این سه چهار سال اخیر جایگاه کلمات و اعتبار آنها از بین رفته است. به راحتی افراد ظالم از عدالت صحبت می‌کنند. در چنین فضایی کلمات، قدرت اندازه‌گیری ندارند مثلاً اگر از مردم پرسید مهم‌ترین مسئله شما چیست؟ خواهند گفت عدالت. اما شنوندگان منظور از عدالت را نمی‌فهمند و نمی‌دانند مصداق خارجی آن چیست؟

■ در این سال‌ها دموکراسی و مردم‌سالاری کیفیتی بود که به کمیت تبدیل شد و آرای مردم منحنی روشن و شفاف را ارائه کرد، آیا منظور شما این است که عدالت کیفیتی است که کمیت آن معلوم نیست؟

□ طرف از مردم سالاری صحبت می کند ولی ذره ای به آن اعتقاد ندارد و شعار عدالت را کسانی می دهند که صریحاً از بی عدالتی دفاع می کنند. این نامعین شدن مفاهیم به نوبه خود وضعیتی به وجود می آورد که نمی تواند جامعه را اندازه گیری کند. البته گرچه نظرسنجی ها جواب دقیق نمی دهد، ولی این طور هم نیست که بی ارتباط با واقعیت به دست آمده باشد که در صورت لزوم در جای خود به آنها اشاره خواهد شد.

تخلفاتی در انتخابات به وجود آمد. یک وجه تخلفات "هدایت سازمان یافته آرا" است که آقای هاشمی به آن اشاره کرد. هدایت سازمان یافته می تواند به صورت حزب باشد، آن هم با بودجه مدنی و غیردولتی. حزبی که با همه بدبختی ۵۰۰ میلیون تومان برای انتخابات خرج کرده، در مقابل با گروهی که از انواع و اقسام رانت های دولتی استفاده می کند فرق دارد. اما این هدایت سازمان یافته بسیار عظیم از جیب ملت پرداخته شد و تخلف بزرگی بود. فعلاً کاری با تخلف سازمان یافته آنها ندارم. مسئولیت با کسانی است که پای خود را در انتخابات می گذارند و در عین حال که قابل پیش بینی بود، در توجیه شکست خود اعلام می کنند که این نوع تخلفات انجام شده است. اگر نمی دانستید که تخلف انجام می شود این اشکال وارد است که خام و ساده اندیش بوده اید که متوجه نشدید و اگر می دانستید پس چرا شرکت کردید؟ اصولاً زمانی باید وارد انتخابات بشویم که مطمئن باشیم تقلب نمی شود و اگر هم بشود بتوان آن را افشا کرد.

■ **افشاگری و تضعیف مشروعیت نیز بخشی از استراتژی انتخاباتی است. مرحوم مصدق می گفت: در انتخابات شرکت می کنیم، یا پیروز می شویم یا در صورت سلامت انتخابات، وزن احتمالی خود را می سنجیم و در صورت عدم سلامت افشاگری می کنیم.**

□ وقتی طرف رئیس جمهور شد، چه کاری می توانید انجام بدهید بویژه آن که مشروعیت رأی او در عمل هم مورد پذیرش سایر نامزدها قرار گرفت؟

■ **ممکن است در مقطع کوتاهی از زمان نتوان کاری را کرد، ولی کسی که ۲۷ سال در قله نظام بوده و سه بار هدایت سازمان یافته آرا را مطرح کند، از نظر اجتماعی اهمیت زیادی دارد.**

□ اگر نهضت آزادی و ملی - مذهبی ها در این حد اعتراض کنند پذیرفته است. اما اعتراض آشکار از سوی آقای هاشمی و جبهه مشارکت و آقایان دیگر، پذیرفتنی نیست، چون درون سیستم هستند و انتظار می رفت اعتراض آنها نتیجه عملی داشته باشد.

■ **گفته می شود در انتخابات ۲ خرداد ۷۶ و ۱۸ خرداد ۸۰ "هدایت سازمان یافته آرا" وسعتی نداشت. بخش زیادی از اعضای همین سازمان های اثرگذار، مثلاً بیش از ۷۰٪ رأی دهندگان شهرک محلاتی به آقای خاتمی رأی دادند.**

□ در سال ۷۶ تخلفات دیگری شد - در لرستان - اما چون دولت آقای خاتمی حاضر نشد پیگیری کند، این کوتاهی خود منشأ تخلفات دیگر شد. اما در این دوره چون آرا به هم نزدیک بود تخلفات اثرگذار بود.

دسته‌ای دیگر از تخلفات هستند که آنها را می‌توان در قالب آمار بررسی کرد اما یقینی نیست و بایستی با قراین دیگر تأیید یا رد شود و آن این که آرای اضافی از واقعیت‌های انسانی و جمعیتی موجود به صندوق ریخته شود؛ مانند این است که کسی یا کسانی با بیش از یک شناسنامه رأی داده باشند، یا هزاران شناسنامه به میدان آمده باشد یا طرفی که شناسنامه می‌دهد به جای یک برگ رأی ۵ برگ رأی به او بدهند و در ته برگ رأی نیز چیزی نوشته نشود. مگر این که ته برگ‌ها را نگاه کنند یا این که برگه‌های رأی آماده به صندوق بریزند یا به لحاظ آماری دستکاری کنند. رأی آقای احمدی‌نژاد در دور اول به‌طور مشخص در تهران، اصفهان، قم، یزد، خراسان جنوبی و در برخی مناطق دیگر خیلی زیاد بود و افزایش آرای آقای احمدی‌نژاد با میزان افزایش آرای صندوق‌ها و حوزه‌ها تناسب داشت. مثلاً در مناطق جنوب شهر و حاشیه شهر مشاهده می‌شود که آرای آقای احمدی‌نژاد بالا بوده و ضمناً تعداد آرای صندوق‌ها هم که معرف مشارکت بیشتر است خیلی زیاد است بویژه نسبت به مناطقی که در این دوره در آن مناطق، رأی احمدی‌نژاد پایین بوده است. این پدیده، دو معنا می‌تواند داشته باشد. غیر از این دو هم معنای دیگری ندارد. یک معنایش این است که آقای احمدی‌نژاد آدم‌های جدیدی را وارد میدان کرده است، یعنی کسانی که به میدان آمده‌اند که چهارسال گذشته اصلاً رأی نداده‌اند. فرض کنیم چهارسال پیش در محله الف ۵۰ درصد از واجدین شرایط شرکت کرده باشند و محله ب نیز ۵۰ درصد، اما اکنون در این دوره ۷۰ درصد در محله الف مشارکت داشته‌اند، محله‌ای که آقای احمدی‌نژاد آرای بالایی دارد و در محله ب ۵۰ درصد یا کمتر شرکت کرده‌اند. این معنایش این است که آقای احمدی‌نژاد توانسته ۲۰ درصد از واجدین شرایط را به پای صندوق بکشاند که چهارسال قبل پای صندوق نبودند و این افراد جدید به او رأی داده‌اند و آرای او را بالا برده‌اند.

■ در این دوره در اصفهان، بسیج دانش‌آموزی موفق شد دانش‌آموزان را پای صندوق رأی بکشاند که در گذشته چنین پدیده‌ای قابل مشاهده نبوده است.

□ نکته اساسی این است که این مسئله در مناطق فقیرنشین تهران مانند مناطق ۱۵ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۰ یعنی محلات افسریه به سمت خاوران، یافت‌آباد، در واقع خط زیر خیابان شوش و زیر خیابان خاوران (البته نازی‌آباد، کمتر) آرای ایشان زیاد بود. پس باید گفت یا اینها آدم‌های جدیدی را مانند اقشاری که بیشتر نیازمندند - با شعارهای مساوات‌طلبانه - پای صندوق کشاندند، یا باید بگوییم که اینجا جاهایی است که آنها تشکیلات داشتند و آرای اضافی در صندوق ریختند که در این حالت آدم جدیدی وجود ندارد، بلکه آرای اضافی وجود دارد. من نمی‌خواهم حالت اول را رد کنم، اما به دو دلیل معتقدم که این کار به سختی می‌تواند انجام شده باشد. دلیل نخست این که محاسباتی در تهران انجام شد که نشان

داد این آرای جدید در دور دوم یعنی سوم تیر زیاد نشده است. یعنی اگر آنها توانسته باشند آدم‌های جدیدی را پای صندوق بیاورند صرفاً همان کسانی هستند که در دور اول آمدند. درحالی که اگر آنان می‌توانستند افراد جدیدی را با شعارهای مساوات‌طلبانه وارد میدان کنند، قطعاً این افزایش آرا باید در دور دوم که زمان بیشتر و زمینه مناسب‌تری - در تقابل با هاشمی - داشت بیشتر مشهود می‌شد. در دور اول نیز با توجه به این که در روز دوشنبه ۲۳ خرداد توسط دست‌اندرکاران کاندیدای مورد نظرشان تغییر یافت - و این چرخش را غافلگیری نامیدند - فوق‌العاده مشکل است که ما فکر کنیم در عرض دو یا سه روز امکان چنین بسیجی برای آوردن نیرو به پای صندوق وجود داشته باشد.

■ شما می‌فرمایید که در چنین فرصت کمی نمی‌توانستند نیروی قابل ملاحظه‌ای بسیج کنند. بنابراین همه آرای آقای لاریجانی و قالیباف را نیز نتوانستند در دور اول برای آقای احمدی‌نژاد پای صندوق بیاورند، بلکه بخشی از اینها فرصت یافتند دور دوم برای احمدی‌نژاد به پای صندوق رأی بیابند.

□ مهم این نیست که تمام آن آرا منتقل شده باشد. مهم این است که آدم‌های جدیدی هم پیام احمدی‌نژاد را گرفته باشند و پای صندوق بیابند. من کاری به این ندارم که آرای دیگران نیز برای احمدی‌نژاد آمد یا نه، اگر آقای احمدی‌نژاد پیامی داشت که موجب حضور بیشتر مردم پای صندوق‌ها می‌شد و اگر این پیام در دور اول جواب داده باشد، در دور دوم باید جواب بیشتری بگیرد. یک هفته هم وقت بود و راحت‌تر می‌توانست این کار انجام شود. اگر فرض کنیم چنین اتفاقی افتاده باشد و آقای احمدی‌نژاد افراد جدیدی را پای صندوق آورده باشد که قبلاً پای صندوق نمی‌آمدند، در این صورت، به نظر من شکستی هم برای همین گروه تلقی می‌شود. زیرا اگر آرای آقای احمدی‌نژاد در دور اول حدود ۵/۵ میلیون نفر باشد معنایش این است که حداقل حدوداً نصف این آرا متعلق به آدم‌های جدید است یعنی آدم‌هایی که در حوزه بسیج و سپاه قرار نمی‌گیرند، چرا که نیروهای تشکیلاتی در انتخابات گذشته مشارکت می‌کردند و آدم‌هایی نیستند که جدیداً پای صندوق بیابند. بنابراین آرای آقای احمدی‌نژاد در دور اول حدوداً ۵/۵ میلیون نفر است. نیمی از این آرا یا جدیدند یا اضافی به صندوق ریخته شده‌اند. در صورت اضافی بودن تخلف است و اگر این آرا جدید باشند، یعنی در چهارسال قبل در انتخابات شرکت نداشته‌اند و در سال ۸۴ در انتخابات شرکت می‌کنند، یعنی از بسیج و سپاه نیستند، بلکه از فقرای جامعه هستند و سهم آقایان از کل آرای بسیج و سپاه و خانواده‌هایشان فقط کمتر از ۳ میلیون نفر است که یک شکست جدی تلقی می‌شود.

■ اگر صحبت از وظیفه تشکیلاتی است، این دسته در دومین انتخابات شورای شهر تهران خیلی کمتر شرکت کردند. یعنی نفر اول شورای شهر تهران نزدیک به چهاردرصد از کل واجدین شرایط رأی را به خود اختصاص داد.

□ انتخابات شورای شهر، انتخاباتی جدی و ملی نیست که بتواند همه را بسیج کند.

■ اگرچه هواداران اصلاحات دچار انفعال بودند، ولی برای جناح مقابل، انتخابات شوراها خیلی جدی بود.

□ مهم این است که انتخابات امسال با سال ۷۶ و ۸۰ به لحاظ اهمیت فرق چندان زیادی ندارد. اگر می‌خواستند بیایند هم سال ۷۶ می‌آمدند و هم ۸۰، اگر آن وقت نیامدند و حالا آمدند، نشان‌دهنده این است که اینها آن تیپ‌هایی نیستند که حرف مسئولان را گوش می‌دهند و پای صندوق می‌روند، بلکه اینها به منافع خود نگاه می‌کنند. اینجا نتیجه می‌گیریم که کل نیروهایی که می‌توانند بسیج بکنند، با همه هزینه‌هایی که می‌کنند در حدود دو تا سه میلیون نفر است. البته دو تا سه میلیون نفری که حق رأی دارند و پای کارند. مثلاً یک نفر از آنها خانواده‌اش هم با حرف او می‌آیند و رأی می‌دهند، ولی پای کار نیستند. بنابراین اگر بپذیریم که اینها آدم‌های جدیدی پای صندوق آوردند، به یک معنا مشکل خواهیم داشت. چرا که اگر همه نیروهای تشکیلاتی‌شان را اگر با اعضای خانواده در نظر بگیریم، در حدود دو تا سه میلیون نفر می‌شوند. در غیر این صورت، باید بپذیریم که آرای اضافی به صندوق ریخته شده و حق آنها نبوده است.

■ به نظر می‌رسد حمله آمریکا به عراق به جنگ‌های فرقه‌ای شیعه - سنی انجامیده و این تأثیر منفی روی شهروندان ایرانی گذاشته است. آیا این پدیده می‌تواند بر افزایش آرای مردم اثر گذاشته باشد که الگوی دخالت آمریکا را نمی‌خواهند. نکته دیگر انرژی اتمی است؛ مردم ما بعد از انقلاب خطری به این نزدیکی مشاهده نمی‌کرده‌اند، بنابراین در این باره حساس و گوش به زنگ بودند و نامزدهای انتخاباتی هم به دلیل همین حساسیت مردم پیرامون رابطه با آمریکا صحبت‌هایی کردند. به نظر من این حساسیت، مشارکت مردم را نیز به دنبال داشت. نظر شما چیست؟ از سوی دیگر نیروهای سپاه و بسیج بر این ادعا هستند که توانسته‌اند ارتش عراق و حزب بعث را منحل کنند، مجاهدین خلق را در محاصره قرار دهند و صدام را ساقط کنند و این افتخار را نیز به خود اختصاص دهند. آیا احتمال دارد که جهت آرای مردم نیز به آن سمت رفته باشد؟

□ در این که تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از آرا، مربوط به خطر عراقیزه‌شدن ایران بود، تردیدی نیست. من کسانی را می‌شناسم که به سیستم اعتراض دارند و با آن مخالف‌اند، اما دوست ندارند وضعیت طوری شود که آمریکا به ایران حمله کند و لذا حتی اگر شده رأی سفید بدهند، می‌روند پای صندوق، چرا که فکر می‌کنند تحت شرایط حمله احتمالی آمریکا به ایران چیزهایی را از دست می‌دهند که نمی‌توان آنها را به آسانی بازتولید کرد. مسئله عراق از این حیث الگویی عینی است اما خواست رأی‌دهندگان به آقای احمدی‌نژاد را نمی‌توان در یک مقوله گنجانید، یعنی معتقد نیستم که اینها یک چیز را از آقای احمدی‌نژاد می‌خواستند. آرای ایشان ترکیبی از دو یا سه عنصر است: بخشی از آن کاملاً مذهبی و تشکیلاتی است به مانند نوع خاصی از مذهب؛ یعنی مذهب حکومتی....

■ امام برای اولین بار گفتند که ما دو نوع اسلام داریم، آقای خاتمی هم همین را می‌گفت. مهم این است که کدام اسلام در نظر باشد؟

□ منظور من هم اسلام حکومتی است، یعنی کسانی که هویت خودشان را در استمرار شکل خاصی از اسلام - اسلام حکومتی و رسمی - می‌بینند و منافع خود را نیز در گرو این اسلام می‌دانند.

■ اسلام حوزوی نیز به تازگی مرزبندی‌هایی با اسلام حکومتی یافته است. آقای مصباح گفتند: ربوی‌ترین حکومت، جمهوری اسلامی است و پیش‌خطبه‌های خود را ادامه ندادند و یا از آنجا که دیدگاه‌های آیت‌الله خزعلی و آیت‌الله صافی با این نظام نمی‌خواند، از آن کناره گرفتند. بدیهی است آرای اینها و تشکل‌های مربوطه‌شان هم مهم بود.

□ بخش دیگر، فقرای جامعه‌اند که فکر می‌کنند فراموش شده‌اند. بخش‌های دیگر نیز هستند که در کشان از آقای احمدی‌نژاد با دیگران تفاوت دارد. از نظر ما آقای احمدی‌نژاد بیشتر از آقای هاشمی نماد حکومت است، به طوری که خیلی حمایت‌ها از آقای هاشمی از موضع اپوزیسیون بود، اما مردم این مسائل را متوجه نمی‌شوند. مردم عادی سبیل حکومت را آقای هاشمی می‌دانند و هر کس را که در مقابل وی قرار داشته باشد مخالف حکومت قلمداد می‌کنند. یعنی تصویر احمدی‌نژاد و هاشمی میان نخبگان و جامعه کاملاً متضاد است، زیرا امور در ایران خیلی شفاف نبوده است.

■ یعنی احمدی‌نژاد نماد رژیم و حکومت است؟

□ از نظر ما آقای احمدی‌نژاد حاکم این حکومت است و آقای هاشمی شاید حتی جاهایی اشکال جدی می‌دیده اما بیان نکرده یا گاهی هم بیان کرده است اما حکومت از نظر توده مردم یعنی هاشمی و هر کس در مقابلش می‌ایستاد یعنی مخالف حکومت. پس یک دسته از رأی‌دهندگان به احمدی‌نژاد هم اینها هستند که می‌گویند چون ما با هاشمی - یا حکومت - مخالفیم، پس به احمدی‌نژاد رأی می‌دهیم. در یک‌سری از محافل حتی محافل نزدیک به اصلاح‌طلب نیز این گونه فکر می‌کردند. دسته کوچکی که البته نمی‌توان آنها را نادیده گرفت؛ تحلیلشان این است که ما به احمدی‌نژاد رأی بدهیم تا مسئله ایران سریعاً و به طور کلی حل شود و استخوان لای زخم فایده‌ای ندارد.

البته به اعتقاد من تا کسی مسئولیت نداشته باشد، پاسخگو هم نیست و مسئولانه هم برخورد نمی‌کند. یعنی وقتی دستشان از قسمت‌هایی از قدرت دور باشد غیرمسئولانه‌تر برخورد می‌کنند و وقتی خودشان قدرت را در دست گرفتند، ناچارند مسئولانه‌تر برخورد کنند و اگر نتوانند ناچارند کنار بروند. در موضع مسئولیت، بی‌تردید سعی می‌کنند رفتار و اعمالشان را درست کنند. لذا از این زاویه من هم بدم نمی‌آمد آقای احمدی‌نژاد بیاید. هر چند به لحاظ منافع شخصی حضور دیگران مطلوب‌تر بود. واقعاً جای این سوال بود که این وضعیت تا کی می‌خواهد ادامه بیابد که کسی با ۲۲ میلیون رأی بگوید من تدارکاتچی هستم. مردم که به تدارکاتچی رأی نداده‌اند، نتیجه این که اولاً رأی آقای احمدی‌نژاد ترکیبی از جریان‌های مختلف است. ثانیاً انتخابات ایران را نمی‌توان آینه تمام‌نمای جریان‌های اجتماعی در نظر گرفت.

وقتی کسی برای خرید به بازار می‌رود، اگر تنوع وجود داشته باشد نقش سلیقه جدی می‌شود و معلوم می‌شود که چه میوه‌ای را می‌پسندد، اما وقتی میوه‌ها محدود شوند و قیمت‌گذاری غیربازاری وجود داشته باشد، یعنی دستور بدهند قیمت میوه‌ها را متفاوت تعیین کنند به یکی مالیات ببندند و به

دیگری نبنند اگر مردم میوه الف را بیشتر انتخاب کردند بدین مفهوم نیست که به آن علاقه بیشتری دارند. اولاً به این معناست که تنوع نبوده است. ثانیاً آنقدر در قیمت‌ها دستکاری کرده‌اند که خریدار در این وضعیت با در نظر گرفتن شرایط قیمت، میوه الف را انتخاب کرده است. اگر شما شرایط را برای همه مساوی کنید، ممکن است کل نظام ترجیحات عوض شود.

به نظر من در شرایط کنونی بیشترین درصد اولویت جامعه دموکراسی است و فکر می‌کنند مسئله ایران را از خلال این موضوع می‌توان حل کرد. فرض کنید ۶۰ درصد مردم شرکت کرده‌اند، اگر زمینه مشارکت وجود داشت می‌توانست مانند انتخابات گذشته - ۱۳۷۶ - به ۸۵ درصد هم برسد، بنابراین در انتخابات اخیر ۲۰ الی ۲۵ درصد آگاهانه شرکت نکرده‌اند، این مقدار را نمی‌شود در مقوله‌های موجود گنجانند. بنابراین جایگاهشان در بین کسانی است که مخالف وضع موجود هستند. در بین آنهایی که رأی دادند آرای هاشمی و معین وزن اجتماعی دموکراسی خواهان را نشان می‌دهد، یعنی کسانی که دموکراسی را در اولویت قرار می‌دهند و این طور نیست که مخالف عدالت و تساوی طلبی باشند. آنها بر این باورند که تا مسئله دموکراسی حل نشود، نمی‌توان مسئله عدالت را به نحو صحیح حل کرد. بنابراین آرای آنان را هم که اضافه کنیم بیش از ۶۰ درصد مردم می‌شود. مشکل تجمیع این نیروها آن است که از رهبری دایمانه‌ای برخوردار باشد. بقیه ۴۰ درصد هم الزاماً با آن ۶۰ درصدی که اولویتش دموکراسی است مخالف نیستند، چرا که ترکیب آنان یکدست نیست.

بنابراین به اعتقاد من آرای موجود معرف و آینه تمام نمای جامعه نیست، بخصوص آرای دور دوم. آقای هاشمی از وضع موجود دفاع می‌کرد اما آقای احمدی‌نژاد گرچه می‌خواست به ۲۵ سال قبل برگردد، ولی عملاً آنچه می‌گفت تغییر وضع موجود بود و این بود که رأی آورد. من شخصاً نتیجه انتخابات را به لحاظ جامعه‌شناسی ناامید کننده نمی‌بینم. آنچه ناامید کننده است نتیجه انتخابات نیست، با جابه‌جایی آرای کاندیداها ممکن بود نتایج فرق کند ولی واقعیت جامعه ما فرق نمی‌کرد.

کار اصلی این است که ببینیم در این چهار سال یا هشت سال گذشته چه خطاهایی صورت گرفته است؛ البته معنایش این نیست که خطاها را فهرست کنیم. نباید با مبنایی که منشأ خطا بود به ارزیابی خطاهای گذشته پردازیم. فکر می‌کنم نتایج انتخابات - فارغ از این که چه کسی انتخاب شد - مثبت بود. البته اولویت دادن به دموکراسی به معنای فراموشی اقتصاد نیست، بلکه اتفاقاً برای اهمیت دادن به اقتصاد است؛ امری که از طرف دوستان اصلاحات فراموش شد. اگر وضع اقتصادی کشورهای غربی خوب شده به این دلیل است که آنها طعم دموکراسی را چشیده‌اند. دموکراسی باعث می‌شود که فساد در اقتصاد کمتر باشد. اگر وزیری کوچکترین خلافی داشته باشد، باید مجازات شود. صرفاً دموکراسی این نیست که کسی بتواند فقط آزادانه حرف بزند. بلکه نتیجه آن این است که آدم‌های با صلاحیت ارتقا پیدا کرده و به دنبال آن رونق اقتصادی نیز امکان پذیر شود. آقای آمارتیا سن (محقق هندی و برنده

جایزه نوبل) در کتاب خود که با نام "توسعه به مثابه آزادی" ترجمه شده است، می‌گوید: "هندوستان کشوری است فقیر ولی هیچ‌وقت در آن قحطی دیده نمی‌شود... در کشورهای دموکراتیک قحطی دیده نخواهد شد، اما در کشورهای آفریقایی سالانه صدها هزار نفر از قحطی می‌میرند." سرانجام دموکراسی شغل بیشتر، نان بیشتر، درآمد بیشتر، فساد کمتر و ارتقای انسان‌های شایسته است که برای مردم ملموس می‌باشد. عزت نفس مردم در نظام‌های دموکراتیک افزایش می‌یابد، آنگاه خواهان مراتب بالاتری از آزادی خواهند شد اما متأسفانه در این ۸ سال به این استدلال‌ها توجه کافی نشده است. وقتی مشکل مردم را می‌پرسیم، همه می‌گویند مشکل اقتصادی است. ما هم در خریدهای روزمره خود این را می‌گوییم و این که تا پارتی نداشته باشیم کارمان پیش نمی‌رود، بله فقر و فساد و تبعیض وجود دارد اما راه حل آن چیست؟

■ آیا می‌توان با توجه به نزدیک بودن آرا در دوره اول ویژگی ائتلاف نیروها یا ویژگی جبهه‌ای بودن ایران را مطرح کرد؟

□ به نظر من ویژگی پراکندگی آرا در این انتخابات معرف موضوع مهمی نبود! و دلیل آن این نیست که تیپ‌های مختلف با گرایش‌های مختلف وجود داشتند اگر چنین بود، شما به راحتی و با این سرعت نمی‌توانستید دور دوم آرا را روی یک نفر جمع کنید. اگر کشوری داشتیم که این تفرق آرا به ساختار اجتماعی مرتبط می‌شد، باید برای دور دوم، گفت‌وگوها و مذاکرات زیادی از طرف صاحبان آرای دور اول که حذف شده‌اند انجام می‌گرفت که این آرا چگونه یک کاسه شود و به نفع یک نفر به صندوق‌ها ریخته شود. برای نمونه آقای کروی در دور دوم چندان صاحب آرای خود نبود که بنشیند و گفت‌وگویی انجام دهد که آرای خود را به کسی دیگر منتقل کند. به یک معنا کاندیداها صاحب آرای خود نبودند و این آرا را می‌توان سرگردان نامید.

■ بیشتر گفتید تعداد آرای هاشمی از کسبه و طرفداران رونق اقتصادی و دموکراسی خواهان مشخص بود و به یک معنا ایشان صاحب آرای خود بود.

□ شما فرض کنید آقای هاشمی به دور دوم نمی‌آمد، سوال اینجاست که اگر بخواهد با آن دونفری که به دور دوم آمده‌اند گفت‌وگویی داشته باشد و در پی این مذاکرات آرای وی به یکی از این دو منتقل شود. به نظر من چنین کاری را نمی‌توانست انجام دهد. بنابراین پراکندگی آرا الزاماً به معنای پراکندگی در ساختار اجتماعی نیست. اگر دو چهره قوی در دو طرف طیف بودند، خیلی راحت امکان داشت که این دو چهره همه آرا را به خود جذب کنند و بقیه کنار زده شوند چنانچه در انتخابات سال ۸۰ دیدیم که چنین شد. در آن دور چون چهره‌ای قوی مثل خاتمی وجود داشت، با دو چهره دیگر مانند احمد توکلی و شمخانی مجموعاً ۹۵ درصد آرا را به خود اختصاص دادند و هشت نفر دیگر فقط ۵ درصد آرا را کسب کردند. اینها هیچ‌کدام معرف تکثر در گرایش نیستند. همین امروز اگر انتخابات تکرار شود و چند آدم جدید هم نامزد شوند به راحتی ممکن است ضمن حفظ موضع کلان خود آرایشان روی

دو نفر متمرکز شود نه روی ۶ یا ۷ نفر، در حالی که نظیر این واقعه را در انتخابات فرانسه نمی‌بینیم. سهم و نفوذ احزاب سوسیالیست، گلیست، دست راستی‌ها، افراطی‌ها و کمونیست‌ها تقریباً مشخص است و در صورتی که به دور دوم بروند، احزاب حذف شده دستور می‌دهند که آرایشان در دور دوم به حساب کدام نامزد واریز شود. بنابراین در اینجا تفرق آرا دلیلی بر تکثر گرایش‌های اجتماعی نیست.

■ گفته می‌شود آمار زیر خط فقر ۷۰ درصد است. اساتید دانشگاهی که مشاور آقای کروبی بودند به این موضوع توجه داشتند. همچنین خود آقای کروبی در اثر مسافرت‌های زیاد با بدنه فقیر جامعه از نزدیک روبه‌رو شد و شعار ماهیانه ۵۰ هزار تومان را برای هر شهروند مطرح کرد. برخی مدعی هستند که آرای مردم برای بهبود وضعیت خودشان و به یک معنا رأی به عدالت بود. آیا تشخیص مردم در مصداق عدالت نیز درست بود؟ آیا پیروز انتخابات می‌تواند حامل عدالت باشد؟ □ متأسفانه راه‌حل به یک مشکل تبدیل شد و سعی نکردند از این مرحله عبور کرده و به راه‌حل برسند. وقتی از ظلم و تعدی علیه مردم دفاع شود، چگونه می‌توان انتظار عدالت داشت.

■ روزنامه مشارکت در آخرین شماره خود سرمقاله‌ای به نام راست وحشی نوشت که فردای آن روز، هم صبح امروز توقیف شد و هم مشارکت. مشارکت شعار راست وحشی و مافیای ثروت و قدرت را بر سر زبان‌ها انداخت و هزینه آن را نیز پرداخت ولی پیگیر آن نبود، اما آقای احمدی‌نژاد به مافیای ثروت و قدرت در این انتخابات اشاره کرد و حتی گفت از پله‌های ثروت به قله‌های قدرت می‌رسند. پرسش اینجاست که چرا این شعار اصلاح‌طلبانه که جرم تلقی می‌شد بلندگوی دیگری پیدا کرد؟

□ در ایران پله‌های ثروت به قله‌های قدرت وابسته است و کسی نمی‌تواند از پله‌های ثروت به قله‌های قدرت برسد. برای این که پله‌های ثروت را خود قدرت درست کرده و هر وقت بخواهد آن پله‌ها را به کناری می‌اندازد. در ایران ثروتمندان به دست‌بوسی قدرتمندان می‌روند بنابراین نمی‌توان علیه پله‌های ثروت شعار داد و به نفع قله‌های قدرت حرف زد.

■ در ایران نماد ثروت هرم درآمد نفت است. در آمریکا این موسسه‌های اقتصادی و ثروتمندان هستند که قاعده قدرت‌اند و رئیس‌جمهور را هدایت می‌کنند.

□ درباره این که مردم اشتباه کردند یا نه، باید گفت که چه توقعی باید از مردم زیر خط فقر داشته باشیم که وقتی نامزدی خانه ساده‌اش را نشان می‌دهد جذب نشوند. چه دلیلی دارد که مردم را محکوم کنیم وقتی ساده‌زیستی یکی از معیارهای عدالت است.

هم‌اکنون اولویت من با آزادی و مردم‌سالاری است، نه به این دلیل که آزادی را برای آزادبودن خودم می‌خواهم بلکه معتقدم تا مردم‌سالاری نهادینه نشود، نظام ثبات پیدا نمی‌کند و تا وقتی ثبات نداشته باشیم، هیچ برنامه اقتصادی به بار نمی‌نشیند. بارها نوشته‌ام که ممکن است مسئله و دغدغه مردم اقتصادی باشد ولی چرا می‌گوییم دموکراسی؟ برای این که مقدمه لازم برای توسعه اقتصادی مستمر، دموکراسی است. اگر ثابت می‌شد که با استبداد می‌توان اقتصاد مردم را تأمین کرد، من آن را می‌پذیرفتم و در این صورت دیگر استبداد نمی‌شد. واقعیت این است که سیاسیون ما دستشان به دهنشان

می‌رسد و گرسنه نمی‌خوابند ولی بسیاری از مردم زیر خط فقر بوده و گرسنه می‌خوابند. وقتی بچه‌هایشان مریض می‌شوند، نمی‌دانند چه کنند یا حتی بسیاری از مردم نمی‌گذارند بچه‌هایشان درس بخوانند بلکه باید کار کنند. در جامعه‌ای که سالی ۲۵۰۳۰ میلیارد دلار درآمد نفت داشته است، سهم هر نفر سالیانه ۵۰۰ دلار می‌شود و برای یک خانواده ۴ نفره ۲۰۰۰ دلار. بنابراین چرا باید منطقاً گرسنه وجود داشته باشد؟ چه دلیلی دارد که وقتی نامزدی این شعار را می‌دهد او را محکوم کنیم. کسی که گرسنه باشد، جذب مقدار کمتر از آن هم می‌شود. کسی که گرسنه است و شغل هم ندارد، چرا نباید این شعار را بپذیرد؟

■ در آمریکا هم ثروت محکوم نیست. وقتی از مهندس پالایشگاه پرسید به چه کسی رأی می‌دهید، خواهد گفت من از رئیس کمپانی نفت می‌پرسم، چرا که خدا به او لطف کرده و مدیریت داده و ایجاد اشتغال کرده و...

□ بیل گیتس، ثروتمند امریکایی، مگر شخصاً چقدر هزینه روزانه دارد، اما هزاران نفر در زیرمجموعه‌اش مشغول کارند و صدبرابر ثروتش در امریکا تولید ثروت و کار کرده است.

■ رئیس قبیله هم در ایران برای افراد قبیله کار ایجاد می‌کند.

□ رئیس قبیله انتصابی است.

■ رئیس کمپانی نفت هم کارکنان را گزینش کرده و حقوق می‌دهد. انسان‌ها در رأی‌دادن باید موضع مستقل داشته باشند، چه عضو قبیله باشند، چه کارمند کمپانی نفتی.

□ فرقی این است که در امریکا اگر علیه ثروت حرفی بزنی، می‌توانی به قدرت برسی، اما در ایران وقتی در حاق قدرت هستی نمی‌توانی علیه ثروت حرف بزنی، چون در ایران ثروت، برخاسته از قدرت است. هویت ذاتی و مستقلی ندارد. در امریکا قدرت وابسته به ثروت است و در ایران برعکس است.

■ گفته می‌شود برخی اصلاح‌طلبان در خط محافظه‌کاران افتادند، به همین دلیل رأی کافی نیاوردند.

□ من به لحاظ بینشی نظری ندارم، اما می‌توان گفت به لحاظ روشی همان‌طور است که شما گفتید. یک مثال ساده می‌زنم؛ کاری که در دور دوم انجام شد بسیار زشت بود. من به نتیجه انتخابات کاری ندارم، در اصل انتخابات، یک بازی باخته بود. شما ممکن است زمانی به دیدن یک بازی بروید و تیم ببازد، ولی شما خوشحال بیرون می‌آید، اما گاهی حتی نتیجه بازی را می‌بریم اما اصل بازی را باخته‌ایم، یعنی اتفاقاتی در بازی افتاده که خوشایند شما نبوده است. بدترین شکل آن این است که هم بازی را ببازیم و هم نتیجه را. اتفاقی که در دور دوم افتاد پسندیده نبود. تبلیغاتی که به نفع آقای هاشمی و علیه آقای احمدی‌نژاد شد، جای توجیه ندارد. اینها نیز همان شیوه برخورد طرف مقابل را انتخاب کردند و در مقابل این حوادث سکوت شد. من معتقدم اصلاح‌طلبان در دور دوم اصل بازی را باختند و به نتیجه کاری ندارم، گرچه آن را هم باختند.

■ جوانانی هم بودند که چند دوره رأی نداده بودند، ولی وقتی نتایج دور اول مشخص شد، احساس غبن می کردند و خود را مسئول می دانستند و بدون ارتباط با هم، به هاشمی رأی دادند.

□ کسانی که قصد داشتند یک شبه از کسی قهرمان آزادی بسازند و می گویند صدای پای فاشیسم می آید، اگر به تحلیلشان اعتقاد دارند، باید از ایران بروند، فاشیسم که تعارف بردار نیست. ولی اگر برای جذب رأی برای کاندیدای خودشان گفتند، این یک معضل است. این رفتار روی یک جوان عادی هم تأثیر منفی می گذارد.

■ خیلی از محافل غیرسیاسی هم به خاطر احساس زیان ناشی از شرکت نکردن در دوره های پیشین، به هاشمی رأی دادند. به نظر من بیشتر آرای اضافی هاشمی در دور دوم، آرای خودانگیخته و بدون ارتباط بود و این نرخ تغییر در کوتاه مدت مهم است.

□ این جنبش دو یا سه روزه، دو سه روزه هم می خوابد. ما تا کی باید به این گونه بسیج های کوتاه مدت بیندیشیم. این خیزش جهت معکوس پیدا کرده یعنی چهارسال پیش جدی تر بود و استفاده نشد و افول کرد.

سوتیترها:

البته گرچه نظرسنجی ها جواب دقیق نمی دهد، ولی این طور هم نیست که بی ارتباط با واقعیت به دست آمده باشد که در صورت لزوم در جای خود به آنها اشاره خواهد شد

بخش های دیگر نیز هستند که در کشان از آقای احمدی نژاد با دیگران تفاوت دارد. از نظر ما آقای احمدی نژاد بیشتر از آقای هاشمی نماد حکومت است، به طوری که خیلی حمایت ها از آقای هاشمی از موضع اپوزیسیون بود، اما مردم این مسائل را متوجه نمی شوند. مردم عادی سمبل حکومت را آقای هاشمی می دانند و هرکس را که در مقابل وی قرار داشته باشد مخالف حکومت قلمداد می کنند. یعنی تصویر احمدی نژاد و هاشمی میان نخبگان و جامعه کاملاً متضاد است، زیرا امور در ایران خیلی شفاف نبوده است

نتیجه این که اولاً رأی آقای احمدی نژاد ترکیبی از جریان های مختلف است. ثانیاً انتخابات ایران را نمی توان آینه تمام نمای جریان های اجتماعی در نظر گرفت

کار اصلی این است که ببینیم در این چهارسال یا هشت سال گذشته چه خطاهایی صورت گرفته است؛ البته معنایش این نیست که خطاها را فهرست کنیم. نباید با مبنایی که منشأ خطا بود به ارزیابی خطاهای گذشته پردازیم. فکر می‌کنم نتایج انتخابات - فارغ از این که چه کسی انتخاب شد - مثبت بود

به نظر من ویژگی پراکندگی آرا در این انتخابات معرف موضوع مهمی نبود! و دلیل آن این نیست که تیپ‌های مختلف با گرایش‌های مختلف وجود داشتند

اگر کشوری داشتیم که این تفرق آرا به ساختار اجتماعی مرتبط می‌شد، باید برای دور دوم، گفت‌وگوها و مذاکرات زیادی از طرف صاحبان آرای دور اول که حذف شده‌اند انجام می‌گرفت که این آرا چگونه یک کاسه شود و به نفع یک نفر به صندوق‌ها ریخته شود

کاندیدها صاحب آرای خود نبودند و این آرا را می‌توان سرگردان نامید

معتقدم تا مردم‌سالاری نهادینه نشود، نظام ثبات پیدا نمی‌کند و تا وقتی ثبات نداشته باشیم، هیچ برنامه اقتصادی به بار نمی‌نشیند

رفاه عمومی با کار و قناعت ملی

گفت‌وگو با محمدجواد مظفر

اشاره: محمدجواد مظفر متولد سال ۱۳۲۹ در شیراز است. از سال ۱۳۴۶ فعالیت‌های سیاسی مذهبی خود را در دبیرستان نمازی شیراز آغاز کرد. در سال ۱۳۴۹ با تشکیل یک گروه مذهبی مخفی، برای مرجعیت امام خمینی بعد از فوت آیت‌الله حکیم، فعالیت کرد و به زندان افتاد. سپس با سازمان مجاهدین خلق پیوند خورد و به شهید محمد اکبری آهنگر وصل شد. سال ۱۳۵۲ در دانشگاه ملی در رشته اقتصاد پذیرفته شد. در اواخر سال ۵۳ در برابر تغییر ایدئولوژی مقاومت کرد و از سازمان جدا شد. پس از آن در انجمن‌های اسلامی دانشجویان فعالیت داشت و در جریان پیروزی انقلاب، عضو کمیته استقبال مرحوم امام بود و یکی از چهار بنیانگذار سپاه انقلاب در استان فارس بوده است. از دیگر مسئولیت‌های اوست: عضو شورای فرماندهی و مسئول آموزش سپاه شیراز، مسئول روابط عمومی شورای انقلاب، معاون مدیر مسئول روزنامه اطلاعات، معاون دانشکده روابط بین‌المللی وزارت امور خارجه و مدیر کل مطبوعات رسانه‌های خارجی وزارت ارشاد. وی در سال ۱۳۶۸، بیش از سه‌ماه زندان را تحمل کرد و هم‌اکنون مدیر انتشارات کویر می‌باشد. گفتنی است ایشان مقالات متعددی در روزنامه‌های اصلاح طلب نوشته است.

■ انتخابات نهمین ریاست جمهوری از این بابت سوال برانگیز بود که با پیش‌بینی‌ها و نظرخواهی‌های علمی برخی مغایرت داشت. گروهی آن را عمدتاً یک پدیده تشکیلات نوین و برخی یک پدیده طبقاتی و بعضی آن را هدایت سازمان یافته آرا و تخلفات تلقی کرده‌اند و برخی این تخلفات را بدرفتاری نامیدند و برخی گفتند ترکیبی بود از پدیده تشکیلاتی، طبقاتی و تخلف. در وجه طبقاتی، کاخ را در برابر کوخ، ثروت را در برابر فقر، کهنه را در برابر نو و روحانی را در برابر غیرروحانی قرار دادند که همراه با شعار مبارزه با فقر و فساد و تبعیض مطرح می‌شد. معمولاً هر کسی این واقعه را از منظر خودش تحلیل می‌کند و ممکن است به نظر واحدی در این مقطع نرسیم، باید پرونده باز باشد و تحلیل‌های مستمری درباره این واقعه صورت بگیرد؟

□ از نگاه من انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری قابل بحث و بررسی‌های مداوم و مستمر است. یعنی پرونده انتخابات را نمی‌توان با یک تحلیل محدود و مختصر بست. درحقیقت برای تحلیل این انتخابات نیاز به شتاب‌زدگی نیست و می‌توانیم پرتوهایی را بر این اتفاقی که افتاده بیفکنیم. به تدریج، در طی زمان خواهیم دید که لایه‌های دیگر این واقعه بر ما مکشوف خواهد شد. برای نمونه وقتی صادقانه ببینیم، همان داستان مثنوی مولوی "فیل در خانه تاریک" است. به اعتقاد من، هر کدام از آن سخن‌ها، پرتویی از حقیقت بود و این نکته مهمی است. به چند نکته اشاره می‌کنم: آیا در این انتخابات سازمان‌دهی و پول قابل توجه از منابع خاص نقشی داشته است؟ بله، نقش داشت. آیا همه چیز انتخابات در پرتو این مسئله قابل تحلیل است؟ نه. آیا در این انتخابات، لشکر فقرا و طبقات محروم در جامعه

نقش جدی بازی کرده‌اند؟ بله. آیا همه چیز انتخابات این مسئله بود؟ نه. وقتی می‌بینیم شعار آقای کروی، هر ایرانی ۵۰ هزار تومان جواب می‌دهد، می‌توانیم به سرعت به این نتیجه برسیم که این مظهري از گستردگی فقر در جامعه و لیبیک به شعارهایی است که مدعی رفع حداقل گوشه‌ای از این فقر فراگیر است. از سوی دیگر ملاحظه می‌کنیم که به این پدیده در سراسر ایران پاسخ یکسان داده نشده است و هستند مناطق محروم دیگری که به گونه‌ای دیگر آرایش یافته‌اند. برای نمونه دکترمعین در سیستان و بلوچستان یعنی آن استان محروم رأی اول می‌آورد. بنابراین تا حدی ویژگی نقش جنگ فقر و غنا مخدوش می‌گردد، یا آقای قالیباف در خراسان و آقای لاریجانی که در مازندران رأی اول را دارد. از اینجا نقبی به مقوله قومیت‌ها زده می‌شود. بنابراین متوجه می‌شویم قومیت‌ها در انتخابات نقش بازی کرده‌اند. پس آیا تعیین‌کننده قومیت‌ها بوده‌اند؟ نه. آیا مؤثر بوده‌اند؟ آری.

آیا این که اصلاح‌طلبان در طول هشت سال گذشته نتوانسته‌اند پاسخ مساعدی به خواسته‌های مردم بدهند و به نوعی یأس و دل‌زدگی در جامعه فراهم شده بود، نشان از حقیقتی دارد؟ آری، ولی آیا نتیجه انتخابات نشان می‌دهد که این دل‌زدگی فراگیر بوده و نتیجه انتخابات را این دل‌زدگی رقم زده است؟ جای تأمل دارد، چرا که دکترمعین بیش از ۴ میلیون رأی می‌آورد که در مدت کمی این مسئله صورت گرفته است. در واقع بخش عمده آرای آقای هاشمی رفسنجانی متعلق به اقشار روشنفکر و آگاه و تحصیل‌کرده و یا غیرمحروم است. کافی بود - همان‌طور که آقای کروی همچنان به نتیجه شمارش آرا معترض است - آقای کروی ۵۰۰ هزار بیشتر رأی می‌آورد، شاهد رقابت آقای هاشمی و آقای کروی در دور دوم بودیم و پیروزی هر کدام از آنها تحلیل‌ها را متفاوت می‌کرد. کسانی که انتخابات را تحریم کردند و حاضر به شرکت در انتخابات نبودند، آیا نقش بازی کرده‌اند و مؤثر بودند؟ آری و آیا همه مسئله همین بود؟ نه. شاید تمام آن کسانی که از روز اول محکم ایستادند و گفتند که ما در انتخابات شرکت نمی‌کنیم، در انتخابات شرکت می‌کردند، قاعدتاً به نظر می‌رسید که آن آرا به دکترمعین تعلق می‌گرفت. چنانچه دکترمعین هم در مصاحبه اخیر خود به این مسئله اشاره کرده است و ما پیشتر هم بارها گفته بودیم رقیب اصلی دکترمعین، عدم مشارکت است، چرا که اگر مشارکت بالا برود آرای دکترمعین بالا می‌رود. بنابراین آیا اگر آن کسانی که در دور دوم احساس خطر کردند و آمدند به آقای هاشمی رأی دادند، از ابتدای کار تحریم نمی‌کردند و به دکترمعین رأی می‌دادند، لزوماً نتیجه انتخابات همین می‌شد که رخ داد؟ نمی‌دانیم، بنابراین کار ساده‌ای نیست که نتیجه بگیریم جز این که بگوییم تقدیر این مرحله از تاریخ ایران این بود که این اتفاق روی دهد. شاید با تغییر برخی از پارامترها، وقایع به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و اینجا تحلیلی دیگر را ارائه می‌دادیم، باید ابعاد و اجزای مسئله را بدون شتاب‌زدگی ارزیابی کرد، حقیقتاً اگر اطلاعات ما از آنچه که اتفاق افتاده بیشتر می‌شد و امکان دسترسی به اطلاعات بیشتری پیدا می‌کردیم، شاید بهتر می‌توانستیم شرایط حال را تحلیل کنیم. در

مقوله سازماندهی و تشکیلات حرف‌های متعددی زده شده و تقریباً مسائلی آشکار شده است، اما این که چه میزان سازماندهی و تشکیلات و چه میزان این پول‌های خرج شده تأثیر خود را گذاشته است، به‌راستی نمی‌توانیم ارزیابی کنیم. پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که به یک معنا اگر از موضع تک‌عاملی به آن نگاه کنیم، آیا هیچ کدام از این عوامل، عامل اصلی سرنوشت انتخابات بوده است؟ باید پاسخ منفی به آن بدهیم. آیا هر کدام از اینها تأثیر خاص خودش را داشته است؟ پاسخ مثبت است. هر کدام از اینها تأثیر خودش را داشته است. گفت‌وگویی با عنوان "دو منفعت اصلاح‌طلبان" در ۲۹ تیر ۸۴ در روزنامه شرق داشته‌ام و دیدگاه‌های خودم را از منظر سیاسی درباره انتخابات نهم مطرح کرده‌ام. از آنجا که چشم‌انداز ایران همیشه تلاش می‌کند نگاهی دقیق و عمیق به مباحث داشته باشد و از منظر تاریخی به موضوعات نگاه کند، بنابراین، من خودم را با این روش پسندیده تطبیق می‌دهم. همان‌طور که می‌دانیم آقای احمدی‌نژاد با موضع طبقاتی وارد صحنه انتخابات شد، شعار اصلی او این بود که معیشت مردم باید تأمین باشد و مردم باید ثروت و امکاناتی داشته باشند که عمدتاً ناشی از فروش نفت ایران است و گفت باید مردم درآمد نفت را در سفره خودشان احساس بکنند و این درآمد در زندگی مردم ملموس بشود و این شعار جذابیت خاصی برای توده‌های مردم داشته است.

من به نکته‌ای اشاره می‌کنم، بیش از ۱۰۰ سال است که مردم ایران تمایل به آزمون و خطا دارند. به همین دلیل گفته می‌شود که رفتار مردم ایران غیرقابل پیش‌بینی است. در همان مصاحبه (با روزنامه شرق) به طنز گفتم واقعاً ما باید چه کسی را ببینیم که مردم ایران حماسه نیافرینند و شگفت‌آفرین نباشند. این سخن ممکن است باعث دل‌آزرده‌گی خیلی از مردم و خوانندگان و کسانی که اصولاً طرفدار مشی مردم در مقابل حاکمان هستند قرار گیرد، اگر ما تأملی داشته باشیم و به نقد از خود پردازیم و عاقلانه ببیندیشیم، رفتارمان قابل پیش‌بینی خواهد بود. معمولاً انسان‌ها و در نتیجه جوامعی که عاقلانه حرکت می‌کنند، رفتارشان قابل پیش‌بینی است. انسان‌هایی که در حقیقت احساسات بر عقلشان غلبه دارد، پیش‌بینی‌پذیر نیستند. یک‌بار دیگر مردم ایران در انتخابات نهم نشان دادند که دوباره به آزمون جدیدی پناه بردند - ان‌شاءالله عملکرد آقای احمدی‌نژاد به گونه‌ای باشد که نتیجه‌اش خطا نباشد - یعنی دوباره یک قدم دیگر در جهت یک آزمون دیگر برداشتند. ظریفی حرف خوبی زد که در آن نکته جالبی نهفته است؛ مردم راه می‌روند و می‌گویند که آقای خاتمی آمد، یک‌سری شعار داد و حرف زد، ولی عمل نکرد. گرچه ما به این قضاوت اعتقاد نداریم و معتقدیم که صمیمانه و منصفانه نیست. اما می‌گوییم بسیار خوب، شما مردمی که چنین اعتقادی نسبت به خاتمی دارید، دوباره به شخصی پناه می‌برید که او را اصلاً نمی‌شناسید و فقط با شما یک‌سری حرف و شعار را مطرح نموده است! چگونه رفتار این مردم برایتان قابل توجیه است؟ البته مردم نظرشان این است که "می‌خواهیم ببینیم این دفعه چه می‌شود."

یک فاصله تاریخی دولت - ملت در ایران است که اصولاً ملت خودش را جدا از دولت می‌داند و یک جور بدبینی مفرط است که تلاش شد در دوره آقای خاتمی اصلاح شود و ترمیم پیدا بکند و متأسفانه از دور دوم انتخابات آقای خاتمی از سال ۱۳۸۰ به بعد دوباره بخشی از این روحیه بازگشت و فاصله دولت و ملت همچنان ادامه پیدا کرد و محصول آن این می‌شود که مردم معمولاً سعی می‌کنند از حاکم فرار کنند و به غیرحاکم متوسل بشوند تا ببینند چه خواهد شد؟

■ آیا این ویژگی مردم، روان‌شناسی اجتماعی مردم ایران است؟ آیا اجماعی انجام گرفته که مردم ایران به ناشناخته بیشتر رأی می‌دهند؟ آیا ممکن است به دلیل دانش طبقاتی باشد؟ مارکسیست‌ها می‌گویند حاکمیت یعنی طبقه و تاریخ به سمت جامعه بی طبقه بدون حاکمیت می‌رود و هر حاکمیتی ناپسند است و تاریخ هم نشان داده است که مارکسیست‌ها دولت دکترمصدق را معادل طبقه می‌دانستند و لذا او را تأیید نمی‌کردند. آیا این احتمال هم هست؟

□ پرسش مناسبی مطرح کردید، شاید من بتوانم بگویم که اولین نسیم‌های اندیشه و تفکر مارکسیستی که در اوایل قرن بیستم خصوصاً بعد از انقلاب اکتبر وزیدن گرفت، در ایران طرفدارانی پیدا کرد و این مسئله همراه بود با پس‌زمینه تفکر شیعی در ایران و مسئله عدالتخواهی عمیق همراه با الگوی علی(ع) و داستان‌ها و اسطوره‌هایی که از رفتار پیامبر در ایران مطرح شد. تفکر حاکم بر جامعه ایران، خیلی ایده‌آل‌گرایانه است و اصولاً مردم ایران یک جور بدبینی بنیادی نسبت به حاکمیت دارند.

من از دو منظر به این پدیده نگاه می‌کنم. یکی از منظر مردم، یعنی می‌خواهم به مردم درباره این انتظار اقتصادی که دارند هشدار بدهم و یکی هم به حکومت و خصوصاً دولت جدید. ما چه در دوران قبل از انقلاب - آن الگوی توسعه‌ای را که شاه دنبال می‌کرد - و چه بعد از پیروزی انقلاب، گرفتار مسائل اولیه انقلاب، مسئله جنگ و بعد هم ناتوانی مدیریت‌های دولتی بودیم و اصلاً سردرگم بودیم که دنبال چه هستیم، تا زمانی که بحث برنامه پیش آمد و برنامه اول و دوم مطرح شد؛ تا امروز که برنامه سوم و چهارم مطرح شده است. اعتقاد این است که ما راه غلطی را دنبال کردیم و آن این که بر مبنای بررسی‌های علمی، مزیت‌های نسبی کشورمان را برای الگوی توسعه انتخاب نکردیم و من معتقد هستم که "همه چیز مساوی با هیچ است." وقتی شما همه چیز را با هم خواستید، هیچ چیز به دست نمی‌آورد. به این معنا که اگر از روز اول در الگوی توسعه خودمان می‌آمدیم مزیت‌های نسبی را انتخاب می‌کردیم و در آن مزیت‌های نسبی متمرکز می‌شدیم و سرمایه‌گذاری می‌کردیم و نمی‌خواستیم در همه چیز - به زعم خودمان - خودکفا بشویم و صاحب رأی و نظر و فن بشویم، وضعیت ما بسیار بهتر از الان بود. اگر ما یک ارزیابی دقیق به کشور ایران و وضعیت سرزمینی و موقعیت اقتصادی و اجتماعی و زیرساخت‌ها و منابع نیروی انسانی‌مان می‌کردیم، باید چند عامل را از دیرباز تقویت می‌کردیم: (۱) صنعت نفت و کلیه صنایع وابسته به نفت و گاز باید در اولویت ما قرار می‌گرفت، زیرا نفت و گاز یکی از مزیت‌های نسبی کشورمان است. (۲) کشاورزی و صنایع وابسته به کشاورزی. ایران از نظر آب و هوا

سرزمین متنوعی است مانند چین و امریکا که چهار فصل دارد. آن تجربه تاریخی کشاورزی در ایران این مزیت را برای کشور روشن می‌کرد که کشاورزی و دامپروری و کلیه صنایع وابسته آن اولویت دوم ما باشد. (۳) از دیرباز ایرانیان تاجرپیشه بودند، درحقیقت ناسزاگویی و بدگویی نسبت به مقوله تجارت و بازار و... یک فکر انحرافی بوده است و یکی از کارهای اساسی که باید به آن اولویت داده می‌شد و جزء مزیت‌های نسبی ما بود، مسئله تجارت است. ایران موقعیتی در منطقه داشت که می‌توانست به صورت قطب تجاری منطقه تلقی شود. جاده ابریشم، خودش نشان‌دهنده این است که در روزگارانی که جوامع بشری طبیعی‌تر از شرایط کنونی می‌زیستند، این رشته در کشور ما تقویت می‌شد و می‌پذیرفتیم که این یک مزیت نسبی برای این سرزمین است. (۴) مسئله ترانزیت و راه است. ما باید شبکه ترانزیت و راه را در ایران اولویت می‌دادیم و سرمایه‌گذاری دو دهه را روی گسترش ترانزیت و راه می‌گذاشتیم. با توجه به موقعیت جغرافیایی ایران که نقطه پیوند شرق و غرب در عالم است و چهارراه دنیا تلقی می‌شود، چنانچه ما این مقوله را با شریان‌های حیاتی خودمان به صورت جدی تقویت می‌کردیم، موقعیت بسیار خوب جزء مزیت نسبی ما می‌شد. (۵) به لطف خداوند، ما یکی از پنج قطب باستانی جهان هستیم. بنابراین از موقعیت برجسته‌ای به لحاظ توریسم و جهانگردی برخورداریم. خصلت نیروی کار ایرانی با مقوله جهانگردی سازگاری دارد و هزاران شغل وابسته به صنعت توریسم - که منبع اصلی درآمد بسیاری از کشورهاست - می‌توان ایجاد کرد و می‌توان پول و درآمد اوقات فراغت کشورهای بزرگ و ثروتمند را به صنعت گردشگری ایران جذب کرد. ما باید این صنعت را تقویت می‌کردیم. به این پنج نکته دقت کنید. اگر دولت‌ها و حکومت‌ها این مسئله را فهم می‌کردند و تمام نیرو و سرمایه‌شان را حتی نظام آموزشی، نظام مهارت آموزی، رشته‌های دانشگاهی ما، بر روی این پنج مقوله متمرکز می‌شد و از این تخیلات که ما در تلویزیون‌سازی و در اتومبیل‌سازی و... هم باید خودکفا شویم دست برمی‌داشتیم، بدون تردید، نتیجه این می‌شد که ما امروز یک کشور موفق و سربلند بودیم و می‌توانستیم در صحنه جهانی حرفی برای گفتن داشته باشیم. به راستی چرا ایران در یک محصول هم در سراسر جهان نمی‌تواند حرف اول را بزند. بارها گفته‌ام که سالیان سال است زنان ما چادر مشکی به سر می‌کنند، قاعدتاً باید صنایع نساجی ما به سمتی می‌رفت که امروز در دنیا بگویند اگر پارچه مشکی می‌خواهید در ایران تولید می‌شود. درحالی که هرچه چادر مشکی سر زن ایرانی است، تولید ژاپن یا متعلق به کشورهای دیگر است که تازه وارد این عرصه شده‌اند. چرا ما نتوانستیم در یکی از این موارد حرف اول را بزنیم؟ برای این که ما در الگوی توسعه سردرگم بودیم. نمی‌دانیم دنبال چه هستیم و چه می‌خواهیم؟ اگر برنامه‌ریزان اقتصادی ما و دولت باز هم به دنبال این اندیشه‌های انحرافی بروند و سر نخ قضیه را دنبال نکنند، باز دوباره ما کم و بیش در جهان کنونی که کشورها با سرعت و شتاب غیرقابل باوری در حال پیشرفت و توسعه است دست و پا خواهیم زد. نکته دیگر این که من در

مقاله‌ها و در مصاحبه‌های مختلف گفته‌ام، یک اتفاق عجیب بعد از جنگ ایران و عراق افتاد که منشأ یک انحراف بزرگ در ایران شد و آن این که جامعه - بعد از یک جنگ فراگیر و طولانی که از جنگ جهانی دوم هم طولانی‌تر بود - بیاید و به رفاه دعوت بشود، کشورهای پیشرفته با دو بال رستاخیزی "کار ملی" و "قناعت ملی" به توسعه رسیدند و متأسفانه در جامعه ایران این روند به اشتباه برگزیده شد و بعد از جنگ، مردم به رفاه دعوت شدند. من معتقدم واضح این دعوت، نظر خیرخواهانه داشته است و تلقی آقای هاشمی رفسنجانی این بود که مردم رنج کشیدند، واقعاً کمرشان زیر بار جنگ خم شده است و اکنون نیاز به شادابی دارند. من این مسئله را قبول دارم اما هم مردم و هم آقای هاشمی و تیم ایشان در این مورد اشتباه کردند. در دهه ۷۰، الگوی مصرف چنان جهشی پیدا کرد که دیگر قابل کنترل برای حکومت و دولت نبود و به‌جایی رسید که دولت ناگزیر شد تمامی سازمان‌های دولتی را کاسب کند - و این مسئله غیر از اقتصاد دولتی است - و به این چیزی که می‌گویم اعتقاد دارم که برای اولین بار در تاریخ ایران اتفاق افتاد که یک وزارت‌خانه وارد کار کسب و درآمدزایی شد. برای نمونه فلان وزارت‌خانه برای تأمین بخشی از منابع مورد نیازش، واردکننده گوشت شد و... بنابراین چنان ارتقای سطح الگوی مصرف شتاب گرفت که قابل کنترل نبود. درحقیقت اقتصاد ایران به گونه‌ای غیرقابل مهار بود و حتی وضعیت بازار ارز و دلار هم به گونه‌ای بود که مردم در بانک‌ها صف می‌کشیدند، دلار دولتی می‌خریدند و در بازار آزاد می‌فروختند.

■ در اوایل ریاست‌جمهوری آقای خاتمی، کنفرانس سرمایه‌گذاری در انگلستان تشکیل شد و رئیس این کنفرانس، همه سرمایه‌گذاران دنیا را دعوت کرد به این که در ایران سرمایه‌گذاری کنند و استدلالش هم این بود که ایران دومین تولیدکننده گاز، چهارمین تولیدکننده نفت دنیا می‌باشد و پنجمین رتبه در معادن دنیا را داراست و از همه مهمتر ۷۰ میلیون جمعیت با الگوی مصرف دارد و این الگوی مصرف است که ثبات را برای سرمایه‌گذاری تأمین می‌کند.

□ نکته بسیار جالبی است. بعد از آن اشتباه انتخاب غلط الگوی توسعه، اشتباه دیگر همان‌طور که در پیشتر هم اشاره شد، دعوت مردم بعد از یک جنگ ویرانگر، به رفاه بود. درحالی که مردم باید به رستاخیزی از کار ملی و قناعت ملی دعوت می‌شدند. در اینجا یک انتقاد دوجانبه هم به حکومت و هم به مردم دارم. درست است که این شعار از جانب حکومت بیان شد اما این تمایل و گرایش تاریخی ملت ایران هم هست. درحقیقت شاید ما تفاوت‌های روان‌شناختی اساسی با مردم شرق آسیا داریم، یعنی خیلی نمی‌توان به این اندیشید که آیا می‌شد مردم ایران را بعد از یک جنگ فراگیر، باز به دو دهه کار سخت و توانفرسا و قناعت دائمی دعوت کرد؟ نمی‌دانم، نسبت به این قضیه تردید دارم. این اتفاق افتاده است و این وضعیتی است که ما امروز در آن قرار داریم و با آن درگیریم. در انتخابات شعاری مطرح شد که مردم باید پول نفت را در سفره‌شان حس کنند و عدالت برقرار شود و مردم از درآمدشان برخوردار باشند. به اعتقاد من این شعار هیچ تفاوتی با شعارهای قبلی ندارد. هرچند که کسانی مثل

آقای احمد توکلی ادعا می‌کنند ما می‌خواهیم خرابی‌های ۱۶ سال گذشته را بازسازی کنیم. آقای احمد توکلی می‌گفت من همه اصرارم بر این است که باید در این انتخابات از کسی که اقبال بیشتری در جبهه اصول‌گرایان دارد حمایت کرد؛ بنابراین دور اول ایشان از مدافعان آقای قالیباف بودند، زیرا به قول خودشان نمی‌خواستند اتفاقاتی که در ۱۶ سال گذشته افتاده دوباره تکرار شود، در حالی که شنیدیم باز گفتند ای مردم پول و ثروتی در جایی هست و عده‌ای نمی‌گذارند به شما بدهند و ما می‌خواهیم آن را دو دستی تقدیم شما بکنیم. این دعوت و این شعار، بحران‌آفرین و خطرناک است و دنباله همان دعوت به رفاه و دورافتادن از عواملی است که سبب توسعه و پیشرفت کشور ما شده است.

■ در انتخابات اخیر، آقای هاشمی مواضع خود را در صداوسیما مطرح می‌کرد که همان چشم‌انداز ۲۰ ساله است و شعار هر نفر ۱۲۰ هزار تومان را داد، اما چطور شد که طبقات محروم به این مسئله اقبالی نشان ندادند؟

□ این مسئله روشن است. مردم محروم یک‌گونه بدبینی به آقای هاشمی و خاندان آقای هاشمی داشته‌اند و معتقدند این شعار، شعار انتخاباتی است و قصد خیری در آن نیست؛ این که توده‌های مردم نسبت به این شعار بدبین بودند، حتی گفت به همه مردم ۱۰ میلیون تومان سهام واگذار می‌کند بدون این که پولی بپردازند، ولی این مسئله هم نتوانست جذابیت لازم را داشته باشد. البته موضوع سازمان‌دهی و تشکیلات هم نباید فراموش شود. در ابتدای بحث، عرض کردم که همه این عوامل دست به دست هم داده‌اند تا یک‌دفعه به یک تحلیل صرفاً اجتماعی و جامعه‌شناسی تن ندهیم و دخالت یک متغیر بیرونی در بازی دموکراسی را فراموش نکنیم و این که این متغیر شرایط و بازی را به گونه‌ای برهم زده است!

■ شعار آقای کروبی که ۵۰ هزار تومان بود، چگونه به آن اعتماد کردند؟ آیا به صداقت، مبارزات، صراحت و رک‌گویی و یا به موضع وی درباره هاشم آقاچری و به پیگیری‌های او اعتماد کردند؟

□ بله، آقای کروبی در طول این هشت سال نشان داده بود که شجاعت‌های ویژه‌ای از خودش بروز داده و تقریباً زبانزد مردم عادی تا فرهیختگان جامعه بود که آقای کروبی خیلی خوب و به موقع نسبت به مسائل برخورد نشان می‌دهد و خیلی شجاعانه در صحنه حاضر می‌شود. تردیدهایی درباره پیشنهاد ۵۰ هزار تومانی آقای کروبی شد که آقای کروبی آمد و تکرار کرد که خیر من درست گفتم و اشتباه نکردم و این کار را خواهم کرد و فکر آن هم شده و منبع آن هم معین است. شمار قابل توجهی از اساتید دانشگاه هم آن را تأیید کردند. برای نمونه آقای دکتر صحرائیان به صراحت از ایشان و طرحشان حمایت کردند و گفتند که آقای کروبی درست می‌گوید و برای اولین بار در تاریخ ایران کسی خواسته پول ملت را به خود ملت برگرداند. حرف من این است که شعار آقای احمدی‌نژاد نیز متضمن همین نکته است. نکته‌ای دیگر این که قبل از انقلاب تلقی ما این بود که دست‌اندرکاران رژیم شاه، از صدر تا ذیل از صبح تا شب مشغول چپاول، فساد اخلاقی، خیانت به کشور، خوشگذرانی و

خوردن و بردن هستند، بنابراین اگر این مجموعه رژیم را سرنگون و برکنار کنیم و آدم‌های خوب را به جای آنها بنشانیم، وضع درست خواهد شد. در این تفکر دو توهم وجود داشت؛ یک توهم این بود، حالا که سال‌ها می‌گذرد و برنامه‌ریزی‌ها، طراحی‌ها و وقایع داخل سیستم را در رژیم شاه ارزیابی می‌کنیم، به نتیجه می‌رسیم که همه دست‌اندرکاران رژیم شاه، خائن نبودند و همه نمی‌بردند و نمی‌خوردند و بسیاری از آن مجموعه هم کارهای طاقت‌فرسا می‌کردند و حتی عده‌ای با شانزده ساعت کار برای پیشرفت و توسعه ایران برنامه‌ریزی می‌کردند و همه غارتگر و فاسدالاخلاق و جنایتکار نبودند. البته در آن زمان امکان نداشت کسی بتواند تفکر امروز را در مغز ما وارد کند، تا آنجا که در اوایل انقلاب، افراط‌کاری‌هایی در تصفیه افراد شد و رده‌های بسیار پایین که هیچ گناه و خطایی نداشتند از کار برکنار شدند. به قول محسن مخملباف گناهشان این بود که سن آنها بیشتر از ما بود و ۱۰ سال از ما زودتر بر سر کار رفته بودند و مثل ما هنوز دانشجو نبودند و به صرف این که این آقایان مشغول به کار هستند، محکوم به این بودند که باید تصفیه شوند و کنار بروند، با اتهام این که طاغوتی هستند. توهم دیگر این که ممکن است آدمی واقعاً خوب باشد، ولی اصلاً نتواند حتی یک اتاق کار را اداره کند و با آن شیوه‌های طنزآمیزی که طنزی تلخ هم بود پست‌ها و مقام‌هایی در اوایل انقلاب واگذار شد که فلان آدم در حداقل توان به استانداری و به وزارت و معاونت وزارت و رئیس سازمان‌های بزرگ در کشور منصوب شود و حداقل تجربه را هم در این زمینه نداشته باشد و نتیجه چنین انتصاباتی باعث شد که سازمان‌های اداری و اجتماعی کشور به هم بریزد و مدیریت‌ها افت کند و کشور خسارت‌های جدی ببیند یا این که خیلی آدم‌ها تا یک مرحله‌ای خوب هستند که هنوز دستشان به جایی نرسیده است و آزمایش نشده‌اند و مزه امکانات، رانت، روابط دولتی، اتومبیل دولتی، مستخدم و برو و بیا را نچشیده‌اند و هنوز نمی‌دانند که اختیار میلیاردها پول را داشتن یعنی چه؟ آهسته آهسته این آدم‌های خوب به آدم‌های بد تبدیل می‌شوند و برای نمونه، شما فرض کنید یک آدم، معطل هزار تومان به معنای واقعی آن است. یعنی اگر ۱۰۰۰ تومان به او بدهیم خیلی شاد می‌شود. اگر شما ۲۰ میلیون تومان دست این آدم بدهید، سازمان روانی این آدم به هم می‌ریزد و فردا صبح ۵۰۰ هزار تومان تخمه، یک میلیون تومان بادکنک و ۱۰۰ هزار تومان آب‌نبات کشتی می‌خرد، برای این که ساختار روانی این آدم برای بیست میلیون تومان ساخته نشده است. درست همین بلا را ما بر سر یک عده تازه به دوران رسیده در اوایل انقلاب آوردیم که اصلاً آنها برای این مناصب ساخته نشده بودند و ما شاهد خسارت‌های فراوانی بر کشور شدیم. حیرت‌آور است که بعد از گذشت بیش از ربع قرن از انقلاب در ذهن عده‌ای از محافظه‌کاران این پندار نقش می‌بندد که عده‌ای می‌آیند تا کاری بکنند کارستان. البته من حساب آن کسانی که مغرضانه و خود را آماده بردن و خوردن کردند جدا کرده‌ام. من به آدم‌های صادق فکر می‌کنم؛ آنهایی که تصور می‌کنند که یک عده غرب‌زده خودباخته روشنفکر اتو کشیده در

این سال‌ها نمی‌گذارند به معنای واقعی اسلام را اجرا بکنند و به زعم خودشان پیاده کنند و حقوق و ثروت ملت را به آنها بپردازند و عدالت برقرار بکنند. به نظر من این دیدگاه یک توهم بزرگ است. نه چنین چیزی وجود خارجی دارد، نه کسانی در جبهه اصلاح طلبان و یا روشنفکران و یا تکنوکرات‌هایی که در این سال‌ها کم‌وبیش کشور را اداره کرده‌اند، چنین موضعی دارند. اینها دو راه بیشتر ندارند؛ یا آقای احمدی‌نژاد و تیم او می‌آید و با واقعیت‌ها برخورد می‌کند؛ با قانون، برنامه توسعه چهارم و چشم‌انداز بیست‌ساله - که مورد تأیید جدی رهبری است - و نیز با بودجه جاری که ۷۰ درصد بودجه کشور را می‌بلعد روبه‌رو می‌شوند، بنابراین می‌بینید که با همین ساختار با برخی از ابتکارات - گاه غلط و گاه هم ابتکارات پیشرو - کشور را به پیش می‌برند، در این وضعیت آن اتفاقی که به مردم وعده دادند قطعاً رخ نخواهد داد و از سال آینده نارضایتی‌ها خودش را در جامعه بروز می‌دهد. مردم ایران در ابتدا به هر مسئله‌ای بدبینانه نگاه می‌کنند و شروع به حرف و حدیث‌هایی می‌کنند که اینها هم مثل قبلی‌ها بودند و اینها هم دروغ می‌گویند و دارند می‌برند و می‌خورند و مردم هم برای آنها هیچ اهمیتی ندارند. راه دیگری که ممکن است در پیش بگیرند این است که بخواهند دست به تغییر چنین ترکیبی بزنند و واقعیت این ترکیب را نادیده بگیرند. از نگاه من با وجود مجلس و دولت و قانون و برنامه چهارم و چشم‌انداز ۲۰ ساله ... نشدنی است و نمی‌دانم که چه کار خواهند کرد. اگر به فرض آمدند و ناگهان یکباره دست به اقتصاد پوپولیستی و توده‌وار زدند، با مشکلاتی روبه‌رو می‌شوند. به خاطر می‌آید که هویدا بعد از گران‌شدن نفت گفت هر کس که نمی‌تواند وضعیت رفاه ما را ببیند، هر کاری دلش می‌خواهد بکند، پول داریم و خرج می‌کنیم. در نتیجه، سازمان اجتماعی ایران در سال ۱۳۵۳ به هم ریخت و از درون این اتفاق بود که بخشی از زمینه‌های انقلاب سال ۱۳۵۷ را فراهم آورد. به اعتقاد من اشتباه است اگر آقایان پول‌هایی را به گونه‌ای توده‌وار و با شیوه‌های هیئتی خرج کنند. بعضی‌ها فکر می‌کنند کشور، یک هیئت بزرگ است، اگر به شیوه اقتصاد چلو قیمه‌ای بخواهند مشکل کشور را حل کنند، بدون تردید سازمان اجتماعی را به هم خواهند ریخت و اتفاقاتی در کشور می‌افتد که اتفاقاً زیان آن را طبقات محروم خواهند دید. بعد از گذشت مدتی بیکاری و نارضایتی‌ها افزون خواهد شد و علاوه بر این، از روند توسعه ۱۶ ساله که مورد انتقاد هم هست محروم می‌شویم. در این ۱۶ سال زیرساخت‌هایی در کشور ساخته شده است؛ چنانچه این زیرساخت‌ها مستحکم‌تر بشود، به اشتغال‌زایی و افزایش سطح درآمدی کشور می‌انجامد و همه از آن برخوردار خواهند شد و چنانچه این بودجه‌ها در کارهایی استفاده شود که نتیجه آن خوردن، مصرف کردن و کار نکردن است، خطری ایجاد می‌شود که شعار اقتصادی دولت جدید هم بر سر راه دارد. بویژه بارها خودشان و دیگر وابستگان و جریان محافظه‌کار اعلام کردند که همه اجزای حکومت با هم سازگاری دارند و هماهنگ هستند و هیچ بهانه‌ای برای خدمت‌نکردن وجود ندارد، بنابراین سطح انتظارات مردم را برای رفع مشکلات معیشتی

بالا برده‌اند. چگونه می‌خواهند پاسخگوی این وضعیت باشند؟ آینده نشان می‌دهد. من شخصاً خوش‌بین نیستم و نگران هستم. دولت نمی‌تواند از پس این مشکلات برآید و من این موضوع را از منظر مخالف نمی‌گویم و بارها گفته‌ام که بنده نه دارای پست و مقامی در این دوران بوده‌ام که دلگیر باشم و الان پست و مقام خود را از دست داده باشم و نه قرار بوده است که در شرایط دیگری غیر از آمدن آقای احمدی‌نژاد به بنده پست و مقامی پیشنهاد بشود، بلکه بنده شهروندی هستم که اگر این دولت بتواند حرکت‌های رفاهی بکند، من هم به‌عنوان یک شهروند از آن برخوردار خواهم شد. ما با کسی نه برادرخواندگی تاریخی داریم و نه دشمنی تاریخی. ما حاضریم مدافع کسی باشیم که بدانیم برای ملت کاری می‌کند، اما به‌شدت نگرانم زیرا بنیادهای تئوریک شعارهای مطرح‌شده را خطا می‌دانم.

■ آنچه من در سخن شما دریافتم این بود که عمدتاً روی الگوی مصرف قبل و بعد از انقلاب و بخصوص پایان جنگ دست گذاشته‌اید و معتقدید روند کنونی هم ادامه همان روند است. بنابراین تغییر چشمگیری پیش نخواهد آمد، حال این سوال پیش می‌آید که "چگونه با این روند برخورد کنیم؟" شاید انحرافی در فهم ما از اسلام وجود داشته باشد. در صدر اسلام هر که ایمانش بیشتر بود، خطر بیشتری را تقبل می‌کرد و ایثار بیشتری می‌کرد. اما حالا برعکس شده، هر کس به ظاهر مؤمن‌تر است، امتیازات اقتصادی بیشتری نصیبش می‌شود.

□ بله، مسلم است که آلودگی به دنیا و فراموش کردن سرخ قضایا این مسائل را در پی دارد. در اوایل انقلاب، بنده مسئول روابط عمومی شورای انقلاب بودم. در دبیرخانه شورا، روش پرداخت حقوق را طراحی کردم و مطرح کردم که دلیلی ندارد که چون فلانی رئیس دبیرخانه است و یا بنده رئیس روابط عمومی هستم و آن دیگری مستخدم است، میزان حقوق ما رتبه‌بندی شود، بلکه باید ببینیم چه کسی زن و بچه دارد و چه کسی اجاره‌خانه می‌دهد و براساس نیازها حقوق بدهیم. در این طراحی، حقوق رئیس دبیرخانه، دوستان آقای سیدهمایون امیرخلیلی، که مجرد بود ۲۰۰۰ تومان شد و حقوق مستخدم ۷۰۰۰ تومان شد. این طراحی آن‌قدر جذابیت داشت که یک روز آقای دکتر حبیبی که سخنگوی شورای انقلاب و همزمان وزیر علوم بود، در جمع خبرنگاران به من گفت ماجرای این سیستم پرداخت حقوق چگونه بود؟ من گفتم شما از کجا می‌دانید؟ گفت امروز دکتر بهشتی در جلسه رؤسای دانشگاه‌های سراسر کشور گفتند که انقلاب این‌گونه تحول ایجاد می‌کند، جوانان عضو دبیرخانه شورای انقلاب چنین طراحی کردند. می‌خواهم بگویم ما از کجا به کجا آمدیم و چه تفکر و اندیشه‌ای داشتیم. البته اندیشه ما هم آن زمان افراطی بود و با واقعیات دنیای امروز سازگاری نداشت. اما می‌خواهم بگویم نگاه‌ها به بهره‌مندی از مواهب و امکانات تفاوت اساسی کرده. بنابراین به نظر می‌رسد در مبارزه قدرت بیشتر دعوا این است که تو نباش تا من باشم، تا این که بخواهند الگوی توسعه را برپایه نیازهای واقعی کشور در موقعیت کنونی جهان اصلاح کنند.

سوتیترها:

کسانی که انتخابات را تحریم کردند و حاضر به شرکت در انتخابات نبودند، آیا نقش بازی کرده‌اند و مؤثر بودند؟ آری و آیا همه مسئله همین بود؟ نه

ما پیشتر هم بارها گفته بودیم رقیب اصلی دکترمعین، عدم مشارکت است، چرا که اگر مشارکت بالا برود آرای دکترمعین بالا می‌رود

آقای احمدی نژاد با موضع طبقاتی وارد صحنه انتخابات شد، شعار اصلی او این بود که معیشت مردم باید تأمین باشد و مردم باید ثروت و امکاناتی داشته باشند که عمده‌تأ ناشی از فروش نفت ایران است و گفت باید مردم درآمد نفت را در سفره خودشان احساس بکنند و این درآمد در زندگی مردم ملموس بشود و این شعار جذابیت خاصی برای توده‌های مردم داشته است

کشورهای پیشرفته با دو بال رستاخیزی "کار ملی" و "قناعت ملی" به توسعه رسیدند و متأسفانه در جامعه ایران این روند به اشتباه برگزیده شد و بعد از جنگ، مردم به رفاه دعوت شدند

در دهه ۷۰، الگوی مصرف چنان جهشی پیدا کرد که دیگر قابل کنترل برای حکومت و دولت نبود و به جایی رسید که دولت ناگزیر شد تمامی سازمان‌های دولتی را کاسب کند

به اعتقاد من اشتباه است اگر آقایان پول‌هایی را به گونه‌ای توده‌وار و با شیوه‌های هیبتی خرج کنند. بعضی‌ها فکر می‌کنند کشور، یک هیئت بزرگ است، اگر به شیوه اقتصاد چلو قیمه‌ای بخواهند مشکل کشور را حل کنند، بدون تردید سازمان اجتماعی را به هم خواهند ریخت و اتفاقاتی در کشور می‌افتد که اتفاقاً زیان آن را طبقات محروم خواهند دید

بارها خودشان و دیگر وابستگان و جریان محافظه کار اعلام کردند که همه اجزای حکومت با هم سازگاری دارند و هماهنگ هستند و هیچ بهانه‌ای برای خدمت نکردن وجود ندارد، بنابراین سطح انتظارات مردم را برای رفع مشکلات معیشتی بالا برده‌اند

ما با کسی نه برادرخواندگی تاریخی داریم و نه دشمنی تاریخی. ما حاضریم مدافع کسی باشیم که بدانیم برای ملت کاری می‌کند، اما به شدت نگرانیم زیرا بنیادهای تئوریک شعارهای مطرح شده را خطا می‌دانیم

سکولاریته دینی*

حبیب‌الله پیمان

تجربه سکولاریزاسیون به سبک غربی، درسهایی فراهم آورده است که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. در جامعه کنونی ایران، از یک سو تقاضا برای ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر «سکولاریسم» تجربه شده در غرب رو به افزایش است و از سوی دیگر مقاومت‌هایی در برابر استقلال و جدائی حکومت، سیاست و جامعه از شریعت و نهادهای دینی، در حال شکل‌گیری است. همزمان، تمایلاتی برای دو قطبی کردن مباحثات و صف‌بندی‌ها در دو جبهه موافقان و مخالفان سکولاریته مشاهده می‌شود. موافقان و مخالفان در القاء این معنا به مردم سهیم‌اند که گویا چاره‌ای جز انتخاب بین دو نوع جامعه، یکی سکولار از روی سرمشق غربی و دیگری جامعه‌ای دینی مشابه آنچه هم اکنون در ایران در حال ساخته شدن است، ندارند. جامعه نوع اول مبتنی بر عقل مدرن ابزاری و نزدیک‌بین است و در آن تنها ارزشهای مادی مثل سود، قدرت و سلطه، اصالت دارند و ارزشهای اخلاقی و معنوی به بهانه «غیرواقعی» و یا «شخصی و درونی» بودن، ملاک و معیار تحقیق، تشخیص و داوری و مبنای تصمیم‌سازی و سیاست‌گذاری و تدوین قوانین قرار نمی‌گیرند. این نوع جامعه‌ها، به رغم دستاوردهای مثبتی که در عرصه علم و تکنولوژی و حقوق دموکراتیک داشته‌اند، به دلیل حاکمیت منطق ستیز و دشمنی، رقابت آشتی‌ناپذیر و خصمانه در بازار سیاست و اقتصاد، از بروز خشونت و استثمار سیستماتیک و جنگ و تجاوز و تبعیض و سلطه طبقاتی گریزی نیافته‌اند. این عوارض معلول سلطه عقل ابزاری و نظام سرمایه‌داری و رقابت خصمانه و جدائی‌سازی حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، از ارزشهای اخلاقی و معنوی است.

جامعه نوع دوم بر پایه سنت دینی موروثی و حاکمیت احکام فقهی حوزوی و زیر رهبری و مدیریت نهادهای دینی اداره می‌شود و در آن عقل مصلحت‌گرا داور نهایی محسوب می‌شود. حقوق فردی و اجتماعی، محدود به مصالح قدرت است و در صورت تعارض با آنها، حقوق فردی در پای مصالح حاکمیت ذبح می‌گردد و آزادی و تمایلات و خواسته‌های مردم تنها به شرط سازگاری با احکام و موازین شرع و مصالح حکومت، اجازه مطرح شدن دارند.

اما این قطب‌بندی همانند تقابل سنت و مدرنیته، کاذب است. مردم هرگز ناگزیر از انتخاب یکی از دو گزینه نامبرده نیستند. گزینه سومی هم وجود دارد و آن، جامعه سکولاری است که در آن نیروی عقل خودآگاه و خلاق با حزم و دور اندیشی و جامع‌نگری عمل می‌کند و در ضمن ارزشهای اخلاقی و معنوی را نیز پوشش می‌دهد. در این جامعه، جدایی و دوگانگی میان ماده و معنا، ارزش و واقعیت، از بین می‌رود. ارزشها و امور معنوی نیز «واقعی» تلقی شده، از زیر سرکوب و عینیت ناشی از حضور و مرکزیت عقل ابزاری خارج می‌شوند. قابلیت آزمون عقلانی و تجربی پیدا می‌کنند و می‌توانند مبنای داوری و سیاست‌گذاری قرار گیرند. به اتکاء این ارزشهاست که روابط و مناسبات مبتنی بر سلطه، زور، فریب و از خودبیگانگی نقادی می‌شوند و رهایی انسان از انواع قیود مادی و غیرمادی، آشکار و پنهان، قانونی و غیر رسمی، در دستور کار جامعه و نهادهای مدنی و دموکراتیک قرار می‌گیرند. در این رویکرد، تضاد و تقابل میان علایق مادی و دنیوی و اخروی از بین می‌رود. زیرا هیچیک فی‌نفسه مدموم‌پلید و شیطنانی نیستند. انسانها آزادند که محرکها و علایق مادی و معنوی، جسمی و روحی و فکری خود بر اساس درکی که از خویش و لوازم شکفتگی وجودی و نشاط و ماندگاری خود دارند، را اولویت‌بندی کرده، به هر یک پاسخی مناسب دهند. روابط و مناسبات میان افراد بر پایه همکاری در تأمین نیازمندیهای عمومی و حراست از حقوق فردی و اجتماعی با برخورداری از سلامت زیستگاه طبیعی و اجتماعی و براساس رقابت دوستانه در انجام فعالیت‌های خلاق و ابتکارات علمی، هنری و زیباشناختی و خدمات نودوستانه استوار خواهد شد.

بروز شکاف روزافزون، میان وجه آرمانی مدرنیته و دستاوردهای واقعی و روزمره آن ضربه سختی بر اعتبار ایدئولوژی سکولاریسم وارد آورده است. «مدرنیسم» و «سکولاریسم» با سرکوب ارزشهای دینی و راندن آنها به حاشیه زندگی و با میدان دادن به خشونت، تجاوز و سودجویی سرمایه‌داری با شتاب از هدفها و آرمانهای «مدرنیته» فاصله گرفته‌اند. در واکنش به این تناقض و در درون شکاف موتور جنبشهای اعتراضی و انتقادی متعددی پدید آمده‌اند. که بعضی از درون و برخی با عبور از مبانی آن، پروژه مدرنیته و یا صرفاً دستاوردهای آنرا مورد نقد قرار داده‌اند. از آن میان جنبشهایی نیز با تکیه بر ارزشها و اخلاقیات دینی یا عرفان و معنویت، تکمیل و رفع تناقض از پروژه مدرنیته و پر کردن خلاء اخلاقی و معنوی آن را بر عهده گرفته‌اند. نو اندیشان دینی، ضمن ادامه روند بازسازی و بازخوانی دین و توسعه و تکامل عقل مدرن سعی در یافتن پاسخ به نیازها و تضادهایی دارند که سرمایه‌داری مدرن از حل آنها ناتوان مانده است. اکنون در غرب شاهد ظهور سکولاریته‌ای هستیم که نه با حذف دین و معنویت از جامعه بلکه با این جهانی کردن اصول و ارزشهای دینی شناخته می‌شود. در ایران در پرتو روشنگریهای نو اندیشان و اجرای پروژه بازخوانی دین، تضاد و دوگانگی میان وحی و عقل، پای‌بندی به دین و حفظ آزادی و استقلال وجدان و خودمختاری انسان و در یک کلام میان «امردینی» و «امور بشری و زمینی» رنگ می‌بازد و آمیختگی جداناپذیر ارزشها یا واقعیتها، عقل با وحی، خدا و معنویت یا جهان و حیات زمینی و مادی، بیش از پیش اثبات می‌گردد و ظهور تمدنی بر اساس عقلانیت رهایی‌بخش و معطوف به ارزش و اخلاق و معناداری جهان، صلح و دوستی و آزادی و حقوق طبیعت و انسان را درآیند و پیش‌رو نوید می‌دهد. این در حالی است که «عقل مدرن ابزاری» و «سکولاریسم» با ندیده گرفتن واقعیت ارزشهای معنوی- اخلاقی دینی و تهی کردن حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی از آنها، سلطه‌جویی، خشونت و جنگ و استثمار بر خردابزاری و ویرانگی با طبیعت و انسانها را با تمدن جدید عجین کرده است و بر عمل قربانی کردن حقوق و ارزشهای انسانی و در صدر آنها حقیقت، آزادی و عدالت و برابری در پای بت‌های قدرت و سیاست و ثروت و منفعت، لباس عقلانیت (البته ابزاری و مصلحت‌اندیش) پوشانده است. در مقابل «سنت‌گرایی» نیز با رویکرد سیاسی در اشکال مختلف «بنیادگرایی» با مستمسک قرار دادن یک نظام فقهی جرمی و مغایر با ارزشها و اصول دین و با تکیه بر اخلاقیات و معنویات شکل‌گرایانه و تهی از معنا و محتوا، حقوق انسانی افراد و جامعه و دیگر دستاوردهای علمی و فرهنگی تمدن نوین را انکار و برای تحمیل عقاید و اراده خود، عیناً به همان ابزار سلطه و خشونت و سرکوب متوسل می‌شوند.

طرح موضوعاتی از این نوع، با توجه به افق‌هایی که در برابر آینده تمدن و فرهنگ ایران گشوده است و ماهیت تحولات جاری در عرصه فکر و عقلانیت و شکل‌گیری مجدد هستی فردی و اجتماعی مردم ایران، حائز اهمیت بسیار است. این قبیل مباحثات ابتدا باید در فضاهاى علمى و دانشگاهى در شرایط امن و دور از ارباب و جنجال‌های سیاسی و شتاب‌زدگی و هیجانات ناشی از عصبیتهای فرقه‌ای و ایدئولوژیک انجام گیرند و از آنجا به عرصه عمومی و درون‌گفت‌وگوهای جاری در زیست جهان جریان پیدا کنند. در ضمن لازم است با دقت و وسواس بسیار از افتادن در دام جدلهای کلامی و مباحث انتزاعی و بیگانه با واقعیتها، مسائل و بحرانهای حاد جامعه پرهیز کرد و اجازه نداد که اشتغال و سرگرمی به جدلهای تصنعی گمراه‌کننده، اذهان عمومی را از توجه به مسائل حقیقی و اساسی و مرتبط با هستی اجتماعی مردم منحرف نماید. در یکی دو قرن گذشته، عرصه تفکر و اندیشه‌ورزی به واسطه ناامنی، از آسیب شتاب‌زدگی و سیاست‌زدگی مصون نبوده است. به همین خاطر به ندرت فرصتی برای تولید اندیشه و تفکر صحیح در مسائل جامعه فراهم آمده است. درست است که نیروهای مداخله‌گر داخلی و خارجی پیوسته فضای فعالیت‌های فکری و فرهنگی را ناامن نگاهداشته و رشته‌های تفکر را پیش از آنکه بافته شوند و استحکام یابند، پنبه کرده‌اند و با ایجاد گسسته‌های پی‌درپی مانع از استمرار و تکامل اندیشه‌ورزی شده‌اند، اما روشنفکران و اهل فکر و فرهنگ خود نیز با واکنش‌های شتابزده و دامن زدن به نزاع‌های خشونت‌آمیز و عصبیتهای ایدئولوژیک، فرصت تفکر را از خویشتن دریغ داشته‌اند. در نتیجه اکثراً پیش از بررسی و فهم «جای - گاه» خویش و موقعیتی که درون آن قرار می‌گرفتند، شتابزده دست به عمل می‌زدند. هنوز هم وقتی با یک موقعیت بحرانی روبرو می‌شویم یا مسأله‌ای حاد در برابرمان طرح می‌شود، به دو دلیل قادر به یک مواجهه عقلانی و سنجیده با آنها نیستیم، اول: طولانی شدن دوران رکود و وقفه در تولید اندیشه که به واسطه آن، مفاهیم و پیش‌فرضهای لازم برای تحقیق در پیشینه تاریخی و سرمایه‌های موجود اجتماعی و تاریخی در حافظه جمعی شکل نگرفت و در نتیجه به فهمی تاریخی از «مسأله» و «بحران» دست نیافته‌ایم! فترتی که در تولید اندیشه پدید آمد، ما را از درون تاریخ و واقعیت‌های آن به بیرون راند، به طوری که همواره آثار و عوارض حوادث و تحولات را «احساس» کرده‌ایم ولی از ماهیت، علل و عوامل بوجود آمدن آنها عاجز هستیم. به همین خاطر، متوجه فرآیند انحطاط و زوال فرهنگ و تمدن خویش که از چند قرن پیش آغاز و با شتاب ادامه داشت، نشدیم. تا روزی که تکانهای سخت ناشی از رویارویی با مظاهر تمدن و فرهنگ جدید غرب خواب غفلت از سرمان پراند و در مقایسه‌ای که میان تواناییهای خودی و بیگانگان «جدید» انجام گرفت، ناگهان به عمق ضعف خود پی بردیم. طعم تلخ شکستها کامان را زهرآگین نمود و اندوه و حسرتان به واسطه عدم قدرت جلوگیری از سرمایه و میراثی که به غارت می‌رفت، عمیقتر گشت. دیدیم که میهن ما جولانگاه استعمارگران خارجی و خودکامگان داخلی شده است و مردم در آتش فقر و

بی‌عدالتی و استبداد و خودکامگی می‌سوزند. باید کاری می‌کردیم. اما چگونه؟ دوم - در رفتار شتابزده غیرعقلانی آن شرایط پاسخ مردم ما و از جمله روشنفکران به بحرانها نمی‌توانست سنجیده، عقلانی و مبتنی بر حزم و دوراندیشی باشد. زیرا رکود فکری چند قرنی اجازه نداده بود تا عقلانیتی مناسب برای فهم واقعتهای تاریخی و اجتماعی پدید آید. در نتیجه واکنشها اغلب غریزی و شتابزده یا «شرطی شده» و با هیجان و احساسات و اقدامات تند همراه بودند. معدود نخبگانی که آگاهی بیشتری از پدیده غرب و وضعیت دوران نوین کسب کرده بودند، آنرا با وضعیت جامعه خود مقایسه نمودند و به برخی تفاوت‌های ظاهری پی‌بردند. اما آنها نیز شتابزده و پیش از آن که به خود فرصت تفکر و فهم مبانی و مبادی تمدن و فرهنگ غرب و ساز و کار آن را بدهند و توان و ظرفیت جامعه ایران را برای انجام تغییرات بسنجند، اقداماتی را آغاز کردند. هر چند با نتایجی کم و بیش مثبت همراه بود، اما نتوانست مشکلات اساسی جامعه را چاره‌جویی کند و راه توسعه و نوسازی کشور و تحقق آزادی و دموکراسی و عدالت را هموار سازد. زیرا چنانکه اشاره شد دریافت‌های آنان از وضعیت خود، سنت و تمدن و فرهنگ جدید (مدرنیته) سطحی و شتابزده و همراه با اقداماتی اغلب تند و افراطی و ناسنجیده بود. در نتیجه آن اقدامات بیشتر از آنکه به سود جنبش آزادی و دموکراسی تمام شود؛ فضا را ناامن و فرصت تفکر را از نخبگان سلب نمود و همان‌اندک دست‌آوردها را پیش از آنکه در معرض آزمون و خطا قرار گیرند، اصلاح و یا تکامل یابند و تثبیت شوند، یکسره بر باد داد. فقدان سنت نقد و جمعبندی، موجب تکرار همان تجربیات و خطاها می‌شوند. بطوری که جنبش اخیر که برای اصلاحات و توسعه سیاسی خیز برداشته بود نیز بنا به همان دلایل و عوامل با ناکامی روبرو گشت. چرا که اولاً، پیش از دست زدن به عمل و انتخاب خط‌مشی مبارزه، درک درست و ضابطه‌مند (عقلانی) از وضعیت خویش به عنوان انسان و درک جامعه ایرانی و تواناییها و نقطه‌ضعفها و ظرفیتهای نظری و عملی آن بدست نیاوردیم و نیز موقعیتی که در آن تصمیم‌گیری و عمل می‌نماییم (شرایط و تحولات داخلی و بین‌المللی) را بدرستی نشناختیم. ثانیاً در تصمیمات و اقدامات بیشتر به نتایج فوری و کوتاه مدت آنها توجه شد و از حزم و دوراندیشی و بررسی آثار و نتایج درازمدت آن اقدامات و تصمیمات غفلت به عمل آمد. اکنون که هیجانانگیز و التهابات فرونشسته‌اند، باید فرصت را برای تعمیق آگاهیها و فهم بهتر «وضعیت خویش» و موقعیت کنونی غنیمت شماریم.

بعد از آن حوادث سخت و تلخ، عده‌ای منفعلانه کنار کشیده و به «کنج عافیت» خزیده‌اند و برای «درمان» و یا فقط «تسکین» دردهایی که جسم و روح را می‌فرساید، ذهن خود را آموزش و تمرین می‌دهند که چگونه بی‌آنکه فکر کنند، سکوت نمایند، زندگی کنند بی‌آنکه «داوری» نمایند و عده‌ای دیگر، با محاسبه «هزینه و فایده» مصلحت و منفعت خویش را در شنا کردن در مسیر آب و نه خلاف آن و فرصتها را در بودن و جبران خسارت گذشته می‌یابند و برخی دیگر بر طبل لاقیدی و دم غنیمتی،

خوش باشی و شادخواری می‌کوبند،... و سرانجام گروهی نیز به جمع‌بندی و ارزیابی و اقدامات خود و دیگران و بررسی علل و عوامل ریشه‌ای آنها پرداخته‌اند و بعضاً نتایج تحقیقات و حاصل یافته‌های خود را در قالب دیدگاهها و نظریه‌های سیاسی و راهبردی ارائه می‌دهند. این کوششها را باید ارج نهاد. اما برخلاف گذشته، نمی‌بایست از برابر آنها با سرعت عبور کرد! و یا به فهم سطحی، قضاوت و قبول و یا ردّ شتاب‌زده آنها بسنده نمود! در یکصد و پنجاه سال گذشته از پذیرش و یا طرد بدون تفکر ایدئولوژیها و راهبردها صدمات فراوان دیده‌ایم و هزینه‌ها پرداخته‌ایم. زمان آن رسیده است که تفکر و دقت در امور را تمرین کنیم و بدون **تعقل و دوراندیشی و جامع‌نگری**، شتاب‌زده داوری نکنیم و دست به عمل نزنیم. البته با تأکید بر این که هر جا و هرگاه حقوق مسلم فردی و یا اجتماعی و یا مصالح ملی مورد تجاوز و تهدید قرار گیرد، در «اعتراض» نسبت به تجاوزات و دفاع از حقوق و مصالح مسلم ملی تردید و درنگ نکنیم.

اهمیت موضوع

جمعی بر این باورند که چون پیشرفت‌های شگرف جوامع غربی در عرصه اقتصاد، سیاست، علم و تکنولوژی همه بعد از عرفی شدن شئون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آنها حاصل شده‌اند، اگر ما نیز خواهان توسعه و ترقی علمی و اجتماعی و سیاسی - فرهنگی هستیم، باید شئون مختلف جامعه را از حکومت و سیاست و اقتصاد گرفته تا فرهنگ و آموزش اجتماعات، از وابستگی و آمیختگی به دین و مذهب به طور کامل آزاد سازیم. دور از انتظار نیست که این «ایده» یا «پروژه» نزد مردمی که ربع قرن آثار و عوارض و وابستگی و آمیختگی عمیق حکومت و سیاست و اقتصاد و فرهنگ (آموزش و پرورش و هنر، ادبیات و...) را با مذهب و شریعت تجربه کرده‌اند، بویژه بعد از ناکامی برنامه اصلاحات که بر محور مردم‌سالاری دینی ارائه شده بود، بازتاب و مقبولیت نسبتاً گسترده‌ای پیدا کند. بسیاری آنرا یگانه امکان خروج از بن‌بست و سرگشتگی اجتماعی و رکود و عقب‌ماندگی اقتصادی و نیل به توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قلمداد می‌نمایند و با شور و علاقه به دفاع از آن برمی‌خیزند! و بر ضرورت و فوریت اجرای این پروژه تأکید می‌کنند. در مقابل، گروهی دیگر بر ضد این پروژه موضع گرفته و در دفاع از جامعه دینی، از سیاست و حکومت دینی سخن می‌گویند و می‌نویسند. بطوری که هم اکنون این که جامعه ما دینی یا غیردینی باشد به عمده‌ترین موضوع مباحثات سیاسی و مجادلات کلامی و نظری و معیار صف‌بندیهای سیاسی و ایدئولوژیک تبدیل شده است.

تاکنون نتایج این مباحثات تأثیر عملی فوری و چشمگیری بر تحولات جاری در حوزه سیاست نداشته است. اما قطعاً در درازمدت تأثیرات این جدال در فرآیند شکل‌گیری و بازسازی هویت فرهنگی و تمدنی جامعه ایران خودشان را نشان خواهد داد.

پیش‌زمینه‌های سکولاریسم در غرب

تضادهای درونی جوامع فئودالی قرون وسطای اروپا زمانی حاد و آشکار شدند که زعمای کلیسا و شاهان و فئودالها بخش بزرگی از توان مادی و انسانی اروپا را برای تصرف بیت‌المقدس و در جنگ با مسلمانان هزینه کردند. طی یک رشته جنگهای فرساینده درازمدت (صلیبی) که با شکست نهایی آنان خاتمه یافت، ثبات و استحکام نظامات فئودالی و کلیسای مسیحی به شدت آسیب دیدند و ضعیف شدند و مخالفان و ناراضیان جرأت انتقاد از دستگاه کلیسا و رهبران مذهبی را پیدا کردند. هزینه‌های سنگین تدارک نیرو و لشکرکشی، همراه با عزیمت بسیاری از دهقانان به جبهه‌های نبرد فلسطین، فشار خردکننده‌ای بر بنیه مالی شاهان و فئودالها وارد آورد و آنها به شدت ضعیف نمود. در مقابل موقعیت بورژوازی تجاری تقویت گردید و توازن قوا به سود این طبقه تغییر کرد. شاهان و اشراف، بدهکار صرافان و تجار در شهرها شدند، مؤسسات متعلق به بورژواها توسعه یافتند.

تشدید بحران در بنیانهای اقتصاد کشاورزی فئودالی، مهاجرت یا فرار دهقانان را در پی داشت. کلیسا نیز هدف انتقادات شدید قرار گرفت و فساد عمیق و گسترده مالی و اخلاقی کلیسا که تا آن زمان پوشیده نگاهداشته شده بود، آشکار گردید و نظام سیاسی، اقتصادی، کلیسای قرون وسطا فروپاشید. اگر اروپای مسیحی در جنگ‌های صلیبی بازنده شد، در عوض دروازه‌های تمدن و فرهنگ شرق و بویژه جهان اسلام به روی آنان گشوده شد. بازرگانان، محققان و دانشمندان اروپایی ساکن شهرهای ساحل مدیترانه، فرصت را برای توسعه روابط تجاری با مسلمانان و مطالعه و تحقیق در زندگی و فرهنگ آنان مغتنم شمردند و از این رهگذر، منافع مادی، علمی و فرهنگی بسیار بردند. از جمله از طریق ترجمه‌ها و نوشته‌های فلاسفه مسلمان با فرهنگ و فلسفه یونان و روم باستان آشنا گشتند و در اثر آن، پرارزش‌ترین عناصر این میراث یعنی عقل و فلسفه و اومانیزم یونان و رم در تقابل آشکار با فرهنگ قرون وسطایی که بر معرفت دینی و دنیاگریزی و تحقیر جسم انسان و زندگی مادی و دنیوی استوار بود، قرار گرفت.

ظهور عقل خودبنیاد مدرن

در آغاز گسترش مسیحیت و رسوخ عقاید کلیسا در اروپا، چراغ مطالعات فلسفی به خاموشی گرایید. مطابق تعالیم رسمی کلیسا گناه اولیه آدم، همه نسل‌ها را محکوم کرده بود که تا ابد در آتش رنج و عذاب بسوزند و امیدی به رستگاری نداشته باشند. تا روزی که مسیح که تجسم خدا و نشانه حلول او در جسد انسان تلقی می‌شد، ظهور کند. عقیده بر این بود که خداوند، خود را در کالبد جسمانی مسیح بر انسان ظاهر ساخت تا بشر را تعلیم دهد و با شهادت خود هزینه گناه اولیه را بپردازد. با شهادت عیسی مسیح، امید به رستگاری نهایی در دلها پدید آمد. در نظر آنان، بشر عاجزتر از آن بود که خود راه رستگاری را بیابد و پیماید. پس چاره‌ای نداشتند جز آن که چشم به آسمان دوخته، به دستوراتی که از

آسمان و توسط مسیح و از طریق کلیسا برای مردم نازل می‌شد، عمل کنند. تازه در آنصورت هم کسی نمی‌توانست به اتکا عمل خود امیدوار به نجات باشد. بلکه همه چیز به لطف الهی وابسته بود. که بر هر کس تعلق می‌گرفت، نجات می‌یافت. انسانها مجاز به تحقیق در آفرینش خدا نبودند، چه رسد که در آن فضولی یا مداخله کنند. مؤمنان گوسفندان کلیسا محسوب می‌شدند که بدون شبان، راه را گم می‌کردند، اما آشنایی دوباره با نیروی عقل و جایگاه آن در تفکر یونان باستان، منشأ تحولات فکری و دینی تازه‌ای در اروپا شد. عقل یونانی در علم کلام مسیحی به پیدایش فلسفه اصحاب مدرسه (اسکولاسیک) انجامید. آنان عقل را به خدمت دین گرفتند و «وسيله» فهم معارف و حیانی قرار دادند، نزد آنها عقل تولید کننده معرفت نبود بلکه حقایقی را که از آسمان نازل می‌شدند فهم می‌کرد و «عقلانی» بودن آنها را تأیید می‌نمود.

وظیفه عقل تبعیت از وحی بود، زیرا عقل به خودی خود استقلال و اصالت نداشت. تنها در وابستگی و پیروی از معارف و حیانی باید عمل می‌کرد. تا روزی که دکارت بر محوریت و مرکزیت ذهن تأکید نمود. وی در اصالت و واقعی بودن همه چیز شک کرد، الا ذهن، که به کمک آن می‌اندیشید. بودن را نیز از اندیشیدن نتیجه گرفت، «می‌اندیشم پس هستم» در نظریه دکارت جهان هستی، همه مخلوق ذهن بشر تلقی شد. بدین معنی که اگر ذهن آدمی نباشد، هیچ حقیقتی وجود نخواهد داشت. حقایق محصول فعالیت ذهن اند و ذهن در تولید آنها یعنی شناسایی جهان، نیازمند هیچ منبع خارجی نیست. بلکه همه را به اتکا تواناییهای خود انجام می‌دهد. بدین ترتیب «خرد خودبنیاد» در برابر عقل وابسته قد علم کرد. خرد تنها فاعل شناساگر (سوژه) و جهان یکسره موضوع مورد شناسایی «ابژه» تعریف گردیدند. بر این اساس شناخت و معرفت محصول فعالیت ذهن روی موضوع مورد شناسایی است. این نخستین اقدام اساسی در خلع ید از آسمان و ماوراءطبیعت و به تبع آن مذهب از حوزه فعالیت در عقل بشری و ساختارهای اجتماعی مبتنی بر آن بود تا آن زمان اعتقاد بر این بود که بشر برای آگاهی از حقایق جهان محتاج منابع خارج از خرد خویش است و پیوسته باید چشم به بالا و آسمان بدوزد. در نظریه عقل مدرن، نگاه انسان اروپایی از آسمان و بیرون از خویش متوجه زمین و درون خود شد و معرفت که پیش از آن خصلت آسمانی و وحیانی داشت، مقوله‌ای زمینی و بشری گردید. این تحول، نخستین و مهم‌ترین گام در مسیر سکولار شدن ابعاد مختلف زندگی بشر در غرب به شمار می‌رفت.

اصالت انسان و اومانیزم

پیش زمینه دیگر سکولاریسم، تغییری است که در نگاه انسان غربی نسبت به خویشتن رخ داد. انسان قرون وسطای مسیحی، موجودی حقیر، گناهکار، محکوم به عذاب ابدی و گوسفندی نیازمند شبان و تشکیل شده از جسد و روح بود. روحی متعلق به آسمان و زندانی جسدی از جنس خاک و پایبند زمین که دیر یا زود از بین می‌رود، ولی روح می‌تواند جاودانه شود و به ملکوت خدا وارد شود. انسان با

تحمل رنج و درد و با دل کندن از علایق زمینی و دنیوی و پیروی از تعالیم کلیسا و در پناه شبانی آن، امکان رستگاری را برای خود فراهم می‌آورد.

از این رو آدمی باید تن را خوار دارد، به نیازها و علایق جسمانی و دنیوی پشت کند و با ریاضت و پرهیز و عبادت و نیکوکاری، روح خویش را صیقل دهد و مستعد پیوستن به ملکوت خدا و زیستن در بهشت آسمان کند.

اما در جریان رنسانس و در اثر مراجعه مجدد به تمدن و فرهنگ یونان و روم باستان، مردم اروپا متوجه مقام و منزلتی شدند که انسان‌ها در آن تمدن‌ها از آن برخوردار بوده‌اند. نزد یونانیان و بویژه سوفسطائیان، به عکس آنچه در قرون وسطا رواج داشت. انسان ملاک و معیار همه چیز تلقی می‌شد. اعتقاد بر این بود که آدمی با نیروی شعور خویش پدیده‌های جهان را شناسایی می‌کند. به نظر آنان این انسان بود که آتش آگاهی را که خدایان از وی پنهان کرده بودند به یاری پرومته به چنگ آورد و با اینکار از خدایان و آسمان بی‌نیاز گشت. رهایی از قید وابستگی و قیمومیت خدایان، استقلال فکر و وجدان را در پی داشت. از آن پس مسئولیت تولید دانش و آفرینش بر عهده انسان گذاشته شد. رابطه بشر و خدایان معکوس گردید، «در یونان باستان خدایان رفتار انسانی و صورت و صبغه بشری داشتند» از آن پس انسان معیار همه چیز گردید. همه چیز با عقل انسان محک زده شد!

متفکران و پیشگامان نهضت تجدید حیات علمی - فرهنگی در اروپا، با یاری گرفتن از میراث فرهنگ باستان و در واکنش به رویکرد تحقیرآمیز کلیسای قرون وسطی به انسان، اومانیزم کهن را متناسب با دوران خود بازسازی کردند و پس از آن نگاه انسان غربی نسبت به خود و رابطه‌اش با جهان تغییر کرد. اگر پیش از آن موجودات ماوراءطبیعت اصالت داشتند و اموری اعتباری، غیرحقیقی و فانی تلقی می‌شدند، اینک نظرها معکوس گردید و گفتند تنها طبیعت و مادیات، اموری عینی‌اند و واقعیت و اصالت دارند و ماوراءطبیعت، زاده تخیل آدمی است، لذا مقوله‌ای غیرواقعی و ذهنی است. برطبق نظریه اومانیزم جدید اروپایی منشاء و فرجام زندگی نه در ماوراءطبیعت و دنیای بعد از مرگ که در درون این جهان قرار دارد. زندگی انسان از زمینی نشأت می‌گیرد که در آن متولد می‌شود و می‌پرورد و می‌میرد. انسان را موجودی چون دیگر موجودات زمینی و طبیعی تعریف کردند. با یک تفاوت عمده. گفتند تنها عاملی که انسان را بر سایر موجودات برتری داده و تسلط بخشیده، خرد اوست. بشر به مدد عقل سرنوشت خود را در زمین رقم می‌زند و به آرزوهای خود جامه عمل می‌پوشاند و به سعادت دست می‌یابد. استدلال کردند که زندگی دنیوی و جسمانی صرفاً «وسیله» ای برای رسیدن به حیات روحانی و اخروی نیست، بلکه اگر برای زندگی بشر هدفی بتوان تصور کرد، جز در همین جهان قابل توصیف و دست‌یافتنی نیست. چرا که زیستن خود «هدف است نه وسیله، در یک کلام انسان

غایت همه چیز است.» این دومین گام بزرگ به سوی سکولاریسم یا دنیوی (عرفی) کردن زندگی بود که در غرب برداشته شد.

جنبه روانشناختی این تحول در نگاه انسان به «خود» و «جهان» اهمیتی کمتر از جنبه معرفت‌شناختی آن نداشت. قرن‌ها زعمای کلیسا، تن و لذات جسمانی و زندگی دنیوی را خوار و بی‌مقدار شمرده و مؤمنان را به ریاضت و پرهیز و تحمل رنج و محرومیت ترغیب نموده بودند. مردم را مجبور کرده بودند کشتها و خواسته‌های طبیعی خود را سرکوب کنند و از لذات و شادیهای مادی و جسمی به فرمان کلیسا چشم‌پوشند. بعدها که پرده‌ها کنار رفتند و حقایق پنهان در پشت درهای بسته کلیساها و دیرها در برابر افکار عمومی قرار گرفت، معلوم شد بسیاری از همانها که مردم را دعوت به زهد و پرهیز می‌کردند، خود در لذایذ دنیوی، مالدوستی و شهوت‌رانی غرق‌اند. با آشکار شدن این حقایق، اعتماد مردم نسبت به رهبران مذهبی متزلزل شد و اعتبار تعالیم آنان آسیب دید. از سوی دیگر آگاهی که جایگاه والائی در زندگی جسمی و مادی و بهره‌مندی‌های دنیوی نزد مردم یونان و رم باستان داشت بیش از پیش مردم را بر ضد آموزشهای دینی کلیسا برانگیخت.

کلیسا واقعیت‌های زندگی زمینی و دنیوی را که ملموس و عینی و مادی و بشری بودند غیر حقیقی و غیر اصیل می‌خواند تا مردم محرومیت از آنها را موهبتی الهی و فرصتی برای «نجات» روح خود تلقی کنند. ولی با نهضت رنسانس مردم یاد گرفتند که این تعالیم را اوهام و «افسانه» و آگاهی‌های کاذب بخوانند. به آنان گفته شد که حقیقت همان‌ها است که واقعیت دارند، یا به تعبیر هگل، «هر آنچه واقعی است حقیقی است». در نتیجه نگاهها از آسمان به زمین بازگشت. ماده و جسم و لذات مادی و جسمانی و دنیا و زیباییهای آن، که پیش از این حقیر و پلید شمرده می‌شدند، مورد ستایش قرار گرفتند.

در قرون وسطا تحقیر جسم و بی‌اعتنایی به زندگی دنیا تا آن حد پیشرفت کرد که نظافت و تمیزی، رسیدگی به سلامت و رعایت بهداشت فردی، امری خلاف ایمان محسوب می‌شد. استحمام مذموم بود، مؤمن حقیقی کسی بود که بدنش از شدت چرک و کثافت، بستر پرورش و تکثیر شپش باشد. اشراف قرون وسطا تنها با استفاده از عطریات بود که، تماس و مراوده با یکدیگر را تحمل‌پذیر می‌کردند. اکنون همه چیز معکوس گردیده بود. رسیدگی به جسم و زندگی مادی و لذات بدنی و دنیوی، ذهن همه را، به خود مشغول داشت. آنان با ولع تمام به جستجو و تجربه در دنیای «ممنوع» و «پلید شیطانی» لذات دنیوی و کشف رازها و ناشناخته‌های آن مشغول گشتند. با شور و شوقی زایدالوصف به جنبه‌های گوناگون زندگی واقعی در جهان مادی در پرتو روشنایی علم و تجربه دل مشغول داشتند.

با کنار زدن اقتدار کلیسا جهان ماوراءطبیعت، آسمان و ملکوت خدا و بهشت و دوزخ را نیز مورد انکار و مورد بی‌اعتنایی کامل قرار دادند. برخی وجود واقعی آنها را بکلی منکر شدند و آنها را محصول

خیالپردازی و دروغ و افسانه شمردند و برخی دیگر با احداث دیواری قطور میان ماده و معنا، جسم و روح، دنیا و آخرت، زمین و آسمان، قلمروی آنها را از یکدیگر کاملاً جدا کردند. در این تفکیک قلمروها، کارکرد دین به حیات درونی (روحی و معنوی) افراد محدود شد و واگذار گردید. از تأثیر و دخالت معتقدات دینی در علایق دنیوی و زندگی این جهان جلوگیری شد و این سومین گام غرب به سوی عرفی کردن زندگی اجتماعی محسوب می‌شد.

کوتاه کردن دست نهادهای دینی از امور دنیوی

واژه سکولاریزاسیون نخستین بار در پایان جنگهای سی ساله میان شاهان و امرای وابسته به کلیساهای کاتولیک و پروتستان لوتری و کالونی در جریان انعقاد معاهده وستفالی در ۱۶۴۸، برای عمل واگذاری، بخشی از اراضی متعلق به کلیسا به پادشاهان سوئد و آلمان (یراندنبرگ) بکار رفت. کاربرد این اصطلاح خنثی برای آن بود که نشان دهند در این قرارداد هیچیک از دو طرف متضرر نشده است و انتقال اراضی مزبور با هدف ضدیت با دین و کلیسا صورت نگرفته است. اما در تحولات بعدی، سکولاریزاسیون با دو معنای نسبتاً متضاد بکار رفت. در یک معنا، بیانگر کاهش تدریجی اختیارات کلیسا و قطع نفوذ و مداخله آن از امور اجتماعی و دنیوی بود و در معنای دیگر شامل تحولات فکری و اصلاحاتی می‌شد که دین مسیحیت را از طریق اسطوره‌زدائی با اندیشه‌های مدرن و مقتضیات جهان جدید، همساز می‌نمود.

سکولاریته، از ریشه لاتینی سکولوم به معنای زمان حاضر است و برای توصیف دیدگاهی بکار می‌رود که به واقعه‌های این زمان که عینی و مشهوداند اصالت می‌دهد و توجه دارد. اما پیش از آن توسط کلیسا برای امر زمینی و دنیوی بکار می‌رفت بی‌آنکه نافی امر دینی و معنوی باشد. با این توضیح که امور دنیوی، گذرا و فانی‌اند ولی امور معنوی - روحانی که به آسمان و جهان ماوراءطبیعت تعلق دارند، ازلی و ابدی‌اند. کلیسا دو امر دینی و دنیوی را از یکدیگر جدا و در دو منطقه یا جهان متمایز قرار می‌داد یکی مادی و مشهود و زمینی و دیگری روحانی و ناپیدا و آسمانی جهان مادی در «حال حاضر» وجود دارد در حالی که جهان روحانی غایب از نظر است و تنها در آخرت می‌توان آن را مشاهده کرد. از زاویه نگاه آباء کلیسا انسانها بر دو نوعند، گروهی همه توجه‌شان معطوف به دنیا و امور مادی است و به امور روحانی و آخرت بی‌توجهند.

محرکهای مادی و زندگی دنیوی به انگیزه‌ها و اعمال و کنشهای جمعی آنان شکل می‌دهد. اینان جهان معنا و روح را انکار نمی‌کنند. اما رویکردشان به زندگی سکولار است. گروه دوم، چون دنیای مادی کنونی را گذرا و فانی می‌دانند به انگیزه دستیابی به جهان آخرت و زیستن در ملکوت اعلی، به امور مادی بی‌توجهند و یکسره برای کسب ارزشهای معنوی تلاش می‌کنند. مقابل قرار دادن دین و دنیا چنانکه در سنت کلیسای مسیحی معمول است باعث می‌شود. توجه به یکی مستلزم قطع رابطه با

دیگری باشد. آنکس که دنیا را می‌خواهد باید از سعادت اخروی چشم‌پوشد و آنکس که آخرت را طلب می‌کند. باید از دنیا قطع‌علاقه نماید. به همین خاطر به همان میزان که بر توجه و تمرکز روی امور دنیوی و مادی افزوده می‌گردید، انگیزه‌های حیات روحانی و دغدغه‌های دینی به حاشیه رانده شدند.

همین جا باید توجه را به این نکته جلب کنم که در نگاه قرآن و «دین» اسلام، رابطه ماده و معنا و دنیا و آخرت به این صورت مطرح نشده است. آنها در دو قلمرو مستقل از یکدیگر و جدا نیستند به طوری که توجه به یکی مستلزم چشم‌پوشیدن از دیگری باشد. برای این که به واقعیات مادی و دنیوی اصالت دهیم، لازم نیست «واقعیات» جهان معنا را منکر شویم این امور (معنوی و دینی) به همان اندازه امور مادی و دنیوی «سکولار»، نسبی و مربوط به «زمان حاضرند» و آنها قابل تبدیل به یکدیگرند و در یک رابطه متقابل و دیالکتیکی دوش به دوش هم در بستر زمان پیش می‌روند.

در جهان مسیحیت یک شاخه از حرکت سکولاریزاسیون با نوسازی (مدرنیزاسیون) عقاید دینی به سکولاریته انجامید، که طی آن الهیات مسیحی توسطه متفکرینی نظیر بوتهمن، با پدیده‌های مدرن و زندگی دنیوی سازگار گردید. در شاخه دیگر، توجه و تأکید بر امور دنیوی و ارزشهای مادی، با انکار و طرد هر امر دینی و معنوی از کلیه شئون زندگی بشر همراه گردید و روند سکولاریزاسیون به ایدئولوژی «سکولاریسم» ختم گردید.

مبنای فلسفی و معرفت‌شناختی سکولاریته با ظهور «عقل خودبنیاد» فراهم آمد و تحولات بعدی بیشتر ناشی از اصالت دادن به عقل و توسعه یافتن عقلانیت مدرن و سلطه آن بر تمامی شئون زندگی اجتماعی بود. «اصالت عقل» و انکار دخالت هر مرجع بیرون از خرد، در تولید معرفت، ایجاب می‌کرد که کلید نظامات، ضوابط، مقررات اجتماعی که تا آن زمان از مراجع بیرون از عقل چون، سنت و دین و معارف کلیسایی اخذ می‌گردید، از سلطه و نظارت کلیسا آزاد گشته، منحصراً زیر نظارت نهادهای مدنی و عرفی قرار گیرند و بر مبنای عقل و تجربه بشری اداره شوند. ایمان به نیروی عقل جای ایمان به نیروی ماوراءطبیعت را گرفت، عقل و علم به جای خدا پرستش شدند و معیار تشخیص حقیقت و مبنای تصمیم‌گیری برای اداره امور قرار گرفتند. با وجود عقل و علم، نیازی به دخالت دین در این‌گونه امور نبود. موفقیت‌های شگفت‌انگیز علوم جدید، ایمان، امید و خوش‌بینی به نیروی خرد را تقویت کرد و رفتار سنتی که بر پایه تعبد و پیروی کورکورانه از مراجع بیرون از خرد بشری بود، بی‌اعتبار و منسوخ شد. مرجعیت سنت، جای خود را به مرجعیت علم و عقل داد و قوانین، تصمیمات و نهادها و نظامات مختلف که پیش از این مشروعیت خود را از وابستگی به مذهب و مراجع مذهبی می‌گرفتند، اکنون برای کسب مشروعیت باید متکی به علم و یا خرد جمعی انسانها می‌شدند و آراء عمومی مردم را جلب می‌نمودند.

بدین ترتیب پایه‌های اصلی سکولاریسم یکی بعد از دیگری پی‌ریزی شدند. در این تحول بزرگ متفکران و فلاسفه غرب، هر یک بخشی از کار را به انجام رساندند. دکارت خرد را از وابستگی به جهان ماوراءطبیعت و جوامع بیرون از خویش‌رهای بخشید و آنرا دایره مدار جهان و تنها منبع تولید و کسب دانش معرفی نمود. او گفت در وجود همه چیز می‌توان شک کرد، جز اندیشه‌ورزی آنچه در آغاز برای آدمی واقعیت دارد و حقیقی می‌نماید، ذهن و فعالیت‌های ذهنی اوست. جز آن هر چه هست و ما می‌شناسیم و می‌دانیم، محصول فعالیت ذهن‌اند، ذهن به عنوان فاعل شناساگر (سوژه) با فاصله گرفتن از پدیدارهای جهان، آنها را بصورت موضوع شناسایی (ابژه) در برابر خود قرار می‌دهد و با نظم دادن به داده‌های گردآوری شده، تولید شناخت می‌کند. کلیه معارف جهان محصول ذهن بشرند. علوم جدید، تسلط آدمی را بر پدیدارهای جهان امکانپذیر کردند. با ظهور عقل مدرن، دین و معارف وحیانی از قلمرو فعالیت عقل و زندگی اجتماعی بشر بیرون رانده شد و یکسره زیر حکومت عقل و ذهن آدمی قرار گرفت.

کانت با اثر بزرگ خود «نقد عقل نظری» کار دکارت را تکمیل کرد، با محدود کردن توانایی عقل بشر به درک واقعیت‌های مشاهده‌پذیر، امور معنوی مانند خدا، روح، وجدان و حیات جاودان را از حوزه فعالیت عقل نظری بیرون نهاد. با این کار راه را برای معنویت‌زدایی و سکولار کردن حیات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بشر هموار نمود. در ضمن کانت انسان را غایت نهایی تعریف کرد و هر هدف و غایت فراتر از آدمی را انکار نمود! هدف او آزاد کردن آدمی در تبعیت و بندگی خدایان و متولیان مذاهب و تبدیل شدن انسان به هدف غایی و نهایی جهان بود. پیش از آن، انسانها ابزار تحقق مشیت و اراده خدایان محسوب می‌شدند. دین هدف بود و انسان وسیله‌ای در خدمت هدفهای دینی. انسان خود را کوچک و حقیر و نادان و گناهکار می‌شمرد و برای جلب رحمت و عنایت خدایان، دست به دامان واسطه‌ها می‌شد و با حضور در معابد و تقدیم نذورات و قربانیها ترحم و لطف خدایان را جلب می‌کرد. اگر در گنبد نیلگون آسمان روزنی به سوی عالم حقایق گشوده نمی‌شد، بشر هرگز قادر نبود خود را از غرقاب جهل و نادانی بیرون کشد. کانت بر این آموزه‌ها شورید و با تکیه بر توانایی خرد آدمی به عنوان تنها منبع دانایی او، به وی جرأت دانستن بخشید و با صعود از وضعیت «وسیله» به مقام «هدف» به انسان اصالت داد و او مانع را مطرح کرد.

در سایه کوشش‌های متفکرانی نظیر دیوید هیوم بود که روشهای جدید کسب علم منحصراً بر تجربه و مشاهده و فعالیت ذهن بر روی محسوسات متکی گردیدند. به دنبال وی ماکیاولی حوزه سیاست و قدرت را از هر عامل غیرمادی و غیردنیوی پاکسازی نموده و همینکار را مارکس در قلمرو جامعه و تاریخ انجام داد. به زعم او تحولات جامعه و تاریخ منحصراً تحت تأثیر نیروهای محرکه مادی انجام

می‌گیرند. پیش از او فویرباخ با اصالت دادن به ماده و توصیف جهان هستی به عنوان یک مجموعه صرفاً مادی (ماتریالیسم) زمینه ظهور نظریه ماده‌گرایی تاریخی را آماده کرده بود.

در انسان‌شناسی مارکس انسانها تنها با انگیزه جلب منفعت مادی وارد عرصه حیات اجتماعی می‌شوند و با همین انگیزه ابزار تولید را تکامل می‌بخشیدند و در اثر تکامل ابزار تولید مناسبات تولیدی تغییر می‌کنند و تغییر آنها مقدمه تغییر دیگر شئون زندگی اجتماعی، سیاست، جامعه، فرهنگ و... می‌گردد. ماده عنصر پایه و خمیر مایه جهان هستی و سودجویی، موتور محرک رفتار انسان و تحول جوامع بشری قلمداد شدند. به زعم وی هر باوری جز این‌ها، موضوعات و آگاهیهای کاذبی هستند که طبقات حاکمه برای فریب و استثمار مردم بخورد آنان داده‌اند.

سرانجام ماکس وبر، ویژگی دوران مدرن را توسعه بروکراتیک خواند. عقلانیتی که تمامی نهادهای اداری و روابط اجتماعی و اقتصادی را در برمی‌گیرد و سنت را که پیش از این اساس مشروعیت بود از میدان خارج می‌نماید. در عین حال وی با اندوه و یأس عمیق از فرجام ناگوار توسعه عقلانیت بوروکراتیک خبر داد و هشدار داد روزی همه امیدهای انسان جدید به عقل مدرن به عنوان عامل رهایی، در چشم‌انداز تیره «قفس آهنین» و بوروکراسی عقلانی شده محو می‌گردد!

بدین ترتیب سکولاریسم بر پایه اصول زیر زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جوامع غربی را در بر گرفت: (۱) اصالت دادن به خرد بشر به عنوان تنها عامل شناخت و انکار هر منبع بیرون و مستقل از عقل در تولید معرفت. (۲) اصالت دادن به جهان مادی و دنیوی به عنوان تنها واقعیت موجود در جهان و مساوی دانستن واقعیت با حقیقت و انکار هر حقیقت غیرمادی و بیرون گذاشتن ارزشهای اخلاقی و تجلیات حیات معنوی آدمی از حوزه معرفت عقلانی و علم. (۳) اصالت دادن به انسان به عنوان غایت همه امور. مادی شمردن وجود انسانی و انکار هر نوع وجود معنوی و روحانی و دوگانه‌سازی جسم و روح، در وجود مادی و معنوی آدمی و تأکید بر اهمیت و اولویت محرکهایی مادی و سودجویی در رفتار و کنشهای اجتماعی افراد. (۴) حاکمیت عقل مدرن بر همه امور و مناسبات بشری و توسعه این عقلانیت به عنوان تنها مرجع مشروعیت‌بخشی و تنظیم‌کننده فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و با بی‌اعتبار شدن مرجعیت دینی و سنتی. (۵) خلع ید از نهادهای دینی از سرپرستی اموری چون آموزش و پرورش و تأمین استقلال و انفکاک کامل حوزه‌های سیاست، جامعه و فرهنگ از نهادهای دینی. با این توضیحات جوهره سکولاریسم یا هسته‌های سخت آن را می‌توان در موارد زیر فشرده کرد؛ ۱- باور به خرد خودبنیاد بشری، ۲- نگاه به انسان به عنوان غایت نهایی همه امور و ۳- ایمان به این جهانی و دنیوی بودن زندگی

نسبت دین و سکولاریسم

مسیحیت پیش از ورود به دنیای مدرن، با دوگانه‌انگاری جهان هستی و پدیدارهای آن، یعنی با تفکیک میان جسد و روح، ماده و معنا، آسمان و زمین، دنیا و آخرت، عقل و وحی، همه امورمادی را متعلق به زمین و زندگی دنیوی و امور روحانی و معنوی (دینی) را متعلق به آسمان و ماوراءطبیعت قرار داد و برای رفع منازعه‌ای که میان کلیسا و دولت بر سر اداره و رهبری «گله‌های» انسانی در گرفته بود، بر تقسیم کاری صحنه گذاشت که به موجب آن، اداره امور جهان زمینی و مادی و حکومت بر جسم انسانها را به قیصر سپردند و حکومت بر ارواح عالم معنا را بر عهده مسیح و نماینده آن کلیسا نهادند. با وجود این توافق، نزاع و رقابت میان دو قدرت دنیوی و اخروی، (کلیسا و دولت)، برای کنترل و اداره امور مردم و تملک اراضی، هرگز پایان نیافت. زمانی دراز قدرت کلیسا، آنقدر توسعه یافت که همه شاهان ناگزیر از تبعیت از آن شدند. سلطنت شاهان زمانی مشروعیت می‌یافت که تاج پادشاهی را پاپ بر سر آنان می‌نهاد.

توسعه‌طلبی کلیسا در حوزه سیاست و اقتصاد حد و مرزی نمی‌شناخت. این امر موجب تشدید تضاد و خصومت میان کلیسا و شاهان و طبقات جدید اجتماعی گردید. از سوی دیگر انواع مفاسد اخلاقی و مالی به درون کلیساها و مجامع روحانیون راه یافت و سبب بروز مخالفتها و انتقادات فراوانی شد. در این حوادث، مشروعیت و اقتدار و سلطه پاپ و کلیسا کاهش یافت. جنبشهای فکری و فلسفی، اجتماعی و دینی متعددی بر ضدتعالیم مذهبی کلیسا و اختیارات پاپ و دخالت روحانیون در امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی پدید آمدند و اعتراضات رو به گسترش نهادند و جالب این است که اکثر این نهضت‌های فکری را کشیشان آزادیخواه و نواندیش رهبری می‌کردند.

سرانجام کوششهای پراکنده ولی مستمر، به نهضت اصلاح دینی (رفرماسیون) و پروتستانیتسم انجامید. اصلاح‌طلبان دینی با رهبری لوتر و کالون استقلال کلیساهای خود را از مردم اعلام نمودند. از آن پس و همراه با توسعه جنبشهای آزادیخواهی و عقلگرایی و غلبه بورژوازی بر فئودالیسم و دموکراسی بر استبداد، اقتدار و نفوذ کلیسا به سرعت رو به کاهش نهاد و تا سرانجام بعد از یک دوره طولانی ستیز و مصالحه‌های پی‌درپی، کلیساها جدائی قلمرو فعالیت خود از سیاست و حکومت و نهادهای عمومی را پذیرفتند و به همزیستی با جوامع سکولار، تن دادند.

نفوذ معنوی مذهب در جوامع مدرن بعد از کاهش مقطعی به حالت تعادل پایدار درآمد. نفوذ سیاسی آنها نیز هرگز بکلی از بین نرفت و با نشیب و فرازهایی بصورت غیرمستقیم ادامه یافت. اما دولتها و نهادهای قانونی و عمومی، بدون تأثیرپذیری مستقیم از تعالیم دین یا تمایلات کلیسا، به وظایف قانونی خود مشغول شدند.

سکولاریسم، هدفها و نتایج

امروزه در ایران ناکارآمدی حکومت دینی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، تقاضا برای جدایی دین از حکومت و بعضاً سیاست را در میان اقشاری از جامعه، بویژه طبقه متوسط تحصیلکرده و روشنفکران و دانشجویان افزایش داده است. گرایش‌ها و مباحثات حول سکولار کردن سیاست که از سالها پیش بطور آرام و حاشیه‌ای جریان داشت، بعد از ناکامی جنبش اصلاحات از بالا و عقیم ماندن نظریه مردم سالاری دینی، اکنون به یکی از مباحث اصلی محافل روشنفکری و دانشجویی تبدیل شده است. گفت و گو و بحث در این موضوع تا زمانی که در چارچوب مباحث نظری انجام می‌گیرد عملی مفید، ضروری و راهگشا است. اما طرح آن به عنوان یک بحث راهبردی (استراتژیک) و در دستور کار قرارداد آن برای نیروهای سیاسی جامعه، بدون تأمل و بررسی و مطالعه کافی نتایج آنرا در هاله‌ای از ابهام قرار می‌دهد. اگر قرار است تجربه‌های تلخ پیشین تکرار نشوند، باید در مواجهه با یکی دیگر از مسائل و معضلات عمده جامعه و انتخاب راه‌حل و یا هر پروژه سیاسی و اجتماعی، از شتاب‌زدگی و رفتار عکس‌العملی به شدت پرهیز شود.

انتخاب پروژه سکولاریسم از موضع سرخوردگی و واکنش منفی نسبت به حکومت دینی، قطعاً به نتایج مطلوب و مورد انتظار طرفداران آن نمی‌انجامد. این پروژه هر اندازه کارساز و ضروری جلوه کند، باید با غور و بررسی کافی در جریان نقد و بررسی عقلانی و مباحثات درازمدت در فضای عاری از خشونت و اجبار و عجله فهمیده شود و مورد قبول یا رد، قرار گیرد.

پیش از هر کار لازم است تجربه کشورهای غربی را در ایجاد جامعه‌های سکولار در بوته نقد و بررسی بگذاریم و با ماهیت، خصوصیات و پی‌آمدهای آن آشنا شویم. ابتدا ببینیم، حامیان سکولاریسم چه هدفهایی را دنبال می‌کردند و از اجرای این پروژه چه انتظاراتی داشتند. تردید نیست که آنان در اندیشه آزادی فرد و جامعه انسانی بودند و اینکار را با آزادسازی فرد از اسارت نیروهای غیرعقلانی سنت و عوامل ماوراءطبیعت و اشخاص و نهادهایی که مدعی نمایندگی سنت و مذهب بودند، آغاز کردند. نیروی خردورزی را تنها سرچشمه تولید معرفت معرفی نمودند و با اینکار علاوه بر تأکید بر بی‌نیازی بشر به داناییهای نازل شده از آسمان، آنها را مشتی موهومات و افسانه‌های باطل شمردند. با این تحول، انتظار می‌رفت که انسانها از قید از خودبیگانگی در تعالیم مذهبی و مراجع فوق بشری آزاد شده، استقلال وجودی و وجدان آنان تأمین گردد. بر پایه این اصل قرار بود که آزادی و حاکمیت انسان بر خویشتن تحقق یابد و سلطه اربابان کلیسا و دیگر قدرتهایی که مشروعیت خود را از سنت یا مذهب می‌گرفتند نفی گردد.

بدین ترتیب انسانها از وضعیت رمة‌های کلیسا و وسیله‌هایی در دست خدایان، که جز خدمت به کلیسا تکلیفی ندارند، به افرادی مستقل و آزاد و صاحب حق و هدف و غایت همه چیز ارتقاء یافتند. بعد از این تحولات بود که احساس کردند نه فقط نیازی به مداخله و قیمومیت نهادهای مذهبی در امور جامعه

ندارند که برای تکمیل فرآیند آزادسازی باید عرصه جامعه و سیاست و آموزش و فرهنگ از هر نوع مداخله مذهب و نهاد مذهبی پاک سازند. با حاکم شدن عقل چشم‌انداز زیبا و گسترده‌ای از آزادی برابری پیشرفت و صلح بروی انسانها گشوده شد، علم و عقل، کلید آزادی و رهایی و عامل پیشرفت و تسلط آدمی بر جهان مورد پرستش قرار گرفت.

اما آنچه در عمل اتفاق افتاد خلاف انتظار بود. انسانها هنوز طعم آزادی و استقلال را بخوبی نچشیده و خاطره تلخ بندگی در آستان‌بته‌ها و اسارت در زندگی کهن را از یاد نبرده بودند که مجبور به پرستش بت‌های جدید چون، پول و سرمایه و قدرت و کالا گشتند و در زندانهای مصرف‌زدگی، لذت و قدرت‌طلبی و سودجویی به اسارت کشیده شدند. پیش از این ابزار و بازیچه دست خدایان و نمایندگان زمینی آنها بودند، اینک خدایان پول و اربابان قدرت و سیاست و علم و اطلاعات و تبلیغات بودند که آنها را به بازی می‌گرفتند و به اطاعت و بندگی خود وادار می‌نمودند. هر چند نیروهای طبیعت به یاری علم مهار شدند و با تکنولوژی‌های نوین، بسیاری موانع از میان رفتند و با تولید انبوه، کالاهای مصرفی به فراوانی در دسترس قرار گرفتند و پدیده‌های شومی چون گرسنگی و قحطی و بیماری تحت کنترل درآمدند، اما در همان حال تضادهای جدیدی بروز کردند و تضادم منافع مادی و نزاع و رقابت میان اربابان ثروت و قدرت، آتش خصومت و جنگ و خشونت ویرانگری را شعله‌ور نگاهداشت. نیروهای محرکه سودجویی، سلطه‌طلبی و دشمنی و ستیز قوی‌تر از آن بودند که با تمهیدات قانونی و نظارت‌های دموکراتیک بطور مطمئنی مهار شوند.

در نتیجه در کمتر از نیم قرن، دو جنگ ویرانگر از درون دنیای مدرن و جوامع سکولار شعله برکشید و جهان را به خاک و خون کشانید. ویرانی و کشتار و خشونت حاصل از این جنگها، از مجموع جنگهایی که در طول تاریخ رخ داده بود، فراتر رفت و ابعاد وسیع تخریب به برکت پیشرفتهای علمی و تکنولوژی که قدرت تخریبی و خشونت‌زایی و ویرانگری انسان متمدن را صدچندان کرده بود میسر گردید.

در همین مدت علاوه بر جنگهای جهانی، پدیده‌های خشونت‌بار و شیطانی دیگری، چون فاشیسم و استالینسم از درون دنیای مدرن و سکولار سر بلند کردند، که خیلی بیش از جنگها، مایه شگفتی و بهت‌زدگی انسانهای مدرن غربی شدند. زیرا کسی انتظار نداشت از درون جامعه‌هایی که زیر نظارت علم و عقل‌اند و آزادی و برابری و دموکراسی بر آنها سایه افکنده‌اند و از وجود آگاهیه‌های کاذب، موهومات و افسانه‌های خدایان و قیمومیت اربابان کلیسا پاکسازی و رها گشته‌اند، چنین پدیده‌های پلید و شیطانی ظهور کنند. شدت تخریب و خشونت و کشتار و بیرحمی و درنده‌خویی طرفهای درگیر در این جنگها و کارگردانان آن نظامها، بقدری بود که مردم اروپا به آسانی خاطره جنگهای سی‌ساله مذهبی میان کانون کاتولیکها و پروتستانها و خشونت‌های کلیساهای قرون وسطا را به فراموشی سپردند.

اما خشونت‌ها و تخریب‌ها به جنگ‌ها و سیاست‌های فاشیستی و استالینیستی محدود نماندند؛ نظام سرمایه‌داری که از ابتدا، خود را به عنوان دشمن کلیسا و فئودالیسم و کارگزار و پرچمدار لیبرالیسم و مدرنیسم و سکولاریسم معرفی نموده بود، با ماهیت و کارکرد ویژه خود، خشونت و جنگ و تبعیض و سلطه طبقاتی را در طول دو قرن گذشته، بطور سیستماتیک بازتولید کرده و در ضمن با تکیه بر قانون رقابت در بازار و پیروی از منطق دشمنی و ستیز، به عمده‌ترین مانع در برابر تحقق آرمان صلح آزادی و برابری و تأمین حقوق انسانها مبدل شده است.

چرا آن آرزوها و آرمانهای بزرگ انسانی، تحقق نیافتند؟ چرا با وجود حاکمیت عقل و علم و کوتاه کردن دست نهادهای دینی از عرصه حیات اجتماعی و سیاسی، مردم طعم آرامش، صلح، عدالت و آزادی حقیقی را نچشیدند؟ آیا خشونت، جنگ و سلطه و تبعیض پی‌آمد گریزناپذیر سکولاریزاسیون جامعه بود؟! اگر نه با چه تمهیداتی می‌توان از بروز خشونت و بازتولید نظام سلطه و شیئی شدن انسانها جلوگیری کرد؟ آیا می‌توان از دو نوع عرفی کردن، یکی «خوب» و دیگری «بد» سخن به میان آورد؟ اگر چنین است تفاوت ایندو در چیست؟

نقد عناصر اصلی سکولاریسم

۱- مبانی معرفت‌شناختی

از آموزه خودبنیادی خرد آدمی، دو برداشت مختلف می‌توان داشت، در یک برداشت، چون ذهن آدمی تنها منبع تولید معرفت، است و درجه اعتبار و صحت و سقم معرفت‌های بشری تنها با روشها و آزمونهای علمی - تجربی تحقیق‌پذیر است. پس معارف و حیانی که از منبعی بیرون از خرد آدمی نازل می‌شوند و در ضمن با روشهای علمی و تجربی آزمون‌پذیر نیستند، فاقد اعتبار بوده از ذهنیت و عمل جامعه انسانی باید حذف شوند. این احکام برخلاف ظاهر منطقی‌شان قطعیت نداشته، ایراداتی به شرح زیر بر آنها وارد است:

الف - آیا منظور از خودبنیادی خرد انسان این است که ذهن فرد بی‌نیاز از هر منبع و شعور دیگری، مستقلاً و به تنهایی به تولید معرفت می‌پردازد، این سخن فاقد اعتبار تجربی و علمی است. زیرا ذهن انسان بدون دریافت داده‌هایی از جهان پیرامون خود، قادر به تولید معرفت نیست. داده‌هایی که در تشکیل معرفت توسط ذهن شرکت می‌کنند بر دو گروه‌اند، یک دسته مثل رنگ، اندازه و شکل... نشانه‌هایی آشکار و عینی‌اند که مستقیماً توسط حواس به مرکز ادراک منتقل می‌شوند، دسته دوم، حقایقی هستند که مستقیماً در تماس با گیرنده‌های حسی قرار ندارند. بلکه ضمن تعامل فعال با آنها بر ذهن آشکار و ادراک می‌شوند. معرفت‌های نوع اول تنها بخشی از دانسته‌های بشریند که با مشاهده منفعلانه حوادث و واقعیتهای عینی و محسوس، حاصل می‌شوند. این نوع دانسته‌ها، آگاهی اندک و سطحی از پدیدارها بدست می‌دهند، در حالی که برای فهم عمیقتر واقعیتهای چه با هدف تسلط بر آنها و چه بخاطر برقراری یک تعامل خلاق و دو سویه با آنها، به داده‌هایی نیاز است که تنها از راه «گفت و

گو» و «تعامل» شعورمند حاصل می‌شوند! اکثر معرفتهای علمی محصول نوع دوم فعالیت ذهن‌اند. بدین ترتیب که محقق با آگاهی که از «زبان نشانه‌ها» دارد پرسشهایی در برابر پدیده‌های مورد نظر طرح می‌کند و آنها را تحریک و وادار به پاسخگویی و عکس‌العمل می‌نماید. پاسخ (واکنش) موجودات زنده به پرسشهای (محرکهای) محققان پاسخی است «شعورمند» و حامل حقایقی که در نگاه ساده و منفعلانه، از دیده‌ها پنهان می‌مانند. زیرا کنشها و واکنشهای همه موجودات زنده توسط سیستم حساس اطلاعاتی که همان شعور است، هدایت و کنترل می‌شوند. محققان در گفت‌وگو و تعامل با پدیدارها از «زبانی» استفاده می‌کنند که پدیدارها می‌شناسند و این زبان برای پدیدارهای فیزیکی از جنس محرکها و مواد فیزیکی، برای پدیدارهای شیمیایی از جنس محرکها و مواد شیمیایی، هستند و محرکهای انواع موجودات زنده از گیاهان و حیوانات و انسان از جنس و مواد و علائمی است که برای «شعور» آنها ناشناخته نیستند. در واکنش به این پرسشها یا محرکهاست که آن موجودات حقایقی درباره ساختار درونی کارکرد و خواص و استعدادها حالات و وضعیت‌های گوناگون خویش را در معرض دید و فهم محقق قرار می‌دهند. اگر پدیداری که مخاطب و طرف گفت‌وگوی دانشمند است، به هر دلیل از سخن گفتن یعنی نشان دادن واکنش نسبت به علائم ارسالی از سوی دانشمند خودداری کند. وی هرگز قادر به کسب شناخت و تولید معرفتی علمی از آن پدیده نخواهد شد.

پس ذهن یا نیروی خرد آدمی، تنها از طریق گفت‌وگو و تعامل فعال و شعورمند با دیگر پدیدارها، قادر به تولید معرفت علمی و حقیقی است. تا زمانی که چنین تعاملی میان شعور انسان (دانشمند) و شعور موضوع شناسایی برقرار نشود، همه آگاهیهای وی از موضوع، از مرتبه حدس و گمان و یا فرضیه‌هایی که بر پایه دانسته‌های قبلی و مشاهده‌های سطحی اولیه، تشکیل شده‌اند، فراتر نخواهد رفت. معرفت صحیح و حقیقی محصول تعامل و گفت‌وگو میان دو شعور، ذهن آدمی و مخاطب او یعنی موضوع تحقیق است. پس ذهن در تولید معرفت از همکاری ذهن (شعور) غیر خود بی‌نیاز نیست.

لذا «خودبنیادی خرد» اگر به معنای بی‌نیازی از همکاری و تعامل با شعور «آن دیگری»، انسان و یا غیر انسان باشد، واقعیت ندارد. معنای درست خودبنیادی خرد این است که در جهان انسانی ما هیچ معرفتی تولید نمی‌شود مگر آنکه شعور یا خرد انسان فعالانه وارد تعامل و گفت‌وگو «با شعور دیگری» بشود و «آن دیگری» همه پدیدارهای جهان واقعی، از جمله فاعل شناساگر را در برمی‌گیرد. در ضمن اگر پدیده‌ای به فرض وجود داشتن، نشانه‌ها و آثار وجودی‌اش، در حوزه مشاهده انسان قرار نگیرد و یا با شعور انسان وارد گفت‌وگو و تعامل نشود، هرگز انسان بوجودش پی نخواهد برد و شناختی از وی بدست نخواهد آورد.

حال ببینیم نسبت معرفتهای وحیانی (دینی) با اصل خودبنیادی خرد آدمی چیست؟ اگر برداشت اول را ملاک بگیریم، آنها با این اصل در تضادند و خارج از محدوده معارف بشری قرار می‌گیرند. ولی

دیدیم که برداشت مزبور فاقد معنای علمی و تجربی است و این نوع خودبنیادی عقل واقعیت ندارد. اما با برداشت دوم که مستند به فعالیت‌های علمی و پژوهشی بشر است وجود معارف اصیل و حیانی تعارضی با اصل خودبنیادی خرد انسان ندارد. زیرا آنها نیز همانند سایر معارف علمی بشر، محصول تعامل خلاق میان شعور انسان (پیامبر) و شعور دیگری (خداوند) می‌باشند.

محل تکوین این نوع معرفت نیز، ذهن آدمی است بنابراین نمی‌توان (و نباید) معارف اصیل و حیانی را به این عذر که در کانونی بیرون از خرد آدمی تولید شده‌اند، از مجموعه معارف بشری بیرون نهاد. نیروی خرد دانشمند هنگام تولید معرفت علمی، پرسشها و معماهای خود را در برابر شعور پدیدارها و موجوداتی که هدف شناختند، مطرح می‌کند و پاسخهای آنها را به زبان «نشانه‌ها» به نحوی شهودی فهم می‌نماید و سپس آنها را در قالب زبان علم برای جامعه علمی و دیگر افراد بیان می‌کند. در این مورد خرد پیامبر پرسشها و معماهای خود را در برابر شعور خداوند مطرح می‌کند و پاسخ را که به صورت نشانه و اشاره (وحی) است فهم می‌کند و در قالب زبان و فرهنگ عامه برای عموم بیان می‌نماید.

ب) اگر قضیاتی را که دانشمند بعد از گفت‌وگو و تعامل خلاق با شعور پدیدارها طرح می‌کند، بتوان با روشهای معتبر علمی در معرض تحقیق و آزمون قرار داد و در صورتی که در آزمونهای متعدد تأیید شدند، به عنوان اصول و قواعد مسلم علمی پذیرفته شوند. معارف اصیل و حیانی نیز قابلیت آزمون‌پذیری دارند و پذیرش آنها مشروط به تأیید صحت آنها در جریان مشاهده و تحقیق روی مصادیق واقعی آنها شده است.

با توجه به این دو ویژگی قبول اعتبار معرفتهای دینی (و حیانی) مغایرتی با اصول معرفت‌شناختی سکولاریته ندارد و نمی‌توان با تکیه بر مبانی سکولاریته و اصل خودبنیادی خرد آدمی، مطلق معارف دینی را خارج از حوزه فعالیت عقل بشری توصیف کرده، آنها را طرد و یا به حاشیه راند. لذا برای آن نوع عرفی‌گرایی که چشم بسته منکر اصالت معارف و حیانی است نمی‌توان اعتبار علمی قائل شد. بدیهی است که همه معارف دینی مشمول ویژگیهایی که شرح دادیم نمی‌شوند. معرفت و حیانی حقیقی، محصول گفت‌وگو و تعامل میان شعور پیامبر و شعور خداوند بوده، اعتبار و صدق گزاره‌های خود را مستند به آزمون عقلانی در مواجهه با واقعیتها می‌نماید. به همین خاطر «سکولار» می‌باشند.

۲- مفاهیم دوگانه تقابلی

همان گونه که هایدگر یادآور شده است، در تفکر مغرب زمین، از افلاطون به این طرف، یک سلسله مفاهیم دوگانه به صورت تقابلی وجود داشته‌اند. اینها هرگز قابل جمع نبوده‌اند، به طوری که حضور یکی مستلزم غیبت دیگری است. یعنی همواره مرکزیت و حضور و غالبیت از آن یک وجه بوده و وجه دیگر سرکوب و به حاشیه رانده شده است. برخی از این مفاهیم دوگانه عبارتند از عین و ذهن،

ماده و معنا، جسم و روح، طبیعت و ماوراء طبیعت، سفید و سیاه، حضور و غیبت، مذکر و مؤنث، تاریکی و روشنایی، حقیقت و واقعیت، مجاز. در تفکر متافیزیکی غربی، همیشه یک وجه در «مرکز» توجه و حضور قرار می‌گرفت، به طور مثال از دیر باز نرینگی در مرکز قرار داشته و مادینگی از عرصه، غایب و سرکوب شده است. یا کلیسای قرون وسطا، روح و عالم ملکوت را در مرکز قرار می‌داد و جسم و دنیای ذهنی را تحقیر و سرکوب می‌کرد و به حاشیه می‌راند. در اومانیزم چه در دوران باستان و چه بعد از رنسانس، به عکس جسم و زندگی مادی و دنیوی را از حاشیه و غیبت به مرکز و حضور انتقال داد و وجه دیگر یعنی روح و معنا و آخرت را سرکوب و طرد نمود و حال آنکه تفکر توحیدی و اندیشه غالب در اکثر فرهنگهای شرقی این دوگانگی تقابلی را نمی‌پذیرد و یک وجه را قربانی وجه دیگر نمی‌کند. به عبارت دیگر تقسیم جهان هستی به قلمروهای دوگانه و جدا از هم طبیعت (زمین) و ماوراء طبیعت (آسمان) و یا دنیا (زندگی جسمی و مادی امروزی) و آخرت (زندگی روحانی در ملکوت خدا و بعد از مرگ) ربطی به آموزه‌های وحیانی توحیدی ندارد و زائیده متافیزیک غربی و تعالیم کلیسای مسیحی است. «سکولاریسم» در ضدیت با تفکر قرون وسطائی، مرکزیت و اصالت را از امور دینی و روحانی سلب و آنها را سرکوب و به حاشیه راند و عرصه زندگی بشر را میدان حضور و سلطه امور مادی و دنیوی قرار داد. از سوی دیگر، واقعیت‌های جهان هستی منحصر به پدیده‌های مادی و محسوس و قابل مشاهده نیست، معنویات و ارزشهای اخلاقی و دینی نیز امور واقعی و لذا تجربی و تحقق‌پذیرند. جهان ما آمیخته‌ای تفکیک‌ناپذیر از امور مادی و معنوی است. دوگانه انگاشتن ماده و معنا، ارزش و واقعیت، روح و جسم و... اموری ذهنی است که ما به ازاء خارجی ندارند. اینها جلوه‌ها و وجوه مختلف یک واقعیت‌اند، چنان که نور و ظلمت را نمی‌توان دو واقعیت جدا و منفصل از یکدیگر پنداشت. مکتب اصالت ماده، که زمانی در گذشته ادعای علمی بودن داشت، با پیشرفتهای علمی به همان اندازه بی‌اعتبار شده است که دوگانه‌انگاری میان ماده و معنا و یا اصالت دادن به جهان روحانی و اعتباری دانستن مادیات! در نگاه توحیدی، ماده و معنا هر دو امور واقعی‌اند و متعلق به یک جهان می‌باشند. معنویات و ارزشهای اخلاقی همه درون جهان‌اند و خدا نیز حقیقتی است شعورمند که درون جهان عمل می‌کند و نمی‌توان آنرا از دنیا جدا و منفک نمود.

سکولاریسم با انکار واقعی بودن امور معنوی و ارزشها و هنجارهای اخلاقی و انسانی (صفات خداوند) و مطلق کردن ارزشهای مادی و دنیوی، یک ایدئولوژی ضد مذهبی است که فاقد اعتبار عقلی و تجربی می‌باشد. زیرا وجود ارزشهای اخلاقی و معنوی را همانند دیگر واقعیتها می‌توان در آزمونهای تجربی از روی آثارشان اثبات و اندازه‌گیری و اثبات یا ابطال کرد. صداقت و راستی، مهربانی و فداکاری، عدالتخواهی و مداراجویی، عشق و پرستش و انساندوستی و دیگرخواهی همه واقعیتهایی آزمون‌پذیرند و آثار عینی آنها قابل اندازه‌گیری‌اند. به همین خاطر، نظر کسانی هم که ارزشها و

معنویات را منکر نمی‌شوند ولی آنها را غیرواقعی و غیرقابل تحقیق و تجربه برای عقل می‌دانند را، نمی‌توان پذیرفت.

سکولاریسم تنها به انکار و قطع ید از کانون روحانی مستقل در آسمان که از بالا بر جهان زمینی نظارت و فرمانروایی دارد و نمایندگان آن حق خود می‌دانستند که بر روح و جسم انسانها و سرزمینها حکومت کنند بسنده نکرد، بلکه وجود واقعی ارزشهای معنوی و اخلاقی را نیز در جهان و زندگی بشر منکر شد و با اینکار جامعه را از ارزشهای اخلاقی پاکسازی نمود. از منظر سکولاریسم، جهان یکسره تابع محرکهای مادی و قوانین مربوط به عوامل و عناصر مادی است و سیاست و اقتصاد و فرهنگ و اجتماعات منحصراً زیر سیطره محرکها و علایق مادی و سود و یا لذت‌جویی و قدرت‌طلبی آدمیان قرار دارد. بر طبق این «ایدئولوژی» ارزشهای اخلاقی و معنوی یا وجود واقعی ندارند و یا اگر هم وجود داشته باشند، قابلیت فهم عقلی و آزمون و ارزشیابی علمی ندارند و لذا باید سرکوب و به حاشیه رانده شوند. رفتار و کنشهای اجتماعی انسانها در جامعه یکسره تابع محرکها و علایق مادی است و آنها جز بخاطر جلب و انباشت هر چه بیشتر منفعت مادی و کسب قدرت به منظور سلطه بر جهان و استخدام و استثمار دیگران وارد میدان فعالیت و رقابت سیاسی و اقتصادی نمی‌شوند. جامعه میدان رقابت میان افراد و گروهها و طبقات اجتماعی برای جلب سود بیشتر و بهره‌برداری وسیعتر و دست‌یافتن به مالکیت و قدرت است. سرمایه‌داری غرب با تکیه بر ایدئولوژی سکولاریسم و با بهره‌مندی هر چه بیشتر و تولید نامحدود از طرق سلطه بر طبیعت، ابزار کردن انسانها را در دستور کار خود قرار داد. محصول چنین رویکردی، جهانی سرشار از نزاع و جنگ و طبیعتی تخریب شده و جامعه‌هائی آکنده از خشونت و نزاع بر سر انباشت سود و سرمایه، قدرت بیشتر و احراز سلطه انحصاری و غیرقابل رقابت بر جهان است. جنگهای ویرانگر و خشونت‌های سیستماتیک و نهادینه شده و تبعیض و شکاف طبقاتی و مناسبات مبتنی بر سلطه و منطق ستیز و دشمنی، همه محصول سکولاریسمی است که کوشید جهان و حیات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی انسانها را از همه ارزشهای اخلاقی و انسانی و حقایق معنوی تهی کند و آنها را یکسره بدست محرکهای مادی فزون‌طلبی، سلطه‌جویی و سود و قدرت بسپارد. نتیجه «غیرواقعی» پنداشتن ارزشها و محرکهای اخلاقی و معنوی؛ تعریف انسان به عنوان موجودی صرفاً مادی و تابع محرکهای سودجویی و انکار علایق و محرکهای معنوی و اخلاقی در انسان منجر به این شده است که هنگام عقد میثاقها و قراردادهای اجتماعی و تدوین قوانین و مقررات برای تضمین امنیت، صلح و همکاری و همزیستی میان افراد و جلوگیری از تجاوز به حقوق یکدیگر به جای تکیه بر محرکهای اخلاقی و معنوی و ارزشهای غیرمادی به عواملی مادی چون اسلحه و خشونت و جنگ اتکا نمایند. در نظام آموزش و پرورش نیز برای پژوهش و تعلیم و تقویت این دسته علایق و محرکها، جایی پیش‌بینی نمی‌کنند. پژوهشهای اجتماعی و تحقیق و ارزشیابی مناسبات میان افراد و گروهها، تنها عوامل

و محرکهای مادی مورد مشاهده و مطالعه قرار می‌گیرند و فرضیه‌ها و نظریه‌ها عموماً بر پایه این عوامل و رقابت مادی میان افراد و گروهها، تنظیم و تدوین می‌شوند. رسم نیست که در این پژوهشها، محرکهای معنوی و اخلاقی در افراد و گروهها و اثرات آنها در نوع کنشهای جمعی و آثار و پی‌آمدهای اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آنها اندازه‌گیری و نتایج آنها به جوامع انسانی عرضه شوند. هم چنین، در تبلیغات سیاسی، تجاری در برنامه‌های آموزش و پرورش هم بر تقویت حساسیت‌ها و به علایق مادی و پیروزی در رقابت بر سر جلب سود یا قدرت و سلطه بیشتر و از بین بردن رقبا تأکید می‌شود.

سکولاریته دینی یا دین سکولار

از رویکرد سکولاریستی به انسان و جامعه انسانی نباید جز خشونت و تخریب و سلطه و تبعیض و تشدید شکاف میان فقر و غنا انتظار دیگری داشت. دین و حیانی، «سکولاریسم» را نمی‌پذیرد. بلکه با سکولاریته‌ای همدلی و موافقت دارد که جهان واقعی را ترکیبی از واقعیت‌های مادی و معنوی و انسان زنده را آمیزه‌ای از محرکهای جسمی، روانی و علایق مادی و معنوی می‌داند.

با رویکرد و نگاه صرفاً مادی به جهان و زندگی انسان، صحنه‌های زیادی از رویدادهای اجتماعی و تاریخی و بخش بزرگی از کنشهای انسانی و اجتماعی، که بیانگر آرمان‌گرایی، فداکاری در راه رهایی انسانها و خدمت به هم‌نوع و از جان‌گذشتن در راه حفظ شرف و ایستادن بر سر حقیقت و عقیده و ایمان و مقاومت در برابر ستم و نابرابری و آمادگی برای فدا کردن علایق مادی و حیات بیولوژیک در راه امور معنوی چون آزادی، حقیقت، عدالت، برابری، صلح و مهربانی زیبایی و دیگر تجلیات روحی و معنایی انسان قابل توصیف نمی‌باشند.

در نگاه دین همه این ارزشها و تجلیات، «این جهانی» و «انسانی» هستند و تنها به یاری خرد آدمی شناخته و فهم می‌شوند. آخرت، جهانی منفک و بیرون از جهان انسان نیست، دنیا و آخرت دو قلمرو مستقل، یکی در زمین و دیگری در آسمان، یکی پیش از مرگ و دیگری بعد از مرگ، یکی متعلق به ماده و جسم و دیگری متعلق به روح نیستند. معنویت، اخلاق، ارزش و آخرت، پدیده‌هایی متعلق به فعالیت‌های حیاتی انسان در جهان و در روی همین زمین هستند. آنها مراتب و سطوح مختلف زندگی و رفتار انسان‌اند. به همین خاطر عموماً سکولار (عرفی) می‌باشند. قرآن می‌گوید شما انسانها از همین زمین پدید می‌آید و رشد و زندگی می‌کنید. در همین زمین می‌میرید و در همین زمین تجدید حیات می‌کنید.^(۱) تفاوت اساسی میان این نوع عرفی دیدن با آن نگاه عرفی که در جوامع غربی غلبه پیدا کرد در اختلاف بین فهم قابلیت‌های بشر و مراتب تعقل و اندیشه‌ورزی و تفسیر ناقصی که از واقعیت جهان و پدیدارها بدست می‌دهند، می‌باشد. دین برای نیروی خرد خلاق آدمی اصالت قائل است و جز آن منابع دیگری برای تولید معرفت بشری نمی‌شناسد. دین میان اصالت خرد انسان و تعامل و عقل آدمی با

شعور الهی (چنانکه با شعور دیگر موجودات و پدیده‌های جهان) تعارض و تناقض نمی‌بیند. زیرا تعالیم دینی (قرآنی) همه منشاء و ماهیتی عقلانی دارند و همانطور که پیامبر تأکید فرمود «هر چیزی بر پایه‌ای استوار است و اساس دین خرد است.» اولاً تنها معرفت و حیانی نیست که به طریق شهودی-و حیانی - دریافت می‌شود، هر حقیقت علمی بدیع و هر اثر هنری و زیباشناختی تازه، از منبعی شعورمند، بر ذهن آدمیان تابیده می‌شود و به یاری نیروی تفکر ادراک می‌گردد. به عبارت دیگر، پیامبر معانی مندرج در نشانه‌ها و اشارات وحی را با نیروی عقل و شعور خویش و از طریق تفکر بر روی آنها درک کرده در قالب زبان و فرهنگ قوم خود بیان می‌نماید. ثانیاً هر کس که با گزاره‌های و حیانی روبرو می‌شود می‌تواند در صحت آنها تردید کند و سپس برای رفع تردید، آنها را ضمن مشاهده واقعیت‌ها و تعقل و تفکر بر روی آنها به آزمون بگذارد. در نتیجه معرفت و حیانی در ذهن انسان بازتولید شده و همه ویژگیهای معرفت بشری (عقل آدمی) را در خود دارد.

دین، از نیروی عقل انتظار دارد نه تنها نزدیکترین پدیده‌ها و واقعیتها را ببیند و فهم کند، که به دورترین آنها نیز نظر افکند و توجه داشته باشد. «آخرت‌بینی» یعنی دوراندیشی و جامع‌نگری، که خصلت فیلسوفان است. «تفکر حقیقی» یعنی به ظواهر بسنده نکردن و به نتایج کوتاه مدت و فوری یک تصمیم و عمل اکتفا نکردن و به پی‌آمدهای بعدی و درازمدت آن، در آینده نزدیک و دور نیز اندیشیدن و آنها را به حساب آوردن. در تفکر دینی (اصیل)، آخرت با دو معنا بکار رفته است که هیچیکدام از آنها با نگاه سکولار به جهان مغایرت ندارند؛

اول، دوراندیشی و آینده‌نگری در برابر کوتاه‌اندیشی و نزدیک‌بینی رویکردی کاملاً «دنیوی» است که در آن اقدامات فرد از هر نوع، مادی و جسمی یا فکری، روانی، فردی یا اجتماعی، برخاسته از محرکها و هدفهایی است که دستاوردهایی فوری و کوتاه مدت و در عین حال گذار و ناپایدار و آثار و نتایج بلندمدت در همین حال زیان‌بخش و آزاردهنده در پی دارند. در نتیجه به جای آنکه نیروهای خلاقه و زندگی‌بخش جسمی، روانی و فکری، فرد را تقویت کرده و تکامل بخشیدند، آنها را ضعیف و بیمار، معلول و منهدم می‌کنند. به عکس رویکرد «آخرت‌گرا» آن است که هر گاه برای فرد در زمان تصمیم‌گیری و انتخاب میان دو نوع کنش، که یکی تأمین‌کننده لذات و دستاوردهای مادی فوری و کوتاه مدت یعنی «ناپایدار» و در عین حال «مخرب» زندگی و دیگری در بردارنده نتایج و دستاوردهای بلندمدت و پایدار و در ضمن مقوم زندگی و سلامت جسم و روان و اندیشه تناقض‌پدید آمد، ارزشهایی را که پایداری حیات او را در بلندمدت تضمین می‌کند انتخاب نماید.

دوم، اصالت دادن به ارزشها و حیات معنوی و فکری و روحی که پایدارند و موجب ماندگاری و اعتلای حیات آدمی‌اند، در برابر ارزشهای ناپایدار مادی و غیرمادی که مخرب و مسبب بیماری و اضمحلال زندگی‌اند. از هر دو منظر ارزشی و توصیفی، «دنیا» در نگاه وحی، آن نوع زندگی، رفتار و

مناسبات اجتماعی و انسانی است که جهت‌گیری‌شان بر ضد تجاوز و ستم، بی‌عدالتی، دروغ و فریب، خشونت و سلطه و استثمار است و «آخرت» آن نوع زندگی و روابط و مناسبات میان انسانها است که متکی بر تعقل و تفکر، دوراندیشی، خیرخواهی، حقیقت و عدالت و برابری و صلح و دوستی و مهربانی و خلاقیت زایشگری است. پس دنیا و آخرت، بیانگر دو نوع نگاه، دو شیوه تعقل و دو دسته ارزشها و ضد ارزشها در زندگی فردی و مناسبات اجتماعی‌اند و هر دو درون همین جهان جریان دارند و کارگزار آنها نیز «انسان» است.

حرف اصلی سکولاریسم این است که باید از دخالت هر عامل و عنصر معرفتی، سیاسی و یا تشکیلاتی که برخاسته از فعالیت عقل بشری در تعامل میان انسانها با هم و با جامعه و مرتبط با زندگی این جهان نیست، در شئون مختلف جامعه، سیاست، اقتصاد، فرهنگ... جلوگیری شود: این امور باید بر طبق رویه‌ها، سیاستها و هنجارهایی عرفی و برآمده از خرد جمعی افراد جامعه، اداره و سامان داده شوند. مخالفت سکولاریسم با دخالت دین در این گونه امور از این بابت است که گویا عقاید، سیاستها و احکام دینی، بدون دخالت عقل بشری پدید آمده‌اند و خارج از نظارت عقلانی انسانها به اجرا گذاشته می‌شوند. مخالفت با دخالت نهادهای دینی در اینگونه امور نیز مستند به این دلیل است که مبنای مشروعیت دخالت آنها، به جای آنکه درون جامعه و مبتنی بر عقل و اراده و خواست جمعی افراد و جامعه باشد، در بیرون از جامعه و خارج از عقل و خواست بشری قرار دارد و نهادهای دینی با استناد به آن منابع رأی و اراده خود را بر مردم تحمیل می‌کنند. در سکولاریسم به هر آنچه برآمده از فعالیت عقلانی و تجربه بشری (عرف) است اصالت داده می‌شود و مخالفتش با دخالت دین به خاطر آن است که دین را برآمده از معرفت و تجربه‌ای بشری نمی‌داند.

ولی ما این نکته را نشان دادیم که معرفت و حیانی در کلیت خود پدیده‌ای انسانی و برآمده از فعالیت شعور آدمیان است و همانند آنچه در یک اکتشاف علمی رخ می‌دهد، گزاره‌های دینی ابتدا توسط یک فرد (پیامبر) دریافت و به مردم عرضه و توصیه می‌شود. این توصیه و تبلیغ و تعلیم اولاً بدون اجبار و تحمیل انجام می‌گیرد. ثانیاً از مردم می‌خواهد که با تکیه بر نیروی تعقل و استفاده از روش مشاهده و تجربه، در آنها اندیشه کنند و اگر معقول و سازگار با مصالح اساسی خود و جامعه بشری یافتند، بپذیرند. به این ترتیب، گزاره‌ها و ارزشهای دینی، به رغم منشاء الهی‌شان، ماهیت عرفی (سکولار) دارند. زیرا نه فقط خاستگاه اولیه آنها نیروی خرد است، بلکه بعد از آزمون بین‌الذهانی و بازتولید در خرد جمعی و تجربه بشری، مقبولیت و رواج می‌یابند. به همین دلیل، آمیختگی (ارزشها و معتقدات دینی) با حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه، هیچگونه مغایرتی با اصول سکولاریته ندارد!! ولی در مورد احکام شریعت و یا دخالت نهادهای دینی قضیه فرق می‌کند. بخش عبادی و شعائر شریعت که به رفتار دینی افراد و یا مراسم دینی آزاد و داوطلبانه دینداران در درون زیست جهان مربوط

می‌شود. تا زمانیکه بدون اجبار و تولید مزاحمت برای حقوق فردی و مصالح عمومی جامعه در عرصه خصوصی مطرح و انجام می‌شوند، همانند سایر پدیده‌های عرفی بر آمده از خواسته‌های مردم بوده مغایرتی با سکولاریته ندارند اما عمل به آن بخش از مقررات شریعت که مرتبط با حیات جمعی و حقوق و امور عمومی است و با الزام و اجبار همراه است. به دو شرط با اصول سکولاریته مغایرت نخواهد داشت. شرط نخست این که مقررات شریعت ضمن تعامل و گفت و گوی آزاد و عاری از اجبار در درون جامعه مقبولیت پیدا کنند و شرط دوم این که همانند دیگر قراردادهای اجتماعی توسط خرد جمعی و مبتنی بر رضایت و رأی مثبت (ضابطه‌مند) مردم به تصویب برسند. سکولاریته با آن نوع دخالتی مخالفت دارد که خرد جمعی و اراده و خواست عمومی را نادیده بگیرد و به استناد منابع بیرون از شعور و اراده انسانها، بر آنها تحمیل شود. وحیانی بودن تعالیم دینی فی‌نفسه، مغایرتی با عرفی بودن آنها ندارد. بیشتر اموری که در حال حاضر عرفی شناخته می‌شوند، ابتدا توسط افرادی پیشنهاد و عرضه شده‌اند. قوانین و مقررات عرف محصول فعالیت عقلانی یک فرد یا تعامل میان تعدادی افراد است. که بعد از جلب رضایت و رأی موافق مردم یا نمایندگان منتخب آنها، مشروعیت پیدا کرده‌اند. آندسته از احکام و مقررات شرع نیز که از سوی گروهی حقوقدان انتخاب و تدوین و برای تصویب به مراجع قانونی پیشنهاد می‌شوند، به رغم منشاء شرعی‌شان، در ردیف قوانین عرف یعنی برگزیده عقل بشری قرار می‌گیرند.

اکنون می‌توان تمایز میان دو مفهوم سکولاریته کردن دین و دین سکولار را مشخص کرد. فراموش نکنیم که در این جا مبنای بحث و داوری ما دین اسلام و آن هم با تعریفی است که قرآن ارائه داده است. (۲) در فرهنگ قرآن دین متمایز از شریعت و فقه و مشترک میان همه انبیاء الهی و تنها سنتها و ارزشهای الهی را شامل می‌شود و این سنتها و ارزشها، همان تجلیات صفات و افعال خدا در آفرینش جهان و بویژه انسان هستند. بطوری که در صدر آنها عقلانیت و عقلگرایی، آفرینندگی، آزادی و عدالت و حقیقت و مهربانی و شفقت و رحمانیت قرار دارند. در جهان‌بینی دینی قرآن، هدف و موضوع رسالت انبیاء، انسان و زندگی او بروی زمین و در همین جهان است که در آن به وجود می‌آید و پیوسته تجدید حیات پیدا می‌کند، اگر نگاه دین به مقولاتی چون رابطه انسان با خدا و عقل و وحی و نیز ارزشهای مادی و معنوی را ملاک داوری قرار دهیم. در این صورت دین اسلام در تعریف خالص و ناب خود دین سکولار است. به شرطی که جهان واقعی را تهی از ارزشها و امور معنوی فرض نکنیم و از امور مادی و دنیوی جدا ندانیم و به جای «سکولاریته» به «سکولاریسم» اصالت ندهیم. به همین خاطر بنظر من نوسازی یا بازسازی اندیشه دینی اسلام نه با هدف سکولار کردن آن که تحصیل حاصل است، بلکه بمنظور دریافت پاسخ به پرسشهای جدید و نیازهای انسانها و جوامع مدرن انجام می‌گیرد. یعنی هدف از «مدرن» یا به «روز» کردن تعالیم دینی، بازخوانی آنها به زبان و گفتمان مدرن است نه

«تجدیدنظر» و «تأویل» بخاطر سکولار کردن آنها. «عمل سکولاریزاسیون» برای ادیان یا قرائت‌هایی از دین ضرورت دارد که اصول و اعتقادات آنها بر تقابل و جدائی میان خدا و طبیعت جسم و روح، ماده و معنا، دنیا و آخرت و عقل و وحی مبتنی است. آنها ناگزیرند با استفاده از روشهای تأویل (هرمنوتیک) قرائتی سکولار از دین ارائه دهند و یا اساساً سکولاریته را منکر شوند و رد کنند. ولی تعالیم اصیل دین اسلام همه مربوط به واقعیتها و حقایق این جهان و بر محور زندگی و وضعیت انسانی و حاصل تعامل خلاق میان شعور خداوند و نیروی خرد بشرند، خداوندی که نه از جایگاهی بیرون یا در ماوراءطبیعت بلکه از درون وجدان بشری با او گفت‌وگو می‌کند. از این رو همه ارزشهای معنوی و اخلاقی دین که تجلی صفات خدا هستند واقعیت‌هایی قابل مشاهده، تجربه و آزمون در همین جهان‌اند که توسط خرد انسان فهم و بیان می‌شوند.

جدایی دین از سیاست و حکومت

برجسته‌ترین وجه سکولاریسم و نیز لائیسزم که بیشترین مباحثات و مجادلات کلامی و عملی را به خود معطوف داشته است، مخالفت آن با هر نوع دخالت دین در حکومت و سیاست و امور اجتماعی است. در این مورد نیز همانند وجوه معرفت‌شناختی (عقلانیت) انسان‌شناختی (اومانیزم)، هستی‌شناختی، (دوانگاری دنیا و آخرت) سوء برداشتهای جدی وجود دارد. زیرا مفاهیم مزبور نزد نویسندگان مختلف و در ذهن اکثر خوانندگان، مخدوش و مغشوش‌اند. بدین معنی که چون از چهار مفهوم کلیدی این مبحث یعنی دین، حکومت، سیاست و سکولاریته، برداشتهای متفاوتی وجود دارد، غالباً این معانی با هم خلط می‌شوند و در نتیجه معلوم نیست که هر کس بدرستی از چه چیز سخن می‌گوید. از این رو، ابتدا باید توضیحی هر چند کوتاه از معانی این چهار مقوله بدست داد تا به وحدت نظری نسبی دست یافت.

دین؛ مفاهیم و مقولات رایج و مرتبط با دین عبارتند؛ از دین، معتقدات و ارزشهای دینی، مذهب، شریعت، فقه، نهاد دینی و مذهبی، روحانیت و متولیان و سخنگویان مذهب. بدیهی است که نسبت این مقولات با سکولاریته یکسان نیست. نزد بیشتر افراد، دین و یا مذهب، در بردارنده همه این معانی و مصادیق است. بطوری که وقتی کلمه «دین» یا «دینی» را می‌شنوند، مصادیق فوق به یک اندازه و مرادف با یکدیگر در ذهن متبادر می‌شود. بسیاری عادتاً «دین» یا «دینی» را مساوی مذهبی، متشرع، روحانی و... بکار می‌برند. در صورتیکه اینها با هم فرق دارند و در نتیجه نسبتشان با مقوله سکولاریسم و مفاهیم حکومت و سیاست و جامعه متفاوت خواهد بود. در این نوشته با برداشت از قرآن، دین صرفاً به معنای اصول و معتقدات یا جهان‌بینی توحیدی و نظام ارزشهای الهی بکار رفته است، «دیندار» حقیقی کسی است که به شیوه‌ای، تعقلی یا تجربی و نه تقلیدی و موروثی و نه از روی اکراه و اجبار، به وجه معنوی و اخلاقی جهان که تجلی وجود، افعال و صفات خداوند و تعامل شعورمند او با جهان

است، باور دارد و با رویکردی اخلاقی و معنوی به کنش با خود و دیگران می‌پردازد. با این تعریف، همه پیامبران الهی تماماً بر یک دین بوده‌اند. در قرآن این دین واحد «اسلام» نامیده شده است. لذا آنجا که می‌گوید، «دین نزد خدا اسلام است»^(۳) نظر به دین واحد همه انبیاء از نوح و ابراهیم تا موسی و عیسی و محمد دارد و اگر می‌گوید «جز «اسلام» دین دیگری نزد خدا پذیرفته نیست»^(۴) نظر به دین همه انبیاء توحیدی دارد و نه فقط دینی که امروز با نام اسلام هویت خاص پیدا کرده است. هر چند در حال حاضر و در طول تاریخ، «اسلام» عنوانی است که فقط برای آخرین دین توحیدی و شریعت وابسته به آن بکار می‌رود و از مذهب برای توصیف، شاخه‌ها و فرقه‌های گوناگون که در ذیل یک دین واحد قرار دارند استفاده می‌شود، مثل مذهب تسنن و تشیع در اسلام و یا کاتولیک و پروتستان در مسیحیت. شعائر و احکام و مقررات فقهی متعلق به هر یک از ادیان و مذاهب را «شریعت» می‌گویند. بعضی ادیان فاقد شریعت ویژه هستند. قرآن، میان دین و شریعت فرق نهاده است. در این کتاب، دین راستین از آغاز تا امروز، «واحد» بوده و اسلام نام دارد. یعنی همه پیامبران دارای یک دین بوده و هستند، ولی شریعت‌های گوناگون داشته‌اند. دین، واحد است و شریعت متکثر. ملل و اقوام مختلف یا امت‌ها، با داشتن دین واحد، شریعت‌های مختلف دارند. قرآن پیروان همه ادیان توحیدی را به اتحاد حول محور تعالیم «دین» دعوت می‌کند و اصراری ندارد که همگان از شریعت واحدی پیروی کنند. به عکس تعدد و تنوع شریعت‌ها و امت‌ها را امری محتوم و ناگزیر تلقی می‌کند و ایرادی در کثرت شریعت‌ها و امت‌ها نمی‌بیند. احکام فقه در درون شریعت تعریف می‌شوند و بخشی از شریعت یک مذهب‌اند. منظور از «ارزشهای دینی» همان تعالیم اخلاقی دین است که همراه با جهان‌بینی و اصول اعتقادی، «دین» را شکل می‌دهند. «نهادهای دینی» شامل، سازمانها، انجمن‌ها و هر نوع تشکیلاتی است که وظیفه پژوهش، آموزش و تبلیغ دین را بر عهده دارند. «علمای دینی» کسانی هستند که در علوم و معارف دینی تحقیق و تدریس می‌کنند و «روحانیون» کسانی‌اند که شغل آنها تبلیغ دین و اداره مراسم و مناسک مذهبی است و معمولاً لباس ویژه‌ای بر تن می‌کنند و با آن لباس از دیگر مردم باز شناخته می‌شوند.

«دین» اصول و ارزشهای ثابتی است که در طول زمان تغییر نمی‌کنند و افراد یا در جریان یک «تجربه دینی» و یا بعد از یک کنکاش و جستجوی عقلانی و مطالعه و تعمق، به آن تعالیم ایمان می‌آورند. «ایمان» امری درونی و شخصی است و باید آزادانه پدید آید. احکام و مقررات شریعت ناظر بر شعائر و مقررات و احکام اجتماعی و عبادی است و در طول زمان قابلیت تغییر و افزایش و کاهش دارند. دین مستقل از شریعت است و بدون آن هم وجود دارد. ولی شریعت وابسته و متأثر از عقاید و ارزشهای دینی است. پس «دین» نه نهاد است و نه احکام و مقررات اجتماعی و نه فقه؟! بلکه منحصرأ نوعی نگاه و فهم از عالم هستی و وضعیت انسان و جایگاه و موقعیت او در جهان مبتنی بر آن دسته ارزشهای عام

اخلاقی و معنوی است که مقدمه زندگی و تنظیم کننده رابطه فرد با خویشتن و دیگران می‌باشد. به همین خاطر، طرز فکر و رفتار و خلیات فرد در اثر ایمان دگرگون می‌شود و با آن اعتقادات و ارزشها هماهنگ می‌گردد. ایمان حقیقی امری وجودی است، لذا نمی‌توان از فرد خواست که به گونه‌ای مغایر با معتقدات و الزامات وجودی خود رفتار کند. ایمان حقیقی (و نه تحمیلی و تقلیدی و یا موروثی) قابل تفکیک از رفتار و کنشهای فرد نیست. مؤمن حقیقی، هر جا و در هر مقام و موضعی باشد، در خانواده و در نقش پدر، مادر یا فرزند، در مدرسه و دانشگاه و یا در عرصه سیاست، تجارت و تولید و رفتار، کنشها و انتخابهایی هماهنگ با ارزشهای مورد عقیده خود بروز می‌دهد. حال اگر این ارزشها شامل عقلگرایی، مهربانی، راستی، وفای به عهد، تولید و آفرینش، همکاری و همدردی، انصاف و عدالتخواهی، باشد او در همه حال و در هنگام انجام وظایف شغلی، ادای مسئولیتهای اجتماعی، خانوادگی، یا در روابط دوستی و خویشاوندی و یا به هنگام تفریح و ورزش و تحقیق و پژوهش و تعلیم و تربیت، همه جا این ارزشها را مد نظر دارد و خود به خود و یا آگاهانه رعایت می‌نماید. از چنین فردی نمی‌توان انتظار داشت که پیش از شروع به انجام مسئولیت‌های خود، آن ارزشها را از خود جدا کند و به کناری نهاده و بی‌اعتنا به آنها به کار مشغول شود. بدیهی است که بسته به نوع تعالیم و ارزشهای اخلاقی هر دین، مؤمنان آن دین رفتار و خلیات ویژه‌ای داشته باشند. از آنجا که همه افراد فهم واحدی از تعالیم دینی ندارند، ممکن است اختلاف فهم از دین واحد سبب اختلاف رفتار دینی پیروان شود.

حال پرسش این است که آیا می‌توان ارزشهای دینی را از حیات جامعه جدا کرد و بیرون نهاد؟ در پاسخ باید گفت که بسترکنشهای اجتماعی افراد با هدفها و مقاصد گوناگون و برای رفع نیازهای مشترک مادی و غیرمادی است. افراد همراه با باورها و خلیات و نظام ارزشی خود وارد تعامل و کنش اجتماعی می‌شوند. مردم هر جامعه خواه ناخواه به هنجارها و ارزشهای مشترک اخلاقی و فرهنگی که ضامن حفظ همبستگی، همکاری و همزیستی میان آنهاست، پایبند می‌شوند. در جامعه دینی نظام ارزشهای مشترک جامعه تا حدود زیادی متأثر از عقاید دینی مردم آن جامعه است. منظور آن دسته از ارزشها و هنجارهای دینی است که مانند دیگر عناصر فرهنگ، به طور بین‌الذهانی (و خرد جمعی) و در موافقت با نیازهای مشترک و تجربیات جمعی‌شان پذیرفته و عرفی شده‌اند.

اما در جوامع متکثر؛ ارزشهای مشترک اجتماعی صرف‌نظر از خواستگاهشان، به طریقی که بیان شد، شکل می‌گیرند. دینداران هر جامعه‌ای در آن بخش از ارزشها که میان همگان مشترک است سهیم‌اند و در همانحال در روابط درونی خود ممکن است ارزشهای اخلاقی ویژه‌ای را هم لحاظ و رعایت کنند. پس حیات اجتماعی در عرصه عمومی، در کلیت خود و در وسیعترین سطوح، همه گروهها، اقوام و پیروان مذاهب مختلف را در برمی‌گیرد و نیز با خرده فرهنگها، هنجارها و ارزشهای اخلاقی و دینی

آمیخته است. اگر معتقدات و ارزشهای اخلاقی یک دین با حقوق و نیازهای مشترک افراد جامعه در تعارض نباشد، این آمیختگی مشکلی بوجود نمی‌آورد، اما اگر برخی از وجوه رفتار و اخلاقیات دینی، مزاحم اصول همزیستی و همکاری و مغایر با حقوق برابر همه افراد جامعه باشد، پیروان آن دین ناگزیر باید به اصلاح و تغییر آن معتقدات و ارزشها پردازند و یا از دخالت دادن آنها در کنشهای اجتماعی پرهیز کنند، در غیراین صورت همکاری و همزیستی آنها با دیگران ناممکن و همبستگی میان آنها تضعیف می‌گردد. بحثهای نظری و کلی در این زمینه را کوتاه کرده و به مورد خاص اسلام برمی‌گردیم.

محتوای باور «دینی» در اسلام داشتن فهم و تفسیری توحیدی و معنوی از جهان هستی و ارزشها و اخلاقیاتی است که رویکردها و رفتار بیشتر افراد مؤمن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، ارزشهای مزبور چیزی جز همان صفات خداوند نیستند. صفاتی چون قدرت تفکر و تعقل-خلاقیت-عدالت، صبر-عشق-مدارا و.... این ارزشها که همه یا اغلب آنها در کلیه ادیان بزرگ وجود دارند و موازین حقوق بشر نیز تا حدودی مبتنی بر آنهاست، اصولی هستند که وجدان آزاد انسان سالم از هر قوم و ملت و متعلق به هر مملکت و مذهب باشد، آنها را می‌پذیرد و محترم می‌شمارد. بنابراین اصول و ارزشهای دینی (اسلام) نه تنها قابل تفکیک از حیات جامعه و کنشهای اجتماعی افراد نیستند که برای داشتن یک جامعه سالم و روابط اجتماعی مبتنی بر صلح، دوستی، همکاری و همزیستی پایدار، ضروری هستند. این آمیختگی مغایرتی با هسته‌های سخت سکولاریته ندارد.

سیاست؛ بطور کلی عبارتست از تعامل قدرت و به دو معنا بکار می‌رود. اکثراً تعامل سیاسی را محدود به حوزه حکومت می‌دانند زیرا با تأثیرپذیری از دیدگاه هابز، تصور می‌شود که قدرت متمرکز و منحصر در حوزه و نهاد حکومت است و فعالیت سیاسی عبارت است از، اقداماتی به منظور کسب قدرت، حفظ و اعمال آن در این معنا، سیاست مرادف حکومت می‌باشد و منظورشان از دخالت دین در سیاست، دخالت در امور مربوط به حکومت و زمامداری است.

در معنای دوم، سیاست، شامل انواع تعامل و مناسبات قدرت در همه اشکال آن در سراسر جامعه است. بیشتر معطوف به «حیات سیاسی» جامعه می‌شود. حیات سیاسی جامعه همانند حیات اجتماعی دارای استقلال نسبی از حکومت است. تعامل قدرت در عرصه عمومی میان افراد، گروهها و اقشار و طبقات جامعه بصورت آزاد و داوطلبانه و بر پایه ارزشها و موازین مشترک انجام می‌گیرد. نتایج حاصل از تعامل سیاسی در درون جامعه میان افراد یا گروهها، برای هیچکس الزام آور نیست. اما نتایج تعامل در عرصه حکومت، بصورت اجرای قوانین و مقررات و فرمانها و سیاستهای مصوب، برای همه افراد جامعه الزامی است. با لحاظ کردن معنای اخیر و تفکیک سیاست در دو مفهوم ۱- حیات سیاسی جامعه و ۲- تعامل میان افراد، جناحها و گروههای و درون حوزه قدرت و حکومت، که عرصه زمامداری و

سیاست‌گذاری است، حیات سیاسی را نمی‌توان از «ارزشهای دینی» که جاری در رفتار و کنشهای اجتماعی افراد اجتماع است منفک نمود. زیرا افراد و گروهها همراه با شخصیت اخلاقی و نظام ارزشهای مورد اعتقاد فرد وارد تعامل آزاد با دیگران می‌شوند.

اما دخالت ارزشهای دینی در مناسبات درون حکومت به دو صورت ممکن است. اول، از طریق تأثیری که در رفتار و خلیات شخصی بازیگران صحنه قدرت دارند. دوم، از طریق تأثیرگذاری در تدوین قوانین اساسی که در آن صورت بنا به خواست و تصویب اراده عمومی ارزشهای مزبور صورت مشروع و قانونی (عرفی) پیدا می‌کنند.

جایگاه دین در جامعه سکولار و دولت مدرن

برای تعیین جایگاه دین در جامعه سکولار و دولت مدرن، ابتدا باید از خلط مفاهیم حقانیت، با مشروعیت دینی و قانونی پرهیز کرد. حقانیت بیانگر صدق یک گزاره است و اثبات «صدق» یک قضیه به طرق مختلف انجام می‌پذیرد.

نزد سنت‌گرایان یک گزاره دینی زمانی «صادق» است که ثابت شود از سوی خدا و پیامبر (و یا امامان) صادر شده است. آنان آزمون دیگری را برای تحقیق در صدق و کذب آن قضایا لازم نمی‌دانند. اما قرآن قول اشخاص و حتی انتساب یک گزاره به خدا را دلیل حقانیت آن قرار نمی‌دهد. بلکه آزمون گزاره در واقعیت طبیعت و تاریخ و درون نفس انسان را توصیه می‌کند و بر تعقل روی مشهودات اصرار می‌ورزد. به عبارت دیگر آزمون عقلی - تجربی را برای اثبات صدق یک گزاره ضروری می‌داند و مردم را از اعتماد و پذیرش کورکورانه فعل و قول اشخاص بهانه عمل به سنت (آباء و اجداد) نهی می‌کند. با توجه به این نکته اساسی می‌توان نتیجه گرفت که تعالیم دینی هر چند منشاء وحیانی دارند و محصول تعامل و گفت‌وگو میان شعور پیامبر و خداوند هستند. اما پذیرش آن اصول و ارزشها همانند سایر میثاقهای اجتماعی، موکول به آزمون عقلی بین‌الذهانی و پذیرش آنها از سوی مردم است و بدین ترتیب است که آنها با وجود «دینی» بودن صورت عرفی پیدا می‌کنند.

حصول حقانیت یک گزاره، امری بین‌الذهانی است و ربطی به مقبولیت و یا مشروعیت (قانونی بودن) آن ندارد. چه بسا قضایایی که «راست» اند ولی مقبولیت عام یا رسمیت قانونی پیدا نمی‌کنند و نمی‌توانند ملاک عمل در اداره امور عمومی قرار گیرند. مشروعیت نیز به دو معنا بکار می‌رود. بسیاری دینداران، مشروعیت را «شرعی» بودن معنا می‌کنند، از نظر آنها حکم، قانون زمانی «مشروع» است که انتساب آن به صاحبان شریعت، خدا و رسول و... ثابت شده باشد. معنای دوم مشروعیت، قانونیت است. در این معنا حکم و فرمانی مشروعیت دارد که در مراجع ذیصلاحیت و رسمی به تصویب رسیده و صورت قانونی پیدا کرده باشد.

در یک جامعه سکولار، ارزشهای دینی یا بصورت باورهای شخصی و درونی افرادند که رعایت آنها بشرطی که مغایرتی با آزادی دیگر افراد و مصالح عمومی جامعه نداشته باشد و منجر به نقض قوانین نگردد مشکلی پدید نمی‌آورد و مجاز شناخته می‌شود. یا بصورت ارزشهای عام و اجتماعی ناظر بر روابط و مناسبات میان افراد و گروهها هستند و همبستگی و همکاری میان افراد و رعایت اصول عام عدالت و عقلانیت و آزادی و حقوق عمومی را تضمین می‌کنند. این ارزشها بعد از آنکه آزادانه و از طریق تعامل بین‌الذلهانی پذیرفته و عرفی شدند، بصورت قوانین اساسی مورد تأیید و تصویب قرار می‌گیرند، سپس رسمیت یافته لازم‌الاجرا می‌شوند. ارزشهای مزبور احکام شرعی و فقهی را شامل نمی‌شوند. بسیاری از ارزشهای دینی عام و مشترک در جامعه، نیازی به «قانونی شدن» ندارند، زیرا کارکردهای مثبت آنها از طریق تعامل آزاد و داوطلبانه در عرصه عمومی ظاهر می‌گردند. در ضمن ارزشهایی نظیر «عدالت» و برابری اجتماعی، اقتصادی، عدالت در داوری، حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش حرمت حق زندگی، آزادی و حیثیت انسان، حقوق کار و مالکیت...، اگر به صورت قوانین رسمی و مصوب در نیایند، ضمانت اجرا به ویژه از سوی کانونهای قدرت پیدا نمی‌کنند.

در دولتهای مدرن و جوامع دموکرات و سکولار، بسیاری از ارزشهای دینی بعد از مقبولیت عمومی در قالب قوانین مدون به مراجع قانونی و مجالس مقننه پیشنهاد و در آنجا تصویب می‌شوند، آنگاه در وضعیتی مشابه با سایر قوانین عرفی رسمیت می‌یابند.

دین سکولار یا سکولاریته دینی

«سکولاریته» در معنای اولیه خود عبارت است از خودمختاری و استقلال امور این جهانی در برابر نهادهای دینی و تأکید بر بلوغ فکری آدمی و مسئولیت خدشه‌ناپذیر وی در برابر سرنوشت خویش و تغییراتی که به خواست و اراده خود در جهان پدید می‌آورد. تعالیم دینی اسلام با هیچیک از این اصول در تعارض نیست. در حالی که «سکولاریسم»، ایدئولوژی ضدیت با مذهب و مطلق کردن ارزشهای مادی و انکار ارزشهای معنوی و انسانی و تعامل و ارتباط میان خدا و انسان می‌باشد.

فرایند سکولاریزاسیون به دو صورت انجام‌پذیر است، اول، با تفکیک میان امر دینی و امر غیردینی (یا دنیوی)، تبدیل امر دینی به یک امر شخصی و درونی افراد و دین‌زدائی نه تنها از حوزه قدرت که از همه شئون حیات اجتماعی و سیاسی جامعه. با این روش، نوسازی جامعه از طریق گسست کامل از سنت صورت می‌گیرد. دوم، از طریق اسطوره‌زدائی از تعالیم دینی و بازسازی عقلانی آن در قالب مفاهیم مدرن.

انجام این نوع سکولاریزاسیون، تنها با نقد متقابل سنت دینی و پارادایم‌های تجدد امکان‌پذیر است. در این حالت، نوسازی (مدرنیزاسیون) و عرفی کردن (سکولاریته) در امتداد سنت و همراه با بازسازی و نو کردن آن، انجام می‌گیرد و هر سه حوزه نهادهای دینی، عقاید و فرهنگ و رفتار کنشگران

اجتماعی را شامل می‌شود. نهادهای دینی با فاصله‌گیری از قدرت و حفظ استقلال و فعالیت در عرصه عمومی (و جامعه مدنی) به سوی انجام فعالیتهای تخصصی در تولید و علوم دینی و تعلیم و تبلیغ آزاد و داوطلبانه آن سوق داده می‌شوند. عقاید و ارزشهای دینی بر پایه مبانی عقلی و تجربی‌شان و در پاسخ به پرسشهای جدید، بازسازی و تبیین خواهند شد و این رویکرد در ضمن مستلزم پذیرش اصل تنوع و کثرت در فهم معرفت دینی و خصوصی شدن باور و ایمان دینی و اذعان به اصل خودمختاری و استقلال وجدان فردی است.

ارزشها و اصول مشترک و عام به صورت بین‌الذهانی از طریق گفت‌وگو در عرصه عمومی بازسازی و بازتولید می‌شوند و حیات سیاسی و اجتماعی مناسبات و کنشهای جمعی را تحت تأثیر می‌گیرند. استقلال امور اجتماعی از دین ریشه در فلسفه روشنگری دارد که مطابق آن، سیاست، اخلاق و ارزشهای بشری، اندیشه و معرفت، هنر، همه «باید» از زیر تأثیر و نظارت دین خارج شوند. کلیه وظائف عمومی را دولت به عهده گیرد و اصل کثرت‌گرایی و خصوصی بودن باورها و خودمختاری فرد و جدائی ارزش و اخلاق از دانش و واقعیت رسمیت پیدا کند.

طی تحولات و حوادث بعدی در جوامع سکولار غربی، به تدریج آثار سوء تهی کردن جامعه از ارزشهای اخلاقی و مفاهیم دینی آشکار شدند و جنبش‌های نوین دینی و فکری اخلاق تازه‌ای در راستای تجدید حیات معنویت و دین‌گرایی و پیوند دوباره ارزشها و اخلاقیات با واقعیتها و حیات اجتماعی، در جوامع مدرن غربی پدید آمدند. این جنبش‌ها در اشکال گوناگون، اقبال از ادیان و عرفان مشرقی به ویژه در میان جوانان، ظهور فرقه‌های دینی و تجمعات حول محور رهبران کاریزماتیک و جنبش الهیات آزادی‌بخش در مسیحیت کاتولیک به ویژه در آمریکای لاتین، انواعی از ترکیبهای دین و مدرنیته و سنت و تجدد و دین و آزادی، عدالت و دموکراسی ظهور نموده‌اند. به عبارت دیگر، در جوامع مدرن غربی به تدریج سکولاریزاسیون نه با حذف دین بلکه، بازسازی آن برای هماهنگ شدن با دنیای مدرن، جای فرآیند «سکولاریسم» را می‌گیرد. سکولاریزاسیون دین اگر بر پایه تعریف درست از دین صورت نگیرد، ممکن است به تهی شدن دین از هر محتوای اصیل و بی‌اثر و خنثی گشتن آن بینجامد. برای جلوگیری از این فرجام، قبلاً انجام دو تفکیک ضروری است: یکی میان اصل دین و اشکال و صورتبندی‌های تاریخی آن و دیگری میان دین و شریعت و احکام مذهبی. مشکلات و تعارضات موجود در واسطه میان دین با عقلانیت، عرفی‌گرایی و خودمختاری انسان و نهادهای جامعه، همه مربوط به اشکال تاریخی، نهادهای مذهبی و مکتب‌های فقهی است و الاصل دین، حقایق و ارزشهایی است جاویدان و در بردارنده اصولی نظیر آزادی، عقلگرایی و خودمختاری انسان.

همانگونه که پیشتر هم یادآور شدم، ماهیت و جهت‌گیری دین (در تعریف قرآن) به شرطی که ارزشها و سنت‌های الهی (تجلیات صفات خدا) را که در همین جهان هستند، از واقعیتها جدا نکنیم، سکولار

است و لذا منفک کردن آنها از طبیعت و جامعه (جهان واقعی) ناممکن است. در این صورت پروژه اصلاح دین در وهله اول معطوف به بازخوانی اصول و ارزشهای دین در درون گفتمان مدرن، از طریق طرح پرسشها و نیازهای جدید در برابر آن است: و در وهله دوم، منطبق کردن شریعت و فقه و رفتار دینی از یک طرف با اصول و ارزشهای دین و از سوی دیگر با نیازها و مقتضیات عصر جدید و انسان معاصر است.

پی‌نوشت‌ها:

* سخنرانی ایراد شده در هجدهمین اردوی سالانه فرهنگی - سیاسی انجمنهای اسلامی در دانشگاه تربیت معلم تهران. سال ۱۳۸۳.

۱- منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری طه / ۵۵

۲- «پس در راستای آئین پاک حرکت کن، آن شیوه آفرینشی که خدا انسان را مطابق آن آفرید» دوم/ ۳۰

۳- آل عمران/ ۱۹

۴- آل عمران/ ۸۵

جمعی بر این باورند که چون پیشرفت‌های شگرف جوامع غربی در عرصه اقتصاد، سیاست، علم و تکنولوژی همه بعد از عرفی شدن شئون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آنها حاصل شده‌اند، اگر ما نیز خواهان توسعه و ترقی علمی و اجتماعی و سیاسی - فرهنگی هستیم، باید شئون مختلف جامعه را از حکومت و سیاست و اقتصاد گرفته تا فرهنگ و آموزش اجتماعات، از وابستگی و آمیختگی به دین و مذهب به طور کامل آزاد سازیم

اگر اروپای مسیحی در جنگ‌های صلیبی بازنده شد، در عوض دروازه‌های تمدن و فرهنگ شرق و بویژه جهان اسلام به روی آنان گشوده شد. بازرگانان، محققان و دانشمندان اروپایی ساکن شهرهای ساحل مدیترانه، فرصت را برای توسعه روابط تجاری با مسلمانان و مطالعه و تحقیق در زندگی و فرهنگ آنان مغتنم شمردند و از این رهگذر، منافع مادی، علمی و فرهنگی بسیار بردند

آشنایی دوباره با نیروی عقل و جایگاه آن در تفکر یونان باستان، منشأ تحولات فکری و دینی تازه‌ای در اروپا شد. عقل یونانی در علم کلام مسیحی به پیدایش فلسفه اصحاب مدرسه (اسکولاسیک) انجامید. آنان عقل را به خدمت دین گرفتند و «وسیله» فهم معارف و حیانی قرار دادند، نزد آنها عقل تولید کننده معرفت نبود بلکه حقایقی را که از آسمان نازل می‌شدند فهم می‌کرد و «عقلانی» بودن آنها را تأیید می‌نمود

در نظریه دکارت جهان هستی، همه مخلوق ذهن بشر تلقی شد. بدین معنی که اگر ذهن آدمی نباشد، هیچ حقیقتی وجود نخواهد داشت. حقایق محصول فعالیت ذهن اند و ذهن در تولید آنها یعنی شناسایی جهان، نیازمند هیچ منبع خارجی نیست

«خرد خودبنیاد» در برابر عقل وابسته قد علم کرد. خرد تنها فاعل شناساگر (سوژه) و جهان یکسره موضوع مورد شناسایی «ابژه» تعریف گردیدند

در نظریه عقل مدرن، نگاه انسان اروپایی از آسمان و بیرون از خویش متوجه زمین و درون خود شد و معرفت که پیش از آن خصلت آسمانی و وحیانی داشت، مقوله‌ای زمینی و بشری گردید. این تحول، نخستین و مهم‌ترین گام در مسیر سکولار شدن ابعاد مختلف زندگی بشر در غرب به شمار می‌رفت

تنها عاملی که انسان را بر سایر موجودات برتری داده و تسلط بخشیده، خرد اوست. بشر به مدد عقل سرنوشت خود را در زمین رقم می‌زند و به آرزوهای خود جامه عمل می‌پوشاند و به سعادت دست می‌یابد

آگاهی که جایگاه والائی در زندگی جسمی و مادی و بهره‌مندی‌های دنیوی نزد مردم یونان و رم باستان داشت بیش از پیش مردم را بر ضد آموزشهای دینی کلیسا برانگیخت

در نگاه قرآن و «دین» اسلام، رابطه ماده و معنا و دنیا و آخرت به این صورت مطرح نشده است. آنها در دو قلمرو مستقل از یکدیگر و جدا نیستند به طوری که توجه به یکی مستلزم چشم پوشیدن از دیگری باشد

کانت با اثر بزرگ خود «نقد عقل نظری» کار دکارت را تکمیل کرد، با محدود کردن توانایی عقل بشر به درک واقعیت‌های مشاهده‌پذیر، امور معنوی مانند خدا، روح، وجدان و حیات جاودان را از حوزه فعالیت عقل نظری بیرون نهاد. با این کار راه را برای معنویت‌زدایی و سکولار کردن حیات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی بشر هموار نمود

در سایه کوشش‌های متفکرانی نظیر دیوید هیوم بود که روشهای جدید کسب علم منحصراً بر تجربه و مشاهده و فعالیت ذهن بر روی محسوسات متکی گردیدند. به دنبال وی ماکیاولی حوزه سیاست و قدرت را از هر عامل غیرمادی و غیردنیوی پاکسازی نموده و همینکار را مارکس در قلمرو جامعه و تاریخ انجام داد. به زعم او تحولات جامعه و تاریخ منحصراً تحت تأثیر نیروهای محرکه مادی انجام می‌گیرند

سرانجام ماکس وبر، ویژگی دوران مدرن را توسعه بروکراتیک خواند. عقلانیتی که تمامی نهادهای اداری و روابط اجتماعی و اقتصادی را در برمی‌گیرد و سنت را که پیش از این اساس مشروعیت بود از میدان خارج می‌نماید

انتخاب پروژه سکولاریسم از موضع سرخوردگی و واکنش منفی نسبت به حکومت دینی، قطعاً به نتایج مطلوب و مورد انتظار طرفداران آن نمی‌انجامد. این پروژه هر اندازه کارساز و ضروری جلوه کند، باید با غور و بررسی کافی در جریان نقد و بررسی عقلانی و مباحثات درازمدت در فضای عاری از خشونت و اجبار و عجله فهمیده شود و مورد قبول یا رد، قرار گیرد

معنای درست خودبنیادی خرد این است که در جهان انسانی ما هیچ معرفتی تولید نمی‌شود مگر آنکه شعور یا خرد انسان فعالانه وارد تعامل و گفت‌وگو «با شعور دیگری» بشود و «آن دیگری» همه پدیدارهای جهان واقعی، از جمله فاعل شناساگر را در برمی‌گیرد

قرآن پیروان همه ادیان توحیدی را به اتحاد حول محور تعالیم «دین» دعوت می‌کند و اصراری ندارد که همگان از شریعت واحدی پیروی کنند. به عکس تعدد و تنوع شریعت‌ها و امت‌ها را امری محتوم و ناگزیر تلقی می‌کند و ایرادی در کثرت شریعت‌ها و امت‌ها نمی‌بیند

صفتی چون قدرت تفکر و تعقل-خلاقیت- عدالت، صبر-عشق- مدارا و.... این ارزشها که همه یا اغلب آنها در کلیه ادیان بزرگ وجود دارند و موازین حقوق بشر نیز تا حدودی مبتنی بر آنهاست، اصولی هستند که وجدان آزاد انسان سالم از هر قوم و ملت و متعلق به هر مملکت و مذهب باشد، آنها را می پذیرد و محترم می شمارد

آزادی مطلق و مطلق آزادی

برگی دیگر از مثنوی معنوی مولوی

سیدحامد علوی

زبان که "کرمنّا" شد آدم ز اختیار	نیم زنبور عسل شد، نیم مار
در جهان این مدح و شاباش و زهی	ز اختیار است و حفاظ آگهی
آدمی بر خنگ "کرمنّا" سوار	در کف درکش عنان اختیار

(دفتر سوم)

در آیه ۷۰ سوره اسرا آمده است که:

"البته ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و آنها را در خشکی و دریا مسلط کردیم و از پاکیزه‌ها روزی‌شان دادیم و بر بسیاری از آنچه آفریدیم برترشان نمودیم."

به روشنی تمام، در این آیه فرزندان آدم‌اند که تاج کرامت بر سرشان نهاده شده و بر بسیاری از آفریدگان خداوند فضیلت دارند و این برتری نمی‌تواند غیر از این باشد که آدمی از موهبت بزرگ آزادی و اختیار برخوردار است که دیگر مخلوقات را چنین بهره و برخورداری نیست.

توز "کرمنّا بنی آدم" شهی	هم به خشکی هم به دریا پانهی
که "حملناهم علی البحر" به جان	از "حملناهم علی البر" پیش ران

جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست	مر ملایک را سوی بر راه نیست
تا روی هم بر زمین هم بر فلک	تا به تن حیوان، به جانی از ملک
با دل "یوحی الیه" دیده ور	تا به ظاهر "مثلکم" باشد بشر

(دفتر دوم)

مولوی سال‌های سال با تمرین و ممارست و تجربه‌اندوزی و حشر و نشر با ارباب سلوک و مصاحبت با مردان مردی چون شمس تبریزی و عطار و داشتن همنشینانی چون حسام‌الدین چلبی که به خاطر گل روی زیبا و سیرت همچون آینه‌اش مثنوی معنوی را سرود و با به سرآوردن با رازدانانی همچون صلاح‌الدین زرکوب و برهان‌الدین محقق آسمان‌ها را یکی پس از دیگری سپری نمود و درهای بسته فکر و اندیشه بشری را گشود و رمز و رازهای بسیاری که سر به مهر بودند از قرآن مجید درک کرد و کوشید آن همه را با زبانی بسیار ساده به انسان بیاموزد. این که این همه با رسایی تمام در باب آزادی انسان سخن می‌گوید، بی‌شک از جهان‌بینی توحیدی او مایه می‌گیرد، از شناخت او نسبت به انسان و جایگاه انسان "آزاد" در پیشگاه خداوند و نسبت این انسان آزاد با جهان و رابطه او نسبت به مدیریت عالی جهان آفرینش سرچشمه می‌گیرد.

از نگاه مولانا، این انسان آزاد است که با داشتن موهبت آزادی مسئولیت را درک می‌کند و این انسان آزاد مطلق است که به مسئولیت می‌رسد و گرنه اگر انسان اختیاری نمی‌داشت و در جبریتی کشته‌شده محبوس می‌بود، هیچ کس از او مسئولیتی نمی‌خواست. حتی در پذیرش ایمان یا کفر، انسان آزاد مطلق است، مولانا با پیشنهاد مراقبت درست و پیوسته می‌خواهد که آدمی اشتباهات گذشته‌ها را تکرار نکند، راه و یاران راه و ابلیس و ابلیسیان را از دوستان راستکار بازشناسد، تا دچار خسران بزرگ نگردد.

راست کن اجزات را از راستان	سر مکش ای راست رو زان راستان
هم ترازو را ترازو راست کرد	هم ترازو را ترازو کاست کرد
هر که با ناراستان هم سنگ شد	در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
رو "اشداء علی الکفار" باش	خاک بر دلداری اغیار پاش
بر سر اغیار چون شمشیر باش	هین مکن روباه بازی، شیر باش
تا ز غیرت از تو یاران نگسلند	زان که آن خاران عدو این گل اند
آتش اندر زن به گرگان چون سپند	زان که آن گرگان عدو یوسف اند
جان بابا گویدت ابلیس هین	تا به دم بفریبت دیولعین
این چنین تلبیس با بابات کرد	آدمی را این سیه رخ مات کرد

(دفتر دوم)

آدمی آزاد بود و آگاه و در بهشت عنبر سرشت از نعیم خداوند برخوردار، تا سر و کله دلالی و واسطه دون پیدا شد و با نفاق و فریبی و تلبیسی او را فریفت و از جایگاه اصلی‌اش بازداشت و اسیرش

کرد و آزادی، این موهبت گرانقدر را به شیطنت و روباہ بازی از او گرفت و او را به اسارت کشاند.
مولوی هشدار می‌دهد که:

بر سر شطرنج چست است این غراب
تو مبین بازی به چشم نیم خواب
زان که فرزین بندها داند بسی
که بگیرد در گلویت چون خسی
در گلو ماند خس او سال‌ها
چیست آن خس، مهر جاه و مال‌ها

(دفتر دوم)

جاه و مال آن‌چنان جذبه جادویی دارد که ممکن است بزرگترین و حتی با معرفت‌ترین انسان‌ها را بفریبد، این فرموده نبی مکرم (ص) که: "آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه". یعنی آخرین چیزی که از دل صدیقین (که در ردیف شهیدان راه خدا و صالحان و پیامبران قرار دارند) خارج می‌شود، دوستی جاه و مقام است، بسیار پرمعنی است و این تجربه بشری را پیوسته در تاریخ می‌بینیم و آن کسانی که متوجه‌اند، بسیار اندک‌اند و بسیار ناشناخته و اما نابکاران و فریب‌خوردگان بسیارند. قدرت اساسی انسان خودآگاه در آزادی اوست و این امری درونی است که باید هرکس آن را دریابد و به آزادی درون برسد و آن را درک و احساس کند تا انعکاس بیرونی آن خواستن آزادی برای دیگران باشد، پس حفظ و نگهداری این قدرت شگفت‌آور که پاره‌ای از عرفا بویژه آن را دریافته‌اند، امری محتوم است؛ اگر داستان اسارت انسان در اسطوره آدم فهمیده شده باشد.

در جهان این مدح و شاباش و زهی
ز اختیار است و حفاظ آگهی
جمله رندان چون که در زندان بوند
متقی و زاهد و حق خوان شوند
چون که قدرت رفت، کاسه شد عمل
هین که تا سرمایه نستاند عجل
قدرت سرمایه سوداست هین
وقت قدرت را نگه‌دار و ببین
آدمی بر خنگ "کرمن" سوار
در کف درکش عنان اختیار

(دفتر سوم)

یکی از منابع تئوریک فکر دینی، فهم و طرح مسئله آزادی است و تبیین آن از مهم‌ترین حرکت‌های توسعه فرهنگی است. در بحارالانوار، مجلسی حدیثی بسیار زیبا و در عین حال عمیق و ژرف آمده است که بیانگر مبنای اصلی آزادی انسان به لحاظ فکری و سپس عملی است. ظن قوی می‌رود که مولوی در آثار پیشینیان به این حدیث شریف برخورده باشد. ترجمه حدیث به این شرح است. "تمیم قرشی از پدرش و او از احمد بن علی انصاری و او از الهروی نقل می‌کند که گفت: روزی مأمون از علی بن موسی الرضا (ع) پرسید و به او گفت ای پسر رسول خدا! چیست معنی گفته خداوند عزوجل که: "اگر خدای تو بخواهد، البته همه کسانی که در روی زمین هستند ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌خواهی مردمان به زور، مومن شوند و کسی را نرسد که ایمان بیاورد مگر به فراخوان خداوند." (یونس: ۹۹) پس امام رضا (ع) فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از

پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب (علیهم السلام) حدیث کرده که مسلمانان به پیامبر گفتند اگر ای رسول خدا سخت بگیری بر کسانی که به خاطر اسلام بر آنها قدرت پیدا کرده‌ای، تعداد ما بیشتر خواهد شد و بر دشمنانمان تقویت می‌شویم، یعنی قدرت بیشتری پیدا می‌کنیم. پس رسول خدا (ص) گفت من نمی‌خواهم خداوند را ملاقات کنم، در حالی که بدعتی نهاده باشم که هیچ دستاورد تازه‌ای برای من در آن نیست و من از سخت گیرندگان نیستم، پس خداوند آیه ۹۹ سوره یونس را نازل کرد که: ای محمد اگر خدای تو می‌خواست، البته همه کسانی که در زمین بودند ایمان می‌آوردند، از روی اکراه و اجبار و از روی زور و اضطراب در دنیا، چنان که در روز قیامت هنگام دیدن سختی آن رستخیز در آخرت ایمان می‌آوردند و من اگر چنان کنم نسبت به آنها، هیچ گونه استحقاقی برای پاداش از سوی من پیدا نمی‌کردند، ولی من می‌خواهم از آنها که از روی آزادی و اختیار بدون اضطراب و اجبار ایمان بیاورند تا شایستگی نزدیکی به من و گرفتن تاج کرامت و جاودانگی در جنت خلد را پیدا کنند. آیا تو ای پیامبر می‌خواهی که با اکراه و زور آنان ایمان بیاورند؟" (بحار الانوار مجلسی، جلد ۵، ص ۴۹ و ۵۰، چاپ بیروت، موسسه الوفا) در این حدیث آزادی عقیده انسان و ایمان او به خداوند که او را کاملاً آزاد گذارده به شفافیت تمام مطرح شده و پیامبر را از هرگونه اجبار و اکراه برای ایمان آوردن مردمان پرهیز می‌دهد. پس از توضیحات کافی در خصوص این حدیث، مأمون می‌گوید: گشایشی بر من ایجاد کردی، خداوند از تو مشکل را بگشاید. در مثنوی معنوی، مولوی می‌کوشد که مخاطبان خود را به کنه معنی آزادی برساند؛ که نخست از درون به آزادی برسند و از بند هواها و تمایلات ناحق خود را خلاص کنند و سپس در بیرون نسبت به دیگران این آزادی را اعمال کنند. در دیباچه معنوی می‌خوانید که:

بند بگسل، باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر

(دفتر اول)

بی‌تردید مولانا درصدد این نیست که انسان‌ها را به رهبانیت و ترک دنیا دعوت کند و مسلماً او از بیکارگی و بیچارگی بیزار است و حرمت‌گذاری او به انسان‌های آزاده و آزادی‌خواه و کارآمد کاملاً مشهود است؛

گر توکل می‌کنی در کار کن
کشت کن، پس تکیه بر جبار کن

(دفتر اول)

مولانا منابع بسیاری را دیده و به آنها مراجعه کرده و آنها را مطالعه کرده است. محتوای حدیثی که از قول علی بن موسی الرضا (ع) نقل شد، در بسیاری از احادیث نبوی و بویژه در قرآن کریم بسیار است که دلالت بر آزادی انسان در دیدگاه مولوی که خود یک مسلمان آگاه و آزاد است می‌کند، شاید کلیدی‌ترین مبحث در هر مکتبی همین باشد که آن مکتب در مورد جهان چه دیدی دارد و بویژه نسبت به انسان در جهان و جامعه چگونه می‌نگرد؛ زیرا که انسان پس از گذراندن صدها سال زجر و

شکنجه و آزار انسان‌ها، امروزه به چیزی به نام آزادی دست پیدا کرده که حاصل عمر انسان است و این شاید گرانباترین دستاورد بشر باشد که به هیچ عنوان نمی‌خواهد آن را از دست بدهد. همه انسان‌ها در این حق عظیم و سترگ شریک هستند، زیرا هر کدام سهمی برای به دست آوردن آزادی و تبیین کرامت انسان پرداخته‌اند. قصد مولوی از به میان آوردن آزادی، آزادی نوع انسان است، صرف نظر از این که این انسان چه دین و مذهب و چه آیین و فکری داشته باشد. البته مولانا معتقد به وحدت ادیان است و همه انسان‌ها را بنده خدا می‌بیند و همه پیامبران را یکی می‌انگارد و اختلاف در این معنی را نتیجه دویینی و احوالی انسان‌ها می‌داند.

خشم و شهوت مرد را احوال کند ز استقامت روح را مبدل کند

(دفتر اول)

همین خشونت و تمایلات انسانی که آدمی را در بند می‌کند و موجب در بند کردن دیگران می‌شود معمولاً کسی که خود به آزادی درون نرسیده، آزادی بیرونی را نمی‌تواند تحمل کند و با همان خشم و شهوت روحش را به شیطان می‌فروشد و چند روزی امارت می‌طلبد.

زان که هر بدبخت خرمن سوخته می‌نخواهد شمع کس افروخته

(دفتر چهارم)

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد	در وجود زنده‌ای پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست	مرده گشت و زندگی از وی بجست
چون تو در قرآن حق بگریختی	با روان انبیا آمیختی
هست قرآن حال‌های انبیا	ماهیان بحر پاک کبریا
ور بخوانی و نه‌ای قرآن‌پذیر	انبیا و اولیا را دیده گیر
ور پذیرایی چو برخوانی قصص	مرغ جانن تنگ آید در قفس
مرغ کاو اندر قفس زندانی است	می نجوید رستن، از نادانی است
روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند	انبیای رهبر شایسته‌اند
از برون آوازشان آید ز دین	که ره رستن تو را این است این
ما بدین رستیم زین تنگین قفس	جز که این ره نیست چاره این قفس
خویش را رنجور سازی زار زار	تا تو را بیرون کنند از اشتهار
که اشتهار خلق بند محکم است	در ره این از بند آهن کی کم است!

(دفتر اول)

که معمولاً انسان‌ها در بند تسویلات و نیرنگ‌های شیطانی اسیر می‌شوند و فراموش می‌کنند که از کجا آمده‌اند و به کجا باید بروند تا آنجا که خداوند هم آنها را نسبت به خودشان به فراموشی می‌اندازد

و چشم و گوششان سنگین می‌شود و دیگر حتی جلوی پای خود را هم نمی‌بینند و دچار ما و منی می‌شوند و اسیر و زندانی چند روزه این دنیا می‌گردند، غافل از این که:

نردبان خلق این ما و منی است عاقبت زین نردبان افتادنی است
هر که بالاتر رود ابله‌تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست

(دفتر چهارم)

مولانا فریاد می‌زند که آدمی باید خود را از این بندها آزاد کند و هماهنگ با آهنگ کل هستی به رستگاری برسد و گستره اندیشه او آن‌چنان آزادیخواهانه است که فریاد برمی‌دارد:
گر بگویم آنچه دارم در درون بس جگرها گردد اندر حال خون

سوتیترها:

یکی از منابع تئوریک فکر دینی، فهم و طرح مسئله آزادی است و تبیین آن از مهم‌ترین حرکت‌های توسعه فرهنگی است

قصد مولوی از به میان آوردن آزادی، آزادی نوع انسان است، صرف‌نظر از این که این انسان چه دین و مذهب و چه آیین و فکری داشته باشد

آشفته نویسی در تاریخ نگاری مشروطه

نقدی بر مشروطه ایرانی، نوشته دکتر ماشاءالله آجودانی، تهران، نشر اختران،

۱۳۸۲، ۵۶۴ ص.

حسین آبادیان

مقدمه: مشروطه ایران در زمره بحث‌انگیزترین تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور است که از همان بدو پیدایش، باعث بروز چالش‌های فراوانی در صحنه‌های گوناگون حیات ایرانیان شد. به این رویداد تاریخی، از زوایای گوناگون نگریسته شده است: ۱- عده‌ای تمام تحولات آن زمان را به دسیسه‌های سفارت بریتانیا در تهران فروکاسته اند، انگیزه‌های این تحلیل هم البته کاملاً متفاوت و متمایز بوده است.^۱ ۲- عده‌ای دیگر از منظر ماتریالیسم تاریخی به آن حادثه نگریسته‌اند که آثار مورخان شوروی سابق و برخی از نویسندگان داخلی همسو با آنان متأثر از این دیدگاه است.^۲ اینان مشروطه ایران را تحلیل رسمی و *ایدئولوژیک* کرده‌اند، به عبارت بهتر توجه به اندیشه و تفکر در این تحلیل‌ها غایب است و در چارچوب کلیشه‌های رسمی آکادمیسین‌های آن روزگار اتحاد شوروی؛ به

۱- برجسته‌ترین نمایندگان این طرز تفکر و پیشگامان این عرصه عبارتند از محمود محمود که کتاب هشت جلدی تاریخ روابط ایران و انگلیس را نوشت و نیز خان ملک ساسانی است که کتابهای سیاستگران دوره قاجار و دست پنهان سیاست انگلیس را به رشته تحریر در آورد و یا اسماعیل رائین است که کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران را نگاشت. آفت بزرگ این دیدگاه‌ها این است که خواننده را از کنه و ماهیت تحولات کشور غافل نگه می‌دارد، این نگرش اجازه نمی‌دهد سطوح مختلف مناسبات و شخصیتها و احزاب سیاسی انگلیس برای خواننده ایرانی به درستی مشخص شود، به عبارتی یک کل به نام انگلیس وجود دارد که همه خوبی یا بدیها به آن نسبت داده می‌شود، به عبارت بهتر در این دیدگاه معلوم نمی‌شود چه جناح مشخصی از هیئت حاکمه انگلستان در تقدیر تحولات ایران مؤثر بوده است، کدام شخصیت و یا حزب بیشترین تاثیر را در فرایندهای شکل گرفته بین دو کشور ایفا کرده است و قس علیهذا. آفت بزرگ این نگاه این است که با تحویل کلیه تحولات مثبت و منفی تاریخ معاصر ایران به موجودی کلی به نام انگلستان، خواننده را از پی‌گیری پشت‌پرده‌های سیاست بین دو کشور و نقش مافیای سیاسی و اقتصادی در این تحولات به دور نگه می‌دارد. از درون این دیدگاه بود که شاه همیشه می‌گفت مردم ایران طالب چیزی به نام مشروطه نبوده‌اند و دموکراسی ایران در پرتو حکومت مقتدر و استبدادی او می‌تواند قابل فهم باشد. برخی از صاحبان این دیدگاه مثل اسماعیل رائین، سر از مداحی افرادی مثل دکتر مظفر بقائی در آوردند و به طور مثال کتاب اسناد خانه سدان را برای ارائه وجهه‌ای ضد انگلیسی برای بقائی نوشتند. در دوره اخیر به طور ملموس و عینی نقش مافیای بین‌المللی در تحولات ایران مورد بازکاوی واقع شده و نشان داده شده این‌گونه نیست که کلیه محافل بریتانیا در قبال ایران یک سمت و سو و جهت مشخص داشته‌اند، بلکه عده‌ای بخصوص که عبارتند از سرمایه‌سالاران و یا محافظی ویژه مثل کمپانی‌های فراملیتی در روند تحولات کشور نقش مهمی بر عهده داشته‌اند، مسلم است مشروطه و استبداد برای اینان علی‌السویه بود و تنها چیزی که کانون محوری تلاش‌های آنان را تشکیل می‌داد، سود بود و لاغیر. در این راستا البته آنان از کلیه ابزارهای لازم برای تسلط بر ایران استفاده می‌کردند.

۲- در این مورد هم گرچه کسانی مثل محمدرضا فشاهی و یا باقر مومنی تلاش کرده‌اند نظریات این آکادمیسینها را نقد کنند، اما در تحلیل نهائی سر از همان تفسیر ایران بر مبنای کلیشه‌های رایج دوره خود در آورده‌اند، در این زمینه بنگرید به: محمدرضا فشاهی: تکوین سرمایه داری

تبیین این تحول تاریخی پرداخته اند. ۳- گروهی نقش اقلیت‌های دینی را در این تحول برجسته کرده‌اند و حتی بعد از انقلاب بهائیان برخلاف دیدگاه‌های خود که ظاهراً آنان را از دخالت در مسائل سیاسی باز داشته است، تلاش دارند کارگردانان آن حادثه تاریخی را همکیشان خود بشمارند.^۳

با این حساب کسانی که از منظر اندیشه و تحولات آن به مشروطه نظر کرده‌اند، ناچیزند، بدون تردید پیشگام طرح مباحث نظری مشروطه به طور خاص و عصر قاجار به طور عام، دکتر فریدون آدمیت است. ایشان چه در کتاب‌هایی که به تنهایی نوشته‌اند و چه در نوشته‌هایی که با همکاری دکتر هما ناطق به رشته تحریر در آورده‌اند، تلاش دارند افق نوینی از منظر تحلیل اندیشه‌های دوره یادشده، در اختیار خوانندگان قرار دهند. به طور مشخص نظر دکتر آدمیت بر این است که اندیشه‌های غالب در مشروطیت ایران یا متأثر از لیبرال دمکراسی اروپاست که از طریق اشخاصی مثل میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله وارد ایران شده^۴، و یا تحت تأثیر نوعی تلقی از سوسیال دمکراسی اروپائی بوده است که سخنگوی عمده آن را می‌توان محمد امین رسول‌زاده به شمار آورد^۵. البته بر این نظر نقدهای فراوانی وارد است، اما منظور ما در این جا نقد این دیدگاه‌ها نیست و فقط به نام بردن از آن‌ها اکتفا می‌کنیم.

بعد از فریدون آدمیت، زنده یاد دکتر عبدالهادی حائری با طرح مباحثی مثل دو رویه تمدن بورژوازی غرب^۶ و یا تحلیل اندیشه‌های آیت‌الله نائینی، فصل جدیدی در باب تاریخ‌نگاری ایران از منظر تحولات اندیشه در ایران گشود. حائری به طور خاص اندیشه‌های نائینی را تبارشناسی کرد و برخی از دیدگاه‌های او را متأثر از عبدالرحمن کواکبی دانست و برای نخستین بار یادآور شد که کواکبی هم خود متأثر از آنتونی الفیری^۷ نویسنده ایتالیائی بوده است.^۸ به واقع غیر از این موارد، تاملی از منظر تحولات اندیشه در دوره مشروطه ایران صورت نگرفته بود. بعد از انقلاب در خارج کشور باقر مومنی هم از منظر تاریخ اندیشه و نقد آن، کتابی در مورد اندیشه‌های مشروطه ایران منتشر ساخت. راقم این سطور به سال ۱۳۶۸ در زمانی که پایان‌نامه کارشناسی ارشد را می‌نوشت، موضوع مشروطه را بدون

در ایران، (تهران، انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۶۰)؛ و باقر مومنی (بهروز امین): در باره فتودالیسم ایران قبل از مشروطه، (تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۷). این کتاب نقدی است بر کتاب: تحولات فکری و اجتماعی ایران در جامعه فتودالی ایران اثر محمدرضا فشاھی.

۳- نمونه ای از این اندیشه‌ها را در این کتاب بیابید: ژانت آفاری: انقلاب مشروطیت ایران، ترجمه رضا رضائی، (تهران، انتشارات بیستون، ۱۳۷۹)؛ نیز نگاه کنید به مقالات دانشنامه ایرانیکا در: انقلاب مشروطیت، ترجمه پیمان متین، (تهران، مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۸۲)، مقاله عباس امانت با عنوان: زمینه‌های فکری، صص ۲۹-۶۷ کتاب. این دیدگاه البته مسبوق به سابقه است و پیشگام این نظریات را شاید بتوان خانم نیکی کدی دانست که پیشتر کتاب قیام تنباکو در ایران را با این نگرش نوشته است.

۴- به طور مثال بنگرید به: فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، (تهران، سخن، ۱۳۴۰)؛ نیز: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، (تهران، پیام، ۱۳۵۴).

۵- به طور مثال بنگرید به: فکر دمکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، (تهران، پیام، ۱۳۵۵).

۶- عبدالهادی حائری: دو رویه تمدن بورژوازی غرب، (تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳).

۷- Anthony Alfieri.

۸- بنگرید به: تشیع و مشروطیت و نقش ایرانیان مقیم عراق، (تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۰).

آگاهی از تحقیقاتی که در خارج کشور صورت می گرفت، مورد کنکاش مجدد قرار داد، حدود یک سوّم حاصل این پژوهش بعدها به سال ۱۳۷۴ منتشر شد.^۹ در این رساله تلاش این جانب بر این بود تا نشان دهم، مشروطه ایران صبغه ای کاملاً بومی داشت، به عبارتی آنچه در مشروطه ایران رخ داد، نوعی تلقی و فهم ایرانی-اسلامی از این سامان فکری و سیاسی جوامع اروپائی بود که با نفس الامر تفاوت فراوان داشت، اما به دلایلی که شرح خواهم داد طبیعی بود. به واقع آنچه مشروطه ایران را از انواع اروپائی آن جدا می کرد، این بود که نظامی غیر دینی؛ با معیارها، ضوابط و ارزش های دینی و عمدتاً فقه و اصول شیعه توجیه و یا تفسیر شد. پیش از آن هم در مقاله ای با عنوان *روابط فرهنگی و ظهور مشروطه ایرانی*^{۱۰}، برای نخستین بار از ترکیب «مشروطه ایرانی» استفاده کردم که باز هم منظورم این بود آنچه ایرانیان از مشروطه می دانستند، مبتنی بر ادراکی خاص بود که ریشه در فرهنگی خاص داشت، گفتار مسلط آن فرهنگ هم دینی بود و وجه غالب آن را رهنمودهای فقهی تشکیل می داد.

کتاب مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه برای نخستین بار تلاش کرد راهی نو در تاریخ اندیشه مشروطه خواهی بگشاید و **تحلیلی واقعی** از آن ارائه دهد، یعنی مشروطه را آن گونه معرفی کند که رخ داده بود؛ نه آن گونه که تحلیلگران آن می پسندیدند یا دوست داشتند رخ داده باشد. این تلاش معطوف به کالبدشکافی اندیشه مشروطه خواهی در ایران؛ و تبیین وجود و ماهیت این جنبش در کشور ما بود. در تحلیل نهائی نتیجه تحقیق این بود که مشروطه ایران در حوزه نظر، تبیینی فقهی از اندیشه حکومت قانون و نظریه دولت مسئول در اروپا بود؛ به همین دلیل مشروطه ایران به طور خاص ایرانی - اسلامی بود و با نوع اروپائی خود تفاوت و تمایز داشت. به عبارتی منظور نگارنده آن بود که در آن زمان درکی نزدیک به واقعیت از لیبرال دمکراسی و یا سوسیال دمکراسی در ایران وجود نداشت، همین تلاش ادامه یافت و بالاخره در قالب کتابی با عنوان *بحران مشروطیت در ایران* منتشر گردید.^{۱۱} این کتاب اخیر حداقل شش جریان را در مشروطه ایران معرفی کرده و نشان داده است که برخلاف تصور رایج تلقی واحدی از مشروطه؛ حتی بین مشروطه خواهان وجود نداشته است، این نکته اهمیت مشروطه ایران را مضاعف می سازد.

مشروطه ایرانی و خلاء متدولوژی علمی

مشروطه ایرانی^{۱۲} نوشته دکتر ماشاءالله آجودانی دیگر اثری است که ظاهراً تلاش دارد اندیشه مشروطه ایران را کالبد شکافی کند، این کتاب به واقع مجموعه مقالات نویسنده است که در نشریات

۹- حسین آبادیان: مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه، (تهران، نشر نی، ۱۳۷۴).

^{۱۰} این مقاله در نامه فرهنگ، ش ۴، ۱۳۷۰، چاپ شد.

۱۱- بحران مشروطیت در ایران، (تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۸۳).

۱۲- دکتر ماشاءالله آجودانی: مشروطه ایرانی، (تهران، اختران، ۱۳۸۲).

خارج کشور چاپ شده، این مقالات بخش های نوزده گانه کتاب یاد شده را تشکیل می دهند، کتاب مشتمل بر این نوزده بخش، یک پیشگفتار و یادداشت و نمایه است. تا صفحه ۳۶۲ کتاب، به طور کلی مباحث پیش از مشروطه مطرح گردیده است، اما به شکلی کاملاً به هم ریخته، نویسنده برای این که نظر خود را توجیه کند نگاهی هم به مشروطه افکنده و سپس بار دیگر به عقب بازگشته است. ترتیب فصول و تنظیم مطالب نشان دهنده این است که نویسنده، مقالات خود را به دنبال هم آورده است، بدون این که تقدم و تأخر منطقی رایج در نگارش کتاب را رعایت نموده باشد. سه بخش «در جستجوی اصلیت مشروطه»، «بحران تجدّد» و «اجتماعیون عامیون» مباحثی است که باز هم ظاهراً به مشروطه ایران اختصاص دارند، با این حساب بخش مهمی از اندیشه های این دوره ناگفته مانده است؛ به این موضوع باز هم باز خواهیم گشت.

پیام اصلی کتاب این است: مشروطه در ایران تقلیل داده شد، به عبارتی ایرانیان مشروطه را از گوهر اصلی اش تهی ساختند، آنچه در مشروطه ایران رواج داشت، نوعی طرز تلقی از بحث ولایت فقیه بود، روشنفکرانی مثل ملکم خان در این تقلیل پیشگام بودند، آنان تلاش کردند از ابزار روحانیت برای پیشبرد مقاصد خود بهره برند اما نتیجه به عکس شد و قس علیهذا. برخلاف ظاهر و عنوان کتاب، بحث دکتر آجودانی ربطی به مقوله «امتناع تفکر» در ایران معاصر ندارد، زیرا آن بحث مستلزم ارائه دیدگاهی فلسفی است، حال آن که در کتاب مشروطه ایرانی، کوچکترین تأمل نظری در باب این که اندیشه چیست؟ فلسفه چیست؟ دین کدام است؟ تفاوت های بدائی دین و فلسفه در کجاست؟ از نظر روش شناسی چه تمایزاتی بین فلسفه و دین و علم وجود دارد؟ و نظایر این سوالات وجود ندارد، بنابر این بحث در خلاء تعریف مشخصی از مقولات و مفاهیم صورت می گیرد. به طور کلی روح و مضمون هر اثر و یا سخنی از پنج حالت خارج نیست: برهان، جدل، خطابه، شعر و مغالطه. هر نویسنده و یا گوینده ای به گونه ای با یکی از اشکال یاد شده رو به روست. در این اثر یعنی مشروطه ایرانی، مرزهای کلام به شدت آشفته است، با این که پرسش اصلی را از لابلای کتاب می توان دریافت، اما از مفاد مطالب اثر این گونه بر می آید که نویسنده نمی خواهد با متقدمین و نیز خوانندگان خود وارد بحثی اقناعی گردد، به عبارتی هدف «مجاب کردن» خواننده است و نه گشودن راهی برای تأمل و تفکر؛ به همین دلیل از کلیه ابزارهای لازم سودجسته تا این نکته بدیهی را نشان دهد که روشنفکران ایرانی عصر قاجار در مدار شریعت می اندیشیدند.

برخلاف این روش، به طور مثال دکتر آرامش دوستدار، استاد سابق دانشگاه تهران در رشته فلسفه، در کتاب ملاحظات فلسفی^{۱۳} با دیدگاه خاص خود تفاوت های قلمروهای اندیشه فلسفی، دید علمی و فرهنگ دینی را معرفی کرده و از هر کدام تعریفی ارائه داده است، با این تعاریف است که او در

۱۳- آرامش دوستدار: ملاحظات فلسفی، (تهران، پیام، ۱۳۵۹).

خارج کشور کتاب‌های درخشش‌های تیره^{۱۴} و امتناع اندیشه در فرهنگ دینی^{۱۵} را به رشته تحریر در آورد، هر چند او هم به الزامات نظری خود پای‌بند نبوده است. این کتاب‌ها هم به واقع مجموعه مقالات دوستدار در نشریات خارج کشور مثل دبیره و یا الفبا چاپ پاریس هستند؛ او هم در آثار منتشر شده خارج کشور خود تلاش دارد خواننده را به هر طریقی «مجاب سازد». در ایران نظریه امتناع انتقال آگاهی و شکل‌گیری اندیشه مبتنی بر خرد فلسفی که گوهر اندیشه است، با آثار دکتر سید جواد طباطبائی شناخته می‌شود.^{۱۶} نظریات یادشده مضمونی فلسفی دارند، حال آن‌که کتاب دکتر آجودانی در زمره کتابهایی است که اندیشه از آن غایب است. به عبارت بهتر از نظر روش‌شناسی مهم‌ترین نقدی که بر این کتاب باید وارد کرد، این است که کتاب از تعاریف و مفاهیم تهی است، معلوم نیست بنیاد بحث بر چه مبنائی نهفته است؟ وقتی نویسنده از تقلیل مشروطه سخن به میان می‌آورد، علی‌القاعده خواننده انتظار دارد دریابد پس مشروطه واقعی کدام بود؟ مبنائی آن مشروطه چه بود؟ و از نظر مبنائی و مبادی چه تمایزات و تناقضاتی بین مشروطه ایران و مشروطه غرب وجود داشت. به همین سیاق نویسنده تعریف خود را از این‌که دین چیست؟ قلمرو آن کدام است؟ و چرا مشروطه با یک نظام دینی در تعارض و تغایر است؟ مشخص نمی‌کند. این نخستین ایراد روش‌شناسانه بر اثر دکتر آجودانی است، کسی که به نقد اندیشه همت می‌گمارد باید نظرات رقیب را هم مطرح سازد تا از مقایسه آنها صحیح از سقیم بازشناخته شود؛ از سوئی حتماً باید در مدار برهان عقلی حرکت کند تا سنخ کلام او مشخص گردد.

قالب به جای محتوی

کتاب مشروطه ایرانی تلاشی است برای جایگزین ساختن فقر محتوا با قالب و کلیشه ادبی؛ به عبارت بهتر نویسنده تلاش کرده است از طریق قالب که کاملاً بحثی است ادبی و با زمینه تخصصی ایشان انطباق دارد، فقر محتوایی و اندیشه‌ای کتاب را جبران سازند. دکتر آجودانی برای این‌که خود را از حل مسئله مشروطه ایرانی آسوده سازد، و به جای این‌که بحث پیچیده مشروطه را با مبنائی فکری مورد تأمل قرار دهد، سیطره ادبیات گفتاری را در متن پیش گرفته است، سنتی که در کشور ما آشناست؛ ادبیات گفتاری ادبیاتی است فارغ از تأمل عقلانی و احتجاجات نظری که جهت‌گیری مفهومی در آن غایب است، و فقدان جهت‌گیری مفهومی امری است که معمولاً در سخنرانی کاربرد دارد، سخنران تلاش می‌کند به هر نحو ممکن مستمعین را تحت تأثیر قرار دهد و از سخنرانی خود

۱۴- آرامش دوستدار: درخشش‌های تیره، (کلن، اندیشه آزاد، ۱۳۷۰).

۱۵- آرامش دوستدار: امتناع تفکر در فرهنگ دینی، (سوئد، خاوران، ۱۳۸۳).

۱۶- بنگرید به: درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، (تهران، کویر، ۱۳۷۲)، و: زوال اندیشه سیاسی در ایران، (تهران، کویر، ۱۳۷۳).

این نظریه با کتاب: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، (تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰)، ادامه یافته و هم‌چنان در حال تداوم است.

نتیجه فوری بگیرد؛ این مهم‌ترین تفاوت خطابه است با برهان. زیرا در برهان تلاش بر این است تا خواننده به تفکر واداشته شود، اما در خطابه تلاش معطوف است به قانع کردن مخاطب.

غیر از وجه خطابی اثر، در برخی جاها آثاری از وجود گزاره‌های جدلی دیده می‌شود، از نظر منطقیون، گزاره‌های جدلی مبتنی است بر مشهودات و محسوسات؛ اما گزاره‌های برهانی یقینی و مسلم هستند. برای هر گونه بحث عقلی و برهانی لازم است مسلمات و یقینات مفروض در بحث مشخص گردند. از این بالاتر؛ هر خواننده‌ای به آسانی می‌تواند دریابد که اثر دکتر آجودانی در غالب موارد به مباحث رایج سیاسی پهلوی می‌زند، به عبارت دقیق‌تر ایشان تحت تأثیر جو و فضای خاص ایران بعد از انقلاب، کوشش دارد این شرایط را به دوره مشروطه تعمیم دهد و قیاسی وضع نماید، اما در مقام عمل این قیاس به شکل قیاس مع الفارق درآمده است، زیرا کمتر مشابهتی بین مبانی و فضای فکری این دوره با عصر مشروطیت وجود دارد. در این رابطه هم ایشان از صنعت ایهام و ابهام در ادبیات سودجسته اند، بین مباحث نظری و مباحث رایج سیاسی خطلی صورت گرفته است که بر هر خواننده‌ای واضح است. به عبارت فلسفی، کتاب مشروطه ایرانی، واکنشی است در برابر امر بیرونی؛ نویسنده به راحتی به این امر بیرونی که به نظر ما مجادلات رایج سیاسی است، تن داده است. واضح‌تر بگوئیم دکتر آجودانی در نقد خود بر مشروطه ایرانی، عمدتاً به مشهودات و آرای رایج در منازعات سیاسی بسنده می‌کند، به همین دلیل کتاب از تحلیل محتوا تهی است، از این روی نمی‌تواند به این مسئله مهم پاسخ دهد که چرا مشروطه ایران آن‌گونه محقق شد؟ درست به علت تأثیر پذیری از بیرون است که تأمل در ذات و ماهیت خود مشروطه به عمل نیامده است؛ و درست به همین دلیل است که استدلال و برهان در آن دیده نمی‌شود. به واقع اثر دکتر آجودانی نوعی واکنش است علیه برخی روشنفکران؛ بدون این که منظومه فکری آنان را کاویده باشد. این اثر نمی‌تواند کنشی فکری به شمار آید، زیرا پرسش‌گر نیست، نویسنده قادر نیست استدلال کند چرا تحولات فکری ایران عصر قاجار به آن شکل رقم خورد، اما علیه آن تحولات واکنش نشان می‌دهد، به همین دلیل این کتاب؛ اثری فکری نیست که متعلق به همه زمان‌ها باشد، بلکه اثری است که تلاش دارد به خواسته‌ای متعجل پردازد.

هر اثر نظری و برهانی دایره مفهومی مشخصی دارد، باید حد و فصل هر مفهوم را مشخص ساخت و معلوم نمود بحث در چه بابی صورت می‌گیرد؟ این مهم برای معنا بخشی به هر پروژه تحقیقی می‌تواند مفید باشد، اما اگر دایره مفاهیم بسیار گسترده شد، به لحاظ منطقی سر از بی معنائی در خواهد آورد. هر نویسنده و صاحب اثری باید مشخص کند می‌خواهد تاریخ بنویسد یا نقد اندیشه کند؟ آیا تلاش او نقد سیاست‌های جاری است یا می‌خواهد مبنائی برای تأسیس اندیشه سیاسی بنیاد گذارد؟ در کتاب دکتر آجودانی اندیشه و تاریخ و شعر و سیاست و نقد و تعریض به فضای کنونی جامعه ایران به بهانه نقد مشروطه، به هم آمیخته است. همان‌طور که گفتیم اغتشاش حتی در فصل‌بندی کتاب موج می‌زند،

فضاها کاملاً به هم آمیخته است، حیدر آملی، سهروردی، ملا احمد نراقی، شیخ فضل الله نوری، یوسف خان مستشار الدوله، میرزا ملکم خان ناظم الدوله و کثیری دیگر در کنار هم نشسته اند بدون این که تفاوت‌ها و تمایزات مبنائی دیدگاه‌های اینان روشن شده باشد، به عبارتی دکتر آجودانی تمام این‌ها را بدون در نظر گرفتن وجوه تشابه و تفارق کنار هم نهاده است تا خواننده را به هر نحوی به پذیرش تفسیر خود مجاب سازد و راه هر گونه پرسشی را ببندد.

به هم ریختگی فضاهاى تاریخی

دومین ایراد مهم روش‌شناسی به کتاب آجودانی این است که نویسنده مقاطع تاریخی و مباحث مربوط به هر مقطع را با مباحث مقاطع قبلی و یا بعدی خلط نموده است. به عبارت بهتر نویسنده توجه نکرده‌اند که به طور مثال منطق تحقیق در تحولات دوره ناصری با دوره‌های قبل و بعد آن تفاوت و تمایز دارد، نمی‌توان با کلیدی واحد به تاریکخانه تاریخ تحولات اندیشه ایران در این مقطع حساس وارد شد، نمی‌توان نوعی الگوی ثابت تحقیقاتی را بر سراسر تاریخ مهم این دوره تعمیم داد و بالاتر این که نمی‌توان حوادث و تحولات را به صورت مجرد مورد داوری قرار داد؛ باید حوادث را به شکل مشخص تحلیل و ارزیابی کرد و الزامات هر تحول تاریخی را مد نظر قرار داد. به عبارت بهتر باید اندیشه‌های هر دوره تاریخی را با سامان اجتماعی و اقتصادی، الگوهای رفتاری، هنجارها و ارزش‌های بومی و قومی و بالاتر از همه با ساختارهای طبقاتی آن دوره ارزیابی کرد، به همین دلیل است که نگارنده به تاسی از برخی متفکران اخیر غرب، از ضرورت توجه به مقوله‌ای به نام *کوره راه اندیشه*^{۱۷} یاد کرده‌ام. برای اندیشه ورزی راه مستقیمی وجود ندارد، هیچ قالب حاضر و آماده و از پیش مهیا شده‌ای فراهم نیست، اندیشه ورز به قول هیدگر همیشه در راه است، در هر مقطعی نسبتی با حقیقت پیدا می‌کند، اما هرگز نمی‌تواند برای همیشه بگوید حقیقت این است و جز این نیست. تاریخ روشنفکری هیچ ملتی از جمله ایران از این قاعده تهی نیست، هر روشنفکر تلاش دارد به پرسش‌های زمان خود پاسخ گوید، اگر فضاهاى تاریخی به هم آمیخته شوند؛ چیزی جز محکوم کردن تلاش‌های روشنفکران دهه‌های گذشته به ارمغان نمی‌آید، حال آن که آن روشنفکران مردمان زمان خود بودند و با مسائل خاص خود دست به گریبان؛ اما روشنفکر امروزی باید با اتکا بر میراث گذشته استوار ساختن اندیشه‌ای دیگر را که پاسخگوی مسائل روز باشد، وجهه همت خود قرار دهد، دقیق تر باید گفت اندیشه امروزی حتماً باید پیچیده‌تر از دیروزی باشد، اما بدون اندیشه‌های دیروز و از جمله اندیشه‌های دوره قاجار رسیدن به امروز هم غیر ممکن بود. واقع این است که اگر آن احیاگران و یا روشنفکران نبودند، امروز ما هم مثل قبایل بومی در افریقا زندگی می‌کردیم.

۱۷- این بحث مهم را به شکل اجمالی در مقدمه این مقاله توضیح داده‌ام؛ روزنامه کاوه؛ رهیافتی روشنفکرانه برای تجدّد و هویت ایران، فصلنامه مطالعات ملی، سال ششم، ش ۱، ۱۳۸۴.

با این حساب اندیشه والاترین تجلی تاریخ هر ملت است، اندیشه‌های هر جامعه در نسبتی مشخص با وضع اجتماعی همان جامعه قرار دارند، بنابر این نمی توان اندیشه‌ها را به صورت مجرد؛ بلکه باید به طور مشخص، ارزیابی کرد؛ باید وضع اجتماعی هر ملتی را در دوره حدوث فلان اندیشه مشخص روشن ساخت. در اینجا است که باید از متفکران حاشیه‌ای نام برد، در همان مقاله نوشته‌ام که در ایران اندیشه مثل مد است، هر روز نوعی از اندیشه در جامعه راه می یابد، بدون این که به الزامات آن توجه شود؛ پیروی از فلاسفه و متفکران بزرگ غرب شکل می گیرد، بدون این که جایگاه تاریخی و مرتبه اجتماعی آن متفکر و اندیشه اش کالبد شکافی شود؛ اما درست در همان حال نسبت به اندیشه‌های هر چند ناچیز بومی اعتنائی نمی شود؛ حال آن که شناخت این اندیشه‌ها در تبیین و تحلیل موقف تاریخی کشور بسیار تعیین کننده است. به عبارت بهتر از منظر اندیشه هیچ چیز بی اهمیتی وجود ندارد، هر چیز بنا به مرتبه وجودی خود واجد ارزش است، در تاریخ اندیشه هم؛ باید سامان فکری رایج در هر جامعه را به تفکیک مورد تحلیل قرار داد تا از رهگذر آن به تبیینی واقعی از تحولات جامعه نائل آمد. در اینجا است که می گوئیم اندیشه‌های حاشیه‌ای اهمیت فراوان دارند.

در مورد مشروطه ایران، متن یعنی حاکمیت قانون و تفکیک قوا به شکل اروپائی اش، چیزی دیگر بود، اما حاشیه یعنی تلقی ایرانی از این مشروطه بر آن غلبه کرد، غلبه حاشیه بر متن، در تأملات فلسفی جایگاه بسیار ارزشمندی دارد و این کلید به ویژه در تبیین تحولات اجتماعی کاربرد فراوان دارد. پس دوّمین ایراد روش شناسی کتاب مشروطه ایرانی، خلط ادوار تاریخی و اطوار اندیشه به طور کلی است. به نظر نگارنده ضمن ضرورت توجه به بحث یادشده، موضوعی دیگر را هم باید سرلوحه کار قرار داد، موضوعی که بیت الغزل سیاست مدرن است: میزان ربط و تعلق فلان اندیشه و فلان حرکت تاریخی با مصالح ملّی کشور چه اندازه است؟ شاهین ترازوی سیاست، مصالح ملّی است، آیا اندیشه‌هایی که دکتر آجودانی به نقد آن همت گماشته اند، به چه میزان با مصالح ملّی ایران و مسائلی مثل حفظ تمامیت ارضی، استقلال و آزادی کشور منطبق بود؟

به واقع در نگاه به گذشته تاریخی ایران، دو دیدگاه خوشبینانه و بدبینانه همیشه در کنار هم وجود داشته اند؛ خوشبینان در همان مقطع مشروطه می گفتند اساساً غرب چیز جدیدی برای ایران ندارد، اندیشه‌هایی که در آنجا رواج دارند؛ از عالم اسلامی به آن سامان رفته اند و اینک به مبداء خود بازگشته اند. از درون این دیدگاه بعدها نظریه آن چه خود داشت^{۱۸} بیرون آمد که مأخوذ از مصرعی از حافظ بود که آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد. از درون این اندیشه نوعی نارسسیسم^{۱۹} فرهنگی

۱۸- قبل از انقلاب دکتر احسان نراقی گفتگویی با اسماعیل خوئی داشت که توسط انتشارات امیر کبیر با عنوان آن چه خود داشت، منتشر گردید. به یاد آوریم که بنیاد آن چه ایدئولوژی شاهنشاهی می خوانیم این بود که گفته می شد برای ایرانی ایدئولوژی خاص ایرانی وجود دارد، این ایدئولوژی را از میراث ایران پیش از اسلام گرفتند و این موضوع پایه تئوریک شکل گیری استبداد سلطنتی شد.

۱۹ Narcisism.

و سیاسی یا همان خودشیفتگی شکل گرفت. این دیدگاه از همان دوره مشروطه در اشکال گوناگون خود متبلور شد و در ادوار بعد به اوج خود رسید. یکی از این دیدگاه‌ها متعلق به برخی مشروطه‌خواهان ایران بود، آنان می‌گفتند اساساً مشروطه چیز تازه‌ای نیست، از عالم اسلامی به آن سامان رفته و اینک به مبداء خود بازگشته است، اما اینان نپرسیدند اگر این موضوع واقعیت دارد، چرا چنین شد و شرط امکان و یا امتناع شکل‌گیری مشروطه چه عواملی است؟

در کنار این نگاه خوشبینانه، دیدگاه بدبینانه‌ای هم همیشه وجود داشته است که نقطه اوج آن را نسل دوم روشنفکران دوره مشروطه شکل دادند. برخلاف گروه نخست اینان می‌گفتند اساساً ایرانی قدرت زاینده‌گی و خلاقیت خود را از دست داده است، با ایرانی نباید مثل انسان‌های متمدن رفتار کرد، باید با زور و توسری مردم را به قافله تمدن هدایت نمود، می‌گفتند ایرانی را نباید به حال خود رها ساخت و باید با استبداد او را متجدد کرد. این سخنان در حالی گفته می‌شد که اروپا، الگوی تمدن این دسته از روشنفکران، از جنگی خانمان‌سوز بیرون آمده و نشان داده بود در راستای نزاع امپریالیستی تجدید مناطق نفوذ و به قول پل سوئیزی تقسیم مجدد جهان، رجعت اردوگاه سرمایه‌داری به بربریت و توحش عصر برده‌داری تا چه حد ممکن الوقوع است. از درون این اندیشه یعنی تحقیر ایران و ایرانی بود که بناپارتیسم در هیئت بومی خود ظهور کرد و زمام مهار امور به دست قداره‌بندانی از قزاق‌های بی‌فرهنگ سپرده شد.

برای این که از آن تفریط و این افراط اجتناب شود، باید به تاریخ ایران ابتدا با فاصله نظر افکند تا آن را **شناخت**، آنگاه باید بدور از هر گونه پیش‌داوری و افراط و تفریط، آن شناخت را درونی کرد، به عبارت بهتر آن شناخت را جزئی وجودی از خود نمود تا عنصر تفکر و خلاقیت و نقد را به جای افراط‌ها و تفریط‌ها و خوشبینی‌ها و بدبینی‌های رایج نشانند. واقعیت امر این است که آن چه بسیاری از متفکران ما به آن خو دارند، تکرار مضامینی است که متعلق است به جهان فکری مسیحی - یهودی و هیچ ما به ازائی در تاریخ فرهنگ و اندیشه ما ندارد. به عبارتی بسیاری از آن مفاهیم قادر نیستند **واقعیات و حقایق تاریخی** ما را منعکس سازند و آن را به نمایش گذارند. به طور مثال کمتر توجه شده است که برخلاف مسیحیت؛ اسلام دارای شریعتی است که بسیاری از وظایف انسان را روشن ساخته است، از سوئی در اسلام هرگز گوشه‌نشینی و عزلت‌گزینی و دوری از جامعه دنیا توصیه نشده است: در اسلام دنیا مزرعه آخرت است؛ الدنیا مزرعه الاخره، یا این که من لا معاش له لا معاد له، و یا من کاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله و یا این که لا رهبانیه فی الاسلام. از درون این توصیه‌ها و فرامین که تعداد آن‌ها بسیار فراوان است، این نظریه زاده می‌شود که اسلام دنیا را جدی گرفته است و به همین دلیل نسبت به سیاست بی‌توجه نیست و دارای منظومه خاص سیاسی و اجتماعی خویش است. به همین دلیل در اسلام مدینه شکل گرفته که نمونه تیپیک یک واحد سیاسی است، در فقه هم ابوابی

مثل عقود و ایقاعات و سیاسات و اجتماعیات و امثالهم وجود داشته و دارد که تکالیف اجتماعی یک فرد مؤمن را مشخص می‌سازد، بین این منظومه فکری و عالم مسیحیت که معتقد است کار مسیح را به مسیح و کار قیصر را به قیصر باید سپرد تفاوت از زمین تا آسمان است و نباید با معیارهایی که با آن جوامع مسیحی تحلیل می‌شوند به تبیین تحولات کشورهای اسلامی پرداخت.

آفت و خطر بزرگ‌تر این است که نسل جوان تصور می‌کند آن‌چه در غرب می‌گذرد همه و همه عقلانیت و خردورزی است، به همین دلیل در حالی که آخرین دستاوردهای غرب در ایران ترجمه می‌شود - به کیفیت آن کاری نداریم - نسل جوان از ستم تاریخی امپریالیستی در حق ملل ضعیف که خود غریبان آن‌ها را جهان سومی می‌نامند - یعنی مللی که خود قادر به رشد و توسعه نیستند - در غفلت به سر می‌برند.

کتاب مشروطه ایرانی بازتابی است از وضعیت مغشوش فکری در ایران، در جامعه ما کسانی که هیچ وجه مشترکی با هم ندارند با هم از در مجادله بر می‌آیند و به قولی با هم بحث می‌کنند. به طور مثال عده‌ای از سر احیاء دینی از مقوله‌ای سخن می‌گویند که نشان می‌دهد دغدغه دین دارند، اما عده‌ای دیگر که به این دغدغه باوری ندارند از در محاجه با آنان در می‌آیند و به واقع با مبانی و مبادی تفکر آن گروه هم‌سخن می‌شوند. منظور این است که نوع استدلال یکی است: در یک طرف رد و نفی میراث دینی و در طرف دیگر نفی و طرد اندیشه‌های جدید با هم رقابت می‌کنند. هر دو هم با ابزاری واحد به این مقوله می‌پردازند که عبارت است از مثلاً علم کلام. به طور خاص در فضای بعد از انقلاب دعوی هیدگر و پوپر فراوان شنیده شده است، به واقع هیدگر و پوپر هم در این منازعات کلامی ایرانی شده‌اند، زیرا با معیارهای غربی هیچ سنخیتی بین این دو وجود ندارد و به همین دلیل قادر نیستند با هم گفتگو کنند؛ به گفتگو واداشتن موضوعات ذاتاً مغایر هم، امری است که در کشور ما فراوان صورت گرفته است. از این تلاش بی‌حاصل و بحث بیهوده که هیچ نسبتی با شرایط تاریخی، سامان اجتماعی و بضاعت فکری و فرهنگی ما نداشته، نتیجه‌ای حاصل نیامده و بنیادی استوار برای خردورزی شکل نگرفته است. در برابر این وضعیت باید اندیشید چگونه می‌توان بین برخی مقولات و مفاهیم تعامل برقرار ساخت و منظومه‌ای تشکیل داد که دین و فلسفه و علم و فرهنگ هر کدام جایگاه خاص خود را داشته باشند.

واقع امر این است که این تلاش نخستین بار در همین دوره مقدمات مشروطه و تا حدی خود دوره مشروطه فراهم آمد، اما مسئله این نیست که آن اندیشه درست بود یا غلط؛ مسئله این است که در آن اندیشه تاملی عقلانی صورت نگرفت و نیز آن اندیشه نتوانست تداوم یابد. تلاشگران عصر قاجار و مشروطه کار خود را کردند و به خوب و بد آن نباید کار داشت، باید به جان‌مایه آن اندیشید و این که آیا آن اندیشه‌ها از منطق درونی و انسجام و استحکام لازم برخوردار بودند یا خیر؟ به واقع آن تلاش‌ها

نخستین سنگ بنای تأسیس اندیشه در ایران جدید بود. نگاه نو به مفاهیم کهنه، ارزشی بسیار والا داشت؛ اما مسئله این است که یا به دلیل ستم های امپریالیستی قدرت های بزرگ - مثل فجایع جنگ اول جهانی در ایران - و یا به دلیل گسست در آن سامان فکری؛ راه تداوم خردورزی در مفاهیم بومی مسدود گشت و با صعود رضا خان بر سریر سلطنت به فاجعه تاریخی خود منتهی گشت. به یاد آوریم که این ضربه کودتای بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲ بود که باعث شد مرحوم طالقانی بار دیگر کتاب *ارزشمند تنبیه الامه و تنزیه المله* را بعد از حدود نیم قرن در تیرماه سال ۱۳۳۴ احیاء و منتشر کند، یعنی نزدیک به نیم قرن تمام راه امثال نائینی بی رهرو بود و پرسش های ایرانیان بعد از این همه سالیان دراز همان بود که در دوره مشروطه وجود داشت.

بنابراین به جای این که ببینیم حق با نویسنده رساله یک کلمه بود یا نه، باید در ماهیت تاریخ خود در همان زمان رجوع کنیم و ببینیم امکانات فراروی ایرانیان در آن زمان چه بود؟ هر خواننده ای به راحتی می تواند دریابد که کتاب مشروطه ایرانی، نه در جستجوی پاسخی به یک معضل تاریخی، بلکه اثری است برای مچ گیری از روشنفکران، از ملکم خان تا دکتر فریدون آدمیت. بنابراین مشروطه ایرانی بیش تر یک اثر سیاسی است با قالبی ادبی، بحثی است ایدئولوژیک و نه یک اثر فکری مبتنی بر نوعی از تفکر فلسفی. در این اثر ادوار تاریخی و سرشت ویژه هر دوره نادیده گرفته شده و معیارهای امروزی و تجربیات سیاسی یکصد ساله بعد از مشروطه ملاک قضاوت واقع شده است.

فهم در چارچوب سنت

سومین ایراد روش شناسی به کتاب مشروطه ایرانی این است که دکتر آجودانی توجه نکرده اند، فهم همیشه در چارچوب و متن سنن و فرهنگ رایج هر قوم و ملتی انجام می گیرد، برخی از فلاسفه متأخر غرب مثل هانس گنورگ گادامر بر این نکته به طور خاص تأکید می نهند. البته همان طور که دکتر آجودانی اشاره کرده اند، مشروطه در ایران به مفاهیمی بومی تقلیل داده شد، اما واقعیت تاریخی این است که اولاً این روند تقلیل گرائی امری طبیعی و یک فرایند کاملاً پذیرفته شده است، دوم این که ایرانیان به طور خاص در بومی کردن مفاهیمی که از خارج وارد کشور شده، همیشه موفق بوده اند. این روش ایرانیان از عصر حمله یونانیان و دوره هلنیسم در ایران تا دوره متأخر تداوم یافته است. بومی کردن اندیشه و آن چه متعلق به دیگری است، نشان از شکوفائی فرهنگی و ابداع و خلاقیت است، این وجه تمایز همیشگی ایرانیان از سایر کشورهای اسلامی بوده است، به عبارتی با همین روش استقلال و تمامیت ایران محفوظ مانده و تداوم یافته است. بنابراین از منظر روش شناسی هر قومی با فرهنگ مشخص، مفاهیم رایج در فرهنگ دیگری را بر اساس موازینی مطابق انگاره ها و ارزش های خود توجیه و تفسیر می کند، البته برای پذیرش این نظریه باید ابتدا قبول کرد همیشه چیزی در فرهنگ ها، خرده

فرهنگ ها و جوامع گوناگون وجود دارد که آنها را از جامعه‌ای دیگر متمایز می‌کند. گفتار مسلط ایرانیان در آن زمان گفتار دینی مأخوذ از فقه و اصول شیعه بود، فرهنگ دیگری با این فرهنگ برخورد کرد و تلاش برای بومی سازی آن آغاز گردید. پس ملکم خان هم چون به طوع یا به کره، در این محیط تنفس می‌کرد، متأثر از گفتار مسلط جامعه خود بود، او نمی‌توانست غیر از آن باشد که بود، زیرا جبر محیط، تاریخ، زبان و فرهنگ با کلیه الزامات آن خود را بر او تحمیل می‌کرد. بعداً هم کسانی که به توجیه دینی مشروطه و الزامات آن در ایران - اعم از روحانیان یا روشنفکران - پرداختند، به واقع بر اساس این اصل به آن مهم مبادرت ورزیدند. روند یاد شده فقط منحصر به ایران نبود، بلکه به واقع حتی پایه‌های تمدن جدید غرب در دوره رنسانس، ریشه در قرون وسطی و تلقیات و الهیات مسیحی - یهودی از انسان و جهان قرار داشت.

واضح تر بگوئیم: باید به این موضوع توجه نمود که پایه‌های تمدن جدید غرب در قرون وسطی ریشه داشت، هم رشد بورژوازی و زایش سرمایه‌داری در عمل و هم حقیقت دیالکتیک سوژه - اژه در مقام نظر. به واقع دکارت سنت اگوستینی تفکر را بسط داد و بنیادگذار اندیشه مدرن شد. در اواخر قرون وسطی اگوستین قدیس می‌گفت حقیقت در درون انسان لانه کرده است، باید از بیرون به سوی درون رفت. به عبارتی زمینه‌های تمدن جدید در نظام دین‌سالار قرون وسطی قرار داشت. اگر از درون سنت اگوستینی تفکر بود که شک دکارتی زائید، چرا نباید این فرایند را برای ایران قابل قبول بدانیم؟ روشنفکران و روحانیان نواندیش دوره قاجار و مشروطه، بیش از یکصد و پنجاه سال پیش، تلاش داشتند از درون سنت مقبول جامعه به پرسش‌های جدید در باب حقوق انسان پاسخ دهند، این گام مهمی بود که همان‌طور که بالاتر گفتیم تداوم نیافت، معلوم نیست کجای این فرایند اشکال دارد؟ اهمیت قضیه را وقتی بیش‌تر درمی‌یابیم که توجه کنیم پرسش‌های ما هنوز همان است که آن روحانیان و روشنفکران مطرح می‌کردند، از منظر طرح پرسش اگر نگوئیم عقب‌گرد کرده‌ایم، به طور قطع جلوتر هم نرفته‌ایم. نمی‌توان گذشتگان را به دلیل نوع فکرشان مؤاخذه کرد، به جای آن باید دید افکار گذشتگان از نظم و انسجام درونی برخوردار بوده است یا خیر و این که آن افکار در چه شرایط تاریخی متولد شد؟ دیگر این که باید اندیشید علل گسست در آن اندیشه‌ها و عقب‌گردهای متوالی در تاریخ معاصر ایران چیست؟ چرا متأخرین نتوانسته‌اند بر شانه‌های متقدمین بایستند و گامی فراییش نهند؟ بنابراین ما نمی‌توانیم بگوئیم چرا فلان نویسنده مثل ما نمی‌اندیشیده، دلیل امر واضح است: مسائل و پرسش‌های آن فرد چیز دیگری بوده است. به جای مچ‌گیری کردن که سنت رایجی در مشاجرات فکری و سیاسی ماست، باید در حوزه اندیشه فارغ از حب و بغض عمل کرد، باید مشروطه را به مثابه یک مفهوم مورد کنکاش قرار داد، آنگاه است که می‌توان این مفهوم را به صورت عقلانی به بحث گذاشت. تازه باید مسئله «زمان» را هم وارد این مفهوم سازی کرد تا بحث در یک روند و فرایند

تاریخی مورد ارزیابی واقع شود. به قول ادموند هوسرل در تحلیل هر پدیده باید به سوی خود آن پدیده رفت، آموزه هوسرل این بود: به سوی خود امور و پدیده‌ها، این آموزه بود که منجر به نگارش هستی و زمان توسط شاگرد او یعنی هیدگر شد. ما هم در تحلیل مشروطه باید به خود مشروطه رجوع کنیم، همان را که روی داده است مورد داوری قرار دهیم، مشخصات و دستگاه مختصات آن را نشان دهیم و به جای های و هوی به نقد عقلانی آن مبادرت ورزیم و منصفانه به این پرسش پاسخ گوئیم که آیا با امکانات امروزی، شرایط جهانی، سطح تحصیلات، میزان آگاهی‌ها و گسترش روابط بین ملل، ما تا چه اندازه از قدما پیش تر رفته‌ایم و سوالات ما به چه میزان از آن‌ها جلوتر است؟

به همین سیاق در سنجش عیار یک سخن باید به بسترهای تاریخی، الزامات و منطقی و انسجام درونی آن سخن رجوع کرد، باید علوم بومی و رایج همان زمان را به بحث گذاشت و از آن نتیجه‌گیری کرد، نه این که با دستگاه مختصات علمی که ریشه در سنت تفکر خاص دیگری دارند و عمدتاً غربی هستند؛ به تحلیل مفهومی پرداخت که از بنیاد با آن سخن تمایز دارد. دکتر آجودانی با مفروضات از پیش پذیرفته شده‌ای که مختص جامعه دیگری است، تلاش دارند تحولات فکری دوره قاجار و مشروطه را تبیین کنند، به عبارتی ایشان به ظاهر پدیده‌ای که نام مشروطه ایرانی گرفته است، بیش تر بها می‌دهند تا نقش همین مشروطه ایرانی در تکوین تحولات بعدی فکری و عملی کشوری به نام ایران. از نقطه نظر فکری آن‌چه در تاریخ تحولات اندیشه در جامعه‌ای خاص مهم است، ظاهر پدیده‌ها و اندیشه‌هایی نیست که شکل گرفته است، مهم جایگاه تاریخی و بین‌المللی آن تفکر در زنجیره حوادثی است که همان زمان یا بعد روی داده است. مهم این است که موجودی به نام ایرانی در آن مقطع تاریخی برای بقای خود و هویت خویشتن چگونه تجلی و ظهور کرده است، به عبارتی نقش آن حادثه و یا اندیشه در تکوین یک حقیقت تاریخی به نام ایران زمین چه بوده است.

بدیهی است که حق هر فردی است از گذشته تاریخی خود پرسش کند، اما این پرسش برای ارتقاء مرتبه آگاهی تاریخی است به موجودی که از آن پرسش می‌شود. مسئله این است که بعد از مشروطه اندیشه‌ای که از ایدئولوژی آن سامان سیاسی پرسش کند شکل نگرفت؛ به عبارت بهتر در ماهیت زمانه و مباحث زمان وقوع مشروطه بحثی عنوان نشد، به همین دلیل سطح پرسش همانی ماند که بود. بلافاصله باید بگوئیم منظورمان بحث عقلانی در باب وجود و ماهیت مشروطه ایران به منظور خارج کردن آن از بن‌بست محتوم تاریخی اش برای ارتقاء جایگاه ایران بود، و گرنه تخطئه و تحقیر موجود ایرانی که سخنگویان مشهور آن علی‌اکبر خان داور و نسلی دیگر از روشنفکران بعد از مشروطه بودند وجود داشتند که دیدگاه‌های آنان به نگون بختی مضاعف اندیشه و عمل سیاسی در ایران منجر گردید. دکتر آجودانی تلقی ایرانیان از مشروطه را به باد حمله می‌گیرند، از تقلیل مشروطه اروپائی به مضامین دینی سخن می‌گویند، اما توجه ندارند که مشروطه‌خواهان ما بدون این که خود بدانند، به

تأسی از هگل دینداری خویش را با روح زمان منطبق می ساختند و آن را با الزامات تاریخی زمانه سازگار می کردند و به عبارتی دین را در افقی تاریخی می نگریدند. واضح تر بگوئیم سوال اصلی آنان این بود که در دوران جدید دین به چه کار می آید؟ با این پرسش اصلی بود که توانستند از درون همان فقه و اصول رایج اندیشه‌ای شکل دهند که قادر بود تمامیت ارضی و استقلال ایران را حفظ کند و با فرهنگ دیگری نوعی گفتگو برقرار سازد. هگل می گفت قومی که به طبیعت به مثابه خدا می نگرد نمی تواند به آزادی دست یابد، فقط وقتی می توان به آزادی دست یافت که خدا را برتر از طبیعت دانست؛ این قوم آنگاه صفات روحانی می یابد و به آزادی دست پیدا می کند.^{۲۰} این ویژگی به طور برجسته‌ای در اندیشه‌های دوره مشروطه وجود داشت و همان اندیشه‌ها باعث آزادی گردید و برای نخستین بار تعاریف آزادی، برابری، مساوات و عدالت را به ارمغان آورد.

در آن زمان پرسش‌های ما همان بود که امثال مستشارالدوله به آن پاسخ دادند: چه نسبتی بین شریعت و اندیشه‌های جدید می تواند وجود داشته باشد؟ طرح این مشکل خود موضوعی بود بسیار ارجمند، می بینیم که بعد از گذشت قریب یکصد و پنجاه سال سوال اصلی ما باز هم همان است که بود؛ این امر به خودی خود اصالت پرسش مطرح شده در آن زمان را نشان می دهد. از نظر فلسفی اصالت پرسش به این است که نتوان جوابی نهائی برای آن در نظر گرفت، در تفکر اصیل پرسش با دست یابی به پاسخ معدوم نمی شود، هر پاسخی موقتی است و با این وضعیت بقای اندیشه موقوف است به دوام پرسش. در کشور ما این موضوع مهم، راز شکل‌گیری پدیده‌ای است که درست یا غلط از آن به روشنفکری دینی تعبیر می شود، به عبارتی استواری و پابرجائی پرسش نسبت بین دین و دنیای جدید؛ دینامیزم تحولات فکری جامعه ایران از نیمه‌های دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه به این سواست. موضوع فوق خود نشان‌دهنده این واقعیت است که از نظر موجود ایرانی در مقاطع مختلف تاریخ معاصر این کشور؛ همیشه چیزی برای پرسش کردن وجود داشته و دارد، هر چند شاید به مضمون این پرسش وقوف آشکاری وجود نداشته باشد. پرسش اصیل است، به همین دلیل پاسخ قاطعی به آن داده نشده است، این نکته مبین وجود پدیده‌ای به نام خردورزی در جامعه ایران است، این موضوع است که ایران را از سایر کشورهای دنیای اسلامی مجزا می کند.

به عبارتی با این بحث در می یابیم، روشنفکران و روحانیان دوره مورد بحث دکتر آجودانی، مرد زمان خود بودند، آنان درگیری‌های فکری غربیان را جزو مشکلات خود ندانستند و از آن فراتر رفتند و به طرح مسائلی پرداختند که خاص جامعه ایران بود. سنت فکری یاد شده که تلاش داشت فرهنگ خود و دیگری را به گفتگو وادارد، نوعی نقد مبانی اندیشه متقدمان به حساب می آمد، متقدمانی که با آن نقدها به طور صریح و اکید به چالش برخاستند. آن سنت فکری بود که مقدمات لازم و بسترهای

۲۰- گ. و. هگل: عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، (تهران، انتشارات شفیعی، ۱۳۷۹)، ص ۱۳۱.

ضروری را برای شکل‌گیری اندیشه جدیدی که با فضای فرهنگی کشور منطبق بود، فراهم ساخت. افراد یاد شده در کتاب دکتر آجودانی، به واقع مشکل دوران خود را طرح نمودند و تلاش کردند به آن پاسخ گویند، هر چند این تلاش‌شان قابلیت و استعداد نقد کردن داشته باشد. اساساً رشد علم به همین شکل بوده است، متاخران؛ متقدمان را نقد کرده و بر شانه‌های آنان نشستند، اما سخنی بیش از گذشتگان برای ارائه کردن دارند و پرسش‌های آنان هم مربوط به زمان خودشان است. تجدید سنت در پرتو نیازهای زمان همان چیزی است که به آن تجدّد می‌گویند، یعنی این که تلاش برای پاسخ دادن به نیاز زمان از درون سنت بومی به گونه‌ای که بتواند به نیاز زمان پاسخ گوید؛ چیزی جز تجدّد نیست، این کاری بود که متقدمان با نقاط قوت و ضعف فراوان انجام دادند و روشنفکری ایرانی هنوز از آن پیش‌تر نرفته است.

کسانی را که دکتر آجودانی به آنان اشاره کرده‌اند، از محدوده نظام فکری مقبول متقدمانشان فراتر رفتند و از این حیث قابل تقدیرند و نه نکوهش؛ اما سخن اصلی من در این است که ما هنوز در دوره فترت به سر می‌بریم و نتوانسته ایم آن سنت فکری را تداوم دهیم و بنای استواری از اندیشه فراهم آوریم که ریشه در سوالات و معضلات خود ما داشته باشد و نه معضلاتی که به ما ربطی ندارند. شاهد مثال رواج مباحث پُست‌مدرن در ایران است بدون این که به الزامات آن وقوفی وجود داشته باشد. واقع امر این است که عمده نویسندگان ما در اندیشه محبوبیت و شهره شدن هستند، این امر اندیشه علمی را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. به سخن دیگر اندیشه تأمل در مفاهیم و گشودن باب برهان برای محاجه با رقیب، جای خود را به سخره کردن و تخطئه و تمسخر و سفسطه و مغالطه داده است. یکی از مهم‌ترین این مغالطات مربوط به خلط مباحث قالب و محتوی، ظاهر و باطن و وجه و کنه است. همیشه ظاهر، باطن و ماهیت اندیشه را تحت‌الشعاع قرار داده است، به جای پرداختن به کنه موضوع به وجه و صورت کفایت شده است، اندیشه جای خود را به تبعیت از ایدئولوژی‌های گوناگونی داده است که ربطی به مسائل ما ندارند، خلط مباحث و موضوعات تاریخی که به ادوار خاص خود تعلق دارند، به وفور دیده می‌شود، همیشه قالب بر محتوی غلبه داشته است، دلیل امر واضح است: تأمل در محتوی نیازمند اندیشه و لاجرم رنج و تعب و مرارت است، اما ایراد خطابه و به مغالطه افکندن دیگران برای کسب شهرت رواجی تام دارد، یکی از این موارد نگاه دکتر آجودانی به مسئله ولایت فقیه در دوره مشروطه است که تحت تأثیر شرایط ایران بعد از انقلاب نوشته شده و ربطی به دوره مشروطه ندارد.

رساله‌ای سیاسی به جای نقدی نظری

متأسفانه دیدگاه‌هایی که دکتر آجودانی در کتاب خود مطرح کرده‌اند، نه تنها عمدتاً تحت تأثیر فضای سیاسی کشور بعد از انقلاب است و به همین دلیل آن را از کتابی نظری به اثری روزنامه‌نگاری

فروکاسته است، بلکه این کتاب بسیاری از مباحث فکری؛ به ویژه مباحث رایج دوره مزبور را به شکلی بارز تقلیل داده است. نویسنده برای رسیدن به منظور خود انواع و اقسام یادداشت‌ها را ردیف کرده تا مقصود خود را به خواننده تحمیل کند. اگر بخواهیم به این موارد اشاره کنیم، باید کتابی جداگانه بنویسیم^{۲۱}، اما به طور مثال می‌گوئیم که در صفحه نه کتاب، نویسنده در مورد تلقی شیعه از «دولت» یاد کرده است؛ اما ابدأ مبانی نظری این تلقی را توضیح نمی‌دهد. بر خلاف محققینی مثل خانم لمبتون^{۲۲} که با تیزی تفاوت‌های دیدگاه‌های مسلمانان در امر حکومت را تشریح کرده و نشان داده است تلقی واحدی از این مقوله در نزد مسلمانان و البته شیعه وجود ندارد؛ دکتر آجودانی هیچ بحثی در این زمینه ارائه نداده است و نشان هم نمی‌دهد این دیدگاه را که «شیعه» با «دولت» مخالف بوده؛ از کجا آورده است. ضمن این که باید گفت ایشان بین مفهوم دولت و حکومت خلط مبحث کرده‌اند، دولت یا State مفهومی است جدید که نظریه‌پردازی در باب آن در غرب بالیده است، اما در دنیای اسلامی مفهومی به نام حکومت یا Government بیش‌تر به ذهن مأنوس بوده و البته علاقه‌مندان به مباحث اندیشه سیاسی تفاوت‌های بنیادین این دو را به خوبی می‌دانند. خلط مفهوم دولت و حکومت یکی از مصادیق آشفته نویسی و عدم دقت در کتاب دکتر آجودانی است که تا پایان کتاب استمرار می‌یابد.

از صفحه یازده به بعد، تلاش نویسنده بر این است تا بین ولایت از دیدگاه فقها و ولایت از دید عرفا، خلط ایجاد کند، بر بنیاد این خلط آشکار و بین؛ تحلیل‌هایی ارائه شده که با واقعیت مشروطه و تحولات فکری ایران منطبق نیست. ما مجال بحث در تفاوت‌های این دو را نداریم و خواننده را به کتاب‌های ذی ربط ارجاع می‌دهیم.^{۲۳} همین قدر اشاره می‌کنیم که حتی آخوند خراسانی مرجع تقلید مسلم شیعیان در آن زمان به صراحت نوشت، در دوره غیبت، حکومت از آن «جمهور ناس» است، مبانی این نظر را هم از درون شریعت استخراج کرده بود. همین آخوند خراسانی وقتی سید عبدالحسین لاری در جنوب کشور در لارستان حکومتی تشکیل داد، از «اطوار غیر مترقبه جناب حاجی سید عبدالحسین لاری»^{۲۴} سخن به میان آورد و از برخی علما خواست مانع اقدامات او شوند. نویسنده کتاب مشروطه ایرانی بحث خود را از همان آغاز با دیدگاه‌ها و نظریات ملا احمد نراقی آغاز کرده اما به هیچ

۲۱- خلاصه‌ای از این دیدگاه‌ها و رویارویی فکری در این مقاله به قلم نگارنده آمده است: ماهنامه گزارش گفتگو، سال سوم، ش ۱۰، خرداد و تیر ۱۳۸۳، مقاله: روشنفکران ایران و امکان گفتگو با غرب.

۲۲- آن. ک. س. لمبتون: حکومت در اسلام، (تهران، انتشارات عروج، ۱۳۷۴).

۲۳- به طور مثال بنگرید به: شیخ محمد لاهیجی: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، (تهران، انتشارات محمودی، ۱۳۳۷)؛ نیز: شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم ابن عربی، به کوشش سید جلال‌الدین آشتیانی، (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۵ ق)؛ در مورد ریشه‌های نظریه ولایت فقیه و مبانی آن نک: حسینعلی منتظری: مبانی فقهی حکومت اسلامی، جلد اول دولت و حکومت، ترجمه و تقریر محمود صلواتی، (تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۷)؛ نظریه ضرورت تشکیل حکومت اسلامی منحصراً به تشیع رسمی نیست و کسانی دیگر هم به آن پرداخته‌اند، به طور مثال نک: حیدر علی قلمداران: حکومت در اسلام، (قم، بی‌جا، بی‌تا)؛ در مورد مبانی چالش‌های عرفا با فقها بنگرید به: داریوش آشوری: هانری کوربن؛ آفاق تفکر معنوی در اسلام ایرانی، (تهران، نشر فرزانه روز، ۱۳۷۱).

۲۴- بحران مشروطیت در ایران، صص ۱۷۹-۱۷۸.

وجه تا انتهای کتاب توضیح نداده است کدامیک از جریان‌های فکری دوره قاجار به ویژه مشروطه تحت تأثیر اندیشه‌های او قرار داشته‌اند. علت امر واضح است: حقایق و واقعیات خلاف نظریات ایشان است. در دوره قاجار به‌طور کلی دو جریان فکری مربوط به حوزه اندیشه اصولیون وجود داشت: گروهی به نحوی از شاگردان ملا احمد نراقی نویسنده عوائد الایام و معراج السعاده محسوب می‌شدند و گروهی دیگر میراث‌دار شیخ مرتضی انصاری صاحب کتاب المکاسب المحرمه به شمار می‌آمدند. بین این دو از نظر فقهی به ویژه در مورد سامان حکومت اختلاف نظر وجود داشت، اما همه می‌دانند تحولات ایران دوره قاجار و به ویژه دوره مشروطه به رهبری شاگردان و میراث‌داران شیخ مرتضی انصاری صورت گرفته است. ملا محمد کاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و گرایش مسلط حوزه علمیه نجف متأثر از دیدگاه‌های ایشان بودند، آنان به نوعی شاگردان میرزای شیرازی صاحب فتوای مشهور تحریم تنباکو بودند و از آن طریق به تفکر انصاری نزدیک می‌شدند. معلوم نیست چرا دکتر آجودانی این واقعیت را که در بسیاری از کتاب‌های تاریخی ذکر شده به کناری نهاده‌اند و راست سراغ ملا احمد نراقی رفته‌اند، البته به نظر راقم این سطور دلیل امر روشن است: ایشان از ابتدا بنیادی نهاده‌اند که مباحث بعدی را روی آن استوار کرده‌اند، اما توجه نکرده‌اند که آن بنیاد از ابتدا سست است، زیرا حقیقت این است که مشروطه ایران نسبتی با اندیشه‌های ملا احمد نراقی و دیدگاه‌های ایشان نداشت و این دیدگاه‌های شیخ مرتضی انصاری و شاگردان فکری او بود که در این جنبش غلبه داشت؛ این غلبه از دوره جنبش تنباکو به آشکارترین وجه ممکن دیده می‌شد. پس اشتباه بزرگ کتاب مشروطه ایرانی این است که از ابتدا تلاش کرده است برای توجیه دیدگاه‌های آتی خود به هر نحو شده بنیادی نظری اما دلخواهانه برای کتاب خود به دست آورد، این بنیاد را با کوشش فراوان به تحولات فکری ایران دوره قاجار ربط داده است؛ اما این کوششی است بیهوده زیرا تاریخ خلاف آن را برای ما روایت کرده است. اینهم از خلط مباحث عجیب کتاب مشروطه ایرانی است که باز هم به نحوی حوزه‌ها و فضاهای ذاتاً متغایر فکری را به هم آمیخته است تا از آن نتیجه دلخواه خود را به دست آورد. از این سخنان که بگذریم، مردم به طور کلی دیدگاه‌های روحانیان که استبداد را «زندقه و الحاد و بدعت»^{۲۵} می‌دانستند بهتر درک می‌کردند، بنابراین چه اشکالی داشت اگر مشروطه ایران بر مبنای دینی توجیه می‌شد؟ به نظر مهم این نیست که مشروطه در ایران چگونه توجیه شد، مهم این است که آن توجیحات کارکرد^{۲۶} داشتند، بهترین کارکرد این دیدگاه‌ها محدود ساختن استبداد بود که از نظر فقها کلید تسلط استعمار بر کشور به شمار می‌رفت.

۲۵- شیخ محمد حسین نائینی: تنبیه الامه و تنزیه المله، به کوشش سید محمود طالقانی، (تهران، شرکت انتشار، ۱۳۶۱)، ص ۶.

۲۶- Function.

از سوی دیگر واقعیت امر این است که دیدگاه‌های دکتر آجودانی با مشروطیت ایران، آن‌گونه که رخ داد، قابل تطبیق نیست، زیرا در این جنبش عظیم تلقیات گوناگونی رواج داشت که اکثراً با وجود این که از سرچشمه شریعت سیراب می شدند اما یکسان نبودند. نخست این که برخلاف دیدگاه ایشان در صفحه ۲۲ کتاب، مفهوم مشروطه مشروعه را «مستبدین» ابداع نکردند، کسانی مثل ابوالقاسم خان ناصر الملک همدانی که بعداً نایب السلطنه احمد شاه شد، می گفت مشروطه با شرایط ایران قابل تطبیق نیست و بهترین حالت آن است که زعمای قوم تلاش ورزند تا آن را بومی سازند. این فرد خود از نخستین کسانی بود که کتابچه های قانونی نوشت، آن هم نه در دوره مشروطه بلکه در دوره ناصرالدین شاه، برخلاف نظر دکتر آجودانی او در زمره کسانی نبود که نداند مشروطه و الزامات آن چیست، بر عکس چون او از الزامات یک حکومت مشروطه به سبک اروپائی آگاه بود، نظریه خاص خود را مطرح ساخت. شخص دیگری که از این مفهوم سخن به میان آورد، مهدی قلی خان هدایت یا همان مخبرالسلطنه بود، او هم از این مفهوم یعنی مشروطه مشروعه دفاع کرد^{۲۷}، اما او هم هدفش حمایت از محمد علیشاه نبود، این دو خود از مخالفین شاه به شمار می آمدند. اساساً اشتباه بزرگ این است که تصور می شود مفهوم مشروطه مشروعه در دوره استبداد محمد علیشاه ساخته شد، حال آن که چنین نیست، قدمت این اندیشه حداقل به اندازه مفهوم مشروطه است، با این تفاوت که از مشروطه مشروعه، یعنی اجرای مشروطه در چارچوب شرع تلقی مشخصی وجود داشت اما در مورد مشروطه هیچ چشم انداز مشخصی وجود نداشت. به عبارتی در خلاء تلقی مشخصی از مشروطه و با علم و وقوف بر عدم انطباق آن با شرایط ایران بود که این نظریه مطرح شد. به واقع بسیاری از مشروطه خواهان هم در خلاء فهم و تلقی مشخصی از قانون، بر این باور بودند که بهتر است مشروطه را بومی ساخت و شرع را پایه قانونی آن قرار داد. برخی از قوانین دوره پهلوی اول هم با این استدلال تصویب شد، به طور نمونه این سید نصرالله تقوی اخوی بود که احکام دادگاه‌های مدنی خاص، یا همان دادگاه خانواده را بر اساس شرع آن هم در دوره رضا شاه تدوین کرد^{۲۸}. این مقوله دلیل بر حمایت این افراد از استبداد نبود، این خود نظریه‌ای بود که جای بحث و بررسی فراوان داشت. این امر نه تقلیلی است که نویسنده مشروطه ایرانی از آن سخن گفته است و نه به مفهوم حمایت از استبداد باید تلقی شود، بین مشروطه ای که از آن هیچ گونه شناخت عینی وجود نداشت و تدوین قوانین آن موقوف به آینده‌ای نامعلوم بود و اجرای قوانینی که اجمالاً از آن‌ها شناختی وجود داشت باید یکی برگزیده می شد، حتی کسانی که مشروطه طلب غرب گرا به شمار می آمدند برای حفظ نظم و انتظام و امنیت کشور به این رویکرد گرایش داشتند، کسانی مثل ناصر الملک، مخبرالسلطنه، احتشام السلطنه و به طور کلی حلقه جامع

۲۷- مهدیقلی هدایت: گزارش ایران، به اهتمام محمد علی صوتی، (تهران، نقره، ۱۳۶۳)، صص ۱۸۲-۱۸۱.

۲۸- سید نصرالله تقوی نخستین فردی بود که در دوره مظفرالدین شاه ضمن درج چند شماره پاورقی در روزنامه تربیت استدلال کرد مشروطیت ایران برای حفظ ایران است از تجاوز بیگانه و بنیاد این مشروطه را دین اسلام تشکیل می دهد.

آدمیت در این زمره بودند که سیاست گام به گام در استقرار مشروطه را دنبال می کردند. بالاتر این که هر گاه وضعیت سیاسی کشور اقتضا می کرد، حتی سید حسن تقی زاده هم از «مشروطیت اسلامی» سخن می گفت.

از مطالب کتاب مشروطه ایرانی این گونه مستفاد می شود که گویا خطی مستقیم وجود داشته است که در آن همه تلقی دینی از مشروطه را ارائه می داده اند، حال آن که واقعیت غیر از این است. از همان بدو مشروطه دو گرایش افراطی و معتدل در بین مشروطه خواهان دیده می شد، افراطیون در انجمن های گوناگون جمع شده بودند و بدون این که تلقی مشخصی از مشروطه داشته باشند، حتی میانه روها را با ناسزا از میدان به در می کردند. به قول هدایت هر کس بهتر ناسزا می گفت از نظر اینان مشروطه خواه تر بود، بدیهی است که اینان نخستین دشمنان مشروطه بودند که با افراطی گری و زیاده رویهای خود راه را بر بحران های آتی گشودند. اما مسئله این است که اولاً کتاب مشروطه ایرانی تفاوت ها و تمایزات دوره اول مشروطه که مقارن بود با دوره مابین صدور فرمان مشروطه تا به توپ بستن مجلس را با دوره دوم که مقارن است با فتح تهران تا اولتیماتوم روسیه؛ با هم خلط کرده است. ثانیاً این که ایشان تصویر روشنی از جناح بندی های درون صفوف مشروطه خواهان ارائه نمی دهد و مثل تصور سنتی از صف بندی های مشروطه، این گونه به نظر می رسد که گویا ایشان صف بندی مشروطه را همان صف بندی اعتدالی و دمکرات دانسته است. دیگر این که ایشان گروه های تندرو و افراطی را سوسیال دمکرات دانسته است، حال آن که چنین نیست. به واقع افرادی که مدعی سوسیال دمکراسی بودند، کوچک ترین فهمی از الزامات آن نداشتند، نگاهی به مقالات روزنامه ایران نو نشان می دهد که حتی ایدئولوگ اینان یعنی تیگران ها کوپیان تلقی روشنی از این ایدئولوژی نداشت. به دید دکتر آجودانی تأسیس جوخه های ترور و کمیته های دهشت کار افرادی بوده که آنان را سوسیال دمکرات خوانده است. واقعیت این است که گروه های آشوب طلب آن زمان از سرچشمه دیگری سیراب می شدند، ها کوپیان و ورام پیلوسیان دیگر مدعی سوسیال دمکراسی؛ بعدها با کسانی در پیوند بودند که از آدمکشان کمیته مجازات حمایت می کردند^{۲۹}، یا احسان الله خان با تولید وحشت در جمهوری گیلان باعث نفرت مردم از جنبش میرزا کوچک خان جنگلی شد. امروز دیگر معلوم شده است که افرادی مثل احسان الله خان نه تنها سوسیالیست یا سوسیال دمکرات نبودند، بلکه همسو با باندهای ملاکی مثل میرزا کریم خان رشتی و برادرانش؛ خانه های مردم را به آتش می کشیدند، آن ها را به قتل می رسانیدند، اموال شان را مصادره می کردند، به زنان شان تجاوز می کردند تا اثبات کنند این است سوسیالیسم!^{۳۰} نیز افرادی مثل گریگور یقیکیان در این ماجراها نقش بسیار مخربی ایفا کردند، برخی از

۲۹- نگارنده در اثری در حال نگارش به این موضوع به طور مفصل پرداخته و نشان داده است که گروه های افراطی مدعی مشروطه خواهی به دنبال استقرار دولتی وابسته به محافل و باندهای سرمایه داری دنیای غرب بودند.

۳۰- یحیی دولت آبادی در جلد چهارم کتاب خود به نام حیات یحیی، به طور مشروح به فعالیت های این گروه اشاره کرده است.

اینان بعد از انقلاب شوروی، جمهوری مساوات آذربایجان را با حمایت انگلستان شکل دادند. اینان که تا دیروز خود را سوسیال دمکرات می خواندند، آن روز چهره واقعی و شوونیست خود را به خوبی به نمایش گذاشتند. گروه یاد شده نه تنها به مفهومی به نام عدالت باور نداشتند، بلکه درست همسو با گروه‌های مافیائی سیاسی و اقتصادی غرب فعالیت می نمودند. از درون دیدگاه‌های اینان بود که رضا خان سربر آورد و ضربات نهائی را بر عدالت و آزادی توامان وارد ساخت.^{۳۱}

نتیجه

کتاب مشروطه ایرانی تلاشی است در خور توجه برای بازشناسی جنبشی که یکصد سال پیش در کشور ما رخ داد، اما واقعیت این است که نویسنده تلاش کرده است اندیشه و تلقی خود را بر واقعیات این جنبش تحمیل کند. کتاب فضاهای گوناگون نظری را به هم آمیخته است بدون این که به الزامات این اندیشه‌ها اعم از عرفانی و فقهی تا کلامی و فلسفی توجهی داشته باشد. این موضوع باعث شده که کتاب یک اثر نظری محسوب نشود و بیش تر به صورت کتابی خطابی درآید که مثل سخنرانان هدفش مجاب کردن خواننده و شنونده است تا اقامه برهان. چون محتوای نظری در کتاب وجود ندارد، در این اثر بیش تر به قالب کلام توجه شده است که سبک رایج کسانی است که به ادبیات تعلق خاطر دارند. تأکید بر ظواهر کلام و فقدان محتوای مستحکم، شیوه رایج برخی از نویسندگان کشور ماست، این روش البته ریشه تاریخی دارد. نارسایی دوّم به هم ریختن فضاهای تاریخی مقاطع گوناگون ایران است، به طوری که نویسنده الزامات اندیشه در دوره ملا حیدر آملی را با دوره صفویه و قاجار و مشروطه به هم آمیخته است و از درون آن معجونی استخراج کرده است که نه می توان نام تاریخ بر آن نهاد و نه ادبیات و یا اثری نظری. دیگر این که کتاب با این که با عنوان مشروطه ایرانی نوشته شده، اما واقعیت این است که نویسنده خطوط و جریان‌های گوناگون مشروطه را مورد ارزیابی قرار نداده و از این وضعیت نوعی نابسامانی ظاهری هم بر کتاب افزوده شده است. به واقع مشروطه ایرانی کتاب نیست، مجموعه مقالات نویسنده است که به دنبال هم ردیف شده و کمترین اصول کتاب‌نویسی در آن رعایت نگردیده است. پیام اصلی کتاب تقلیل مشروطه‌خواهی است در ایران؛ بدون این که تعریف خود را از مفهوم مشروطه ارائه نموده باشد، فقدان تعاریف و مفاهیم باعث گردیده کتاب از بنیاد منطقی و برهانی تهی شود. کتاب البته می تواند برای کسانی که از تحولات یکصد ساله اخیر کشور مطلع نیستند و می

۳۱. برای بحثی تفصیلی در این زمینه به کتاب بحران مشروطیت در ایران از نگارنده مراجعه شود.

خواهند طبق سنت جا افتاده خودمانی گناه را به گردن دیگران افکنند و خود را تبرئه نمایند، ابهام‌آفرین باشد و آنان را نسبت به تلاش‌های پیشگامان تحولات فکری و سیاسی کشور؛ آن‌ها که اندیشه‌ای جز حفظ استقلال و تمامیت ارضی و آزادی ایران نداشته‌اند، بدبین نماید بدون این‌که چیزی جایگزین آن کند. به عبارتی نوعی خودکم‌بینی و تحقیر موجود ایرانی می‌تواند کمترین تبعات این اثر باشد. راقم این سطور بر این باور نیست که هر چه در مشروطه ایران اتفاق افتاد، وحی منزل بوده و نباید آن را به بوته نقد گذاشت؛ اما بر این باور است که نقد اندیشه هر دوره تاریخی را باید با الزامات خود آن دوره انجام داد، به عبارتی باید تحریر محل نزاع نمود و این نکته را بررسی کرد که با امکانات آن زمان چه راه‌حل دیگری می‌توانست وجود داشته باشد که پیگیری نشد. نگارنده بر این باور است که مشکل مشروطه‌خواهان ایران این نبود که مشروطه را با الزامات فرهنگی خود فهمیدند، مشکل این بود که آنان مشروطه را که از اصناف نظام‌های دنیائی بود، رنگ قدسی دادند و مبارزه در راه استقرار آن را به منزله جهاد تلقی نمودند؛ بدون این‌که از ماهیت آن اطلاعی داشته باشند. به عبارت بهتر مشکل تاریخی این بود که مشروطه اروپائی در کشور ما رنگ قدسی به خود گرفت، به همین دلیل مشروطه‌خواهی رنگ باور دینی پیدا کرد، حال آن‌که نه دین عبارت بود از مشروطه و نه مشروطه مساوی بود با دینداری. ایدئولوژیک شدن و رنگ باور دینی دادن به مشروطه یکی از علل بنیادین عدم تأمل خردمندانه در ماهیت این نظام سیاسی شد. از آن سوی کسانی هم که باور دینی نداشتند و به مشروطه‌خواهان غرب‌گرا مشهورند، همان کسانی که در حزب دمکرات جمع شده بودند، باز هم به نوعی دیگر تلقی خاص خود را از مشروطه به رنگ باوری ایدئولوژیک در آوردند که انکار آن مترادف با ارتجاع و استبداد طلبی تلقی شد. این موضوعات راه را بر هر گونه تأمل نظری بنیادین در باب این نظام فکری و سیاسی مسدود ساخت، به همین دلیل بحرانی نظری شکل گرفت که منجر به بحران عملی فراگیر شد، این بحران‌ها کشور را فرسوده ساخت، درست در شرایط استقرار ظاهری مشروطه بود که تمامیت ارضی و استقلال کشور - برخلاف منویات پیشگامان مشروطه - بارها خدشه‌دار شد و این بحران‌ها راه را بر ظهور و حکومت قزاقان هموار ساخت. نارسایی بزرگ کتاب مشروطه ایرانی این است که از ابتدا در تلاش برای توجیه نظرات خود، بنیادی معوج بنا نهاده و این بنیاد کج باعث گردیده مباحث ایشان تا آخر در مسیری که خواست ایشان بوده و البته با تاریخ منطبق نیست ادامه یابد.

پیام اصلی کتاب این است: مشروطه در ایران تقلیل داده شد، به عبارتی ایرانیان مشروطه را از گوهر اصلی اش تهی ساختند، آن چه در مشروطه ایران رواج داشت، نوعی طرز تلقی از بحث ولایت فقیه بود، روشنفکرانی مثل ملکم خان در این تقلیل پیشگام بودند، آنان تلاش کردند از ابزار روحانیت برای پیشبرد مقاصد خود بهره برند اما نتیجه به عکس شد

وقتی نویسنده از تقلیل مشروطه سخن به میان می آورد، علی القاعده خواننده انتظار دارد دریابد پس مشروطه واقعی کدام بود؟ مبانی آن مشروطه چه بود؟ و از نظر مبانی و مبادی چه تمایزات و تناقضاتی بین مشروطه ایران و مشروطه غرب وجود داشت.

نویسنده تعریف خود را از این که دین چیست؟ قلمرو آن کدام است؟ و چرا مشروطه با یک نظام دینی در تعارض و تغایر است؟ مشخص نمی کند. این نخستین ایراد روش شناسانه بر اثر دکتر آجودانی است، کسی که به نقد اندیشه همت می گمارد باید نظرات رقیب را هم مطرح سازد تا از مقایسه آنها صحیح از سقیم بازشناخته شود؛ از سویی حتماً باید در مدار برهان عقلی حرکت کند تا سنخ کلام او مشخص گردد

کتاب مشروطه ایرانی تلاشی است برای جایگزین ساختن فقر محتوا با قالب و کلیشه ادبی؛ به عبارت بهتر نویسنده تلاش کرده است از طریق قالب که کاملاً بحثی است ادبی و با زمینه تخصصی ایشان انطباق دارد، فقر محتوایی و اندیشه‌ای کتاب را جبران سازند

غیر از وجه خطابی اثر، در برخی جاها آثاری از وجود گزاره های جدلی دیده می شود، از نظر منطقیون، گزاره های جدلی مبتنی است بر مشهودات و محسوسات؛ اما گزاره های برهانی یقینی و مسلم هستند. برای هر گونه بحث عقلی و برهانی لازم است مسلمات و یقینیات مفروض در بحث مشخص گردند. از این بالاتر؛ هر خواننده

ای به آسانی می‌تواند دریابد که اثر دکتر آجودانی در غالب موارد به مباحث رایج سیاسی پهلوی می‌زند، به عبارت دقیق‌تر ایشان تحت تأثیر جو و فضای خاص ایران بعد از انقلاب، کوشش دارد این شرایط را به دوره مشروطه تعمیم دهد و قیاسی وضع نماید، اما در مقام عمل این قیاس به شکل قیاس مع الفارق درآمده است، زیرا کمتر مشابهتی بین مبانی و فضای فکری این دوره با عصر مشروطیت وجود دارد

در کتاب دکتر آجودانی اندیشه و تاریخ و شعر و سیاست و نقد و تعریض به فضای کنونی جامعه ایران به بهانه نقد مشروطه، به هم آمیخته است

نویسنده مقاطع تاریخی و مباحث مربوط به هر مقطع را با مباحث مقاطع قبلی و یا بعدی خلط نموده است. به عبارت بهتر نویسنده توجه نکرده‌اند که به طور مثال منطق تحقیق در تحولات دوره ناصری با دوره‌های قبل و بعد آن تفاوت و تمایز دارد، نمی‌توان با کلیدی واحد به تاریخخانه تاریخ تحولات اندیشه ایران در این مقطع حساس وارد شد، نمی‌توان نوعی الگوی ثابت تحقیقاتی را بر سراسر تاریخ مهم این دوره تعمیم داد و بالاتر این که نمی‌توان حوادث و تحولات را به صورت مجرد مورد داوری قرار داد؛ باید حوادث را به شکل مشخص تحلیل و ارزیابی کرد و الزامات هر تحول تاریخی را مد نظر قرار داد

اندیشه امروزی حتماً باید پیچیده‌تر از دیروزی باشد، اما بدون اندیشه‌های دیروز و از جمله اندیشه‌های دوره قاجار رسیدن به امروز هم غیر ممکن بود. واقع این است که اگر آن احیاگران و یا روشنفکران نبودند، امروز ما هم مثل قبایل بومی در افریقا زندگی می‌کردیم

اندیشه‌هایی که دکتر آجودانی به نقد آن همت گماشته‌اند، به چه میزان با مصالح ملی ایران و مسائلی مثل حفظ تمامیت ارضی، استقلال و آزادی کشور منطبق بود؟

کتاب مشروطه ایرانی بازتابی است از وضعیت مغشوش فکری در ایران، در جامعه ما کسانی که هیچ وجه مشترکی با هم ندارند با هم از در مجادله بر می آیند و به قولی با هم بحث می کنند. به طور مثال عده‌ای از سر احیاگری دینی از مقوله‌ای سخن می گویند که نشان می دهد دغدغه دین دارند، اما عده‌ای دیگر که به این دغدغه باوری ندارند از در محاجه با آنان در می آیند و به واقع با مبانی و مبادی تفکر آن گروه هم سخن می شوند

تلاشگران عصر قاجار و مشروطه کار خود را کردند و به خوب و بد آن نباید کار داشت، باید به جانمایه آن اندیشید و این که آیا آن اندیشه‌ها از منطق درونی و انسجام و استحکام لازم برخوردار بودند یا خیر؟ به واقع آن تلاش‌ها نخستین سنگ بنای تأسیس اندیشه در ایران جدید بود. نگاه نو به مفاهیم کهنه، ارزشی بسیار والا داشت

دکتر آجودانی توجه نکرده‌اند، فهم همیشه در چارچوب و متن سنن و فرهنگ رایج هر قوم و ملتی انجام می گیرد، برخی از فلاسفه متأخر غرب مثل هانس گئورگ گادامر بر این نکته به طور خاص تأکید می نهند

نمی توان گذشتگان را به دلیل نوع فکرشان مؤاخذه کرد، به جای آن باید دید افکار گذشتگان از نظم و انسجام درونی برخوردار بوده است یا خیر و این که آن افکار در چه شرایط تاریخی متولد شد؟

به جای مچ گیری کردن که سنت رایجی در مشاجرات فکری و سیاسی ماست، باید در حوزه اندیشه فارغ از حب و بغض عمل کرد، باید مشروطه را به مثابه یک مفهوم مورد کنکاش قرار داد، آنگاه است که می توان این مفهوم را به صورت عقلانی به بحث گذاشت

دکتر آجودانی تلقی ایرانیان از مشروطه را به باد حمله می گیرند، از تقلیل مشروطه اروپائی به مضامین دینی سخن می گویند، اما توجه ندارند که مشروطه خواهان ما بدون این که خود بدانند، به تأسی از هگل دینداری خویش را با روح زمان منطبق

می‌ساختند و آن را با الزامات تاریخی زمانه سازگار می‌کردند و به عبارتی دین را در افقی تاریخی می‌نگریستند

روشنفکران و روحانیان دوره مورد بحث دکتر آجودانی، مرد زمان خود بودند، آنان درگیری‌های فکری غریبان را جزو مشکلات خود ندانستند و از آن فراتر رفتند و به طرح مسائلی پرداختند که خاص جامعه ایران بود

اساساً رشد علم به همین شکل بوده است، متأخران؛ متقدمان را نقد کرده و بر شانه‌های آنان نشسته‌اند، اما سخنی بیش از گذشتگان برای ارائه کردن دارند و پرسش‌های آنان هم مربوط به زمان خودشان است

همیشه ظاهر، باطن و ماهیت اندیشه را تحت‌الشعاع قرار داده است، به جای پرداختن به کنه موضوع به وجه و صورت کفایت شده است، اندیشه جای خود را به تبعیت از ایدئولوژی‌های گوناگونی داده است که ربطی به مسائل ما ندارند، خلط مباحث و موضوعات تاریخی که به ادوار خاص خود تعلق دارند، به وفور دیده می‌شود

به دید دکتر آجودانی تأسیس جوخه‌های ترور و کمیته‌های دهشت کار افرادی بوده که آنان را سوسیال دمکرات خوانده است. واقعیت این است که گروه‌های آشوب طلب آن زمان از سرچشمه دیگری سیراب می‌شدند، هاکوپیان و ورام پیلوسیان دیگر مدعی سوسیال دمکراسی؛ بعدها با کسانی در پیوند بودند که از آدمکشان کمیته مجازات حمایت می‌کردند

نفت، اصلی ترین عامل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گفت و گو با پروفیسور پرواند آبراهامیان

از: فرید مرجایی

برگردان: چشم انداز ایران

اشاره: این گفت و گو به صورت اختصاصی توسط مهندس فرید مرجایی با پروفیسور پرواند آبراهامیان در نیویورک پیرامون واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ۱۴ خرداد ۱۳۸۴ انجام شده است. با تشکر از مهندس مرجایی که زحمت انجام این مصاحبه را تقبل نمودند و پروفیسور آبراهامیان که این فرصت را در اختیار نشریه قرار دادند تا از نظرات ایشان بهره مند شویم.

■ با تشکر از فرصتی که در اختیار من قرار دادید. چندین سال است که من تصمیم داشته‌ام مصاحبه‌ای را پیرامون وقایع کودتای ۱۳۳۲ با شما انجام بدهم. فکر می‌کنم اکنون زمان مناسبی برای این کار باشد. اگر اجازه بدهید نخستین پرسش را از خود شما شروع کنم؛ شما در کجا متولد شدید و چه زمانی به امریکا آمدید؟

□ من متولد تهران هستم، اما خانواده‌ام اهل "جلفا"ی اصفهان هستند. ده‌ساله بودم که خانواده‌ام مرا برای تحصیل به انگلستان فرستادند و از آنجایی که آنها در ایران سکونت داشتند گاهی به ایران برمی‌گشتم. سپس برای ادامه تحصیل در مقطع دکترا به نیویورک آمدم و از سال ۱۹۶۳ در نیویورک زندگی می‌کنم. در حال حاضر نیز مشغول تدریس هستم.

■ آیا شما در دانشگاه آکسفورد انگلستان تحصیل می‌کردید؟

□ بله، من از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۳ در انگلستان بودم. بعد از اتمام دوره دبیرستان به دانشگاه آکسفورد رفتم و در مقاطع کارشناسی و کارشناسی ارشد تحصیل کردم.

■ شما در زمینه کاری خود گرایش‌های سیاسی هم دارید، آیا همیشه شخصیتی سیاسی داشته‌اید؟ منظورم این است که شما به مسائلی مثل عدالت اجتماعی خیلی علاقه نشان می‌دهید. به نظر می‌رسد که این علاقه چیزی بیش از مسائل آموزشی و تحصیلی است. از چه زمانی احساس کردید به مسائل سیاسی علاقه مند هستید؟

□ از زمانی که در دبیرستان بودم به مسائل سیاسی علاقه داشتم، ولی با ورود به کالج در دهه ۱۹۶۰ این علاقه تشدید شد و در آن زمان هم مسائل مختلفی که اتفاق می‌افتاد زمینه را برای من مساعدتر می‌کرد؛ من در دهه ۱۹۶۰ عضو گروهی باعنوان CND [مبارزه برای خلع سلاح اتمی] بودم، و در "حزب کارگر" انگلستان نیز فعالیت‌هایی داشتم. هنگامی که به امریکا رفتم اوج فعالیت‌های جنبش دفاع از

"حقوق مدنی" [سیاهپوستان] و مبارزات ضدجنگ ویتنام بود. در تابستان ۱۹۶۴ به ایالت می‌سی‌سی‌پی رفتیم. در آنجا در یک کالج تدریس می‌کردم که دانشجویانم سیاهپوست بودند.

■ گویا هنگام تدریس در دانشگاه کلمبیای نیویورک، فعالیت‌هایی نیز ضد رژیم شاهنشاهی ایران و گسترش دموکراسی در کشور انجام می‌دادید؟

□ بله، من در آن زمان عضو جنبش دانشجویی باعنوان کنفدراسیون (Konfederasiyon) بودم که این جنبش وابسته به سازمان گسترده‌تری بود که اهدافی کاملاً دموکراتیک را دنبال می‌کرد. مدت کوتاهی نیز سردبیر نشریه کنفدراسیون در انگلستان بودم که باعنوان "ایران ریپورت" (Iran Report) منتشر می‌شد.

■ چنانچه مایل باشید به موضوع اصلی گفت‌وگو یعنی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران بپردازیم، بخصوص این که شما اخیراً در این زمینه تحقیقات جامع و جدیدی نیز انجام داده‌اید. همان‌طور که اطلاع دارید در سال ۲۰۰۱، روزنامه نیویورک تایمز گزارش دونالد ویلبر در مورد فعالیت‌های سازمان سیا (Donald Wilber (CIA) Report) را منتشر کرد. نظر شما در مورد این گزارش چیست؟ آیا انتشار این گزارش اقدامی تازه و بی‌نظیر بود؟ آیا این اقدام بخشی از سیاست خارجی دولت کلینتون را تشکیل می‌داد و یا از جانب سازمان سیا ترتیب داده شده بود؟ نظر کلی شما در این باره چیست؟

□ همان‌طور که خودتان هم اشاره کردید، من فقط می‌توانم نظرم را در این باره بازگو کنم و اطلاعات مستندی در این باره ندارم. اما تا آنجایی که من می‌دانم، ماجرا از این قرار بود که ویلبر چند سال پیش - قبل از مرگش - به شدت از سازمان سیا به خاطر رفتار ناعادلانه‌ای که با وی داشتند، گله‌مند بود؛ به نظر ویلبر، سیا نقش او را کمرنگ جلوه داده بود و ویلبر از این که این سازمان به کریمیت روزولت (Kermit Roosevelt) اجازه انتشار خاطراتش را (باعنوان ضد کودتا) داده بود، ولی چنین مجوزی به ویلبر نداده بود و قسمت اعظم خاطرات او در مورد کودتای ایران را سانسور کرده بود، به شدت ناراحت بود. بنابراین ویلبر به علت یک‌سری دلایل شخصی از سازمان سیا دلخور بود. اگر به دقت، خاطرات ویلبر را (که در نیویورک تایمز منتشر شد) بخوانید، متوجه می‌شوید که این گزارش با دقت تایپ نشده است. منظورم این است که این گزارش رونوشتی از نوشته‌های مولف است که اشتباه تایپی فراوانی دارد، یعنی این که مراحل رسمی تایپ را طی نکرده است. به نظر من نسخه‌ای که در سایت اینترنتی (نیویورک تایمز) نمایش داده شد رونوشتی شخصی است که ویلبر خودش تهیه کرده است. ویلبر شخصاً این گزارش را نوشته و از آن کپی گرفته است که خوشبختانه مطالب آن در اختیار همه قرار گرفت. حدس من این است که ویلبر نوشته‌هایش را نزد شخص قابل اعتمادی گذاشته و از او خواسته در موقع مناسبی آنها را منتشر کند. هرکسی که این اسناد را در اختیار داشته، احساس کرده که زمان مناسبی آنها را منتشر کرده است، زیرا - اگر خاطراتان باشد - هنگامی که این اسناد منتشر شد روابط دولت کلینتون و ایران در حال از سرگیری بود و آلبرایت و کلینتون به خاطر کودتای ۱۹۵۳ از ایران

عذرخواهی کرده بودند، بنابراین زمان کاملاً مناسبی برای افشای این مدارک بود که انتشار این گزارش، آشکارا نقش امریکا در کودتای ایران را فاش کرد و حتی کلینتون نیز تمایل دارد به خاطر این موضوع از ایران عذرخواهی کند. من فکر می‌کنم هرکسی که این مدارک را در آن زمان افشا کرده در انجام این کار با مشکل چندانی روبه‌رو نشده و فکر نمی‌کنم دولت کلینتون نقشی در این قضایا داشته باشد، اما به هر حال شخصی که این گزارش را در دست داشته تشخیص داده که زمان مناسب برای افشای آنها فرا رسیده است. البته روزنامه نیویورک تایمز هم موافق تجدید روابط با ایران بود و زمینه‌های لازم را برای چنین امری فراهم می‌کرد.

گذشته از این مسائل، نکته‌ای که کمی پیچیده به نظر می‌رسد، چگونگی تعبیر محافل علمی، مطبوعات و خبرنگاران امریکا از این گزارش است. از نظر آنها گزارش ویلبر تمامی جریان کودتای ۱۹۵۳ را به‌طور کامل دربرمی‌گیرد. درست است که با مطالعه این گزارش می‌توان به میزان نقش امریکا در شکل‌گیری کودتای ایران پی برد، اما پی‌بردن به علت مداخله امریکا در این کودتا، با مطالعه این گزارش مقدور نیست. با مطالعه گزارش ویلبر می‌بینیم که مطالب عمده آن شامل وقایع "جنگ سرد" و نقش کم‌اهمیت نفت در آن دوران است و به همین علت نیویورک تایمز طی تفسیری "آزادانه" عنوان کرده که نفت اهمیت چندانی در شکل‌گیری این کودتا نداشته و عمده مسائل هم مربوط به "خطر کمونیست‌ها" (Red Danger) و اتحاد جماهیر شوروی بوده است.

■ آیا ملاقات شما با دونالد ویلبر در سال ۱۹۶۷ صورت گرفت و در همان زمان هم گفت‌وگوهایی با وی انجام دادید؟

□ تاریخ دقیق آن را به خاطر ندارم، اما این ملاقات بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ اتفاق افتاد. ملاقات من با ویلبر مصاحبه‌ای رسمی نبود. ویلبر می‌دانست که من به مسائل سیاسی ایران علاقه‌مندم و حاضر به گفت‌وگو با من شد. یکی از مشاوران آموزشی من که با او آشنایی داشت، این ملاقات را ترتیب داد. ویلبر در آن زمان در پرینستون (Princeton) در ایالت نیوجرسی، زندگی می‌کرد و با دانشگاه پرینستون نیز همکاری‌هایی داشت. او به گرمی از من استقبال کرد و از آنجایی که سال‌های زیادی قبل از سال ۱۹۵۳ در ایران فعالیت داشت - در واقع از دهه ۱۹۳۰ - اطلاعات بسیاری در مورد وقایع دهه ۱۹۴۰ در اختیار من گذاشت.

■ آیا ویلبر در مورد فعالیت‌های سازمان سیا در دهه ۱۹۴۰ در ایران نیز با شما صحبت کرد؟ زیرا براساس اطلاعاتی که به‌تازگی فاش شده سازمان سیا حتی در آن زمان هم در ایران فعال بوده و با شبکه‌های بدامن (BEDAMN) و مطبوعات ایران همکاری داشته و برنامه‌های شبه‌نظامی برای گروه‌های زیرزمینی طراحی می‌کرده است.

□ نه، ما مستقیماً در این باره صحبتی نداشتیم، اما با مطالعه خاطرات ویلبر تقریباً به چنین نتیجه‌ای رسیدم. به علاوه، صحبت‌های وی به‌طور واضح بیان نمی‌کرد که او از اعضای سازمان سیا بوده است،

اما کاملاً روشن است که نقشی فعال در این سازمان داشته. مثلاً ویلبر به من گفت یکی از منابع بسیار مفید برای مطالعه تاریخ ایران کتاب "شرح زندگی من" نوشته لاهوتی است. او یک نسخه از آن کتاب را به من داد و من هم آن را مطالعه کردم. البته این کتاب تاریخ دقیق ایران را تشریح نمی‌کرد و در واقع تحریفی بود که خود ویلبر به نام لاهوتی آن را نوشته بود. اما برای نوشتن همان اسناد جعلی هم لازم بود که ویلبر اطلاعات بسیاری در مورد جنبش‌های چپ‌گرایانه در ایران داشته باشد، که تنها راه دستیابی به این اطلاعات سازمان سیا بوده است. برخی از مطالبی که در کتاب نوشته شده بود کاملاً اشتباه بود، اما مسئله مهم این است که منبع اطلاعاتی وی سازمان سیا بوده است.

■ چه زمانی به اطلاعات بایگانی اسناد خارجی دولت انگلستان در مورد کودتای ۱۹۵۳ دست پیدا کردید؟ برخلاف سازمان سیا که هیچ‌گاه اسناد خود را در اختیار کسی نمی‌گذارد، آیا دولت انگلستان تعداد زیادی از اسناد رسمی خود را افشا کرد و در دسترس همگان قرار داد؟

□ من از سال ۱۹۶۵ اسناد رسمی بایگانی دولت انگلستان را مورد مطالعه قرار دادم. دولت انگلستان برای افشای اسناد خود یک قانون ۲۵ ساله دارد؛ به این معنی که بعد از گذشت ۲۵ سال، دولت می‌تواند اسناد رسمی خود را در اختیار همگان قرار دهد و روند کار این‌گونه است که دولت هر سال بهره‌برداری و مطالعه اسناد مربوط به یک سال معین را آزاد اعلام می‌کند. بنابراین، هنگامی که بازدید از اسناد مربوط به سال ۱۹۵۱ آزاد بود، به این مرکز رفتم و آنها را بررسی کردم و بعد از آن در سال‌های بعد اسناد مربوط به سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ را مورد مطالعه قرار دادم. در رابطه با کودتای ۱۹۵۳، باید بگویم که در آن زمان به دنبال انحلال کنسولگری‌های انگلستان در ایران به دستور مصدق، به علت نقش این دولت در توطئه‌هایی علیه دولت ایران، انگلستان در این کشور سفارتخانه‌ای نداشت. بنابراین هیچ گزارش مستقیمی از کنسولگری‌های انگلیس به وزارت امور خارجه این کشور نرسیده بود و سندی هم در این رابطه وجود ندارد. با این حال، دولت انگلستان اسناد و اطلاعاتی را که سفیر امریکا از تهران به واشنگتن می‌فرستاد دریافت می‌کرد و این اطلاعات به سفارتخانه انگلیس در واشنگتن می‌رسید و پرونده‌های مربوط به این مدارک هم‌اکنون در لندن نگهداری می‌شود. بنابراین، چنانچه در مورد کودتای ۱۹۵۳ ایران مدارکی در بایگانی اسناد خارجی انگلیس موجود نباشد، با مراجعه به پرونده‌های امریکایی (پرونده‌های مربوط به سازمان سیا) می‌توان به آن مدارک دست یافت. اما با این حال، باز هم یک مسئله باقی می‌ماند: دقیقاً مشخص نیست که آیا دولت امریکا تمام اطلاعاتی را که دریافت می‌کرد به‌طور کامل در اختیار دولت انگلستان قرار می‌داد یا خیر. آنها می‌توانستند این اطلاعات را با انتخاب و به‌خواست خود به انگلیسی‌ها انتقال دهند. به هر حال، با توجه به این اسناد و مدارک تنها می‌توان اطلاعاتی کلی در مورد فعالیت‌های امریکا و انگلیس در ایران به دست آورد. روشن است که این اسناد گویای همه فعالیت‌های سازمان اطلاعاتی انگلستان نیست و دلیل آن هم این است که اسناد مربوط به این سازمان هیچ‌گاه در دسترس همگان قرار نمی‌گیرد. [بایگانی اسناد وزارت خارجه و بایگانی اسناد

سازمان اطلاعاتی دولت انگلستان از یکدیگر مجزاست. اسناد MI-۵ و MI-۶ دولت همیشه مخفی نگه داشته می‌شوند و مشمول قانون ۲۵ ساله نمی‌شوند؛ تنها اسناد وزارت خارجه و اسناد مربوط به وزرای کابینه دولت هستند که هر ۲۵ سال یکبار فاش می‌شوند.

دولت انگلستان تا چند سال پیش ادعا می‌کرد که سازمان‌هایی با عنوان MI-۵ و MI-۶ در کشور وجود ندارند و در صورت نبودن چنین سازمان‌هایی، تهیه آرشوی از اسناد سری آنها نیز ممکن نیست. اما اخیراً دولت اعتراف کرده است که چنین سازمان‌هایی وجود دارند و در حال فعالیت هستند. من کسی را نمی‌شناسم که به اسناد MI-۵ دسترسی پیدا کرده باشد.

■ من مطلع شدم که شما مشغول تألیف کتابی در مورد کودتای ۱۹۵۳ هستید و پس از گذشت چندسال هنوز کار کتاب به پایان نرسیده است. آیا مسئله‌ای وجود دارد که زمان اتمام کار را طولانی کرده؟ آیا شما به دنبال نکات و اطلاعات خاصی هستید و یا فکر می‌کنید صحبت در این باره خیلی زود است؟

□ موضوع کلی کتاب کاملاً روشن است؛ علت اصلی شکل‌گیری کودتای ۱۹۵۳ نفت بود و دخالت امریکا در این کودتا هم به خاطر یک‌سری منافع نفتی صورت گرفت، بنابراین نمی‌توان گفت دولت انگلستان بر سر مسئله اتحاد جماهیر شوروی، امریکا را فریب داد و وارد این ماجرا کرد، بلکه امریکا منافع خود را دنبال می‌کرد و هدف اصلی این دولت، نفت بود. ملی‌شدن صنعت نفت ایران به همان اندازه که به زیان انگلستان بود، به زیان منافع نفتی امریکا نیز بود. شرکت‌های نفتی امریکا از همان ابتدا می‌دانستند که جنبش ملی‌شدن نفت به نتیجه خواهد رسید و متوجه این موضوع بودند که در صورت موفقیت این حرکت، تنها منافع نفتی انگلستان در ایران و کویت نیست که متحمل خسارت می‌شود، بلکه منافع نفتی امریکا در عربستان سعودی، اندونزی، امریکای لاتین و دیگر نقاط نیز دچار ضعف‌هایی خواهد شد و این مسئله از نظر آنها یک فاجعه جهانی بود. بنابراین، شرکت‌های نفتی از همان ابتدا به کاخ سفید و وزارت امور خارجه امریکا فشار وارد آوردند که از دکتر مصدق جانبداری نکنند و به حمایت از انگلیس وارد عمل شوند.

■ آیا شرکت "استاندارد اویل" (Standard Oil) در آن زمان در اختیار راکلرها بود؟

□ شرکت استاندارد اویل در آن زمان ورشکسته شده بود؛ تقریباً تمامی شرکت‌های نفتی در آن زمان چنین وضعیتی داشتند. برای نمونه، هریمن پیش از سفر خود به تهران برای انجام یک‌سری مذاکرات و پیش از ترک امریکا، با برخی از شرکت‌های نفتی ملاقات کرد و به آنها اطمینان داد که در تهران موضعی اتخاذ نکند و حرفی نزنند که به زیان شرکت‌های نفتی باشد.

■ شما در نوشته‌های خود آورده‌اید که در گزارش دونالد ویلبر - که در نیویورک تایمز منتشر شد - اشاره چندانی به مذاکرات بین تهران، واشنگتن و لندن نشده است. من پس از مطالعه کتاب "همه مردان شاه" نوشته استیون کینزر (Stephen Kinzer) متوجه شدم که وی به برخی از این

مذاکرات اشاره کرده و در مورد آنها بحث کرده است. به نظر شما همین اشارات و بحث‌ها کفایت می‌کند؟

□ نگارش کامل تاریخ هیچ‌گاه ممکن نیست، همیشه مطلب جدیدتری پیدا می‌شود که از قلم افتاده است. به نظر من، در آن کتاب به برخی از مسائل اصلی اشاره شده اما یک‌سری مسائل کلیدی نیز از قلم افتاده و اصلاً نامی از آنها برده نشده است. برای نمونه، هیچ اشاره‌ای به اسناد مربوط به قتل افشارطوس نشده است و این به این معنا نیست که عوامل انگلیس و آمریکا در ترور افشارطوس نقشی نداشتند. بنابراین، خبرنگاران امریکایی می‌گویند ما در اینجا مدرکی دال بر قتل افشارطوس نمی‌بینیم، پس شاهدی هم وجود ندارد که آمریکا در این جریان دخالتی داشته است. اجازه بدهید منظورم را این‌طور بیان کنم؛ اگر بتوان به تمامی اطلاعات و اسناد موجود دست‌یافت، متوجه خواهیم شد که واقعیت امر کاملاً چیز دیگری بوده است. تمامی اسناد و مدارک از فیلتر نظارتی بسیار دقیقی عبور می‌کنند و کینزر تنها توانسته به اطلاعات اولیه و سطحی دست پیدا کند.

■ اگر درست خاطر من باشد، کلیتاً به سازمان سیا دستور داده بود که بسیاری از پرونده‌های کودتا را از قسمت اسناد طبقه‌بندی شده خارج کند، منظورم فرمان سال ۱۹۹۵ ریاست جمهوری است، اما هیچ‌وقت این دستور عملی نشد و سازمان سیا هیچ‌گاه اسناد مربوط به کودتای ایران را در اختیار کسی قرار نداد. یادم هست که بایگانی اسناد سازمان امنیت ملی (وابسته به دانشگاه واشنگتن) برای وادار ساختن سازمان سیا به انجام این کار، موضوع را به دادگاه ارجاع داد، نتیجه کار چه شد؟ آیا آنها توانستند به پرونده‌های سیا دست پیدا کنند؟

□ جریان دادگاه هنوز ادامه دارد و به نتیجه نرسیده است. به‌علاوه، بعد از این ماجرا، یک گروه از تاریخ‌نویسان امریکایی عضو "انجمن تاریخ‌نگاران امریکا" در تلاش‌اند تا به اسناد طبقه‌بندی شده سازمان سیا دست پیدا کنند. از زمانی که دولت بوش روی کار آمد و کنترل نهاد اجرایی کشور را بر عهده گرفت، قوانین شدیدتری برای کنترل تمامی اسناد دولتی و نه تنها اسناد مربوط به ایران، وضع شد. اما، حتی پیش از روی کار آمدن دولت بوش سازمان سیا اعلام کرده بود که نمی‌تواند اسناد مربوط به کودتای ۱۹۵۳ ایران را فاش کند، به این علت که حجم این اسناد خیلی زیاد است و این سازمان نیروی انسانی کافی برای گردآوری همه آنها را ندارد و بهانه آنها در آن زمان همین بود. پس از آن، سازمان سیا دوباره اعلام کرد که نمی‌تواند اسناد خود را فاش کند، زیرا بخش اعظم آنها به‌طور تصادفی در کودتای دهه ۱۹۶۰ از بین رفته است؛ بنابراین می‌بینیم که سیا دو بهانه کاملاً متفاوت برای سرباز زدن از افشای مدارک خود ارائه داده است. اما نظر من این است که قوانین اداری دولت هیچ‌گاه اسناد و بایگانی‌ها را از بین نمی‌برد، انجام چنین کاری برخلاف قانون است. من فکر می‌کنم این اسناد وجود دارند و مقامات دولتی نمی‌خواهند آنها را فاش کنند و از قوانین اداری به‌عنوان بهانه استفاده می‌کنند. در حال حاضر نیز که بوش در مسند ریاست جمهوری قرار دارد، هیچ فشاری بر سازمان سیا در این رابطه وارد نمی‌شود. اما من مطمئنم که یک روز تمامی این اسناد فاش خواهد شد.

■ با توجه به اسناد سری وزارت خارجه انگلستان، که شما آنها را هم مطالعه کرده‌اید، دولت انگلستان مخالف واگذاری امتیاز نفت ایران به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۵ بوده است و علت این مخالفت نیز این بوده که این واگذاری کنترل ایران بر مسائل نفتی را افزایش می‌دهد و موجب می‌شده ایران بتواند به توسعه منابع نفتی خود در مناطق شمالی کشور بپردازد که انگلستان به شدت مخالف این امر بوده است. شرکت نفتی انگلیس و ایران (Anglo - Iranian Oil Company) حاضر بود با مشارکت هفت شرکت دیگر کنسرسیومی تشکیل دهد، اما اجازه ندهد ایران هیچ‌گونه کنترل و اختیاری در امور نفتی داشته باشد، نظر شما در این رابطه چیست؟

□ مسئله امتیازات نفتی شوروی بسیار پیچیده بود. مشکل اصلی انگلیسی‌ها با این امتیاز این بود که این قرارداد اختیارات بسیاری را به ایران می‌داد. در این قرارداد، ایران به صورت ۵۰-۵۰ سهم داشت که در آن زمان از نظر انگلستان حتی ۴۵ درصد سهم هم خیلی زیاد بود. البته کنترل نفت تا چند سال در اختیار شوروی بود - آنها ۵۱ درصد و ایران ۴۹ درصد سهم داشت - و این به این معنی بود که اختیار کامل نفت در دست شوروی خواهد بود. با این حال، در قرارداد ذکر شده بود که پس از گذشت چندسال اوضاع تغییر خواهد کرد و طبق شرایط عادلانه‌ای کنترل نفت در دست دولت ایران قرار خواهد گرفت و این یکی دیگر از نگرانی‌های انگلیس بود.

■ انگلستان از این مسئله نگران بود که چنین وضعیتی در مورد عراق و عربستان سعودی نیز اتفاق بیفتد. آیا مسئله عربستان موضوع نگرانی انگلیسی‌ها بود یا امریکایی‌ها؟

□ نفت عربستان سعودی از جمله دغدغه‌های امریکا بود، زیرا شرکت آرامکو (Aramco) امریکا در عربستان فعالیت داشت. عراق و کویت نیز جزء منافع مشترک انگلستان و امریکا بودند و امریکایی‌ها در این کشورها سرمایه‌گذاری‌های کلان نفتی داشتند، اما آنها در مذاکرات خود در مورد منابع نفتی دیگر کشورها نظیر اندونزی و ونزوئلا نیز بحث می‌کردند.

■ بسیاری از پژوهشگران، از جمله مارک گازبوروسکی (Mark Gasiorowsky) در نوشته‌های خود به این نکته اشاره کردند که در تابستان ۱۹۵۳، مقامات امریکایی معتقد بودند ناآرامی‌های موجود، اوضاع را برای موفقیت حزب کمونیستی (توده) مساعد می‌کند و دکتر مصدق برای جلوگیری از تصاحب کشور توسط شوروی، ناچار است از سمت خود کناره‌گیری کند. آیا این مسئله از نظر وقایع تاریخی صحت دارد؟ برخی دیگر از تاریخ‌نویسان مانند مازیار بهروز معتقدند که حزب توده آن قدرها هم قدرتمند نبود و سیاستمداران امریکایی به خوبی به این امر واقف بودند. نظر شما در این باره چیست؟

□ از جمله اسناد دولت امریکا درباره وقایع سال ۱۹۵۳ که در بایگانی اسناد انگلستان نیز موجود است، سند جامعی است مربوط به سازمان سیا که اطلاعاتی در مورد حزب توده در آن ثبت شده است. در این سند اطلاعات کاملی در مورد حزب توده درج شده و تحلیل نهایی آنها این بوده که این حزب فعلاً تهدیدی برای ایران شمرده نمی‌شود. در واقع استدلال کلی آنها این بوده است که حزب توده در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) تهدیدی برای دولت ایران نبوده، اما این امکان وجود داشته که تا چند سال آینده به

مشکل بزرگی تبدیل شود و چنانچه دکتر مصدق در قدرت باقی می ماند، ظرف چندسال آینده این تهدید حتمی می شد. بنابراین، دولت مصدق باید سرنگون می شد. نکته مهمی که می خواهم به آن اشاره کنم این است که اگر ما چنین استدلالی داشته باشیم، بسیاری از دولت های کنونی باید سرنگون شوند.

■ شما در نوشته های خود در مورد برنامه های امریکا برای بی ثبات کردن دولت مصدق به این نکته اشاره کرده اید که وزیر امور خارجه انگلیس به دین آچسن (Dean Acheson) (وزیر امور خارجه امریکا در دوران ریاست جمهوری ترومن) اطمینان داده بود که حتی ضعیف کردن پایه های دولت مصدق نیز احتمال موفقیت یک حزب کمونیست را کمتر نمی کند.

□ دقیقاً، و جالب است که هرگاه لازم بوده از "تهدید یا ترس از کمونیست ها" به عنوان ابزاری برای پیشبرد اهداف خود استفاده می کرده اند. بنابراین، هنگامی که امریکایی ها از انگلیسی ها تقاضای انجام کاری را می کردند، به آنها می گفتند اگر این کار را انجام ندهید کمونیست ها به پیروزی خواهند رسید. انگلیسی ها نیز هرگاه لازم می دیدند این حربه را به کار می بردند. اما درباره مورد بخصوصی که به آن اشاره کردید، متوجه خواهید شد که هرگاه امریکا قصد متقاعد ساختن انگلستان برای انجام مذاکرات با مصدق را داشته، به آنها می گفت که اگر این کار را انجام ندهند کمونیست ها وارد عرصه خواهند شد. واکنش انگلستان نیز در قبال این فریبکاری این بوده است که "نه، خطری از جانب کمونیست ها وجود ندارد. سعی نکنید ما را فریب دهید، ما از سقوط مصدق واهمه ای نداریم، دولت بعدی، هر دولتی هم که باشد از دولت مصدق بدتر نخواهد بود." من فکر می کنم انگلیسی ها نسبت به قدرت سیاسی ایران که حرف اول را در کشور می زد، واقع بین تر بودند. آنها از همان ابتدا می دانستند که حزب توده خطر جدی برای ایران نیست، اما سعی می کردند از این قضیه به نحوی به سود خود استفاده کنند. درحقیقت، مسئله ای که انگلیسی ها نسبت به آن مطمئن بودند، این بود که آنها می دانستند نسبت به حزب توده از حمایت بیشتر قبایل ایرانی - حمایت نیروی انسانی و تسلیحات بیشتر - برخوردار هستند. به عبارت دیگر، در صورت سرنگونی دولت مرکزی، قبایل طرفدار انگلیس وضعیت بسیار بهتری نسبت به هر نهضت تندروی شهری دیگر داشتند.

■ به نظر ملی گرایان و برخی از تاریخ نویسان، دکتر مصدق تنها به حاکمیت ایران و کنترل نفت نمی اندیشید، بلکه به دست آوردن اختیارات تام سیاسی دیگری نیز در برنامه کار وی قرار داشته است. انگلستان تقریباً نوعی نفوذ استعمار گونه بر سیاست ایران داشته است. به نظر شما شرکت نفتی انگلیس و ایران تا چه حد سیاست ایران را تحت نفوذ خود داشته؟ برای نمونه، در عزل و نصب سیاستمداران، وزرا، اعضای مجلس، فرماندهان ارتش و مسائلی از این دست.

□ شرکت انگلیس و ایران برای ادامه فعالیت های خود در خوزستان، یک سری احتیاجات اساسی داشت. برای نمونه، باید مطمئن می شد که شهردار آب مورد نیاز خانه های کارمندان را فراهم کند. در اماکن ضروری جاده های مناسب تأسیس کند و برق مورد نیاز شرکت را تأمین کند. برای برطرف

ساختن نیازهای زیرساختی نیز این شرکت باید رابطه نزدیکی با مقامات محلی برقرار می‌کرد، یعنی این که مقامات محلی باید از میان کسانی انتخاب می‌شدند که بتوانند با مقامات این شرکت همکاری داشته باشند. بنابراین، نتیجه این امر این بود که حتی در زمان رضاشاه نیز، انتخاب استاندار، شهردار یا فرماندار با مشورت شرکت انگلیس و ایران انجام می‌گرفت تا افرادی که مخالف انگلستان هستند در این سمت‌ها قرار نگیرند. از این‌رو، در گزارش‌های کنسولگری انگلستان می‌بینیم که این شرکت نفتی رابطه بسیار نزدیکی با مقامات دولتی ایران داشته است و این‌گونه عنوان می‌شده که این همکاری‌های نزدیک به منظور برطرف ساختن "احتیاجات اصلی و پیشبرد صنعت نفت کشور" انجام می‌گیرد. اما از نظر تهران آن قسمت از کشور جزء اختیارات دولت نبوده و همیشه افرادی بودند که با انگلستان همکاری می‌کردند. بنابراین، می‌بینید که همیشه استانداران، شهردارها و حتی فرماندهان نظامی، با عنوان همکاران انگلیسی‌ها معرفی می‌شدند، زیرا مجبور بودند تا حد معینی با این شرکت نفتی همکاری کنند.

■ هنگامی که دکتر مصدق، بعد از نهضت ملی شدن صنعت نفت، به مقام نخست‌وزیری رسید، قول پرداخت خسارت شرکت انگلیس و ایران را به مسئولان این شرکت داد. اما آیا در تاریخ امریکا به چنین مسئله‌ای اشاره شده است و این مسئله واقعیت دارد؟

□ این اقدام از جمله مسائل اصلی برای رسیدن به اهداف نهایی بود. مصدق گفت ما سهم عادلانه‌ای به شرکت انگلیس و ایران پرداخت خواهیم کرد. اما مسئله اصلی میزان این "سهم عادلانه" بود. مصدق از انگلیسی‌ها خواست مبلغی را پیشنهاد کنند. مبلغی که آنها پیشنهاد کردند فوق‌العاده زیاد بود و به این معنی بود که حتی اگر ایران نفت خود را با قیمت بازار نیز به فروش می‌رسانید، ۸۰ تا ۱۰۰ سال طول می‌کشید تا مبلغ درخواستی انگلیسی‌ها را پرداخت کند و از نظر انگلستان "مبلغ عادلانه" همین بود. مصدق هرگز حاضر به قبول این توافق غیرمنطقی نبود. در واقع، قصد انگلستان از مطرح کردن این رقم نجومی این بود که ایران توانایی پرداخت چنین هزینه‌ای را نداشته باشد و به این ترتیب راه مذاکره با ایران را سد کند.

■ در وقایع تاریخی آمده است که آیت‌الله کاشانی که به شدت حامی مصدق بود و در مراحل اولیه "نهضت ملی شدن نفت" نیز از این حرکت طرفداری می‌کرد، چند روز پیش از وقوع کودتا در این باره به مصدق هشدار داده بود. به نظر شما این نکته صحت دارد که آیت‌الله کاشانی در روزهای سرنوشت‌ساز کودتا از تیمسار زاهدی حمایت می‌کرد؟ همچنین طبق منابع غیررسمی، حزب توده چند روز پیش از کودتا، با دکتر مصدق مذاکراتی انجام داده و از وی خواسته تسلیحات کافی در اختیار مردم بگذارد تا ملت بتوانند در مقابل کودتا ایستادگی کنند. شما در تحقیقات خود با چنین وقایعی برخورد داشتید؟

□ در مورد مسئله اول باید بگویم، امکان دارد آیت‌الله کاشانی یک نامه اختطاری‌آمیز به مصدق نوشته باشد تا در صورت شکست کودتا خود را از پیامدهای ناگوار آن مصون کرده باشد و به راحتی بگوید "من که در این مورد هشدار داده بودم." اما در مورد خود نامه اختلاف نظرهایی وجود دارد. مثلاً

ممکن است تاریخ نامه دست کاری شده و به عقب برگردانده شده باشد. همچنین در مورد نوع کاغذ استفاده شده و عنوان نامه (سرنامه) مشخص نیست که آیا واقعاً همان نامه اصلی است یا دست کاری شده است. فکر نمی‌کنم در این مورد تردیدی وجود داشته باشد که آیت‌الله کاشانی در روزهای کودتا از مصدق حمایت نمی‌کرده است و سوالی که مطرح می‌شود این است که آیت‌الله کاشانی تا چه اندازه از شاه حمایت می‌کرده است؟ نظر شخصی من این است که آیت‌الله کاشانی از شاه حمایت می‌کرده، زیرا براساس سندی که در بایگانی دولت انگلستان موجود است، شاه به محض ورود به ایران (بعد از کودتا) به منزل آیت‌الله کاشانی رفته و به وی ادای احترام کرده است. شاه در اولین روز ورود خود به کشور کارهای مهم دیگری داشته که باید انجام می‌داده، اما این کار وی نوعی وظیفه و تعهد از جانب او نسبت به آیت‌الله کاشانی را نشان می‌دهد و این یعنی حمایت آیت‌الله کاشانی از شاه و البته باید بگویم که در سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ رابطه آیت‌الله کاشانی با دربار بسیار عالی بود. اما پس از آن این روابط سست شد. بنابراین می‌توان گفت از آن تاریخ به بعد آیت‌الله کاشانی به مخالفت با شاه برخاست. بخصوص بر سر جریان "کنسرسیوم نفت"؛ اما با توجه به حمایت وی از شاه در سال ۱۹۵۳ یعنی زمان وقوع کودتا باید در این مورد نیز تجدیدنظر کرد.

نشانه‌هایی مبنی بر واهمه حزب توده از وقوع کودتایی در کشور وجود دارد. حزب توده از مصدق می‌خواست برای جلوگیری - یا مقابله - با کودتا بین مردم سلاح توزیع کند و به مبارزه ناگهانی با ارتش پردازد، اما روشن است که مصدق قصد نداشت چنین راهی را در پیش بگیرد، زیرا از نظر او این امر موجب ۱- تقویت حزب توده و ۲- افزایش احتمال وقوع یک جنگ داخلی در کشور می‌شد. استراتژی مصدق پیش‌دستی بر عوامل کودتا، از طریق کمک گرفتن از افسران ملی‌گرا و استفاده از روابط "حزب ملی" در ارتش بود. اما به نظر می‌رسد مسئله‌ای که کیانوری در مورد آن به مصدق هشدار داده بود، به وقوع پیوست و این هشدار، فریب و ریاکاری نبود و حقیقت داشته است. اما این مسئله از نظر مصدق قابل قبول نبود.

■ **بله، به نظر می‌رسد مصدق به دنبال راه‌حلی اجتماعی برای حل این بحران بوده، نه راه حلی نظامی. براساس اسناد دولت انگلستان، که شما نیز آن را مطالعه کرده‌اید، امریکایی‌ها معتقد بوده‌اند که مصدق باید ماه‌ها پیش از به قدرت رسیدن آیزنهاور در امریکا، از کار برکنار بشود، آیا این گونه است؟**

□ **بله، من از دیدن این اسناد در بایگانی دولت انگلستان به شدت شگفت‌زده شدم. من متوجه شدم که سازمان سیا و مقامات سازمان اطلاعات ارتش انگلستان (MI-6) در مورد کودتای ایران با یکدیگر تبادل نظر می‌کرده‌اند، حتی زمانی که ترومن رئیس‌جمهور امریکا بود. البته صورت‌دادن به چنین کودتایی از سیاست‌های ترومن نبود، بلکه از سیاست‌های خارجی سازمان سیا بود و این اولین باری نیست که می‌بینیم سیا، سیاست دیگری متفاوت با سیاست کاخ سفید اتخاذ می‌کند. آنها به این نتیجه رسیدند که**

دولت آیزنهاور بهتر می‌تواند مقدمات این کودتا را پیش ببرد و معتقد بودند مراحل اولیه برنامه‌ریزی کودتا طی شده و احتمال موفقیت آن را پیش‌بینی می‌کردند. اما حتی در دوران ترومن نیز پیش از به قدرت رسیدن آیزنهاور مقامات سازمان سیا با همتایان انگلیسی خود در مورد ترتیب‌دادن کودتایی در ایران تبادل نظر می‌کردند.

■ شما در نوشته‌های خود به این نکته اشاره کرده‌اید که انگلیسی‌ها در مذاکرات خود با ایران با سوءمدیریت رفتار می‌کردند و حتی مطبوعات انگلیس دکتر مصدق را مسبب شکست مذاکرات می‌دانستند. اما گزارش‌های کنسولگری انگلستان چیز دیگری را نشان می‌دهد. در این اسناد آمده است که انگلستان درصدد بود تا به ظاهر نفت ایران را ملی اعلام کند و در معنای کلمه صفت "ملی‌شدن" را به آن بیفزاید. اما کنترل واقعی آن را در اختیار خود داشته باشد.

□ بله، انگلستان به دلایلی نمی‌توانست با اصل نهضت "ملی‌شدن" مخالفت کند، آنها صنایع خود را نیز ملی کرده بودند. به‌علاوه، تا زمانی که میزان خسارت و یا همان مبلغ عادلانه پرداخت می‌شد، اصل "ملی‌شدن" از نظر قوانین بین‌المللی کاملاً قانونی و به حق بود. اما آنچه دولت انگلستان می‌خواست این بود که ایران به‌طور ظاهری و با یک‌سری کاغذبازی‌ها عنوان کند که "صنعت نفت را ملی کرده"، ولی کنترل واقعی در دست انگلیس باشد. برای نمونه، شرکت‌های انگلیسی باید در مورد میزان و زمان تولید نفت در کشور دریافت‌کننده آن تصمیم می‌گرفتند. بنابراین، اعضای هیئت مدیره به ظاهر ایرانی بودند، اما تصمیم‌گیری‌های اصلی توسط انگلیسی‌ها صورت می‌گرفت. انگلیسی‌ها کنترل امور را در دست داشتند و معتقد بودند ایرانی‌ها صلاحیت تصمیم‌گیری و اداره شرکت‌های نفتی را ندارند. برای نمونه، اگر ایران تصمیم می‌گرفت میزان تولیدات خود را ۵۰ درصد کاهش دهد، این اقدام بر قیمت بازار تأثیر می‌گذاشت و در نتیجه کنترل نفت از اختیار شرکت‌های نفتی انگلیس خارج می‌شد و به‌طور کامل در اختیار شرکت نفتی جدیدی قرار می‌گرفت که مزایای آن کاملاً ملی بود.

■ نظرتان در مورد ریچارد کاتم (Richard Cottom) چیست؟ وی در زمان کودتای ۱۹۵۳ با سیا همکاری می‌کرد و از اعضای گروه عملیات آژاکس (AJAX) در واشنگتن بود. گفته می‌شود کاتم بعدها در مورد کودتای ایران احساس پشیمانی و افسوس داشته است. به نظر شما چه چیزی باعث این تغییر حالت شده است؟ همچنین گفته می‌شود لوی هندرسون (Loy Henderson)، سفیر آمریکا در ایران در زمان کودتا، اجازه ضبط خاطراتش را طی مصاحبه‌ای با دانشگاه کلمبیا برای یک پروژه تحقیقاتی به نام "تاریخ گویا" داده است. آیا شما به چنین مطلبی برخورد کرده‌اید؟

□ بله، هندرسون دو گونه نوشته‌های شخصی دارد. گونه اول همان خاطراتی است که در مصاحبه با پروژه "تاریخ گویا" وابسته به دانشگاه کلمبیا ارائه داده شد که مطالب زیادی در مورد کودتای ایران در آن عنوان نشده است. گونه دوم، نوشته‌های شخصی اوست که به ظاهر در کتابخانه خصوصی خود از آنها نگهداری می‌کند که من هنوز آنها را ندیده‌ام. اما یک تاریخ‌نویس را می‌شناسم که آن نوشته‌ها را خوانده و گفته می‌شود اطلاعات بیشتری در مورد کودتای ۱۹۵۳ در آنها نوشته شده است.

در مورد سوال اول شما درباره ریچارد کاتم باید بگویم که من بارها با او صحبت کرده‌ام و او هیچ وقت به من نگفت که چرا نظرش در مورد کودتای ایران تغییر کرده است. من فکر می‌کنم علت این تغییر عقیده این است که کاتم انسان با وجدانی است و عقاید مذهبی دارد. به نظر من او بعد از کودتا متوجه شد رژیم می‌کشد، برای آن تلاش می‌کرده، رژیم فاسدی بوده و از این که به خاطر چنین رژیم آن کودتا را به راه انداخته تأسف خورده است. وی همچنین با قشر متوسط مردم ایران نیز هم‌دلی می‌کرده و گرایش‌هایی نسبت به جنبش‌های مذهبی در ایران داشته است. او در کل گرایش‌ها مذهبی دارد.

■ استیون کینزر در کتاب خود آورده است که رفاندومی که مصدق برای برپایی هفدهمین دوره مجلس ترتیب داد، به هیچ وجه دموکراتیک نبوده است. نظر شما در این باره چیست؟ همچنین در کتاب کینزر اشاره‌ای به روحانیونی که به طور غیرمستقیم از کودتا حمایت می‌کردند، مانند آیت‌الله بهبهانی، نشده است.

□ مسئله حل نشده در اینجا مفهوم "دموکراسی" در آن زمان است. از نظر رژیم آن زمان، "رأی‌گیری آزادانه" عموماً به این معنا بود که اشراف، شخصیت‌های محلی، بویژه در حومه شهرها و خان‌ها "حقوق‌رأی امیری یا خانی" داشته باشند، از آنجا که آنها بر رعایا و قبایل دیگر کنترل داشتند بیشتر "خان‌ها" و "عمده مالک‌ها" به مجلس راه پیدا می‌کردند. فکر نمی‌کنم مصدق با چنین مجلسی موافق بوده باشد. تنها راهی که مصدق از طریق آن می‌توانست نمایندگان مردم را راهی مجلس بکند، برگزاری انتخابات در سطح شهرها بود. درحقیقت، مصدق در سال ۱۹۴۲ اقدامی اصلاح‌طلبانه در سیستم انتخابات ایران انجام داد که رأی‌دادن را برای افراد بی‌سواد مشکل کرد و اهمیت بیشتری به رأی‌گیری در شهرها داد و این اقدام، کاملاً اصلاح‌طلبانه بود. اما در سال ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ نتوانست چنین انتخابات اصلاح‌شده‌ای را برگزار کند، بنابراین با تعداد بسیاری رأی از جانب مردم عادی روبه‌رو شد که نشان‌دهنده رأی‌گیری محافظه‌کارانه‌ای بود که نفوذ "خان‌ها" و "عمده مالک‌ها" آشکارا در آن نمایان بود. بنابراین تنها راه باقیمانده برای حل این مشکل برگزاری یک رفاندوم بود.

■ من در نوشته‌های شما به نکته بسیار مهمی برخورد کردم، آیا درست است که فرمان معروف شاه مبنی بر برکناری مصدق (در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲) توسط شخص شاه به امضا نرسیده بود و این فرمان، سندی جعلی از جانب سیا بود. آیا درست است که نامه شاه توسط هلی کوپترهایی که برای عملیات کودتای آژاکس مهیا شده بود به پایگاه اصلی این سازمان در قبرس فرستاده شده و توسط دونالد ویلبر به امضا رسید. به عبارت دیگر "مجوز قانونی" برای انجام کودتا در اصل غیرقانونی و جعلی بوده است.

□ من خودم تا زمانی که مقالات اخیر خود درباره کودتای ۱۹۵۳ را ننوشته بودم، متوجه این نکته بسیار مهم نشده بودم. من گفتم و گوه‌های خود با ویلبر در چند سال گذشته را به خاطر می‌آورم. البته در آن زمان ضبط صوت نداشتم، بنابراین مدرک مستندی نیز در اختیار ندارم. به خاطر می‌آورم که او بارها به

این نکته اشاره کرد که امضای شاه را جعل کرده است. بعدها هنگامی که کتاب کرمیت روزولت با عنوان "ضد کودتا" را خواندم، دیدم که او به اوضاع آشفته دربار اشاره کرده و ایرانی‌ها را به خاطر عدم صلاحیت در تنظیم به موقع نامه و تأخیر دو روزه کودتا مقصر دانسته است. پس از بررسی‌هایی، در نهایت متوجه شدم که منظور او از آشفتگی اوضاع درباره عدم تمایل شاه به امضای آن نامه بوده است. اگر کودتا شکست می‌خورد، شاه می‌توانست ادعا کند که نقشی در آن نداشته و امضای او پای نامه نیست. ویلبر در خاطرات خود آورده است: "شاه از امضای فرمان خودداری کرد، اما گزارش داده شد که ثریا - همسر شاه - وی را متقاعد به امضای آن ساخته است." و این یکی از حقه‌های سیا برای کنار کشیدن خود از ماجرا بوده است. ما می‌دانیم که ویلبر متخصص جعل اسناد بوده است.

■ او واقعاً متخصص چنین کاری بوده است؟ آیا می‌توانید بیشتر در این مورد توضیح دهید؟

□ بله، تخصص اصلی او شناسایی نقاشی‌ها و اسناد جعلی بوده، او با تاریخچه هنر به خوبی آشنایی داشته و در شناسایی آثار هنری جعلی استاد بوده است و اگر کسی بتواند آثار هنری جعلی را تشخیص بدهد، توانایی جعل آنها را هم دارد. بنابراین، ویلبر علاوه بر این که از اعضای سازمان سیا بوده در تاریخ هنر نیز سررشته داشته است و همان‌طور که می‌دانیم ویلبر در آن زمان در قبرس، یعنی پایگاه اصلی عملیات آژاکس برای ترتیب دادن کودتای ۱۹۵۳ مستقر بوده است. در صورت سرباززدن شاه از امضای نامه، آن نامه به قبرس فرستاده می‌شد تا توسط ویلبر امضا شود. از نظر امریکا، شاه میل چندانی به امضای نامه نداشت و شاه نیز برای خودداری از چنین کاری دلیل و منطق خود را داشت. چنانچه کودتا با شکست روبه‌رو می‌شد، شاه می‌توانست ادعا کند که امضای او جعل شده است. گویا در زمان کودتا نسخه‌های بسیاری از این "فرمان" وجود داشته که من موفق نشدم حتی یکی از آنها را ببینم.

■ کنت لاو (Kenneth Love) از نیویورک تایمز، می‌گوید او را به جایی بردند که اردشیر زاهدی نیز در آنجا حضور داشت. او می‌گوید در آن مکان دستگاه تکثیر بزرگی وجود داشت که نسخه‌های بسیاری از "فرمان" را کپی می‌کرد. لاو می‌گوید از دیدن چنین دستگاه بزرگی در سال ۱۹۵۳ تعجب کرده است.

□ خوب، من نمی‌دانم آیا او از "فرمان" اصلی صحبت می‌کرده یا فرمان دیگری. چون در آن زمان یک فرمان وجود داشت که مربوط به عزل مصدق می‌شد و فرمان دیگری هم بود که مربوط به انتصاب زاهدی به‌عنوان نخست‌وزیر کشور بود.

■ شما در نوشته‌های خود آورده‌اید که آیت‌الله بهبهانی، چند روز پیش از کودتا "فتوایی" از جانب آیت‌الله بروجردی مبنی بر مخالفت با جنبش‌های کمونیستی در کشور دریافت کرده است. آیا این فتوا به‌طور ضمنی به طرفداری از کودتا تفسیر می‌شود؟

□ بله، زیرا صدور چنین "فتوایی" آن هم در آن اوضاع و احوال کمونیسم را به‌عنوان مشکلی بزرگ و تهدیدی جدی به همه معرفی می‌کرد و باعث می‌شد شاه به مخالفت با فعالیت‌های کمونیستی برخیزد. در اسناد تاریخی دیگر نیز به صدور این "فتوا" اشاره شده است. اما من خودم هنوز نتوانسته‌ام سند این

فتو را پیدا کنم. بنابراین باید کاملاً در این مورد محتاط بود. نه تنها در گزارش ویلبر، بلکه در بسیاری از منابع دیگر، به طور ضمنی به این نکته اشاره شده است که انگلیس سعی می کرده از تمام نفوذ خود برای جلب حمایت روحانیون برجسته از شاه، استفاده کند.

■ ممکن است در مورد شرایط پیچیده کنسرسیوم نفت، بعد از کودتا توضیحاتی بدهید.

□ تقسیم سهام کنسرسیوم به این نحو بود: شرکت نفتی انگلیس (The Anglo Oil Company) که به شرکت نفت خام انگلیس (British Petroleum (BP)) تغییر نام داد، ۴۰ درصد، شرکت رویال داچ شل (Royal Dutch Shell) ۱۴ درصد، تعدادی از شرکت های نفتی آمریکایی ۴۰ درصد و ۶ درصد باقیمانده نیز به شرکت فرانسوی (French State Company) رسید. نکته جالب توجه این است که انگلستان به آنچه که می خواست، یعنی به بیش از ۵۰ درصد سهام دست یافت. زیرا ۱۴ درصد نیز از شرکت داچ شل سهم می برد. این شرکت (شرکت داچ شل) به ظاهر در اختیار هلند بود اما در واقع متعلق به انگلیسی ها بود. در بایگانی اسناد شرکت BP نوشته شده بود که دو شرکت BP و داچ شل مانند دو شرکت دوقلو هستند که با یکدیگر همکاری تنگاتنگی دارند و حتی دستمزد کارگران و تکنیک های مورد استفاده آنها نیز کاملاً مشابه یکدیگر است و هیئت مدیره شرکت رویال داچ شل و شرکت BP همواره با یکدیگر تبادل نظر می کنند. شرکت رویال داچ شل هیچ گاه تصمیمی نمی گیرد که به زیان شرکت BP یا دولت انگلستان باشد. بنابراین اگر ۴۰ درصد سهم شرکت BP را به ۱۴ درصد سهم شرکت داچ شل اضافه کنیم می بینیم که در کل، ۵۴ درصد سهام متعلق به انگلستان بوده است.

■ شما در نوشته های خود آورده اید که تاریخ نویسان آمریکایی، کودتای ۱۹۵۳ ایران از جانب آمریکا را براساس یک سری "حسن نیت ها"ی این دولت معرفی کرده اند و سیاستمداران آمریکایی همیشه در سیاست های خود خیر خواه بقیه بوده اند، هر چند که گاهی دچار اشتباه نیز می شدند. به نظر شما می توان به نوشته های تاریخی و یا در کل تحقیق در این زمینه اعتماد کرد؟ رابطه بین "آزاداندیشی علمی" و "قدرت" چیست؟ برای نمونه، آن لمبتن (Ann Lambton) که یک شرق شناس بود، یا زینر (Zahner) دیگر چهره علمی انگلیس، هر دو جاسوسانی بودند که مستقیماً برای سرنگونی دولت دموکراتیک مصدق تلاش می کردند.

□ باید بگویم لمبتن و زینر که شما از آنها نام بردید، بیشتر به عنوان چهره های فعال در سیاست خارجی انگلیس شناخته شده بودند تا در زمینه های علمی. با این حال، در سیستم علمی آمریکا خط قرمزی در مورد چگونگی اظهار نظر وجود دارد. روند کار این گونه است که غالباً می توان در مورد تصمیماتی که رئیس جمهور یا دیگر سران دولتی اتخاذ می کنند، پرسش هایی مطرح کرد و در مورد درست یا غلط بودن آنها و نتایج ناخواسته ای که در پیش دارند اظهار نظر نمود. به عبارت دیگر، می توان در مورد نتایج ناگوار و نامطلوب تصمیم گیری ها اظهار عقیده کرد. اما همیشه باید این گونه تعبیر شود که این نتایج نامطلوب بر اثر "مشاوره های نادرست، اطلاع رسانی غلط و حسابگری های اشتباه" به وجود آمده است و توجیه همیشگی این است که رؤسای جمهور همواره با "حسن نیت" تصمیم گیری می کنند. آنها

افرادی صادق و درستکار هستند و پیامدهای نادرست به علت نیت‌های بدخواهانه نیست. نیت آنها همیشه "خیر" است. چنانچه تاریخ‌نویسی از این خط قرمز عبور کند و بگوید "بداندیشی‌هایی" پشت این تصمیم‌گیری‌ها بوده و یا این که رئیس‌جمهور دروغ گفته، از حدود خود تجاوز کرده است. بیان این‌گونه اظهارنظرها تنها در مجلات جنجال‌طلب عادی و معمولی که خبرهای داغ را پخش می‌کنند مجاز است. چاپ این اخبار در روزنامه‌ها و مجله‌های مطرح و یا در شبکه CNN و مجله نیوزویک ممنوع است و این مرز بین رسانه و فعالیت‌های ضدفرهنگی است. از نظر سیاست خارجی تنها چیزی که حقیقت دارد این است که سخنان رئیس‌جمهور همیشه صادقانه و خیرخواهانه است. بنابراین، در مورد کودتای ایران نیز گفته می‌شود نیت واقعی نجات ایران از چنگال کمونیست‌ها بوده است و اگر کسی بگوید هدف اصلی منافع اقتصادی و مالی بوده، از خط قرمز عبور کرده است. با نگاهی به تاریخ کودتا مشخص می‌شود که آنها دروغ می‌گفتند. حتی بعد از کودتا، رئیس‌جمهور آیزنهاور گفت این ایرانی‌ها بودند که در برابر کمونیست‌ها انقلاب کردند و دلیل مخالفت آنها با مصدق نیز همین مسئله بوده است. روشن است که آیزنهاور یکی از افرادی بود که اسناد رسمی و دستورات مربوط به کودتا را امضا کرد. بنابراین او بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که این حرکت، کودتایی از جانب سازمان سیا علیه دولت ایران بود. اما همان‌طور که می‌بینید، بهانه آنها این است که "او (آیزنهاور) از این موضوع اطلاع نداشته است." ما هم اکنون نیز شاهد همین بازی‌ها در مورد عراق هستیم. انتقاد از دولت بوش نیز باید در حدود همین چارچوب صورت پذیرد.

■ در "تاریخ‌نگاری عرفی (متعارف)" آمده است که آمریکا و ترومن به‌عنوان طرف سوم مستقل و بی‌طرف وارد مذاکرات ایران و شرکت نفتی انگلیس - ایران شدند و سعی در انجام یک‌سری اقدامات مصالحه‌آمیز داشتند، اما مصدق به‌هیچ‌وجه با آنها سازش نکرد. به نظر می‌سد ترومن (امریکا) طرفدار انگلیس بوده است؛ براساس گفته‌های شما شرکت‌های خصوصی نفوذ بیشتری بر روی سیاست‌های دولتی داشته‌اند. برای نمونه، کودتای شیلی به‌خاطر صنعت مس این کشور و یا کودتای اندونزی به‌خاطر لاستیک این کشور بوده است و نمونه‌های بسیار دیگری که در این زمینه وجود دارد. ممکن است در این مورد توضیح دهید.

□ ترومن از نظر خودش در این جریان بی‌طرف بود، چون فکر می‌کرد با پیشنهاد سود بیشتر به مصدق می‌تواند نظر مساعد او را جلب کند، اما هنگامی که مشخص شد مسئله اصلی میزان سهم و سود نهایی نیست، بلکه مسئله کنترل صنعت نفت در میان است، دولت ترومن و شرکت‌های نفتی امریکایی به طرفداری از انگلستان برخاستند و حالا تنها مسئله باقیمانده، چگونگی از سر راه برداشتن مصدق بود. ترومن فکر می‌کرد می‌تواند با ترتیب‌دادن یک کودتا و فشار سیاسی و کمک شاه و مجلس از دست مصدق رهایی پیدا کند، اما سوءنیت امریکا هنگامی مشخص شد که ترومن هنوز تظاهر به انجام مذاکرات با مصدق می‌کرد و همزمان واقعه "۳۰ تیر ۱۳۳۱" علیه دولت وی در حال شکل‌گیری بود. در تمامی کودتاهایی که در کشورهای مختلف انجام شده - در شیلی، گواتمالا، ایران و اندونزی -

همیشه این گونه عنوان شده که "امنیت ملی" در نظر بوده است، اما با نگاهی دقیق تر می بینیم که منافع اقتصادی امریکا در آن کشورها در خطر بوده است. در مورد گواتمالا ممکن است بگوییم مگر تجارت "موز" این کشور تا چه حد اهمیت دارد؟ اما اگر شرکت موز یونایتد فروت (United Fruit) نفوذ زیادی در واشنگتن داشته باشد، می تواند سیاست خارجی این کشور را تحت تأثیر قرار دهد. برای نمونه، در مورد شیلی، هنگامی که برای اولین بار در مورد ترتیب دادن کودتایی در این کشور بحث شد، به نظر برخی از مقامات امریکایی این کشور آن قدرها هم اهمیت نداشت و منافع استراتژیک خاصی برای امریکا به دنبال نداشت، اما هنگامی که مسئله نهضت ملی شدن صنعت مس این کشور به میان آمد، امریکا وارد ماجرا شد.

■ با تشکر فراوان از شما. ما از سخنان شما و مطالبی که در نوشته ها و تحقیقات شما آمده بود، بسیار بهره مند شدیم.

سوتیترها:

ویلبر چند سال پیش - قبل از مرگش - به شدت از سازمان سیا به خاطر رفتار ناعادلانه‌ای که با وی داشتند، گله‌مند بود؛ به نظر ویلبر، سیا نقش او را کمرنگ جلوه داده بود و ویلبر از این که این سازمان به کر میت روزولت (Kermit Roosevelt) اجازه انتشار خاطراتش را (باعنوان ضد کودتا) داده بود، ولی چنین مجوزی به ویلبر نداده بود و قسمت اعظم خاطرات او در مورد کودتای ایران را سانسور کرده بود، به شدت ناراحت بود

هر کسی که این اسناد را در اختیار داشته، احساس کرده که زمان مناسبی آنها را منتشر کرده است، زیرا - اگر خاطراتان باشد - هنگامی که این اسناد منتشر شد روابط دولت کلینتون و ایران در حال از سرگیری بود و آلبرایت و کلینتون به خاطر کودتای ۱۹۵۳ از ایران عذرخواهی کرده بودند، بنابراین زمان کاملاً مناسبی برای افشای این مدارک بود و حتی کلینتون نیز تمایل دارد به خاطر این موضوع از ایران عذرخواهی کند

علت اصلی شکل‌گیری کودتای ۱۹۵۳ نفت بود و دخالت امریکا در این کودتا هم به خاطر یک‌سری منافع نفتی صورت گرفت، بنابراین نمی‌توان گفت دولت انگلستان بر سر مسئله اتحاد جماهیر شوروی، امریکا را فریب داد و وارد این ماجرا کرد، بلکه امریکا منافع خود را دنبال می‌کرد و هدف اصلی این دولت، نفت بود

شرکت‌های نفتی از همان ابتدا به کاخ سفید و وزارت‌امور خارجه امریکا فشار وارد آوردند که از دکتر مصدق جانبداری نکنند و به حمایت از انگلیس وارد عمل شوند

از جمله اسناد دولت امریکا درباره وقایع سال ۱۹۵۳ که در بایگانی اسناد انگلستان نیز موجود است، سند جامعی است مربوط به سازمان سیا که اطلاعاتی در مورد حزب توده در آن ثبت شده است. در این سند اطلاعات کاملی در مورد حزب توده درج شده و تحلیل نهایی آنها این بوده که این حزب فعلاً تهدیدی برای ایران شمرده نمی‌شود. در واقع استدلال کلی آنها این بوده است که حزب توده در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) تهدیدی برای دولت ایران نبوده، اما این امکان وجود داشته که تا چند سال آینده به مشکل بزرگی تبدیل شود و چنانچه دکتر مصدق در قدرت باقی می‌ماند، ظرف چند سال آینده این تهدید حتمی می‌شد. بنابراین، دولت مصدق باید سرنگون می‌شد. نکته مهمی که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که اگر ما چنین استدلالی داشته باشیم، بسیاری از دولت‌های کنونی باید سرنگون شوند

من فکر می‌کنم انگلیسی‌ها نسبت به قدرت سیاسی ایران که حرف اول را در کشور می‌زد، واقع‌بین‌تر بودند. آنها از همان ابتدا می‌دانستند که حزب توده خطر جدی برای ایران نیست، اما سعی می‌کردند از این قضیه به نحوی به سود خود استفاده کنند. درحقیقت، مسئله‌ای که انگلیسی‌ها نسبت به آن مطمئن بودند، این بود که آنها می‌دانستند نسبت به حزب توده از حمایت بیشتر قبایل ایرانی - حمایت نیروی انسانی و تسلیحات بیشتر - برخوردار هستند. به عبارت دیگر، در صورت سرنگونی دولت مرکزی، قبایل طرفدار انگلیس وضعیت بسیار بهتری نسبت به هر نهضت تندروی شهری دیگر داشتند

حزب توده از مصدق می‌خواست برای جلوگیری - یا مقابله - با کودتا بین مردم سلاح توزیع کند و به مبارزه ناگهانی با ارتش پردازد، اما روشن است که مصدق قصد نداشت چنین راهی را در پیش بگیرد، زیرا از نظر او این امر موجب ۱- تقویت حزب توده و ۲- افزایش احتمال وقوع یک جنگ داخلی در کشور می‌شد

انگلستان به دلایلی نمی‌توانست با اصل نهضت "ملی شدن" مخالفت کند، آنها صنایع خود را نیز ملی کرده بودند. به علاوه، تا زمانی که میزان خسارت و یا همان مبلغ عادلانه پرداخت می‌شد، اصل "ملی شدن" از نظر قوانین بین‌المللی کاملاً قانونی و به حق بود

تنها راهی که مصدق از طریق آن می‌توانست نمایندگان مردم را راهی مجلس بکند، برگزاری انتخابات در سطح شهرها بود. درحقیقت، مصدق در سال ۱۹۴۲ اقدامی اصلاح‌طلبانه در سیستم انتخابات ایران انجام داد که رأی‌دادن را برای افراد بی‌سواد مشکل کرد و اهمیت بیشتری به رأی‌گیری در شهرها داد و این اقدام، کاملاً اصلاح‌طلبانه بود

از نظر امریکا، شاه میل چندانی به امضای نامه نداشت و شاه نیز برای خودداری از چنین کاری دلیل و منطق خود را داشت. چنانچه کودتا با شکست روبه‌رو می‌شد، شاه می‌توانست ادعا کند که امضای او جعل شده است. گویا در زمان کودتا نسخه‌های بسیاری از این "فرمان" وجود داشته که من موفق نشدم حتی یکی از آنها را ببینم

در سیستم علمی امریکا خط قرمزی در مورد چگونگی اظهارنظر وجود دارد. روند کار این گونه است که غالباً می‌توان در مورد تصمیماتی که رئیس‌جمهور یا دیگر سران دولتی اتخاذ می‌کنند، پرسش‌هایی مطرح کرد و در مورد درست یا غلط بودن آنها و نتایج ناخواسته‌ای که در پیش دارند

اظهار نظر نمود. به عبارت دیگر، می توان در مورد نتایج ناگوار و نامطلوب تصمیم گیری ها اظهار عقیده کرد. اما همیشه باید این گونه تعبیر شود که این نتایج نامطلوب بر اثر "مشاوره های نادرست، اطلاع رسانی غلط و حسابگری های اشتباه" به وجود آمده است و توجیه همیشگی این است که رؤسای جمهور همواره با "حسن نیت" تصمیم گیری می کنند

ترومن از نظر خودش در این جریان بی طرف بود، چون فکر می کرد با پیشنهاد سود بیشتر به مصدق می تواند نظر مساعد او را جلب کند، اما هنگامی که مشخص شد مسئله اصلی میزان سهم و سود نهایی نیست، بلکه مسئله کنترل صنعت نفت در میان است، دولت ترومن و شرکت های نفتی امریکایی به طرفداری از انگلستان برخاستند و حالا تنها مسئله باقیمانده، چگونگی از سر راه برداشتن مصدق بود

بینش، روش و منش عالی نسب

دکتر محمد حسین رفیعی

استاد میرمصطفی عالی نسب، اقتصاددانی بود که اقتصاد را سیاسی می دانست و خود نیز طی هفتادسال به عنوان یک کنشگر اقتصادی در عرصه اجتماع و سیاست عمل کرد.

وی در تیرماه ۱۳۸۴ پس از چندین ماه بیماری، درگذشت. طبق یک روش جاری، همکاران و هواداران ایشان در رثای وی سخنانی گفتند و از شخصیت اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و معنوی اش تجلیل کردند؛ خلاصه آن که "هرکس از ظن خود شد یار او" و برپایه این طنز پر معنای زنده یاد مهندس مهدی بازرگان که گفته بود: "در ایران مرده بد و زنده خوب وجود ندارد"، هرکس از بخشی از ویژگی های ارزنده و ماندگار استاد عالی نسب سخن ها گفتند.

نگارنده بر آن نیست که از عالی نسب به عنوان یک شخص سخن بگوید، بلکه می خواهد از روش و منش عالی نسب و یا به عبارت دیگر، از "عالی نسب" به عنوان یک رویداد، یک اتفاق و یک موضوع در بستر تاریخ اجتماعی سخن گوید، چون معتقد است که عالی نسب با تمامی ویژگی هایش، تبلور

یکصدسال مبارزه مردم ایران در رهایی از وابستگی است؛ چیزی که دوستان قدرتمند عالی‌نسب در سال‌های حضور و نظارت بر دستگاه‌های اجرایی و قانون‌گذاری در حاکمیت ایران، می‌توانستند در راستای "فرهنگ ساختن" و "نهادینه کردن" این روش و منش، کاری کارستان کنند؛ اما دریغا که چنین نشد و یا از آن غفلت کردند و یا نتوانستند آرمان‌ها را به عمل درآورند.

در نتیجه سهل‌انگاری‌ها و کم‌کاری‌ها و یا نداشتن درک صحیح و شفاف از مسئله یا دخالت نیروهای فشار و درافتادن به کژراهه‌ها و کژاندیشی‌ها، به شکلی منفعل و خودباخته و بی‌هویت، تسلیم موج‌های ورودی برای جایگزینی این روش و منش شدند.

اما ما در اینجا می‌خواهیم با برشمردن ویژگی‌های "عالی‌نسب"، محتوا، خاستگاه، شیوه‌ها و آنگاه موانع و بن‌بست‌ها را بنمایانیم، تا در پس ارج نهادن و تکریم خادمی بزرگ به نام "میرمصطفی عالی‌نسب"، راه و روش او را نیز بازخوانی کنیم:

(۱) آموزش مدرن

عالی‌نسب در نخستین گام‌های مطالعه و شناخت، آموزش‌هایی را پیرامون اقتصاد، حسابداری دابل، بازرگانی و مباحث وابسته به اقتصاد و تجارت ملی و بین‌المللی در مرکز "وابسته بازرگانی آلمان" دید و به دلیل هوش سرشار و پیشرفت در آموزش‌های کسب کرده، در همان اداره استخدام شد.

پس از شهریور ۱۳۲۰، در تبریز و سپس در تهران وارد کار مستقل اقتصادی شد. درک درست از تحولات جهان و جامعه همراه با مطالعه‌ای گسترده در زمینه‌های اسلامی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و تاریخی گستره عظیمی در ذهن عالی‌نسب فراهم آورد و روز به روز بر معلومات و بینش اقتصادی، سیاسی، اجتماعی او افزود. به همین دلیل از بازرگانی و خرید و فروش سهام کارخانجات به تولید مدرن روی آورد.

او که فروشنده "والور" انگلیسی بود، به تولیدکننده سماور و چراغ خوراکی پزی نفتی تبدیل شد و در این راه تا آخر عمر از آموختن و تحقیق و شناخت فن‌آوری‌های نوین دست برداشت.

(۲) بومی‌اندیشیدن

عالی‌نسب، معروف و مشهور به "عدالت‌خواهی" و مبارزه با فقر و نابرابری است، ولی این ویژگی را از فرهنگ مسلط جامعه یعنی اسلام و تجربه‌های شخصی ژرف‌اندیشانه گرفته است. او با بسیاری از مکاتب اقتصادی جهان از جمله مکتب مارکس آشنا بود و برای وی احترام خاصی قائل بود.

پس از کودتای ۱۳۳۲ که حدس می‌زد مأموران حکومت نظامی به خانه‌اش خواهند ریخت و ناچار به پاکسازی خانه‌اش از نوشته‌ها و اسناد و مدارک شده بود، حاضر نشد عکس مارکس را پاره کند یا بسوزاند و جهت حفظ احترام به مارکس، آن را خورده بود! ولی اندیشه سوسیالیستی خود را از آن مکتب نگرفته بود. به این سخن او توجه کنید:

"عدالت، بزرگ‌ترین، عالی‌ترین و متکامل‌ترین هدیه خداوند (جل جلاله) به هستی و بخصوص به شریعت بوده و به عبارت جامع‌تر، ناموس خلقت است. عدالت علی (ع) بزرگ‌ترین گواه بر حقانیت اسلام و ناب‌ترین نوع آن در مقایسه با کلیه مکاتب عدالت خواهانه است. این بنده ناقابل، بر این مبنا از زمانی که خود را دریافته‌ام به سهم خود همواره در تلاش، همراهی و همگامی با انسان‌هایی بودم که در راه عدالت و قسط اسلامی و نیز سرافرازی ملت ایران..."

او همیشه نقدکننده "سوسیالیسم استالینیستی" و "سوسیالیسم مائوئیستی" بود، ولی در عین حال بهره‌گیری از تجارب این دو مقوله را توصیه می‌کرد. در زمان شاه و به‌عنوان نماد در دفتر کارش، عکس ملاقات خود با وزیر اقتصاد شوروی را گذاشته بود که هر بیننده‌ای را به فکر وامی داشت. او آنچنان در اندیشه بومی خود عمیق و اصیل و متبحر بود که آیت‌الله مطهری درباره او گفته بود که "من ترجیح می‌دهم در جلساتی که آقای عالی‌نسب حضور دارند، سکوت کنم چون یقین دارم مطالب زیادی از ایشان خواهم آموخت."

مرحوم علامه محمدتقی جعفری وی را از "عرفای معاصر" می‌دانست. اتکای او به اندیشه بومی و عدالت اسلامی، آنقدر قوی بود که در سال‌های بعد از ۱۳۶۸ که برنامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در ایران، فقر و اختلاف طبقاتی را تشدید کرد، قسمتی از "رسائل فقهی (از صفحه ۱۱۵ تا ۱۲۱) مربوط به حقوق حیوانات در فقه اسلامی" نوشته استاد محمدتقی جعفری را در چند هزار نسخه چاپ کرد و برای مسئولان و روشنفکران و مدیران جامعه فرستاد و به آنها پیغام داد که "اقلاً حقوق مردم را به اندازه حقوق حیوانات مراعات کنید."

مقبولیت او نزد امام تا آنجا بود که به قول مستقیم خودش، سید احمدخمینی به وی گفته بود: "امام گفته‌اند وقتی حاجی آقا عالی‌نسب در شورای اقتصاد هستند، خیال من راحت است."

مهندس میرحسین موسوی در مجلس یادبود عالی‌نسب تصریح کرد که: "در دهه اول انقلاب، عالی‌نسب تظاهر به اسلام می‌کرد که بسیار قابل تأمل است." میرحسین موسوی دیگر ادامه نداد که او را مارکسیست و سوسیالیست (از نوع روسی) می‌خواندند و درصدد تخریب شخصیت این مرد خدا بودند. تظاهر او به اسلام مصلحتی نبود، بلکه او عمیقاً به اسلام اعتقاد داشت و از ترس خناسان متعمداً، اسلام خود را ظاهر می‌کرد. میرحسین موسوی جمله مهم دیگری هم گفت: "برای شناخت انقلاب باید به عالی‌نسب رجوع کرد. یعنی بین اهداف ایشان و انقلاب اسلامی نوعی یگانگی وجود دارد. او بارها تأکید می‌کرد، مباحث خود را با گفتن بسم‌الله شروع کنید و خودش چنین می‌کرد." میرحسین موسوی در مراسم نکوداشت آقای عالی‌نسب در سال ۱۳۷۹ تصریح کرد که: "نگاه ایشان به اسلام، یک نگاه اصیل و از زاویه حمایت از مردم، مستضعفان، حق و عدالت اجتماعی است." گرچه مهندس میرحسین موسوی، هیچ‌گاه در عرصه عمومی از سیاست‌های اقتصادی و سیاسی خود و عالی‌نسب دفاع نکرد - و

اگر کرده است، بسیار محدود و محصور بوده - ولی در مراسم نکوداشت وی در سال ۱۳۷۹ گفت: "بزرگداشت عالی‌نسب، بزرگداشت یک فرد نیست، بلکه بزرگداشت یک ایده است. بزرگداشت دانش، فضیلت و اخلاق در اقتصاد است. ما بعد از جنگ، وقتی اقتصاد ناب بدون اخلاق و سیاست را در کشور مطرح کردیم و به سوی آن رفتیم، لطمه خوردیم. من فکر نمی‌کنم که هیچ کشوری بدون بازگشت به سنت‌های اصیل و سازنده خود و بدون برگشت به اخلاق و معیارهایی که می‌تواند یک بسیج همگانی را در چارچوب ارزش‌های خود فراهم کند، قادر به پیشرفت در زمینه اقتصاد باشد."

عالی‌نسب دیدگاه‌های اقتصادی خود را از اسلام گرفته بود و برای کشف پشتوانه‌های علمی این دیدگاه‌ها در آخر عمر "موسسه تحقیقاتی دین و اقتصاد" را تأسیس و موقوفه‌ای هم برای آن مقرر کرد. گروهی کارشناس مورد اعتماد خود را هم به عنوان هیئت امنا و مسئولان آن تعیین نمود تا پیرامون دین، اقتصاد و پیوندهای علمی و کاربردی آن به پژوهش پردازند.

۳) ملی کردن

او در کسب استقلال ملی، تا حد تعصب و سواس داشت و در این باره از هیچ کوششی فروگذار نکرد و در پیگیری هر اندیشه‌ای که در ذهنش می‌بالید، صادقانه و استوار می‌کوشید. دکتر فرشاد مومنی می‌گوید:

"در مبارزات مشروطیت، چند نفر از بستگان نزدیک ایشان نقش موثری داشتند، از همین رو، استاد عالی‌نسب تحت تأثیر بستگان خود بودند و مرتب از آنها ذکر خیر می‌کردند، به واسطه همین آشنایی نزدیک هم بود که ایشان در کتابخانه شخصی خود یکی از بی‌نظیرترین اسناد مربوط به دوران مشروطیت را نگهداری می‌کردند."

عالی‌نسب در جنبش ملی شدن نفت به یاری دکتر مصدق شتافت. موقعی که صدور نفت متوقف شد و مصرف نفت در داخل هم محدود بود، با ساخت سماور نفتی و چراغ خوراک‌پزی و وسایل گرم‌کننده نفتی از یک سو مصرف نفت را در داخل توسعه داد و به اقتصاد صنعت نفت رمقی بخشید و از سوی دیگر از تخریب جنگل‌ها و مراتع جلوگیری کرد. او در مقام مشاور اقتصادی دکتر مصدق "ایده "قرضه ملی" را مطرح کرد که کمک موثری به دولت ملی بود و خود مبلغ قابل توجهی اوراق قرضه ملی می‌خرید.

در انقلاب ۱۳۵۷، به توصیه روحانیونی چون آقایان بهشتی، موسوی اردبیلی و علامه جعفری، مشاور اقتصادی رجایی و میرحسین موسوی شد و تا آخرین روز حکومت موسوی در سال ۱۳۶۸، اقتصاد مملکت را اداره کرد.

از حقوق محرومان و مستضعفان، قدرت خرید مردم، حفظ ارزش پول ملی و تأمین نیازهای مردم دفاع کرد و از استقراض خارجی، Buy Back و وابستگی بیشتر به خارج جلوگیری کرد. این جمله او

معروف است که گفته بود: "هر وقت با خارجی‌ها دست می‌دهید، بلافاصله انگشتان خود را بشمارید، چون ممکن است تعدادی را دزدیده باشند!"

در سال ۱۳۶۸ که سیاست‌های اقتصادی جهت دیگری گرفت، وسایل اندک خود را از ساختمان نخست‌وزیری جمع کرد و به خانه‌اش پناه برد و شریک اقتصاددان‌های دولت هاشمی نشد.

آقای محمد شریعتمداری - وزیر بازرگانی - در مجلس یادبود عالی‌نسب گفت:

"او قصد داشت سیاست‌های فقرزا را ریشه کن کند تا سیاست‌های اقتصادی فقرزدا حاکم شود. از نشخوار اطلاعات علمی سازمان‌های بین‌المللی بیزار بود و ما را به بومی‌سازی اطلاعات و واقعیت‌های اقتصادی ایران سوق می‌داد متأسفانه به دلیل روحیه خاص عالی‌نسب، وی بارها مورد بی‌مهری قرار گرفت و حتی در سال‌های گذشته عده‌ای از فعالان اقتصادی حرف‌های خلاف واقع زیادی در مورد ایشان گفتند."

شریعتمداری با صراحت و شفافیت از آنچه بعد از خروج عالی‌نسب از تصمیم‌سازی در اقتصاد دولتی پیش آمده است می‌گوید:

"هرکدام از ما وقتی بر مسند تصمیم‌گیری نشستیم، روشی را که عالی‌نسب به آن متعهد بود و می‌خواست تا پیاده شود را فراموش کردیم و امروز معجونی از اختلاط سیستم‌های ساختاری، اعم از تعدیل و تثبیت پیش روی ما قرار گرفته است که نیازهای اساسی مردم را جوابگو نیست."

عالی‌نسب از نگاهی دیگر

تردید نیست که روش و منش عالی‌نسب، تنها راه گشایش گره فروبسته اقتصادی ایران است. ولی امروز پس از ۱۶ سال که عالی‌نسب عملاً خانه‌نشین بود و عملکرد مستقیمی در سیاست‌های اقتصادی مملکت نداشت، حق داریم چند پرسش را مطرح کنیم:

۱) حدود ده سال عالی‌نسب عملاً سکان‌دار سیاست‌های اقتصادی جمهوری اسلامی در دولت‌های رجایی و موسوی و با پشتوانه امام خمینی تأثیرگذارترین فرد در شورای اقتصاد و جلسات اقتصادی سران سه قوه محسوب می‌شد. چه اتفاقی افتاد که وی در سال ۱۳۶۸، خانه‌نشین و عملاً کنار گذاشته شد؟

۲) چه عاملی باعث شد که پس از سال ۱۳۶۸، به سادگی سیاست‌های اقتصادی مملکت جهت خود را تغییر دهد؟

۳) چرا آقای عالی‌نسب در سال‌های بعد از ۱۳۶۸، هیچ‌گونه اعتراضی - در عرصه عمومی - و یا حتی نقدی در رسانه‌ها به سیاست‌های اقتصادی مخرب، تعدیل اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نشان نداد؟

۴) چرا طرفداران سیاست‌های اقتصادی آقای عالی‌نسب در سال‌های پس از ۱۳۶۸ و در رأس آنها آقای میرحسین موسوی و تعدادی از آنها که وزیر شدند و حتی در مجمع تشخیص مصلحت نظام

بودند، یا سکوت کردند و یا عملاً مجری و تأییدکننده سیاست‌های تعدیل شدند و هیچ‌گونه واکنشی گروهی یا فردی نشان ندادند؟ آیا این تغییر جهت اقتصادی، ناگهانی بوده است و نمودهایی از آن را آقای عالی‌نسب در شورای اقتصاد و سران سه قوه نمی‌دیده است؟ و اگر می‌دیده، چه اقدامی کرده است؟

۵) چرا روش و منش عالی‌نسب با پشتوانه‌ای که در قانون اساسی داشت، به فرهنگ تبدیل نشد تا طرفداران برنامه تعدیل به‌سادگی و سهولت آن را به فراموشی نسپارند؟ پاسخ به این پرسش‌ها در پیوندی ناگسستنی با نقدی است که بر عملکرد آقای عالی‌نسب و دوستان وی وارد است. دسته‌بندی این نقد را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

۱- **محافظه‌کاری:** عالی‌نسب اقتصاددانی بود که اقتصاد را سیاسی می‌دانست ولی به شدت محافظه‌کار. اگرچه وانمود می‌کرد که سیاستمدار نیست ولی رویکرد او به قدرت از موضع سیاستمداری وی بود. به هنگام حکومت‌های ملی که احساس امنیت می‌کرد، دوران مصدق و انقلاب اسلامی، با تمام وجود به قدرت نزدیک شد و با دولت همکاری کرد و به هنگام تغییر مواضع این حاکمیت‌ها یا حاکمان، دوران پس از مصدق و پس از سال ۱۳۶۸ در جمهوری اسلامی، خود را کنار کشید.

او اصولی داشت که در چارچوب آن اصول حرکت می‌کرد ولی حرکتش را همیشه در شرایط بی‌خطر، به عرضه ظهور می‌رساند. این روحیه محافظه‌کاری به همکاران و دوستان نزدیکش در جمهوری اسلامی هم سرایت کرده بود تا جایی که در دوران پس از سال ۱۳۶۸ هیچ واکنش جدی از خود نشان ندادند و فقط شاهد بر باد رفتن دستاوردهای عالی‌نسب شدند.

۲- **مخاطب‌های نخبه:** عالی‌نسب درد مستضعفان را با تمام وجود حس می‌کرد و در هر زمان به داد آنها می‌رسید و در جمهوری اسلامی هم سیاست‌های اقتصادی را به سود این قشر تنظیم می‌کرد. او برای تأمین زندگی این قشر از جامعه اگر هیچ کاری نمی‌کرد، تا آنجا که می‌توانست در ماه‌های رمضان و محرم به اطعام محرومان جنوب شهر تهران می‌پرداخت، ولی مخاطب‌های او نخبگان جامعه، آن هم در عرصه خصوصی بودند. این عرصه خصوصی یا در جلسات هیئت حاکمه بود و یا در جلسات کاملاً "خودی" و محدود که با افرادی اندک تشکیل می‌شد و در گزینش حاضران و سواس دوچندانی صورت می‌گرفت. عالی‌نسب مرد پشت پرده بود و به شدت وسواس داشت که چهره علنی نشود. البته به‌عنوان کنشگر اقتصادی و تولیدکننده کالای اقتصادی چهره‌ای کاملاً شناخته شده بود.

۳- **بی‌توجهی به عرصه عمومی:** عالی‌نسب از خود هیچ کتاب، سخنرانی و یا مصاحبه‌ای به یادگار نگذاشت و هیچ‌گاه در دوران زندگی‌اش در عرصه عمومی با مردم سخن نگفت. وی با آن همه خدمات که به اجتماع ارائه کرد، در میان کنشگران سیاسی و اجتماعی از کمترین شهرت برخوردار بود. گفتنی است که او هیچ علاقه‌ای هم به کسب شهرت و ورود به عرصه عمومی نداشت. برخی این

روحیه را دلیل تقوا و گریز از شهرت در او می‌دانند، ولی بیشتر باید آن را به دلیل بی‌اعتقادی به عرصه عمومی دانست. او تنها با نخبگان می‌توانست سخن بگوید و تنها همین با روحیه محافظه‌کار او هماهنگی داشت.

بارها از او خواسته شد تا خاطراتش را بازگو کند یا بنویسد تا پس از مرگش - و نه حتی در زمان حیاتش - منتشر شود، اما زیر بار نرفت. در این مورد در سال ۱۳۷۷ نامه‌ای به ایشان نوشتم که هرگز به آن پاسخ نداد و در ملاقات‌های بعدی هم به آن اشاره‌ای نداشت.

۴- اعتقاد نداشتن به فرهنگ‌سازی در عرصه عمومی: این اعتقاد او هم از همان بی‌توجهی‌اش به عرصه عمومی سرچشمه می‌گرفت. اگر او در دوران ده‌ساله‌ای که در جمهوری اسلامی عملاً سکان‌دار سیاست‌های اقتصادی بود، افکارش را در عرصه عمومی مطرح می‌کرد یا اجازه می‌داد که دیگران مطرح کنند و آن را به فرهنگ پایدار در جامعه تبدیل کرده بود، آیا پس از سال ۱۳۶۸ می‌توانستند چنین تغییر جهتی در سیاست‌های اقتصادی "عالی‌نسب" ایجاد کنند؟ او انبوهی از حرف‌های مهم و کارآمد برای توده مردم داشت که می‌توانست با آنها مطرح کند و ارتباط برقرار سازد، ولی اعتقادی به این کار نداشت. آیا بی‌توجهی به این امر عامل تحولات بعدی نبوده است؟

۵- تاکتیک قوی و استراتژی ضعیف: عالی‌نسب در سال ۱۳۵۸ به یکی از دوستانش گفته بود که: "بورژوازی ملی با سرعت رشد می‌کند" وی این خطر را احساس کرده بود که این بورژوازی ملی در حال رشد (از سال ۱۳۶۸) ممکن است به بورژوازی وابسته غیرملی تبدیل شود ولی با آن همه قدرت و منزلت در ده‌ساله اول انقلاب، یک استراتژی مدون برای جلوگیری از این بورژوازی نداشت.

او می‌توانست و این درک و دانش را داشت که یک استراتژی درازمدت برای بومی کردن اقتصاد تدوین کند، ولی او فقط دغدغه حفظ ارزش پول ملی، دفاع از قدرت خرید اقشار کم‌درآمد، جلوگیری از ورود سرمایه خارجی و جلوگیری از اسراف و تبذیر را داشت و در دوران جنگ آن را به خوبی انجام داد. با این همه از تدوین یک استراتژی اقتصادی برای دوران پس از جنگ غافل ماند.

به هر حال فرصت‌ها از دست رفت و "عالی‌نسب" به فرهنگ پایدار در عرصه عمومی تبدیل نشد. آیا شاگردان و دوستان نزدیکش در موسسه دین و اقتصاد خواهند توانست بینش و منش عالی‌نسب را ماندگار سازند؟ آینده معلوم خواهد کرد!

منابع:

۱- روزنامه شرق (۸۴/۴/۱۶)

۲- روزنامه آتیه (۸۴/۴/۱۴)

۳- روزنامه جهان اقتصاد (۸۴/۴/۱۴)

۴- قسمتی از رسائل فقهی (از صفحه ۱۱۵ تا ۱۲۱) مربوط به حقوق حیوانات در فقه اسلامی؛ استاد علامه محمدتقی جعفری، نشر کرامت، چاپ اول، ۱۳۷۷.

بسم الله الرحمن الرحيم

سرور و استاد محترم جناب حاج آقا عالی نسب

با عرض سلام و آرزوی طول عمر برای شما از درگاه احدیت

فرمایشات شما در روز مبعث، بعثتی در ذهنم ایجاد کرد و به من جرأت داد که با سوءاستفاده از روحیه آزادمندی جنابعالی، آنچه در ذهنم تحول یافته و بدون شک تحت تأثیر فرمایشات جنابعالی بوده است، با شما در میان گذارم و آن را در دو محور اصلی خلاصه می‌کنم:

۱- اقتصاد اسلامی بهترین مکتب اقتصادی جهان است و این چیزی است که همان‌طور که جنابعالی فرمودید پس از ده‌ها سال مطالعه و عمل به آن رسیده‌اید. آیا حالا نباید جهت تدوین، تنظیم و ارائه این برداشت درست و راهگشا، کار کرد و شرایطی برای محققین فراهم نمود تا به صورت یک فرهنگ و یک بینش علمی درآید تا در آینده چون گذشته و حال، دچار مقلدین مبتذل از اقتصاد سرمایه‌داری نشویم.

۲- جناب عالی مالک دومقوله ملک هستید، مادی و معنوی؛ اموال مادی خود را با توجه به بینش اقتصادی اسلامی‌تان در راه‌هایی که تشخیص داده‌اید، انفاق کرده‌اید، زهی سعادت. ولی اموال معنوی‌تان که در یک دوره هشتاد ساله اندیشه و تجربه درد مردم داشتن شکل گرفته و چه‌بسا مهم‌تر، ارزشمندتر و کارسازتر از اموال مادی جنابعالی است، کمتر عرضه شده‌اند و عوام کمتر از آن منتفع گردیده‌اند.

اگر ادعا کنم که هر ساعت در محضر شما برای اینجانب سال‌ها تفکر و تفحص و مطالعه و تجربه، درک، بینش و رهنمود در برداشته است، اغراق نگفته‌ام. القای این تجارب و اندیشه‌ها به نسل‌های حاضر و آینده، بدون شک می‌تواند در استقرار اقتصاد اسلامی نقش مثبت و تعیین‌کننده داشته باشد و من به‌عنوان یک شاگرد مبتدی و دردمند، از حصر و عدم نشر این اموال معنوی‌تان معترض و مغبونم. مگر این که جنابعالی در این زمینه اقدامی کرده باشید که مخلص مطلع نباشد، که در آن صورت از این اسائه ادب از پیشگاه خداوند استغفار می‌کند و از شما حلالیت می‌طلبد.

با تجدید ارادت و اعتذار از تصدیع خاطر

بیست و هفتم آبان ماه ۱۳۷۷

محمدحسین رفیعی

سی خرداد ۶۰؛ پیامد خطاهای استراتژیک

گفت و گو با مهندس محمد توسلی

■ همان طور که مطلع هستید، ریشه‌یابی واقعه سی خرداد ۶۰ از شماره ۱۲ نشریه آغاز شد و کاری که از ابتدا ناممکن می‌نمود، مورد استقبال بسیاری از خوانندگان نشریه و جناح‌های سیاسی - فکری قرار گرفت. هدف ما از شروع این پروژه این بوده است که به گونه‌ای ریشه‌یابی شود که دیگر این حوادث تکرار نشود. عوامل جبری، ارادی و غیرارادی آن تفکیک شده و بینیم آیا می‌شد از آن واقعه پیشگیری کرد یا نه؟ همان گونه هم که همواره اعلام کرده‌ایم قصد ما مقصر تراشی نیست، بلکه دستیابی به تحلیل‌ها و اخباری است که نسل حاضر و آینده بتوانند فاکت‌های قابل اتکایی داشته باشند تا بتوانند قضاوت کنند و کارشناسان بتوانند براساس آنها شرایط داخلی و خارجی را با همدیگر تطبیق دهند و ریشه حوادث را ارزیابی کنند.

اما ویژگی‌هایی که ما را بر آن داشت تا با شما به گفت و گو بنشینیم این بود که شما پس از ورود به دانشکده فنی در سال ۱۳۳۵ از فعالان انجمن اسلامی دانشجویان بودید و از سال ۱۳۴۰ که نهضت آزادی ایران تشکیل شد همواره از اعضای فعال آن بوده‌اید. تلاش‌های شما در جبهه ملی دوم نیز از خاطره‌ها فراموش نمی‌شود. در کنار همه اینها با بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق از نزدیک آشنا بودید. گفته می‌شود در سال ۱۳۴۱ که برای ادامه تحصیل در رشته حمل و نقل و ترافیک به آلمان رفتید، به‌عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران سخنرانی خود در کنگره کنفدراسیون لوزان را با شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" آغاز کردید و آن سخنرانی، معروف و ماندگار شد. سپس برای ادامه تحصیل در رشته راه و ترافیک به امریکا رفتید و برای کار پایان‌نامه دکترای خود از آلمان به ایران سفر کرده بودید که ممنوع‌الخروج شده و موفق به اخذ درجه دکترا نشدید. از سال ۱۳۴۶ به بعد به مبارزات خود در داخل ایران ادامه دادید و به‌دنبال دستگیری مجاهدین در سال ۱۳۵۰ در ارتباط با کمک به زندانیان سازمان یک سال حبس شدید و از زمستان ۵۲ تا پایان مرداد ۵۳ همراه با شهید رجایی با سازمان و آقای میثمی ارتباط فعالی داشتید. قبل از پیروزی انقلاب جزو ستاد استقبال از امام بودید و از اعضای فعال دولت موقت به‌شمار می‌رفتید و مردم به خاطر دارند که شما نخستین شهردار تهران پس از انقلاب بودید. پس از حذف و کناره‌گیری دولت موقت از ساختار حاکمیت، هیچ‌گاه صحنه مبارزات و تلاش‌های قانونی را ترک نکرده و در صحنه حضور داشته‌اید. با این پروسه و شاخصه‌هایی که برشمردیم، شما می‌توانید از مقطع سال ۶۰ چشم‌انداز شفافی برای ما و خوانندگان نشریه ترسیم کنید.

□بسم الله الرحمن الرحيم - همان‌طور که شما اشاره کردید، بحث‌هایی که در نشریه مطرح می‌شود و عموماً جنبه راهبردی دارد توانسته جایگاه بسیار بالایی در مطبوعات کشور پیدا کند، به نظر من ریشه‌یابی مسائل رخداد سی‌خرداد سال ۶۰ یکی از بهترین تحلیل‌ها و موضوعاتی است که در مجله چشم‌انداز ایران منتشر شده و اگر مجموعه آنها جمع‌آوری بشود، می‌تواند برای نسل جوان امروز ما و آینده بسیار مفید باشد. من ابتدا می‌خواهم به نکاتی در زمینه اهمیت این بحث اشاره کنم؛ خرداد سال ۶۰ یکی از رخدادهای کلیدی حوادث بعد از پیروزی انقلاب بود و در مجموعه تحولات ۲۷ سال گذشته بسیار تأثیرگذار بوده است و این تأثیرگذاری هنوز هم ادامه دارد.

سی‌خرداد سال ۶۰ موجب شد که فضای سیاسی کشور رادیکالیزه بشود؛ یعنی شرایطی فراهم شد تا جریانی که نمی‌خواست فضای باز سیاسی بعد از انقلاب استمرار یابد، بلکه می‌خواست سلطه‌اش را بر جامعه حاکم بکند، بنابراین از این رخداد بهره‌گرفت و فضای سیاسی را بست.

پیامد بعدی، انحراف در اصول و آرمان‌های اولیه انقلاب بود که به تدریج شکاف بین ملت و حاکمان به‌وجود آمد و انقلابی که ملت ما یکپارچه در آن حضور پیدا کرد و نه تنها در داخل کشور، بلکه در سطح جهانی افتخارآفرین بود و افکار عمومی دنیا را جلب کرد، به تدریج در مقابل افکار عمومی دنیا قرار گرفت. این ضربه بسیار سنگینی به اعتبار ملی ما و به ارزش‌های انقلاب ما وارد کرد.

محور سوم این است که بعد از خرداد ۶۰ بذره‌های خشونت، کینه، انتقام‌جویی و تفرقه‌جویی در جامعه شکل گرفت که پیامدهای ناگوار این رخداد را کاملاً در تحولات بعد از سال ۶۰ شاهد هستیم. اصلاً خشونت، انتقام‌جویی و تفرقه، خود نیز از پیامدهای وقایع خرداد سال ۶۰ است. پیامد محورهایی که گفته شد به‌طور طبیعی این بود که انسجام مدیریتی نتواند در کشور به‌وجود بیاید، امنیت سیاسی، اجتماعی و قضایی که باید در جامعه وجود نداشته باشد، بنابراین اجرای برنامه‌های توسعه کشور و پاسخ به مطالبات مردم امکان‌پذیر نشود. بخشی از آسیب‌های اجتماعی که امروز شاهد آن هستیم به‌دلیل بحران مدیریت و پیامد بحران‌هایی است که بعد از سال ۶۰ به‌وجود آمد و ما نتوانستیم برنامه توسعه واقع‌بینانه‌ای متناسب با نیازهای کشور داشته باشیم. نکته دیگری هم همین‌جا اضافه کنم؛ تروریهایی که در این دوران شکل گرفت و افرادی از دوطرف دست به ترور و خشونت زدند، موجب ازهم‌پاشیدگی بسیاری از خانواده‌ها شد و ناهنجاری‌هایی در جامعه به‌وجود آمد و این یک بحث قابل ملاحظه اجتماعی است که می‌توانیم در جای خود روی آن بحث کنیم.

آنچه در خرداد سال ۶۰ رخ داد، به جریان روشنفکری دینی در ایران ضربه سنگینی وارد کرد؛ سازمان مجاهدین خلق بخشی از جریان روشنفکری دینی در ایران بود و این بهانه را به دست جریان اسلام سنتی داد که بعد از سال ۶۰ تمام جریان‌های مرتبط با روشنفکری را سرکوب بکند. تمام فشارهایی که

بر نهضت آزادی ایران و دیگر گروه‌هایی که در این طیف بودند وارد شد و با برچسب منافق و واژه‌هایی مشابه مورد تهاجم قرار می‌گرفتند، یکی از این پیامدهاست.

اگر بخواهیم اهمیت این رویداد را در بخش خارجی بررسی کنیم، شاهد سوءاستفاده بیگانگان از این رخداد خواهیم بود. سازمان مجاهدین که یک جریان ضدامپریالیست بود و در سال‌های قبل از انقلاب نقش موثری در تقویت جنبش ضداستبدادی و ضداستعماری در کشور ما داشت، بعد از خرداد ۶۰ عملاً مجبور شد که هم رهبرانش و هم کادرهايش از مملکت خارج بشوند و در اختیار کشورهای بیگانه قرار بگیرند و به نوعی به دامن امپریالیسم پناه ببرند. قرار گرفتن اینها در کنار صدام یکی از سوءاستفاده‌هایی است که بیگانگان از این جریان اجتماعی کردند و هنوز هم از بقایای سازمان به‌عنوان یک اهرم فشار علیه منافع ملی ایران استفاده می‌کنند.

بنابراین مجموعه این محورها نشان می‌دهد که این موضوع از جنبه‌های مختلف قابل اهمیت است و جا دارد که این بحث توسعه پیدا بکند تا واقع‌بینانه ریشه‌یابی بشود. بدون این که اشخاص را هدف قرار بدهیم بایستی جریان‌شناسی و علت‌شناسی کنیم و بگوییم که بالاخره چه کسی مقصر است. اگر نتوانیم بگوییم چه کسی مقصر است، نمی‌توانیم پیشگیری کنیم. این که می‌گوییم "چه کسی" نه به‌عنوان شخص، بلکه باید بگوییم "چه خط‌مشی" و "چه بینشی" در این مجموعه مقصر بوده است.

■ ما هم به‌دنبال درک خطای استراتژیک هستیم، نه این که روی فرد خاصی دست بگذاریم، چون خطاها قابل اصلاح‌اند. مثلاً احمد شاه مسعود در افغانستان اشتباهات زیادی داشت، ولی حالا به‌عنوان قهرمان ملی افغانستان مطرح است، چون خط‌مشی او در مراحل بعدی تصحیح شد. افراد می‌توانند خط‌مشی را تغییر بدهند و اصلاح کنند.

□ و اما ریشه‌ها؛ من فکر می‌کنم بعد از انقلاب مشکلاتی با سازمان مجاهدین خلق وجود داشت و خرداد ۶۰ اوج این رویارویی است. ریشه‌های این مشکلات را باید در مسائل داخل زندان جست‌وجو کنیم، شرایطی که بعد از سال ۵۰ بیش از ۹۰ درصد کادرهای سازمان بازداشت شدند. از این به بعد است که به تدریج ریشه‌های این مشکل خود را نشان می‌دهد. حدود سال‌های ۵۴-۵۳ به تدریج این تقابل در داخل زندان به وجود می‌آید که در مصاحبه‌هایی که قبلاً داشته‌اید این بخش خوب باز شده است. بخصوص کسانی که حضور عینی در داخل زندان‌ها داشته‌اند، توانسته‌اند به‌طور مستند این مسائل و فرایند این مشکل را در داخل زندان باز کنند. من مسائل داخل زندان را با حساسیت خاصی دنبال می‌کردم؛ این‌طور به نظر می‌رسد که کادرهای سازمان در داخل زندان مرزبندی‌هایی را به وجود آوردند که موجب شد این دو جریان اسلامی یعنی سازمان مجاهدین - به‌عنوان جریان روشنفکر دینی - و زندانیانی که - چه روحانیون و چه افراد و گروه‌های دیگر - تفکر اسلام سنتی داشتند، نتوانند تعادلی در داخل زندان به وجود بیاورند و تعامل مثبتی داشته باشند. دلیل آن هم خیلی روشن است؛ سازمان

مجاهدین خودشان را پیشتاز می‌دانستند و این داعیه را داشتند که بقیه نیروهای اسلامی اعم از روحانیت یا دیگران، به‌نوعی بایستی زیرمجموعه سازمان باشند و سازمان آنها را مدیریت بکند. من در سال‌های ۵۰-۵۱ بارها از نزدیک شاهد چنین نگرشی بودم که اشاره خواهم کرد. در مصاحبه‌ها همه این مطلب را تأیید می‌کنند که کادرهای سازمان به‌عنوان یک هژمونی در داخل زندان مطرح بودند. همه می‌دانند که آقایان منتظری، ربانی شیرازی، هاشمی رفسنجانی، طالقانی و افرادی از موفقیه و از حزب ملل اسلامی و حتی افراد بسیار نزدیک به سازمان مثل شهید رجایی که در سال‌های قبل از ۵۰ تا ۵۳ که دستگیر شد، چه خدمات باارزشی برای سازمان انجام داده بود و زیر شکنجه بیشترین مقاومت‌ها را کرد و هیچ‌گونه اطلاعاتی هم در اختیار ساواک قرار نداد، در داخل زندان چگونه مورد بی‌مهری از طرف کادرهای سازمان قرار گرفت، من این را یک خطای استراتژیک می‌دانم؛ به این معنی که به لحاظ تاریخی و در طول صدسال گذشته، روشنفکران دینی همواره ضمن حرکات اصلاحی با روحانیت تعامل داشتند و هیچ‌گاه در مقابل روحانیت قرار نگرفته‌اند. بعد از شهریور ۲۰ در بررسی عملکرد طالقانی و بازرگان می‌بینید که اندیشه خودشان را مطرح کرده‌اند و حتی در مقاطع مختلف حرف‌های خیلی تندی هم زده‌اند - مثلاً مطالبی که در "راه‌طی شده" مرحوم بازرگان مطرح شده بود مورد پذیرش حوزه سنتی نبود - اما هیچ‌گاه نهادهای روشنفکر دینی در فکر تقابل با حوزه نبودند، بلکه به فکر تعامل و حرکت تعالی‌بخش بودند. نه تنها نمی‌خواستند آنها را سرکوب بکنند یا زیرمجموعه خود قرار بدهند، بلکه می‌خواستند دست آنها را بگیرند و بالا بیاورند. نمونه زنده‌اش کار باارزشی است که آقای روح‌بخش انجام داده و نشر صمدیه آن را منتشر کرده است: "تعامل نهضت آزادی با روحانیت" که نشان می‌دهد چگونه در حوادث سال ۴۱ رهبران نهضت آزادی ایران، هم در گفت‌وگوهای خصوصی و هم در بیانیه‌های خود، روی دیدگاه‌های سنتی حوزه تأثیر گذاشتند، به گونه‌ای که برخی از آنها به طرف حرکت ضداستبدادی تمایل پیدا کردند. این نمونه‌ای است از برخورد تعالی‌بخشی که روشنفکران دینی با حوزه و روحانیت داشته‌اند. کادرهای سازمان مجاهدین نتوانستند این تجربه تاریخی را در داخل زندان حفظ کنند و یک تعامل تعالی‌بخش با روحانیون و نمادهای روشنفکر جریان سنتی که در داخل زندان بودند به‌وجود بیاورند. از این بابت من به لحاظ تاریخی سازمان مجاهدین را مقصر اصلی قلمداد می‌کنم که نتوانستند پیوند خودشان را با روشنفکران دینی تاریخ معاصر ایران هماهنگ بکنند و این اشتباه استراتژیک را در داخل زندان انجام دادند و زمینه‌های این تقابل را در داخل زندان به‌وجود آوردند که بعد از انقلاب این تقابل به عرصه‌های عمومی کشیده شد.

■ در سال ۵۷ شما از یک سو با موجی که از زندان بیرون می‌آمد ارتباط داشتید و از سویی دیگر با نیروهایی که در تحولات انقلابی آن مقطع فعال بودند. آیا نمی‌شد تعامل خوبی را مطرح کرد که مسائل زندان به بیرون کشیده نشود؟ مرحوم طالقانی می‌گفت به دوستان بگویید که "زندان حوزه محدودی است، تنگ‌نظری هم آنجا رشد می‌کند. مردم یک انقلاب وسیع توحیدی کرده‌اند، سعی

کنید مسائل درون زندان به انقلاب کشیده نشود." چرا به توصیه مرحوم طالقانی توجه نشد؟ آیا این امکان نبود که جلوی این حرکت غیرارادی گرفته شود؟

□ امکانش بود و در این زمینه کارهایی هم انجام شد، اما پیش از آن اجازه بدهید که صحبت‌م را ادامه بدهم و ضمن توضیح بعضی از رخدادهای بعد از انقلاب به دیگر خطاهای استراتژیک سازمان بپردازم. خطای استراتژیک سازمان را در پیش از انقلاب و در درون زندان توضیح دادم. نکته بعدی مسائل ایدئولوژیک سازمان است که باید قدری به آن بپردازیم. پایه‌گذاران سازمان، مرحوم حنیف‌نژاد، سعیدمحسن، بدیع‌زادگان و بقیه کادرهایی که به سازمان پیوستند، همه از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان بودند. با مطالعات قرآنی و اسلامی آشنا بودند، بعد هم عموماً عضو نهضت آزادی بودند. من هم افتخار داشتم که در دانشکده فنی مسئول این دوستان باشم. من این توفیق را داشتم که از سال ۱۳۳۶ به بعد با محمد حنیف‌نژاد، سعیدمحسن، لطف‌الله میثمی و چند نفر دیگر از دوستان جلسات قرآن داشته باشیم که عموماً در دانشکده کشاورزی کرج و زمستان‌ها در منزل ما در تهران برگزار می‌شد. مجموعه این تلاش‌ها این دستاورد را داشت که این کادرها با زبان قرآن آشنا شدند و کار پژوهشی و تحقیقاتی روی قرآن انجام می‌دادند.

بعد از سال‌های ۴۳-۴۲ که به جمع‌بندی تغییر استراتژی مبارزه رسیدند، باز هم مطالعات اسلامی خودشان را دنبال کردند و با مرحوم بهشتی هم ارتباط داشتند که ایشان آنها را به کتاب‌های مهندس بازرگان ارجاع داد و به مطالعه "راه‌طی شده" توصیه کرد. اما مجموعه این مطالبات آنان را ارضا نکرد و کافی نبود. اینها به ادبیات سیاسی و انقلابی که در دنیا وجود داشت روی آوردند و با پشتوانه توان ذهنی بسیار بالا توانستند ادبیات مارکسیستی و علم انقلابی آن روز - انقلاب‌های اکتبر، چین، کوبا، الجزایر و منابع آن روزها را مرور کنند. حتی در بحث‌های تئوریک، گاه از بچه‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق هم قوی‌تر بودند و می‌توانستند آنها را به چالش بکشند. همین مجموعه، کادرهای همه‌جانبه سازمان را شکل دادند که هم پایه‌های تفکر دینی و مبانی اسلامی‌شان قوی بود و هم توانسته بودند علم انقلاب و دستاوردهای بشری را فرا بگیرند. تا اینجا مشکلی برای سازمان وجود نداشت. اما بعد از سال ۵۰ و دستگیری‌ها و عضوگیری‌هایی که بعدها انجام شد - ناچار در خانه‌های امن که فاقد مطالعات اسلامی کافی بودند - به تدریج مشکلات ایدئولوژیک شروع شد. منابعی را که اینها در اختیار داشتند و ساده‌تر بود منابع مارکسیستی بود و بیشتر در این زمینه کار می‌کردند. این را هم بگویم که کتاب‌هایی را که کادرهای اولیه و همه‌جانبه تدوین کردند کتاب‌های باارزشی بود، مثل "شناخت"، "راه‌انیا - راه‌بشر" و "راه حسین". اینها دستاوردهای ارزشمند فکری کادرهای سازمان است که در آن دوران توانست در آموزش کادرها بسیار موثر باشد، بویژه مطالعاتی که در سازمان روی قرآن و نهج‌البلاغه شده بود. ما سال ۵۰ این تأثیرگذاری را در زندان می‌دیدیم. خود من و افرادی مثل

آقای هاشمی رفسنجانی که از بیرون سازمان به سازمان نگاه می کردیم، بسیار تحت تأثیر توانایی بچه‌های سازمان بودیم. هر مطلبی که می خواستند، در مجموعه خطبه‌ها و نامه‌های نهج البلاغه پیدا می کردند. آنقدر به آیات قرآن و خطبه‌ها و نامه‌های نهج البلاغه اشراف داشتند که به صورت موضوعی می توانستند از آیات قرآن استفاده کنند. این یک سرمایه بزرگ بود. البته بعضی از آثار مثل اقتصاد به زبان ساده که مرحوم محمود عسگری زاده آن را تهیه کرده بود، ترجمه ادبیات مارکسیستی بود که در ادبیات سازمان وارد شده بود. بیشتر قسمت‌های کتاب "امام حسین" هم برگرفته از کتاب "عاشورا"ی دکتر آیتی است و در واقع مواضع سازمان را که یک تحلیل طبقاتی است، در مقدمه آن آورده است؛ یعنی ترکیبی است از مطالعات و منابع اسلامی و تأثراتی که سازمان از مطالعات مارکسیستی گرفته بود. تا این مرحله سازمان تعادل داشت. کادرهایش هم تعادل داشتند. اما بعد از سال ۵۱ این تعادل به هم خورد. بعد از اعدام‌ها و عضوگیری‌های جدید که عمق اعتقادی و فکری محکمی نداشتند، گرایش به سمت مارکسیسم بیشتر شد. شاید در همین جا مناسب باشد خاطره‌ای را که از سال ۵۰ دارم بازگو کنم. موقعی که من بازداشت شدم، بعد از شکنجه و سلول انفرادی به سلول ۳۲۵ منتقل شدم. در آنجا مدتی با رضا باکری بودم؛ او جوان بسیار خوش فکر و خوش حافظه‌ای بود و اطلاعاتی که از سازمان می داد برای من بسیار جالب بود. اما نکاتی را می گفت که برای من بسیار شوک آور بود و همان موقع به من ضربه روحی زد. رضا باکری می گفت "اگر ما مسلمان خوبی نباشیم، مارکسیست خوبی هستیم." این برای من خیلی سنگین بود. مقداری تأمل کردم تا آمدم به زندان قزل قلعه. در آنجا آزاد بودیم، اتاق عمومی بود و با همدیگر گفت و گو می کردیم. من در آنجا با آقای هاشمی گفت و گو داشتم. به ایشان گفتم من با این بچه‌ها ارتباط داشتم، چنین زاویه انحرافی را در ایدئولوژی و بینش این بچه‌ها می بینم، ضمن شگفتی‌هایی که این بچه‌ها آفریدند من احساس خطر می کنم. آقای هاشمی گفت: "نه، جای هیچ نگرانی نیست. این بچه‌ها برجسته‌ترین فرزندان تاریخ اسلام هستند که من بعد از تاریخ صدر اسلام سراغ دارم." آقای هاشمی آنچنان تحت تأثیر تلاش‌های فکری و اقدامات عملی کادرهای سازمان بود که هر چه من اصرار می کردم که این زاویه انحرافی است و من نگران هستم، می گفت "اصلاً جای نگرانی نیست، اینها خودشان، خودشان را ترمیم می کنند و در طی زمان خودشان را اصلاح خواهند کرد." ما را به زندان عشرت آباد منتقل کردند. آنجا در راهرو با هم قدم می زدیم و صحبت می کردیم. اتفاقاً رضا باکری هم به آنجا آمد. ما با آنها هم این بحث را داشتیم و من دیدم افراد دیگری هم هستند که در گفت و گوهای خصوصی همین نظرات رضا باکری را مطرح می کردند. وقتی از نزدیک با آنها صحبت می کردیم، مطرح می کردند که بیشتر اتکای ما به انقلاب است، انقلاب هم علمی دارد و مارکسیسم علم انقلاب است. در واقع به نوعی مطرح می کردند که ما راه بشر را دنبال می کنیم و به هر حال به راه انبیا می رسیم. این دیدگاهی بود که آن زمان داشتند. طبیعی هم بود، چون

این طرف منابع فراوانی بود که در اختیارشان بود، اما آن طرف سخت بود و دسترسی به مبانی محکم قرآنی و اسلامی که بتواند این موضوع را تحلیل بکند و اولویت‌ها را تشخیص بدهد، واقعاً کار سنگینی بود. جالب این است که در سال ۵۲ که من آزاد شدم، در ارتباط با شرکت کارآموز که یک کار اجتماعی بود، باز هم با آقای هاشمی رفسنجانی دیداری داشتم. آنجا مجدداً همان بحث را دنبال کردم و گفتم آقای هاشمی! من نگران این زاویه انحرافی هستم و هر چه جلو می‌آیم این مشکل وسیع‌تر می‌شود. ولی آقای هاشمی باز هم به‌طور مطلق کادرهای سازمان را حمایت می‌کرد و می‌گفت من به‌هیچ‌وجه نگران این بحث‌ها نیستم و اینها خودشان را اصلاح خواهند کرد.

بنابراین یکی از ریشه‌های "خرداد ۶۰" مسائل ایدئولوژیک سازمان است که این در کادرهای اولیه مشکل‌زا نبود و در کادرهای بعدی ایجاد مشکل کرد و در داخل زندان با همان مبانی ایدئولوژیک احساس وظیفه می‌کردند که باید با جریان اسلام سنتی تقابل بکنند.

■ کدام جریان از سازمان وارد این تقابل شد؟ جریانی که تغییر ایدئولوژی داد یا جریانی که مذهبی باقی مانده بود؟ در گفت‌وگوهایی که با آقایان معادیخواه و محمدی‌گرگانی داشتیم، تأکید روی جریان مذهبی مانده سازمان مثل مسعود رجوی و موسی خیابانی بود.

□ همین کادرها به علت زمینه‌های ایدئولوژیک، خودشان را به چریک‌های فدایی خلق نزدیک‌تر می‌دیدند تا اسلام سنتی.

■ به نظر شما این دومین خطای استراتژیک آنها بود؟

□ بله، به‌جای آن که با اسلام سنتی تعامل تعالی‌بخش داشته باشند، خودشان را با چریک‌های فدایی خلق نزدیک‌تر می‌دیدند. این امر طبیعی بود، برای این که در برنامه‌های خودشان هماهنگی استراتژیک می‌دیدند. به نظر من این هم یکی از مشکلات کلیدی و خطای استراتژیک است که زمینه‌ساز برخوردهای خرداد ۶۰ بود. طبیعی بود وقتی روحانیون و کادرهای اسلام سنتی از جمله موتلفه و آدم‌های پراکنده دیگر در داخل زندان می‌دیدند که سازمان، یک: دنبال هژمونی است، دو: به لحاظ ایدئولوژیک با مارکسیست‌ها نزدیک‌تر هستند، وقتی انقلاب پیروز شده باید با آنها برخورد بکنند و آنها را از خودشان ندانند. توضیح در خصوص آشنایی با آقای اسدالله لاجوردی که به‌عنوان نماد جریان اسلام سنتی در زندان است، به فهم این خطای استراتژیک کمک می‌کند. من آقای لاجوردی را قبل از سال ۱۳۵۰ نمی‌شناختم. سال ۵۰ در زندان شماره چهار قصر پیش من آمد و گفت می‌دانید من که هستم؟ گفتم نه، شما را نمی‌شناسم. گفت "سال‌های ۳۷-۴۰ که شما در مسجد قنات آباد خیابان مولوی سخنرانی می‌کردید - آنجا محله ما بود و جلساتی داشتیم، چون من آن‌موقع دانشجوی بودم در آنجا سخنرانی می‌کردم - آنجا تحت‌تأثیر سخنرانی‌های شما قرار گرفته بودم." غلو هم می‌کرد و می‌گفت "ما شما را همیشه به‌عنوان یک الگو قرار داده بودیم. دانشجوی مسلمانانی که با معارف اسلامی

و قرآن آشناست و ما را تحت تأثیر قرار داده بود. "اولین باری که با آقای لاجوردی آشنا شدم، آنجا بود. آقای لاجوردی از گروه‌های مبارز و کسبه بازار بود که مقداری هم با مبانی اسلامی و فقهی و جامع‌المقدمات آشنایی داشت. در زندان چنین آدمی مورد تحقیر قرار می‌گرفت. تحقیری که کادرهای سازمان نسبت به این افراد داشتند، آقای محمدی گرگانی خیلی خوب در گفت‌وگوی خود به آن اشاره کرده است. مرحوم رجایی هم به همین بلا گرفتار شد. ایشان نمی‌توانست سوابق همکاری‌اش با سازمان را در داخل زندان علنی بکند، برای این که در بازجویی‌هایش ارتباط با سازمان را انکار کرده بود. به لحاظ اجتماعی هم به بچه‌های بازار نزدیک بود. با انجمن اسلامی مهندسین، دبیرستان کمال و هنرستان کارآموز همکاری و همفکری داشت و با مرحوم طالقانی و آقای هاشمی هم نزدیک بود. انتظار دارید افراد مبارزی از این دست که در داخل زندان مورد تحقیر قرار گرفته‌اند، بعد از آزادی چه واکنشی داشته باشند؟! بنابراین بخشی از ریشه‌های تقابل خرداد ۶۰ را ما باید در رفتار کادرهای سازمان در داخل زندان به خاطر همین مسائل ایدئولوژیک ارزیابی بکنیم.

سومین محور از ریشه‌های خطای استراتژیک، مسائل خصلتی است؛ مشکلات خصلتی یکی از آفت‌های سازمان‌های مبارز است.

وقتی از زندان کمیته مشترک به بند ۳ زندان قصر رفتم، مسعود رجوی - که احتمالاً دورادور با من آشنا بود - خودش را به من معرفی کرد. در حیات حدود یک ربع ساعت با هم قدم زدیم. گفت: من با سوابق شما آشنا هستم و می‌دانم که در خارج از کشور بوده‌اید، ما خیلی به شما علاقه‌مند هستیم. به نوعی می‌خواست خیرمقدم بگویم. سپس شروع کرد درباره خودش صحبت کردن. صحبت ما بیش از بیست دقیقه طول نکشید، بلافاصله بدون این که اتفاقی بیفتد بدون صحبت و یا خداحافظی از پیش من رفت و دیگر هم با من صحبت نکرد. از نوع رفتاری که با من داشت، عجب و خودبزرگ‌بینی را کاملاً در رفتارش می‌دیدم. این، تنها برداشت من نبود، افراد دیگری هم که در آنجا بودند چنین برداشتی داشتند.

■ چه صحبت‌هایی بین شما ردوبدل شد؟

□ الان حافظه‌ام خیلی یاری نمی‌کند. آنچه خاطر من باقی مانده خودبترینی او در صحبتی بود که با هم داشتیم.

محور چهارمی که به عنوان ریشه مشکلات و خطاهای استراتژیک باید ذکر کنم این بود که سازمان خودش را قدرت مطلقه می‌دید. یعنی سازمان خودش را برتر از دیگران می‌دید و انتظار داشت که رهبری تمام سازمان‌های مبارز و انقلابی زیر نظر سازمان باشد و خودش را محق می‌دانست که بعد از پیروزی، رهبری انقلاب را در دست داشته باشد. من به بعضی از رفتارهایی که این خصوصیت را نشان

می‌دهد اشاره می‌کنم؛ من در سال ۱۳۵۷ مسئول تبلیغات ستادهای راهپیمایی از جمله راهپیمایی‌های معروف تاسوعا و عاشورا بودم. در ستاد استقبال از امام هم مسئول تبلیغات بودم. جمعی که در این ستاد کار می‌کردند عبارت بودند از: مهندس صباغیان مسئول برنامه‌ریزی، آقای تهرانچی مسئول انتظامات، آقای شاه‌حسینی مسئول تدارکات - ما چهار نفر از نیروهای ملی و مسلمان بودیم - و سه نفر روحانی، مرحوم شیخ فضل‌الله محلاتی رابط روحانیت با ستاد، مرحوم مفتاح سخنگو و مرحوم مطهری رئیس ستاد. کار سازماندهی، تبلیغات، برنامه‌ریزی و انتظامات و تدارکات با ما بود. در ستاد مطرح شد که انتظامات را در آن شرایط چگونه انجام بدهیم. قرار بود آقای خمینی در آن فضای نظامی که فرمانداری نظامی حاکم بود به ایران بیاید. صحبت شد که ما باید بتوانیم امنیت آن اجتماع عظیمی را که قرار بود به استقبال ایشان بیایند تأمین کنیم. پیشنهاد شد که از سازمان در این امر کمک گرفته شود. دوستان ما با افرادی از سازمان مذاکره کردند. آنها پس از بررسی موضوع جواب دادند که ما به شرطی آماده هستیم بیاییم که کل انتظامات در اختیار ما باشد و حاضر نشدند بپذیرند که همراه و کنار دیگران برنامه‌ریزی کنند و کار مشترک انجام بدهند. آنها نپذیرفتند که غیر از آنها کسانی دیگر هم هستند که توانایی کار دارند و می‌شود با آنها تقسیم کار کرد.

این اولین برخوردی بود که ما در آستانه انقلاب با آنها داشتیم. ما از آنها خواستیم به‌عنوان یک نیروی بارزش در کارها مشارکت کنند. اما آنها به فکر مشارکت نبودند. افراد سازمان هر جا که بودند می‌خواستند هژمونی داشته باشند و به‌طور مطلق کارها را در اختیار داشته باشند. سازمان بعد از انقلاب سازماندهی خودش را انجام داد و تمام تلاششان این بود که با گسترش سازماندهی خودشان، کنترل کل انقلاب را در دست بگیرند.

مورد دیگری که به خاطر دارم این است که حدود اوایل شهریورماه ۱۳۵۸ - ده یا پانزده روز پیش از فوت مرحوم طالقانی - برای انجام مشورت درباره مسائل شهر تهران به دیدار ایشان رفتم، مرحوم طالقانی بسیار برافروخته و ناراحت بود. پرسیدم چه شده است؟ پاسخ داد "پیش از شما با آقای مسعود رجوی جلسه داشتیم. واقعاً اینها بچه‌اند! به آنها گفتم این عمامه‌ای که روی سر من است بولدوزر است. آدم عاقل در مقابل بولدوزر قرار نمی‌گیرد، بلکه از کنار آن عبور می‌کند. چرا شما دارید زمینه‌های تقابل با آقای خمینی و روحانیت را فراهم می‌کنید؟ این به ضرر شماست."

خاطره دیگری هم دارم که این موضوع را به‌طور مستند منعکس می‌کند؛ اردیبهشت سال ۶۰ بود که دونفر از بچه‌های سازمان - که فکر می‌کنم یکی از آنها علی محمد تشید بود و دیگری را هم به خاطر ندارم - به منزل ما آمدند. کار من بسیار فشرده و سنگین بود، با این وجود هماهنگ کردم، چون می‌دانستم کار مهمی دارند که به دیدن من می‌آیند. در این دیدار گفتند "ما برنامه‌ریزی و سازماندهی کرده‌ایم. قرار است که راهپیمایی گسترده‌ای در شهر تهران داشته باشیم و پیش‌بینی ما این است که بعد

از راهپیمایی، مردم به ما خواهند پیوست و ما می‌توانیم قدرت را به دست بگیریم." توضیحات مفصلی درباره موضوع دادند و در واقع درخواست هماهنگی داشتند. به ایشان گفتم من با این تحلیل شما موافق نیستم و برنامه شما با شکست روبه‌رو خواهد شد. مثالی برای ایشان زدم؛ گفتم فتیله چراغ شما در روغن روشنفکران است، اما فتیله چراغ آقایان در روغن توده مردم است. کدام روغن روشنایی بیشتری می‌تواند داشته باشد؟ شما چقدر هزینه و سرمایه‌گذاری کرده‌اید تا این کادرها را تربیت کرده‌اید؟ تعداد شما محدود است، اما آن طرف به توده مردم متصل است و هزینه‌ای هم برایش نمی‌پردازد، به سرعت می‌تواند جایش را پر کند. مطمئن باشید که در این تقابل با شکست روبه‌رو خواهید شد. اما از من نپذیرفتند.

■ شما برایشان ارزیابی نظامی کردید؟

□ بله تحلیل نظامی - سیاسی. صحبت مفصل بود، نتیجه این دیدار همان بود که عرض کردم. پیش از آن در تیرماه سال ۵۹، نهضت آزادی کنگره‌ای برگزار کرده بود. مصوبات کنگره نشان می‌دهد که ما با هر نوع برخورد خشونت‌آمیز مخالف و معتقد به مبارزه قانونی، علنی و مسالمت‌آمیز بودیم و با شرایط بعد از انقلاب، به هیچ وجه برخورد نظامی را قابل توجه نمی‌دیدیم. با همین تحلیل من تصریح کردم که شما نمی‌توانید در این کار موفق بشوید. متأسفانه به علت جزمیت تفکر و هژمونی سازمانی که داشتند و تضاد ایدئولوژیکی که با روحانیت و اسلام سنتی - که مدیریت انقلاب را عمدتاً به دست گرفته بودند - داشتند، نوعی رسالت تاریخی برای خودشان قائل بودند و خود را محق می‌دانستند که به هر قیمتی جایگزین بشوند. این تفکر سی‌خرداد را به وجود آورد و آن هزینه سنگین را هم برای خودشان، هم برای خانواده‌هایشان، هم برای روشنفکران دینی، هم برای جامعه و هم برای انقلاب به وجود آوردند که هنوز هم ما داریم این هزینه‌ها را می‌پردازیم.

■ تا اینجا چهار نوع خطای استراتژیک را مطرح کردید و همچنین به ریشه‌های دورتر پرداختید. خوب است به علت‌های نزدیک‌تر هم اشاره‌ای داشته باشید.

□ خرداد ۶۰ نقطه عطفی است در فضای سیاسی بعد از انقلاب؛ این حادثه موجب شد که زمینه برای بسته شدن فضای سیاسی جامعه فراهم بشود، فشار بر احزاب و گروه‌های سیاسی به تدریج تشدید شد، به طوری که تقریباً همه گروه‌های سیاسی که درون حاکمیت نبودند، زیر فشارهای مختلف مجبور شدند فعالیت‌های خود را متوقف بکنند. حتی حزب توده هم که خودش را در تحلیل‌ها در کنار حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی معرفی می‌کرد، با اطلاعاتی که به ظاهر انگلیس‌ها از طریق سفارت خود در پاکستان به حاکمیت دادند - و کل سازمانشان لو رفت - از عرصه سیاسی ایران خارج شد. نهضت آزادی ایران به خاطر حضور مهندس بازرگان، دکتر سحابی، احمد صدر

حاج سیدجوادی و جمعی از مدیران اول انقلاب تحمل شدند و این مجموعه ایستاد و هزینه‌های سنگینی را در دهه شصت پرداخت کرد.

اقداماتی را که مهندس بازرگان و نهضت آزادی ایران در سال‌های قبل و بعد از خرداد شصت انجام دادند، در چند محور عرض می‌کنم؛

محور اول این است که نهضت از یک سو با سازمان مجاهدین خلق ارتباط تاریخی داشت، زیرا پایه‌گذاران سازمان از اعضای نهضت بودند و بعد از ۱۵ خرداد سال ۴۲ و تحلیلی که از شرایط جدید کشور داشتند خود به جمع‌بندی مبارزه مسلحانه رسیدند و ارتباط خودشان را با نهضت قطع کردند. بنابراین نهضت نمی‌توانست نسبت به سرنوشت سازمانی که وابسته به جریان روشنفکری دینی بود بی‌تفاوت باشد. از سوی دیگر نمی‌توانست رفتارهای ناعادلانه حاکمان با سازمان را تأیید بکند. سازمان مجاهدین به دنبال قدرت مطلق بود، روحانیت هم همین‌طور. نهضت آزادی تمامیت‌خواهی هیچ‌کدام از دو گروه را در راستای منافع ملی ارزیابی نمی‌کرد و طبق روش دیرین خود انتظار داشت که همه گروه‌های سیاسی در جامعه حضور داشته باشند، فضا باز و آزاد باشد و مردم خود انتخاب کنند. وقتی فضا بسته شد، فشار زیادی روی نهضت بود که بیانیه‌ای بدهد و عملکرد سازمان مجاهدین خلق را با ذکر نام محکوم بکند. نهضت آزادی ایران هرگز چنین بیانیه‌ای نداد که به اسم، سازمان مجاهدین را محکوم کند. اما نهضت از همان سال ۵۹ خط‌مشی‌ای را تدوین کرده بود که با خط‌مشی سازمان مجاهدین کاملاً مغایرت داشت و دارد؛ نهضت، مبارزه قانونی، علنی و مسالمت‌آمیز را در چارچوب قانون و فضای باز و دموکراتیک می‌خواست. یکی از اقداماتی که انجام شد، نامه مهندس بازرگان بود با عنوان "فرزندان مجاهد و مکتبی". محتوای نامه را نگاه کنید؛ هم سرزنش مجاهدین است و هم نکوهش نیروهای مکتبی، حاکمیت و حزب‌اللهی. از یک سو هر دو را تأیید می‌کند که شما همه فرزندان این مملکت هستید و بایستی در کنار هم برای پیشبرد برنامه‌های انقلاب کمک بکنید و از سوی دیگر به هر دو اعتراض دارد که هر دو دنبال خشونت و تندی هستید و از خشونت و تندی چیزی در نمی‌آید. وقتی شما هر دو طرفدار خشونت هستید نباید همدیگر را شماتت بکنید، همین روش شماسست که دشمنی‌ها و درگیری‌ها را در کل کشور به وجود آورده است. مهندس بازرگان در آن نامه این هشدار را می‌دهد که اگر این روش را ادامه بدهید، مملکت را به سوی قهقرا می‌برید. این پیش‌بینی مهندس بازرگان قبل از خرداد ۶۰ است و کوشش شده که منصفانه و متعادل نسبت به هر دو گروه متخاصم بعد از انقلاب اظهار نظر بشود.

همان‌طور که اشاره کردم، بعد از خرداد ۶۰، یکی از فشارهایی که هم در سطح رسانه‌ای و هم در بازجویی‌هایی که در بازداشت‌های سال‌های ۶۷ و ۶۹ و حتی ۸۰ به ما وارد می‌شد همین موضوع بوده است که چرا شما رسماً سازمان مجاهدین خلق و عملکردشان را محکوم نکردید. پاسخ ما این بوده که

ما عملکردشان را به شدت محکوم کرده ایم، به دفعات هم محکوم کردیم، اما هیچ گاه نمی توانستیم و شرایط اجتماعی ایجاب نمی کرده که عملکرد حاکمان را در خرداد ۶۰ و بعد از آن نقد بکنیم. لذا منصفانه نبوده است که ما یک طرفه بخواهیم سازمان مجاهدین و کادرهای آن را که در خرداد ۶۰ آن تقابل را شکل دادند محکوم بکنیم. من فکر می کنم به لحاظ تاریخی این مواضع نهضت قابل دفاع باشد.

■ آیا ترور شخصیت هایی مانند دستغیب، اشرفی اصفهانی و مدنی که سازمان مسئولیتش را می پذیرفت محکوم می کردید؟

□ به اسناد نهضت مراجعه کنید. در هر مورد طی بیانیه ای این ترورها شدیداً محکوم شده است، از جمله به بیانیه محکوم کردن شهادت حضرت آیت الله صدوقی که آن را عمل جنایتکارانه و ضدانسانی توصیف کرده است مراجعه کنید. (۶۱/۴/۱۲)

فاجعه ۷ تیر و ۸ شهریور و همچنین هر گونه توطئه براندازی جمهوری اسلامی طی بیانیه (۶۱/۲/۱) محکوم شده است. همچنین در قطعنامه کنگره چهارم در آبان ۱۳۶۰ چنین آمده است: "نهضت آزادی ایران توطئه ها و تلاش های مذبحخانه و خائنانه را به هر شکلی و به هر اسمی از جانب هر فرد یا گروهی که باشد محکوم نموده و آن را در جهت منافع دشمنان انقلاب و سیاست های تجاوزکارانه خارجی می داند."

■ در مورد اعدام ها چه موضعی داشته اید؟

□ نهضت در دی ماه ۱۳۶۷ بیانیه ای پیرامون اعدام عده ای از زندانیان سیاسی صادر کرد و در آن شرایطی که تعدادی از دوستان نهضت، آقایان مهندس هاشم صباغیان، خسرو منصوریان و بنده در زندان بودیم و دفتر نهضت بسته بود، نسبت به کشتار اسرا برخلاف قانون، عدالت و بابتی رحمی ابراز انزجار و اعتراض شده بود. (اسناد سال ۱۳۶۷)

■ آن طور که در خبرها آمده بود مسعود رجوی از بیانیه نهضت آزادی در سال ۶۷ خیلی ناراحت شده بود و گفته بود ای کاش اصلاً این بیانیه را نمی دادند، منت هم نمی گذاشتند.

□ البته نهضت همیشه به طور مستقل و براساس تشخیص خود آنچه را که حق تشخیص می داد اظهار می کرد. بدیهی است که این مواضع برای خوشایند کسی نبود. انتظار مسعود رجوی از مهندس بازرگان و نهضت آزادی ایران در آن نامه ای که در سفر سال ۱۳۶۴ مهندس بازرگان به کنگره شرق شناسان که در آلمان برگزار شد و بنده نیز همراه ایشان بودم، تبلور دارد که پاسخ آن همان موقع داده شد. برای اطلاع از متن نامه و پاسخ آن به کتاب "در تکاپوی آزادی"، بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، به کوشش آقای حسن یوسفی اشکوری (جلد ۲) مراجعه شود.

استراتژی‌ای که نهضت داشت این بود که به‌رغم همه فشارهای حاکمیت، حاضر نشد غیرمنصفانه و نابرابر اظهارنظر کند و برای این کار همواره هزینه پرداخت کرده و تسلیم فشارهای نظامی - امنیتی نشده است. اما همیشه در تمام قطعنامه‌ها، کنگره‌ها و بیانیه‌ها نفس خط‌مشی خشونت و اقدامات سازمان را در سال‌های بعد از خرداد ۶۰ همواره محکوم کرده است.

■ غیر از نقش نهضت آزادی، نقش شخص خودتان را هم بفرمایید.

□ من برای این که نقش خودم را هم بگویم به سال‌های قبل از انقلاب اشاره می‌کنم. چون در آن مقطع نقش فرد پررنگ‌تر بوده است و در گفت‌وگویی که با دکتریزدی (در شماره ۳۲) داشته‌اید در این مورد صحبت شده است. این نکته را به آن بحث‌ها اضافه می‌کنم که من بعد از گذراندن دوره آموزشی در مصر به مدت شش ماه در بغداد مستقر بودم و در تجربه اجتماعی مفیدی با مسائل عراق و کشورهای عربی آشنا شدم. دوره‌ای بود که حدود دو - سه هفته بعد از این که من در بغداد مستقر شدم، امام هم از ترکیه به عراق منتقل شد. من در واقع اولین ایرانی بودم که در نجف در کنار آقای خمینی بودم و به‌نوعی ارتباط ایشان را با دوستانمان در بیروت، قاهره و اروپا و امریکا تأمین کردم.

فکر می‌کنم آشنایی با آقای خمینی و دیدگاه‌هایش، براساس همان مشی‌ای که پیشگامان ما و پیشگامان نهضت آزادی ایران دنبال می‌کردند و معتقد به یک تعامل تعالی‌بخش با اسلام سنتی بودند، در این دوره شش‌ماهه در عراق شکل گرفت. اولین کار من، برنامه‌ریزی دیدار دکتریزدی و دکتر چمران با آقای خمینی بود که گزارش این مذاکرات با دست‌خط خود دکتر چمران تهیه شده و در کتاب خاطرات دکتر چمران آمده است و نشان می‌دهد که آن مذاکرات کاملاً در راستای استراتژی تاریخی است و تعامل جریان روشنفکری را با مراجع و روحانیت نشان می‌دهد. این پل ارتباطی و ارتباطات بعدی دوستان ما در امریکا و اروپا در جریان پیروزی انقلاب با آقای خمینی در تکامل ارتباط بین روشنفکران دینی و مراجع و روحانیت بسیار اثربخش بود. از عوامل اصلی پیروزی انقلاب، همین تعامل، همکاری و سازماندهی مشترک جریان روشنفکر دینی و روحانیت و اسلام سنتی در کنار هم بود. پیش از سفر به عراق، من توقف کوتاهی در آلمان داشتم و این همزمان با حضور مرحوم دکتر بهشتی در آلمان و مرکز اسلامی هامبورگ بود. به دیدار ایشان - که از بخش روشنفکری روحانیت بود - رفتم و یک گزارش اجمالی از برنامه‌هایی که داشتیم دادم. ایشان باید در جریان برنامه‌های ما قرار می‌گرفت تا به درخواست‌های ما پاسخ مثبت بدهد. به ایشان گفتم من باید به عراق بروم، شما نامه‌ای بنویسید و مرا به آقای خمینی - که در بورسای ترکیه بودند - معرفی کنید. ایشان ضمن تمجید و تقدیر از پایداری آیت‌الله خمینی به من پاسخ داد که نمی‌توانم چنین نامه‌ای بنویسم، ایشان اهل گفت‌وگو نیست و فقه ایشان با فقه روشنفکری همخوانی ندارد. هرچه اصرار کردم مفید واقع نشد. نهایتاً نامه‌ای نوشتند و مرا به آقای دکتر محمد صادقی تهرانی معرفی کردند. آیت‌الله دکتر محمد

صادقی - که الان از مراجع قم هستند و رساله دارند - به خاطر فعالیت سیاسی از ایران خارج شده بودند، مدتی در عربستان بودند و بعد به عراق آمده بودند. نامه مرحوم بهشتی در برقراری ارتباط با ایشان مفید واقع شد. وقتی هم که آقای خمینی به نجف آمدند، اعتماد اولیه را نسبت به ما پیدا کردند. مرحوم دکتر بهشتی در شرایط سال‌های ۴۴-۴۵ نگرش متفاوتی نسبت به روحانیت داشتند و این نگرش بعد از پیروزی انقلاب تغییر کرد. چون ایشان در قید حیات نیستند، نمی‌توانیم در این زمینه قضاوت داشته باشیم، اما خود همین رویداد و خاطره نگرش ایشان را نسبت به فقه سنتی و مراجعی که فقه سنتی را دنبال می‌کردند نشان می‌دهد و قابل توجه است که حتی افرادی مثل دکتر بهشتی در فرایند برنامه‌های خودشان این تعامل را در مرحله بعدی توسعه دادند، به طوری که در کنار آقای خمینی قرار گرفتند و مبارزات را دنبال کردند.

خاطره دیگری هست که شاید لازم باشد همین جا اشاره کنم؛ فروردین یا اردیبهشت ۵۷، دکتر بهشتی سفری به خارج از کشور داشتند و با افراد مختلف در امریکا و اروپا برای شکل‌گیری یک حزب بزرگ اسلامی مذاکره کردند. مرحوم بهشتی ضمن گزارش این سفر در جلسه انجمن اسلامی پزشکان که در منزل آقای دکتر عباس نکوفر برگزار شد، سخنرانی داشتند و گزارش سفر دادند. ایشان در این سخنرانی جمله‌ای گفتند که در واقع جمع‌بندی سفرشان بود و نشان‌دهنده نوع دیدگاه اجتماعی ایشان در آن مقطع می‌باشد. مفهوم آن جمله این بود که "حرکت امروز ما خشم ملت است، خشم ملت هم سه بند دارد: (خ) خمینی، (ش) شریعتی و (م) مجاهدین. مرحوم دکتر بهشتی به دفعات در این جلسه و هم بعدها نقل می‌کردند که مجاهدین از فرزندان بهترین خانواده‌های مسلمان جامعه ما هستند. دکتر بهشتی در اردیبهشت سال ۵۷ چنین دیدی نسبت به مجاهدین خلق داشتند.

کمی بیابیم عقب‌تر، سال ۴۹-۵۰ از همان ایامی که به تدریج شکل‌گیری سازمان مجاهدین در بیرون منعکس شد و اوج آن در شهریور سال ۵۰ بود که خبر بازداشت‌های گسترده پخش شد. جمع زیادی از روحانیون روشنفکر به حمایت سازمان مجاهدین آمدند؛ بخشی در عرصه اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی و بخشی در عرصه کمک‌های لجستیک و مالی. مدرسه رفاه که عمدتاً توسط مسلمان‌های سنتی پایه‌گذاری شده بود و مرحوم دکتر باهنر، مرحوم رجایی و بخشی از نیروهای بازار و مولفه در آنجا نقش مدیریت داشتند، یکی از مراکز حمایت از سازمان مجاهدین بود. خانم پوران بازرگان که مدیر آنجا بود عضو سازمان بود. هدف من از مرور این سوابق این است که ببینیم اشتباهات استراتژیک از کجا شروع شد. در عرصه تبلیغاتی، افرادی مثل آقایان شجونی و معادیخواه در سخنرانی‌های خود ادبیات سازمان را مطرح می‌کردند و بیشترین مخاطب را داشتند. اینها روحانیونی بودند که در عرصه اطلاع‌رسانی افکار و اندیشه‌های سازمان مجاهدین را منتقل می‌کردند. نماد عرصه لجستیک و پشتیبانی، خود آقای هاشمی رفسنجانی است که اولین اقدام ایشان در سال ۵۰ بود که نامه‌ای به آقای خمینی

نوشتند تا از اعدام کادرهای سازمان جلوگیری شود. آقای هاشمی دستگیر شدند و با وجودی که نامه دست خط ایشان در دست منوچهری (ازغندی) بازجوی ساواک بود، ولی مقاومت کرد و بالاخره بعد از شش ماه آزاد شد. آقای هاشمی بعد از آزادی یکی از پشتیبانان اصلی سازمان مجاهدین بود و ایشان و دوستانشان خانه‌های امن و امکانات مالی گسترده‌ای در اختیار سازمان مجاهدین گذاشتند. آقای ربانی شیرازی در زندان قزل‌قلعه یکی از محورهای روحیه‌دادن به جمع ما بود. ایشان صبح‌های زود در فضای حیاط زندان قزل‌قلعه شروع به ورزش می‌کرد. ورزش کردن آدمی با این سن، در افرادی مثل ما که در سنین جوانی بودیم ایجاد شور، حرکت و امید می‌کرد. بر خورد آقای ربانی شیرازی و آقای هاشمی در زندان با بچه‌های سازمان، بسیار صمیمانه بود و همان‌طور که عرض کردم تعبیر آقای هاشمی از سازمان به نظر بنده حتی یک مقدار غلوآمیز بود که "تاریخ اسلام از صدر اسلام تا حالا چنین فرزندان را به خود ندیده است." اینها اتفاقاتی است که پیش از انقلاب افتاد و سازمان حامل این ارزش‌ها و این سرمایه اجتماعی بود. ما می‌خواهیم بدانیم سازمان با این سرمایه اجتماعی چگونه برخورد کرده است تا آیندگان به‌عنوان تجربه عبرت بگیرند و استفاده کنند. خود ما اولین گروه از محکومان پرونده سازمان مجاهدین بودیم که به بند شماره چهار زندان قصر رفتیم. این محکومیت به خاطر نامه مهندس سبحانی به آقای قطب‌زاده در جهت کمک به سازمان بود که من حامل ارسال آن توسط برادرم بودم. مهندس سبحانی به یازده سال زندان محکوم شد و من به یک سال.

در زندان قصر، پیش از ورود ما چند گروه به‌طور مشخص حضور داشتند، از جمله اعضای موفقه، حزب ملل اسلامی و حزب توده. اولین برخوردی که حاج مهدی عراقی، آقای عسکراولادی و آقای انواری داشتند و در جمع هم گفتند این بود که ما بعد از سال ۴۲ که به زندان آمدیم تا سال ۵۱، همیشه مارکسیست‌ها به‌عنوان افراد و گروه‌های مبارز به زندان می‌افتادند و ما همواره خودمان و دیگر مسلمان‌ها را شماتت می‌کردیم که این مسلمان‌های فلان‌فلان شده کجا هستند؟! همه اینها بعد از شنیدن خبر تأسیس و فعالیت‌های سازمان حیات و روحیه جدیدی پیدا کرده بودند و مثل گل شکفته بودند و می‌گفتند این دوره‌ای که ما با شما هستیم (با ورود اولین سری محکومین پرونده مجاهدین خلق) با سال‌های قبل به کلی متفاوت است. در زندان برنامه‌ریزی خوبی داشتیم. جلسات قرآن و نهج‌البلاغه برگزار می‌شد. افراد مختلف خاطراتشان را بازگو می‌کردند. من خاطرات دوران فعالیت‌های خارج از کشور و حاصل آموزش‌های خود را می‌گفتم که برای همه تجربه خوب و جالبی بود. مرحوم حاج مهدی عراقی خاطرات خود را از فدائیان اسلام و سیر جداشدن از آنها را می‌گفت که بعدها همین‌ها را در پاریس هم گفت و در کتاب ماندگار "ناگفته‌ها" چاپ شد. این دوران آن‌قدر خوب بود که من اصلاً احساس نمی‌کردم در حبس به‌سر می‌برم و وقتی آزاد شدم غبطه آن فضای مفید و از دست دادن ارتباط آنجا را می‌خوردم. این شاخص‌ها بود که سازمان مجاهدین خلق را به یک سرمایه

اجتماعی تبدیل کرده بود و توانسته بودند در حرکت اسلامی کشور تأثیرگذار باشند. کمی که جلوتر بیاییم، با توجه به آفت‌هایی که بر مردم، انحراف سال ۵۴ پیش آمد. اعلام مواضع تغییر ایدئولوژی در سال ۵۴ اثر بسیار بدی در قشرهای مختلف گذاشت و ایجاد یأس و ناامیدی کرد. این تأثیر روی دو طیف ملموس‌تر بود؛ یکی روی تحصیل‌کرده‌ها و جریان روشنفکری دینی، بخصوص دانشجویان و انجمن‌های اسلامی دانشجویان و دیگر روی جریان اسلام‌سنتی که در واقع لجستیک سازمان بودند، آن‌چنان شوک عظیمی به این جریان وارد شد که تصورش را هم نمی‌کردند. یکی از پیامدهای ضربه ۵۴ در داخل زندان این بود که افرادی مثل دکترشیبانی به این جمع‌بندی رسیدند که اگر کادرهای سازمان مجاهدین این چنین منحرف و مارکسیست بشوند، باید ریشه‌هایش را در نهضت آزادی ایران و جریان روشنفکری دینی جست‌وجو کنیم. به‌زعم آقای دکترشیبانی و هم‌اندیشان وی، در اثر نبودن یک مجتهد و اسلام‌شناس سطح بالا در سازمان، این انحراف به‌وجود آمد، بنابراین راهی جز این وجود ندارد که تز ولایت‌فقیه را بپذیریم و یک فقیه اسلام‌شناسی که عدالت هم دارد رهبری حرکت را برعهده داشته باشد.

■ ایشان پیش از انقلاب، نظریه ولایت‌فقیه را مطرح می‌کرد؟ این نظریه حتی در پیش‌نویس قانون اساسی بعد از انقلاب هم وارد نشده بود.

□ ایشان با این عنوان مطرح نمی‌کردند، اما می‌گفتند ما باید به رهبری یک روحانی حرکت کنیم. از آنجا که نظریه ولایت‌فقیه هم مطرح شده بود، طبیعی بود که این نظریه سیاسی پاسخگوی مشکل تاریخی آن جریان شد. کسانی مثل دکترشیبانی کم‌نیستند، من ایشان را به‌عنوان نماد مطرح می‌کنم. من بعد از سال ۶۰ با افراد زیادی از مبارزان قدیمی بازار گفت‌وگو کرده‌ام که می‌گفتند وقتی یک مجتهد قبول مسئولیت می‌کند. چون با مسائل اسلامی آشناست، ما دیگر مسئولیت نداریم و هر چه او گفت عمل می‌کنیم، اگر انحرافی پیش بیاید او باید پیش خدا پاسخگو باشد. می‌خواهم بگویم حتی به این‌گونه جمع‌بندی‌ها رسیده بودند که با مبانی اعتقادی اسلامی کاملاً مغایرت دارد.

کاری که ما پس از ضربه ۵۴ انجام دادیم و بیشتر جنبه شخصی داشت این بود که با موج یأس و ناامیدی که در جامعه پیش آمده بود مقابله کنیم. شرایط امنیتی هم در سال ۵۴ بسیار سنگین بود، حتی افراد را به خاطر خواندن کتاب هم بازداشت می‌کردند. با مهندس عبدالعلی بازرگان و مهندس میرحسین موسوی کلاس‌های قرآنی و ارتباطات خانوادگی صحبت کردیم و تحلیل‌هایی را با امضاها مستعار، "دانشجویان مسلمان مبارز"، "مسلمانان آگاه"، "دانشجویان دانشگاه"، "دانشجویان مسلمان" و... تهیه می‌کردیم. این تحلیل‌ها حدود صدنسخه تکثیر و برای افراد خاص که مرجع بودند پست می‌شد. برای آقای دکترابراهیم یزدی به خارج از کشور نیز می‌فرستادیم که در نشریه پیام مجاهد چاپ و حتی در داخل نیز توزیع می‌شد. حتی دوستان نزدیک ما هم نمی‌دانستند که این نشریات از کجا تولید

و توزیع می‌شود. این تحلیل‌ها توانست بعد از سال ۵۴ تا حدودی به نیاز جریان روشنفکری و حتی جریان اسلام سنتی پاسخ بدهد که چرا این انحراف به وجود آمده و چگونه باید با آن برخورد کرد. این حرکت آگاهی‌بخش با تهیه و توزیع نشریات تحلیلی با امضای "جنبش مسلمانان ایران" توسط جمع وسیع‌تری از روشنفکران دینی تا آستانه انقلاب ادامه پیدا کرد.

■ در دوران انقلاب و پس از پیروزی، این فعالیت‌ها به چه شکلی ادامه پیدا کرد؟

□ سال ۵۶ جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر تشکیل شد که نقش موثری در کاهش فشار روی فعالان سیاسی داشت. همچنین اقدامات گسترده‌ای برای فراگیر کردن جنبش ضد استبدادی و دیپلماسی انقلاب صورت گرفته است که علاقه‌مندان می‌توانند به اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۹، دفتر اول، دوم و سوم مراجعه کنند.

نهضت آزادی ایران در سال ۵۶ تجدید سازمان کرد و بحث مذاکره با سفارت امریکا در شورای مرکزی نهضت مطرح شد. یک کمیسیون چهارنفره انتخاب شدند که این مذاکرات را برای تسهیل روند انقلاب دنبال کنند؛ مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آقای احمد صدر حاج سیدجوادی و بنده. خود اعضای نهضت هم در جریان روند و جزئیات مذاکرات نبودند. بعد هم که شورای انقلاب تشکیل شد، گزارش این مذاکرات به شورای انقلاب داده شد و آنها ادامه مذاکرات را تأیید کردند. مرحوم دکتر بهشتی و آقای موسوی اردبیلی هم در جریان مذاکرات بودند.

به خطاهای استراتژیک سازمان و فضای سیاسی آن دوره اشاره می‌کنم تا وحدت فکر و هماهنگی عمل بین جریان‌های مختلف مطرح و مورد توجه قرار گیرد که متأسفانه آن فضا با اشتباهات استراتژیک سازمان و تنگ‌نظری و اشتباهات گروه‌های مقابل ضربه خورد و از بین رفت و تا بازیابی این سرمایه اجتماعی باید چه تلاش‌های گسترده‌ای انجام شود تا بتوان به جایگاه اولیه برگشت.

خرداد سال ۶۰ یکی از رخدادهای کلیدی حوادث بعد از پیروزی انقلاب بود و در مجموعه تحولات ۲۷ سال گذشته بسیار تأثیرگذار بوده است و این تأثیرگذاری هنوز هم ادامه دارد

سی خرداد سال ۶۰ موجب شد که فضای سیاسی کشور رادیکالیزه بشود؛ یعنی شرایطی فراهم شد تا جریانی که نمی‌خواست فضای باز سیاسی بعد از انقلاب استمرار یابد، بلکه می‌خواست سلطه‌اش را بر جامعه حاکم بکند، بنابراین از این رخداد بهره گرفت و فضای سیاسی را بست

بخشی از آسیب‌های اجتماعی که امروز شاهد آن هستیم به دلیل بحران مدیریت و پیامد بحران‌هایی است که بعد از سال ۶۰ به وجود آمد و ما نتوانستیم برنامه توسعه واقع بینانه‌ای متناسب با نیازهای کشور داشته باشیم

ترورهایی که در این دوران شکل گرفت و افرادی از دوطرف دست به ترور و خشونت زدند، موجب ازهم‌پاشیدگی بسیاری از خانواده‌ها شد و ناهنجاری‌هایی در جامعه به وجود آمد و این یک بحث قابل ملاحظه اجتماعی است

آنچه در خرداد سال ۶۰ رخ داد، به جریان روشنفکری دینی در ایران ضربه سنگینی وارد کرد؛ سازمان مجاهدین خلق بخشی از جریان روشنفکری دینی در ایران بود و این بهانه را به دست جریان اسلام سنتی داد که بعد از سال ۶۰ تمام جریان‌های مرتبط با روشنفکری را سرکوب بکند

سازمان مجاهدین که یک جریان ضدامپریالیست بود و در سال‌های قبل از انقلاب نقش موثری در تقویت جنبش ضداستبدادی و ضداستعماری در کشور ما داشت، بعد از خرداد ۶۰ عملاً مجبور شد که هم رهبرانش و هم کادرهایش از مملکت خارج بشوند و در اختیار کشورهای بیگانه قرار بگیرند و به نوعی به دامن امپریالیسم پناه ببرند. قرار گرفتن اینها در کنار صدام یکی از سوءاستفاده‌هایی است که بیگانگان از این جریان اجتماعی کردند و هنوز هم از بقایای سازمان به‌عنوان یک اهرم فشار علیه منافع ملی ایران استفاده می‌کنند

بدون این که اشخاص را هدف قرار بدهیم بایستی جریان‌شناسی و علت‌شناسی کنیم و بگوییم که بالاخره چه کسی مقصر است. اگر نتوانیم بگوییم چه کسی مقصر است، نمی‌توانیم پیشگیری کنیم. این که می‌گوییم "چه کسی" نه به‌عنوان شخص، بلکه باید بگوییم "چه خط‌مشی" و "چه بینشی" در این مجموعه مقصر بوده است

بعد از انقلاب مشکلاتی با سازمان مجاهدین خلق وجود داشت و خرداد ۶۰ اوج این رویارویی است

به لحاظ تاریخی و در طول صدسال گذشته، روشنفکران دینی همواره ضمن حرکات اصلاحی با روحانیت تعامل داشتند و هیچ‌گاه در مقابل روحانیت قرار نگرفته‌اند. بعد از شهریور ۲۰ در بررسی عملکرد طالبانی و بازرگان می‌بینید که اندیشه خودشان را مطرح کرده‌اند و حتی در مقاطع مختلف حرف‌های خیلی تندی هم زده‌اند - مثلاً مطالبی که در "راه‌طی شده" مرحوم بازرگان مطرح شده بود مورد پذیرش حوزه سنتی نبود - اما هیچ‌گاه نهادهای روشنفکر دینی در فکر تقابل با حوزه نبودند، بلکه به فکر تعامل و حرکت تعالی بخش بودند

کادرهای سازمان مجاهدین نتوانستند این تجربه تاریخی را در داخل زندان حفظ کنند و یک تعامل تعالی بخش با روحانیون و نمادهای روشنفکر جریان سنتی که در داخل زندان بودند به‌وجود بیاورند. از این بابت من به لحاظ تاریخی سازمان مجاهدین را مقصر اصلی قلمداد می‌کنم که نتوانستند پیوند خودشان را با روشنفکران دینی تاریخ معاصر ایران هماهنگ بکنند و این اشتباه استراتژیک را در داخل زندان انجام دادند و زمینه‌های این تقابل را در داخل زندان به‌وجود آوردند که بعد از انقلاب این تقابل به عرصه‌های عمومی کشیده شد

یکی از ریشه‌های "خرداد ۶۰" مسائل ایدئولوژیک سازمان است که این در کادرهای اولیه مشکل‌زا نبود و در کادرهای بعدی ایجاد مشکل کرد و در داخل زندان با همان مبانی ایدئولوژیک احساس وظیفه می‌کردند که باید با جریان اسلام‌ستنی تقابل بکنند

مشکلات خصلتی یکی از آفت‌های سازمان‌های مبارز است

نهیضت آزادی نمی‌توانست نسبت به سرنوشت سازمانی که وابسته به جریان روشنفکری دینی بود بی‌تفاوت باشد. از سوی دیگر نمی‌توانست رفتارهای ناعادلانه حاکمان با سازمان را تأیید بکند. سازمان مجاهدین به دنبال قدرت مطلق بود، روحانیت هم همین‌طور. نهیضت آزادی تمامیت‌خواهی هیچ‌کدام از دو گروه را در راستای منافع ملی ارزیابی نمی‌کرد و طبق روش دیرین خود انتظار داشت که همه گروه‌های سیاسی در جامعه حضور داشته باشند، فضا باز و آزاد باشد و مردم خود انتخاب کنند

یکی از اقداماتی که انجام شد، نامه مهندس بازرگان بود با عنوان "فرزندان مجاهد و مکتبی". محتوای نامه را نگاه کنید؛ هم سرزنش مجاهدین است و هم نکوهش نیروهای مکتبی، حاکمیت و حزب‌اللهی. از یک سو هر دو را تأیید می‌کند که شما همه فرزندان این مملکت هستید و بایستی در کنار هم برای پیشبرد برنامه‌های انقلاب کمک بکنید و از سوی دیگر به هر دو اعتراض دارد که هر دو دنبال خشونت و تندوی هستید

یکی از فشارهایی که هم در سطح رسانه‌ای و هم در بازجویی‌هایی که در بازداشت‌های سال‌های ۶۷ و ۶۹ و حتی ۸۰ به ما وارد می‌شد همین موضوع بوده است که چرا شما رسماً سازمان مجاهدین خلق و عملکردشان را محکوم نکردید. پاسخ ما این بوده که ما عملکردشان را به شدت محکوم کرده‌ایم، به‌دفعات هم محکوم کردیم، اما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم و شرایط اجتماعی ایجاب نمی‌کرده که عملکرد حاکمان را در خرداد ۶۰ و بعد از آن نقد بکنیم. لذا منصفانه نبوده است که ما یک‌طرفه بخواهیم سازمان مجاهدین و کادرهای آن را که در خرداد ۶۰ آن تقابل را شکل دادند محکوم بکنیم

استراتژی ای که نهضت آزادی داشت این بود که به رغم همه فشارهای حاکمیت، حاضر نشد غیرمنصفانه و نابرابر اظهار نظر کند و برای این کار همواره هزینه پرداخت کرده و تسلیم فشارهای نظامی - امنیتی نشده است

از عوامل اصلی پیروزی انقلاب، همین تعامل، همکاری و سازماندهی مشترک جریان روشنفکر دینی و روحانیت و اسلام سنتی در کنار هم بود

یکی از پیامدهای ضربه ۵۴ در داخل زندان این بود که افرادی مثل دکتر شیبانی به این جمع بندی رسیدند که اگر کادرهای سازمان مجاهدین این چنین منحرف و مارکسیست بشوند، باید ریشه هایش را در نهضت آزادی ایران و جریان روشنفکری دینی جست و جو کنیم. به زعم آقای دکتر شیبانی و هم اندیشان وی، در اثر نبودن یک مجتهد و اسلام شناس سطح بالا در سازمان، این انحراف به وجود آمد

به خطاهای استراتژیک سازمان و فضای سیاسی آن دوره اشاره می کنم تا وحدت فکر و هماهنگی عمل بین جریان های مختلف مطرح و مورد توجه قرار گیرد که متأسفانه آن فضا با اشتباهات استراتژیک سازمان و تنگ نظری و اشتباهات گروه های مقابل ضربه خورد و از بین رفت و تا بازیابی این سرمایه اجتماعی باید چه تلاش های گسترده ای انجام شود تا بتوان به جایگاه اولیه برگشت

مردگان من، زنده‌اند

نگاهی به کتاب "مبارزه، مقاومت و زندگی میشل بن سایق"

پروین امامی

"میشل بن سابق" (Miguel Benasayag) مبارز و زندانی سیاسی پیشین آرژانتینی - فرانسوی، در کتابی که در قالب مصاحبه‌ای مفصل با وی منتشر شده، به طرح موضوعات و مسائلی می‌پردازد که بیش از آن که در بردارنده آموزه‌های کلاسیک انقلابی و فنون مبارزه‌جویانه قهرآمیز باشد، حاوی تجاربی ارزشمند از ظرایف تئوری‌های فلسفی - روان‌شناختی در امر مبارزه و ارتباط آن با جنبش‌های اجتماعی است.

این پارتیزان سابق عضو "جبهه انقلابی خلق" پیرو مکتب "چه‌گوارا" در آرژانتین در پی فعالیت به‌عنوان افسر عملیات نظامی توسط رژیم حاکم بر این کشور دستگیر و به مدت چهارسال زندانی و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد. همسر باردار وی - که خود از هم‌زمان بن سابق بود - پس از دستگیری و در پی به‌دنیا آوردن فرزند خود در زندان، در شرایطی که متحمل شکنجه‌های فراوان شده بود، سرانجام از داخل یک هواپیمای ارتشی به رودخانه‌ای پرتاب و جسد وی توسط یک افسر نیروی دریایی از آب گرفته می‌شود. نوزاد به‌دنیا آمده تحت سرپرستی یکی از بازجویانی که مادر طفل را به دفعات تحت شکنجه قرار داده بود، واقع شده و در طول سال‌ها بارها همراه با نامادری خود آماج حملات و کتک‌های پدرخوانده مستبد قرار می‌گیرد، تا جایی که مادرخوانده و پسر تصمیم به اعلام شکایت قضایی و انتخاب زندگی مستقل از مرد شکنجه‌گر می‌گیرند. هم‌زمان با هجده‌سالگی پسر و در پی پیگیری‌های میشل بن سابق، آزمایش DNA ثابت می‌کند که میشل، پدر "رودلفو" جوان است و...

بن سابق پیش از آن و در اواسط دهه هفتاد میلادی دوران بازداشت خود را طی و در سال ۱۹۷۸ به‌دنبال فعالیت گروه‌های آزادیخواه فرانسوی از زندان نظامیان آرژانتینی رهایی یافته و به پاریس منتقل می‌شود تا زندگی خود را در زادگاه مادر خویش به‌عنوان یک تبعیدی ادامه دهد، تبعیدی‌ای که روند زندگی خارج از زندان را به‌تدریج مبنای ورود به عرصه‌های دانش و پژوهش قرار داده و با کسب مدارج علمی در کسوت یک اندیشمند، روان‌کاو و فیلسوف به تبیین اندیشه‌ها و نقد و بررسی تئوری‌های جنبش‌های اجتماعی فراگیر پردازد.

بن سابق زمانی را که در نخستین روزهای رستن از بند حاکمان آرژانتینی در پاریس اقامت گزید چنین تعریف می‌کند: "هنگامی که در سال ۱۹۷۸ به پاریس رسیدم، یک برگ از تاریخ برگشته بود. هنوز الگوی زندگی سال ۱۹۶۸ جریان داشت؛ با ذهنیت سال ۶۸ ولی با

منطق نو- لیبرال و فرامدرن. در صورت خوش بینی نسبت به ظواهر، انسان می‌توانست به راحتی فریب بخورد. اشخاص زیادی سر در هوای انقلاب داشتند، در حالی که همچون یک پیمانکار فکر می‌کردند...".

"آن دوفور مانتیل" پژوهشگر و نویسنده فرانسوی که انجام مصاحبه مفصل با بن‌سایق و تدوین نهایی کتاب را برعهده داشته، در فواصل پرسش‌های متعدد و محققانه، محورهای متنوعی را به حیطه بحث و بررسی می‌کشد که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: تحلیل مبنای انقلاب در کشورهای امریکای لاتین، بررسی زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه آرژانتین، چگونگی ورود میشل به حوزه عملیات چریکی، بازداشت و زندانی شدن وی، تحلیل روان‌شناسانه مبحث شکنجه در زندان، مبنای ایدئولوژیک اندیشه‌های مارکسیستی مورد تأیید میشل، تبیین تئوری‌های جهانی شدن سرمایه‌داری و...

بن‌سایق در کتاب حاضر از منظر یک پژوهشگر و اندیشمند با نگاهی موشکافانه و نقادانه در عین این که در بازخوانی زوایای مبارزه با بی‌عدالتی، از تجارب بسیار سنگین، تلخ و اندوهبار خود سخن می‌گوید، با این حال دستاورد و جمع‌بندی نهایی از مبارزه پارتیزانی را "تبدیل مبارزه سیاسی به یک فریضه روزمره" می‌داند؛ فریضه‌ای که انسان‌ها را بر آن می‌دارد که درمقابل احساس عجز و ناتوانی ناشی از سلطه نظام‌های اجتماعی که انسان‌ها را به سوی فردیت تام می‌رانند، مسئولیت‌پذیری توأم با شادمانی برای ساخت سرنوشت جمعی را درک کرده و به آن باور بیاورند.

بن‌سایق در این باره می‌گوید: "... تجربه فداکاری و گذشت از خود، بسیار بیشتر از آنچه ما گمان می‌کنیم، در زندگی روزمره و عادی وجود دارد. اگر مردم با یکدیگر رابطه‌ای از عشق یا دوستی ایجاد کنند، به‌طور عینی و مشخص یک زندگی توأم با گذشت را پی‌ریخته‌اند...".

بن‌سایق پس از گذشت دو دهه از تجربه زندان و فعالیت چریکی، خود را فردی می‌داند که ضمن این که تعلقات فکری خود را به حوزه اندیشه‌های مارکسیستی حفظ کرده، اما از آن بخشی از مارکسیسم فاصله می‌گیرد که در آن اهداف مبارزات رهایی‌بخش با دستیابی به حاکمیت، از یک جنس انگاشته می‌شود. وی به نگاه پیروان مارکسیسم در زاویه‌ای نقد وارد می‌داند که انقلابیونی که سر در هوای عدالت و گسترش آزادی برای جوامع خود دارند، ایده‌آل‌های سیاسی خود را بر مبنای رسیدن به حکومت طبقه‌بندی کرده و در ورطه تقسیم و پاسداری از قدرت سیاسی می‌غلطند: "هنگامی که ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه قدرت را تصرف کردند، به سرعت شروع به انحراف از مسیر کردند. منطق حفظ حاکمیت آنها را به آنجا کشید که به بومیان مکزیکی‌الاصل مسلحانه حمله‌ور شده و آنها را قتل‌عام کردند... به این ترتیب همه مردم به این نتیجه رسیدند که ساندینیست‌ها خیانت کرده‌اند...".

اتکا به همین تحلیل وی را به این باور می‌رساند که باید به تاریخ نگاه کرد و از آن عبرت گرفت. تاریخ به مردم می‌آموزد که صرف حکومت‌خواهی و حکومت‌گری، هدف اصیل و خیرخواهانه‌ای نیست. باور بن‌سابق به همین اصل وی را به این نتیجه می‌رساند که شیوه، بینش و مدیریت زنان در جوامع بشری زاینده چنین تفکری است و معتقد است مبارزاتی که میراث‌نگاهی زنانه را در برداشته، به‌درستی و همواره آگاه بوده که قدرت در نهادهای حکومتی وجود ندارد و در بهترین حالت، نهادهای حکومتی در خدمت همراهی با جنبش‌های واقعی اجتماعی‌اند؛ از همین روی بهترین شیوه مبارزه، ممانعت از اشغال همان عرصه‌های اجتماعی توسط مرتجعین است.

با تجهیز به همین بینش است که بن‌سابق و برخی همفکران وی در خصوص چرایی شکست انقلاب در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین معتقدند تحركات شهادت‌طلبانه مبارزان انقلابی از آن روی در این منطقه از جهان به شکست انجامید که نظریه و استراتژی ضدسلطه که اساسی‌ترین بخش تجربه انقلابیون بود، با تصور این که امری فرعی است، به تدریج کنار گذاشته شد و در نتیجه، دستیابی صرف به حاکمیت به منطق و هدف عمده تبدیل گردید: **"چنانچه بخواهیم از زاویه نظامی به مطلب نگاه کنیم، به محض آن که سیاست کسب قدرت به‌عنوان هدف اصلی انتخاب شود، شکست قطعی است. از لحظه‌ای که در میدان چنین بازی قدرتی قرار بگیریم، بازنده‌ایم."**

میشل بن‌سابق در مقام یک فیلسوف - که سابقه رنج و مبارزه‌ای دشوار را پشت سر گذارده - نگاه پیچیده‌ای به جهان هستی دارد؛ نگاهی که ماحصل سال‌ها پژوهش، مطالعه منطق ریاضی، گریز از علیت و بررسی مکتب روانکاوی فروید است. وی در جایگاه اندیشمندی که در تألیفاتش از جمله "اسطوره فرد"، "تولید اطلاعات"، "ضد قدرت" و...، تأثیرپذیری از اسپینوزا را به روشنی آشکار ساخته، پیش از ورود به این مرحله از زندگی فکری خود، عرصه مبارزه و پیکار مسلحانه را تجربه کرده است؛ آن هم در شرایط اختناق‌آمیز حکومت نظامیان بر آرژانتین و درحالی که نوجوانی بیش نبوده است. شانزده، هفده سالگی، سال‌های شکل‌گیری تمایل وی به همکاری با پارتیزان‌ها بود: **"... در سال ۱۹۶۷ با یک گروه غیرمخفی پارتیزانی تماس برقرار کردم. گروه غیرمخفی به گروهی گفته می‌شد که به فعالیت‌های غیرنظامی (پشت جبهه) مشغول بود... کم‌کم با افراد جنبش مسلحانه آشنا شدم، اما تا مدت‌ها و درست تا روزی که رسماً با سلاح آشنا شدم، از در دست گرفتن آن خودداری کردم... از آن روزی که اولین ماشه را کشیدم، سال‌های زیادی سپری شده و همچنان دقیقاً به همان نوع زندگی در مسیر ضدفرهنگ حاکم ادامه می‌دهم..."**

این چریک سابق به‌عنوان عضو "جبهه انقلابی خلق" از رزمندگان هوادار مکتب "چه‌گوارا" بوده و نیروی مقاومتی که وی عضو آن بوده توسط "چه" تأسیس شده بود. اسطوره‌ای بودن شخصیت و نام

"چه گوارا" در سطح جهان و در میان انقلابیون جنبش‌های آزادیبخش اما سبب نمی‌شود تا بن‌سابق بر این دیدگاه اصرار نرزد که شمایل‌سازی شیء‌پرستانه از مبارزانی همچون چه گوارا، از اساس با روح و ماهیت مبارزه تعالی‌گرای رهایی‌بخش مغایر است؛ چرا که در واقع کسانی که از چهره "چه" برای راه و آرمان خود، هویتی دست‌نیافتنی و قدسی می‌ساختند، درواقع به تقدیس یک "تصور" می‌پرداختند: "برای من شخصیت "چه" به‌طور مشخص دلالت بر چند چیز دارد: متفکری که میان حرف و عملش فاصله‌ای نبود، یک آرژانتینی کم و بیش مهربان، یک رزمنده و یک انسان جالب... غیر از بعضی محلات خرده‌بورژوازی، غیرقابل تصور بود که شما وارد یک محله بومی‌ها شوید که "چه" برای آنها یک رهبر باشد. او مانند یکی از پسران آنها بود که درس حقوق خوانده و معتقد است تهیدستان حقوقی دارند که برای دستیابی به آن حق دارند قیام کنند."

نگاه واقع‌گرایانه بن‌سابق در زمینه نسبی انگاشتن توان، ظرفیت و جایگاه رهبران مشهوری همچون چه گوارا، بینش کسانی را به نقد می‌کشد که با مطلق کردن ماهیت وجودی انسان، هر چه بیش از پیش تسلیم و سرسپردگی توده مردم در قبال این‌گونه تصورات را تبلیغ می‌کنند. وی در عین حال تأکید بر این نکته را نیز از خاطر نمی‌برد که آنان که پای به میدان مبارزه سیاسی و نظامی علیه حاکمان رژیم وقت آرژانتین می‌گذاشتند، آرمانگرا بودند؛ پیرو همان آرمان‌هایی که وجه رایج بسیاری از نهضت‌های ضدستم در سراسر جهان بوده است. درمقابله با نظام‌های مستبد و سلطه‌گر حاکم بر کشورهای محروم و توسعه‌نیافته، اصلی نانوشتنی، میثاق انقلابیون راستین و پیکارگر بود: "از میان صدها رفیقی که شناختم، حتی یک نفر را ندیدم که خود را در آینده به صورت یک شهردار یا یک نماینده تصور کند. تمام ما احساس می‌کردیم که کاری را انجام می‌دهیم که باید از جهت شأن انسانی خود به‌عنوان زنان و مردان آزاد انجام دهیم."

فصول عمده‌ای از کتاب به آن بخش از اندیشه‌ها و گفتار بن‌سابق اشاره دارد که وی با ریزینی و اتکا به تئوری‌های فلسفی می‌کوشد ضمن ارائه تعاریف نو از برخی پدیده‌های اجتماعی همچون قدرت، فاشیسم، دولت، سرمایه، سلطه، فرهنگ و... به ریشه‌یابی و آسیب‌شناسی برخی دلایل انسداد مبارزات اجتماعی دو دهه اخیر در سطح کشورهای امریکای لاتین - و نیز فرانسه، به‌عنوان موطن مادری - پردازد. به‌موازات این کوشش در فصل مهمی از کتاب که به بازخوانی گذرای دوران زندان و شکنجه شدن وی اختصاص دارد، این مبارز انقلابی به واگویی نکات دقیق و ظریفی می‌پردازد که احاطه و اشراف وی به علم روان‌شناسی، منجر به ارائه تحلیل‌هایی عمیق از تأثیر شکنجه بر جسم و روح، شرایط عدم تطابق روانی فرد آزادشده با بیرون از زندان و پذیرش ناگزیر روابط فرساینده با محیط پیرامونی می‌شود. تألمات تحمیل‌شده بر یک مبارز - وقتی بسیاری از یاران خود را در کوران مبارزه از دست داده و خود، از پس همه ناروایی‌ها، از اسارتگاه نجات یافته - از آن گروه تجاربی است که بن‌سابق

به‌خوبی آن را در حیطه واژگان تصویر کرده است: "آرمانی کردن رنج، جز یک روی سکه نیست. روی دیگر سکه که هرگز درباره آن صحبت نمی‌شود، شرم است؛ شرم ناشی از آن همه رنج بردن، زندانی بودن در آن همه سال، از دست‌دادن کسی که مثل برادر شما یا کسی که همسر شما بوده است. شرم از این که تنها یا تقریباً تنها فردی هستی که از گروه رفقا و مقاومت باقی‌مانده‌ای... من تا سال‌ها پس از آزادی و پناهندگی در فرانسه، کاملاً همانند دوران زندان عمل می‌کردم. مدت مدیدی ساعت پنج صبح از خواب بیدار می‌شدم، وقتی از کار بازمی‌گشتم، نمی‌توانستم چکمه‌هایم را در بیاورم؛ چرا که همواره با تصویر رفقای هم‌زرم به‌سر می‌بردم، هم‌زمانی که با پاهای برهنه به سوی جوخه اعدام رفته بودند، نمی‌توانستم چیزی را مالک شوم، به‌طور دائم پلک می‌زدم..."

میشل بن‌سایق به‌عنوان رزمنده‌ای که بخشی از سال‌های طلایی عمر خویش را در کوره‌راه‌های مبارزه، زندان و تبعید گذرانده معتقد است: "در زندگی بسیاری از انسان‌ها، این واقعیت که نتوانسته‌اند رزمنده‌شدن را تجربه کنند، بار سنگینی بر دوش آنهاست."

امروز وی به‌عنوان یک عضو فعال جنبش‌های نوین اجتماعی در اروپا و امریکای لاتین و در آستانه پنجاه‌وهفتمین سال زندگی خود، مقیم پاریس است. کتاب حاضر - علیرغم عدم سلاست و دشواری زبان ترجمه و وجود اغلاط چاپی و ویرایشی در آن - به‌عنوان کوششی برای عمومی کردن فرایند مبارزه مسالمت‌جویانه سیاسی - اجتماعی و نیز نگرشی تازه به منطق پیچیده دگرگونی جوامع، حاصل تجربه‌ای است که امکان تکرار آن برای همگان میسر نیست. بن‌سایق مبارزی است که امروز می‌کوشد اگر نه با سلاح، که با واژه‌ها با "روحیه مصیبت‌زده‌ای که همه عرصه‌ها را فتح کرده" مبارزه کند؛ مبارزه‌ای توأم با نشاط و به نفع زندگی و بشریت.

سوتیتراها:

بن سايق در كتاب حاضر از منظر يك پژوهشگر و انديشمند با نگاهی موشکافانه و نقادانه در عين اين که در بازخوانی زوایای مبارزه با بی عدالتی، از تجارب بسیار سنگین، تلخ و اندوهبار خود سخن می گوید، با این حال دستاورد و جمع بندی نهایی از مبارزه پارتیزانی را "تبدیل مبارزه سیاسی به يك فريضة روزمره" می داند

نگاه واقع گرایانه بن سايق در زمینه نسبی انگاشتن توان، ظرفیت و جایگاه رهبران مشهوری همچون چه گوارا، بینش کسانی را به نقد می کشد که با مطلق کردن ماهیت وجودی انسان، هر چه بیش از پیش تسلیم و سرسپردگی توده مردم در قبال این گونه تصورات را تبلیغ می کنند

آرمانی کردن رنج، جز يك روی سکه نیست. روی دیگر سکه که هرگز درباره آن صحبت نمی شود، شرم است؛ شرم ناشی از آن همه رنج بردن، زندانی بودن در آن همه سال، از دست دادن کسی که مثل برادر شما یا کسی که همسر شما بوده است. شرم از این که تنها یا تقریباً تنها فردی هستی که از گروه رفقا و مقاومت باقی مانده ای...

ماده سیاهی که آینده جهان به آن وابسته است

همه می‌دانند که ذخایر نفتی جهان روزی به پایان خواهد رسید، اما به نظر برخی از کارشناسان صنایع، این کاهش شدید از سال ۲۰۰۸ آغاز خواهد شد.

نویسنده: لری الیوت (Larry Elliott)

منبع: گاردین، ۲۰ ژوئن ۲۰۰۵ (۶ تیر ۸۴)

برگردان: گروه نفت

اشاره: آقای لری الیوت در این مقاله به‌خوبی به چند نکته مهم توجه کرده است:

(الف) حیاتی بودن نفت و نقش آن در تمدن‌سازی و پیشرفت صنعت.

(ب) پایان‌پذیری نفت و بحران‌های جدی ناشی از این پایان‌پذیری و پیامدهای ناگوار کوتاه‌مدت و درازمدت آن.

(ج) اعتیاد مزمن به نفت و عوارض دیوانه‌کننده ترک آن.

(د) چالش‌های پیش رو در برابر انرژی‌های جایگزین مانند انرژی هسته‌ای و انرژی خورشیدی.

(ه) جنگ سرد نفت در این پژوهش ارزنده به تصویر کشیده شده، ولی به نظر ما کمبود عرضه نیز می‌تواند تبیین‌کننده جنگ عراق باشد.

نویسنده اشاره می‌کند که در کنفرانس گروه هشت در اسکاتلند به این مسئله توجه خواهد شد و در عمل نیز شرکت‌کنندگان در این کنفرانس به کاهش عرضه در برابر تقاضای زیاد نفت توجه نموده و از کشورهای نفت‌خیز خواستند که راه را برای سرمایه‌گذاری به‌منظور اکتشاف نفت باز نمایند که شاید بتوان آن را نقطه‌عطفی در صنعت نفت جهان دانست.

وقت آن رسیده که مسئولان ما نیز با توجه به هزینه انرژی جایگزین، در درجه اول در پی دستیابی به تئوری ارزش ذاتی نفت باشند، در درجه دوم برای انرژی جایگزین به‌طور جدی برنامه‌ریزی نمایند و در درجه سوم با توجه به نتیجه‌گیری نویسنده از تولید بی‌رویه پرهیز نموده و اصول بهره‌برداری محدودتر رعایت شود.

بهای نفت خام در حال حاضر ۶۰ دلار در هر بشکه است و این میزان همچنان در حال افزایش است. مبالغ هنگفتی که هم‌اکنون رانندگان انگلیسی برای بنزین اتومبیل‌های خود می‌پردازند، در تاریخ این کشور بی‌سابقه است. احتمال دارد به‌زودی قیمت هر لیتر بنزین در انگلستان به یک پوند برسد. بازرگانان و خریدوفروش‌کنندگان کالا اخطار می‌دهند که با آغاز فصل زمستان در نیمکره شمالی، روند افزایش قیمت اجناس - که هم‌اکنون نیز نسبت به آغاز سال، ۳۰ درصد افزایش داشته - با افزایش بیشتری روبه‌رو خواهد شد.

سیاست‌گذاران، آشکارا از پیامدهای کوتاه‌مدت این وضعیت نگران هستند. اجلاس سران گروه هشت که هفته آینده در گلنیگل (Gleneagles) اسکاتلند برگزار خواهد شد، به بحث در مورد تأثیر افزایش بهای نفت بر اقتصاد جهانی و چگونگی واکنش کشورهای ثروتمند غرب در این باره، خواهند پرداخت. در طول ۳۰ سال گذشته، افزایش بهای نفت همواره با رکود جزئی و یا رکود همه‌جانبه اقتصاد جهانی همراه بوده است و این حقیقت که افزایش قیمتی که از سال ۲۰۰۳ آغاز شده و تا به حال مشکل خاصی ایجاد نکرده، به‌هیچ‌وجه باعث خشنودی و آسودگی خاطر نیست. افزایش هرچه بیشتر

بهای نفت، افزایش قیمت کالاهای بازار را به دنبال دارد و موجب کاهش درآمد واقعی مصرف کنندگان می شود و این یعنی سود کمتر و هزینه بیشتر.

اما مشکل واقعی، مربوط به پیامدهای بلندمدت افزایش بهای نفت است. به احتمال بسیار، مشکلی که ما امروزه با آن روبه‌رو هستیم، تنها در نتیجه ناهماهنگی میان عرضه و تقاضا نباشد؛ چرا که این مشکل به راحتی با افزایش تولید نفت از جانب کشورهای اوپک و یا بهره‌برداری از میدان‌های نفتی که چندان هم برای استخراج نفت مساعد نیستند، قابل حل می‌باشد. حقیقت این است که جهان آبستن بحران بزرگ انرژی است که به شدت تمامی جنبه‌های زندگی ما را در دهه‌های آینده تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر این پیش‌بینی صحیح باشد، سیاستگذاران کنونی باید درباره چگونگی زندگی بشر در سال‌های آینده بدون هیچ‌گونه ذخایر نفتی و گازی، تدابیری بیندیشند همان‌طور که هم‌اکنون نیز در حال چاره‌اندیشی در این باره هستند.

همه می‌دانند ذخایر نفتی جهان برای همیشه به میزان کنونی خود نخواهد بود. صنعت نفت جهان نیز نمی‌تواند یک شبه سطح تولیدات خود را به صفر برساند؛ کاهش ذخایر نفتی نیز در یک سیر درازمدت و به تدریج صورت می‌گیرد. کارشناسان صنایع می‌توانند با استفاده از روش‌هایی که اولین بار توسط آقای ام. کینگ هابرت (M. King Hubbert)، برای ارزیابی تولیدات نفتی امریکا ابداع شد، با درصد اطمینان بالایی، بیشترین سطح تولیدات جهانی یا حداکثر مصرف نفت (نقطه اوج و همزمان افول نفت) را تخمین بزنند.

هابرت با به‌کارگیری روش‌های مخصوص خود، بالاترین سطح تولیدات امریکا را به دقت محاسبه کرد و به این نتیجه رسید که امریکا در دهه ۱۹۷۰ بالاترین میزان بهره‌برداری خود را داشته است. در مورد ذخایر دریای شمال، نقطه اوج بهره‌برداری نفت در اواخر دهه ۱۹۹۰ اتفاق افتاد.

جهان هنوز تا رسیدن به چنین نقطه‌ای مدت زمانی فرصت دارد، اما پیش از این که خیالمان از این بابت آسوده گردد، باید بدانیم که اگر پیش‌بینی کارشناسان درست باشد، نقطه اوج و همزمان افول بهره‌برداری نفت ممکن است از سال ۲۰۰۸ آغاز شود.

البته پیش‌بینی‌ها همیشه درست و صحیح نیستند. این امکان وجود دارد که کاهش شدید تقاضا و یا بهره‌برداری از منابع و مخازن جدید، این تاریخ را به عقب بیندازد، اما تجربه امریکا نشان می‌دهد که حفاری‌ها از میداین آلاسکا و حفاری چاه‌های خلیج مکزیک، تنها به مدت چندسال کوتاه می‌توانست این تاریخ را به عقب اندازد.

تحقیقات نشان می‌دهد در صورت عبور از نقطه اوج و همزمان کاهش نفت، درحالی‌که تقاضا برای انرژی آشکارا بیش از پیش احساس می‌شود، تمام ذخایر نفتی ظرف مدت سه‌دهه با کاهش شدید روبه‌رو خواهد شد، بنابراین در مدت ۳۰ سال، سطح تولیدات نفتی باید ۷۵٪ کاهش یابد.

اعداد و ارقام در این زمینه شگفت آورند. روند ۲۵۰ ساله صنعتی کردن جهان، با وجود سوخت‌های فسیلی ارزان قیمت، زغال سنگ، گاز و نفت فراوان صورت گرفته است. نیاز ما به نفت تنها به خاطر راه انداختن اتومبیل‌هایمان نیست، بلکه تمامی زندگی ما به نفت بستگی دارد. برای نمونه، افزایش حجمی که در تولیدات کشاورزی جهان شاهد آن بودیم، بدون کودشیمیایی که از نفت حاصل می‌شود، ممکن نبود. سوخت‌های فسیلی باعث شده، افزایش سه‌برابری جمعیت از دهه ۱۹۲۰ به این طرف قابل تحمل گردد. در قرن گذشته، نفت عامل اصلی سرمایه‌داری در دورانی بوده که سریع‌ترین پیشرفت جهانی را در آن شاهد بوده‌ایم.

جهان بدون نفت یعنی رویارویی با بحران شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. پیش‌بینی چنین وضعیتی چندان مشکل نیست. در وهله اول، شاهد جنگ قدرت‌ها برای تصاحب منابع رو به کاهش نفت خواهیم بود. در حال حاضر نیز نشانه‌هایی مبنی بر شروع جنگ سرد دیگری در جهان وجود دارد؛ آمریکا و چین در تلاش‌اند تا هر چه بیشتر توجه کشورهای فقیر آفریقایی را که منابع غنی نفت را در اختیار دارند به خود جلب کنند. اما اوضاع جهان از این نیز بدتر خواهد شد. افرادی که در کشورهای غربی، زندگی و حرفه‌شان به شدت به نفت بستگی دارد، مانند معنادهانی خواهند شد که یکبار از مواد نیروزای خود جدا می‌شوند و خود را برای شرایط پیش‌بینی نشده‌ای آماده می‌کنند. با توجه به این که منابع نفت و گاز در نقاط خاصی از جهان متمرکز شده است، نمی‌توان وضعیت سیاسی باثباتی را برای آینده جهان انتظار داشت. این امر نشان‌دهنده وضعیت ناگواری برای آینده جهانیان است.

مرحله بعدی، رکود اقتصادی شدیدی است که جهان با آن روبه‌رو خواهد شد. همان‌طور که کالین کمبل (Colin Campbell) در کتاب اخیر خود که این هفته به چاپ رسید* اشاره کرده؛ "سیستم نقل و انتقال ارزان قیمت و کارآمد دنیای کنونی شرایط را برای تجارت بسیار مطلوب کرده است و موجب شده سطح تولید کالاهای مصرفی تا حدی بیش از نیاز باشد. فن‌آوری‌های جدید به‌منظور تأمین خوراک جمعیت در حال رشد جهان که شش‌برابر شده است، صنعت، کشاورزی را تغییر داده و به همین میزان تولیدات نفتی را افزایش داده است. پس از آن نوبت به مصرف گاز رسید و به‌طور فزاینده در صنعت تولید برق از آن استفاده شد و حالا با شروع قرن ۲۱ با روند طبیعی رو به کاهش سوخت‌های اولیه‌ای که تمام این امکانات را برای ما فراهم می‌کرد روبه‌رو شده‌ایم و این درحالی است که حتی منبع انرژی جایگزینی نداریم که بتواند کمترین میانگین بهره‌وری را برایمان داشته باشد و از نظر آسودگی و هزینه کم با نفت و گاز برابری کند."

نگرانی ما در مورد رشد ۲/۵ درصدی یا ۳ درصدی اقتصاد در هر سال نسبت به نکته بسیار مهم و سرنوشت‌ساز دیگری بسیار کم اهمیت است: زندگی و حیات ما در کل بدون منابع ارزان و قابل استفاده انرژی ناممکن است. احتمال دارد به‌زودی با رشد اقتصادی کمتر، روند نزولی رشد جمعیت و

شرایط نامساعد استاندارد زندگی روبه‌رو شویم. چنانچه راه‌حل مناسبی پیدا نکنیم، واقعاً ممکن است هر سه احتمال به‌وقوع بپیوندد.

حال برای جلوگیری از بروز چنین وضعیتی چه باید کرد؟ واقعیت این است که راه‌حل‌های زیادی برای حل مشکل پایان‌پذیری نفت نداریم. راه‌حل اول پاک کردن صورت مسئله و خودداری از بحث در مورد بحران انرژی به‌منظور جلوگیری از ایجاد رعب و وحشت در میان مردم است. راه‌حل دوم پذیرفتن این مشکل ولی سرباززدن از حل آن است، به این بهانه که این مشکل مربوط به قرن ما نمی‌شود، بلکه مشکل قرن آینده است. راه‌حل سوم پیروی از آقای میکاوبر (Micawber) و رسیدن به این باور است که "سرانجام راه‌حلی پیدا خواهد شد" و قاعدتاً این "راه‌حل" انرژی هسته‌ای است، اما با وجود چالش‌های کنونی این منبع نیز چندان کافی نخواهد بود.

در مورد استفاده از منابع هسته‌ای دو نوع مشکل وجود دارد: مشکل عملی و مشکل نظری - مفهومی. مشکل عملی مربوط به توزیع آن در جامعه می‌باشد. اشکال عملی انرژی هسته‌ای، سحرآمیز بودن آن است. تنها راه ممکن گرداندن استفاده از این منبع وضع یارانه‌های کلان از جانب دولت است و براساس گزارش سازمان اقتصاد جدید (New Economic Foundation)، هزینه واقعی انرژی هسته‌ای سه برابر کمتر از هزینه واقعی ارزیابی شده است و این در حالی است که هزینه فعالیت‌های تروریستی و اتفاقات ناگهانی را به حساب نیاوریم.

می‌توان به جای منابع هسته‌ای از منابع کم‌هزینه‌تری استفاده کرد. هر یک پوندی که برای انرژی هسته‌ای صرف می‌شود، می‌تواند برای منابعی که کمتر آلودگی همراه دارند، برای نمونه هوا، آب و انرژی خورشیدی سرمایه‌گذاری شود. برخی از کشورها در نظر دارند از انرژی نوری بهره‌برداری کنند. آلمان استفاده از منابع هسته‌ای را ممنوع کرده و به‌جای آن از انرژی خورشیدی که توسط باتری‌های فوتو ولتاژ (برقی که توسط مولدهای خورشیدی تولید می‌شود) کار می‌کنند، استفاده می‌کند. این سیستم در حال حاضر ۳۰ برابر سوخت‌های فسیلی هزینه دربردارد، اما پیش‌بینی می‌شود سرمایه‌گذاری طولانی‌مدت در این زمینه در نهایت مقرون به صرفه و سودآور باشد. آلمان، ژاپن و امریکا از جمله سردمداران استفاده از سیستم نوری هستند، اما انگلستان هنوز چنین سیستمی را به کار نبرده است.

مشکل نظری و مفهومی نیز بر این فرض غلط قرار دارد که نه‌تنها تجارت در سطح کنونی باقی خواهد ماند، بلکه به حد مطلوب‌تر نیز خواهد رسید. Peakoil در اقتصاد کلان یعنی عبور از نقطه اوج بهره‌برداری و مرادف است با آغاز افول بازده مخازن که امکان شکوفایی مجدد آن دیگر نخواهد بود و معنایش، نرسیدن به هزینه‌های مطلوب، تجارت آزاد و سرمایه‌گذاری طبق اصول جهانی‌سازی است. استراتژی‌های کنونی در زمینه تولید، توزیع، سیستم نقل و انتقال و دیگر برنامه‌ریزی‌های شهری با توجه به کاهش ۷۵ درصدی تولید نفت، به نظر چندان هم کارآمد نمی‌آیند. با افزایش بهای انرژی، به

هدردادن کالاهای تولیدی مازاد، کار عاقلانه‌ای به نظر نمی‌رسد. کشورهایی که قادر به تولید احتیاجات داخلی خود نیستند، برای تهیه این کالاها باید هزینه‌های گزافی را متحمل شوند. رفته‌رفته نظام حمایت از حقوق بازرگانان مفهوم خود را پیدا خواهد کرد و اصول بهره‌برداری محدودتر در همه جا رعایت خواهد شد.

پی‌نوشت:

* آخرین بحران انرژی؛ اندرومک کیلاپ (Andrew Mckillop) و شیلا نیومن (Sheila Newman)؛ Pluto Press؛ ۱۵،۹۹ E

افغانستان و اقتصاد تریاک

پژوهشی از: جانانان گودهند (Janathan Goodhand)

برگردان: مهندس سیروس نویدان

اشاره: ما در کشوری زندگی می‌کنیم که به "جاده ابریشم" و چهارراه تعامل فلسفه‌ها معروف بوده است و این روزها می‌بایستی به گذرگاه نفت، گاز و کالا در منطقه تبدیل شود. اما متأسفانه امروزه ترانزیت موادمخدر و عوارض آن چون قاچاق موادمخدر و اعتیاد، به یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های راهبردی مردم و مسئولان دلسوز تبدیل شده است و تاکنون برای مبارزه با آن چند هزار شهید داده‌ایم و به دستاورد قابل ملاحظه‌ای هم نرسیده‌ایم.

برای برخورد با این پدیده خانمان‌سوز دو کار باید انجام گیرد: نخست دستیابی به راه‌حل‌های واقع‌بینانه و پیشگیرانه در داخل کشور، که نیاز به بررسی‌های فراوان دارد و دوم مطالعه و پژوهش روی سرمنشأ ورود موادمخدر در خارج از کشور و به‌طور خاص کشور همسایه افغانستان. در این راستا پژوهشی توسط آقای جانانان گودهند در ژوئیه ۲۰۰۳ با عنوان "مرزها و جنگ‌ها: مطالعه‌ای درباره اقتصاد تریاک در افغانستان" از دانشکده تحقیقات شرق‌شناسی و آفریقا از دانشگاه لندن (SOAS: School of oriental and African Studies) انجام گرفته که مهندس سیروس نویدان ترجمه آن را به خوانندگان نشریه تقدیم کرده است. ساختار این پژوهش به این صورت است که در مرحله نخست، پیدایش تاریخی اقتصاد تریاک در رابطه با ایجاد جنگ، تشکیل حکومت و سرنگونی حکومت‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد. در مرحله دوم، اقتصاد

تریاک به‌عنوان یکی از عوامل اصلی اقتصاد سیاسی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد که در آن مجموعه‌ای از فعالیت‌های مجاز و غیرمجاز در کنار هم انجام شده است و در آن انواع بازیگرانی به صحنه می‌آیند که دنبال مبارزه، سود و کنار آمدن و ساختن با اوضاع هستند، یا برای زنده ماندن در حد بخور و نمیر تلاش می‌کنند. در مرحله سوم، مطالعه موردی در دهکده‌ای از ایالت بدخشان در شمال غرب افغانستان، که با اقتصاد تریاک به حیات خود ادامه می‌دهد انجام می‌گیرد.

به نظر می‌رسد حتی خاستگاه اصلی مخالفت‌های شدید با ایجاد مدارس دخترانه در افغانستان نیز به اقتصاد تریاک برمی‌گردد و دست‌اندرکاران این اقتصاد می‌خواهند از نیروی کار ارزان دختران و با حفظ وضع موجود، سوءاستفاده‌های کلان کنند.

این مقاله نشان می‌دهد که هرگونه پژوهش و تحقیقی در مورد افغانستان بدون توجه به اقتصاد تریاک یا به تعبیری "اقتصاد سیاه" ناقص است و هر تلاشی برای تبدیل "اقتصاد جنگ" به "اقتصاد صلح" باید با دیدن نقشی که تریاک در اقتصاد سیاسی افغانستان ایفا می‌کند، همراه باشد.

نکته درخور توجه دیگر - که از اهمیت استراتژیک بالایی برخوردار است - این‌که، امنیت مرزهای ایران و افغانستان نیز در گرو توجه جدی به چنین پژوهشی است.

رشد و تکامل اقتصاد تریاک در افغانستان

در طول تاریخ افغان، نقش جنگ و مرزداران بسیار چشمگیر است. مرزهای فعلی افغانستان توسط قدرت‌های پادشاهی قرن نوزده تثبیت شده است و حاکمان بعدی افغانستان سعی کرده‌اند که از این مرزها دفاع کرده، آن را تقویت کنند یا در اثر تجاوزات خارجی و فشارهای داخلی در این مرزها تجدیدنظر کنند. مرزها، پوسته و حفاظ سیاسی و نشانگر موفقیت اقدامات دولت در حفظ ثبات وضعیت کشور می‌باشند. این اقدامات همان‌طور که خواهیم دید در یک مسیر مستقیم و با پیشرفت تدریجی صورت نمی‌گیرد (کرامر گودهند ۲۰۰۲). تلاش‌های حکومت برای قانونمند ساختن جامعه به‌شدت مورد اعتراض و مقاومت مرزنشینان قرار می‌گیرد. همان‌گونه که اسکات (Scott) (۱۹۷۶) مورد بحث قرار می‌دهد؛ نواحی مرزی، جوامع سایه نامیده می‌شود که خارج از دسترس حکومت بوده و عرفاً "شورشی" به‌شمار می‌روند. برخورد میان حکومت مرکزی و نواحی مرزی، همواره مترادف با درگیری‌های شدیدی بوده است که در نهایت باعث جابه‌جایی قدرت بین مرکز و نواحی مرزی می‌شود. اقتصاد سیاسی معاصر افغانستان محصول این سابقه است. در بخش بعدی، ما پیشرفت اقتصاد تریاک را در رابطه با جنگ، تشکیل و سرنگونی حکومت مورد مطالعه قرار می‌دهیم. اقتصاد تریاک محصول این فرایندها و هم عامل ایجاد بخشی از آن است؛ جنگ شرایطی را ایجاد می‌کند که در آن تولید تریاک افزایش می‌یابد، اما از طرف دیگر تریاک خود باعث می‌شود که جنگ اقتصادی دامنه پیدا کند و این امر انگیزه برگشت حکومت به وضع عادی را کمرنگ می‌نماید. به نظر می‌رسد که در افغانستان بعد از طالبان، مرزهای داخلی جدیدی به‌وجود آمده است، چنان‌که جنگ‌طلب‌ها با هم و با حکومت مرکزی تازه تشکیل شده به رقابت پرداخته، سعی دارند دولت‌های کوچک محلی برای خودشان تأسیس کنند.

افغانستان قبل از جنگ

در نیمه دوم قرن ۱۸ افغانستان به صورت اتحادیه قبیله‌ای در بین قدرت‌های امپراتوری ایران، شبه‌قاره هندوستان و آسیای مرکزی به وجود آمد. در اواسط قرن ۱۸ با افزایش قلمرو نفوذ امپراتوری تزاری در شمال و دولت پادشاهی انگلیس در هندوستان، این دو ابرقدرت افغانستان را به عنوان منطقه‌ای حایل میان خود مشخص نمودند. ترسیم خط دوراند (Durrand Line) در سال ۱۸۹۳، به عنوان مرز بین هند و افغانستان، سرآغاز ایجاد مشاجره و کشمکشی طولانی شد؛ زیرا این خط پشتون‌های دور و بر مرز را از هم جدا می‌کرد. دولت برای مشروعیت و حفظ خود نیاز به کمک‌های خارجی، در درجه اول از بریتانیا و سپس از روس‌ها داشت. در سال‌های ۱۹۶۰ تقریباً نصف بودجه مملکت متکی به کمک خارجی و در درجه اول از سوی شوروی (۱) بود. بین دستگاه دولت و توده مردم روابط بسیار محدودی وجود داشت و دولت ضعیف‌تر از آن بود که بتواند تغییری در سنت‌های مناطق روستایی بدهد. مثلاً در بخشی از شرق، پرداخت مالیات و انجام خدمت سربازی با مقاومت روبه‌رو می‌شد.

همان‌طور که در بخش‌های گذشته دیدیم؛ پروژه‌های عمرانی مانند پروژه دره هلمند - ساختن سد و شبکه آبیاری که توسط ایالت متحده سرمایه‌گذاری شد - وسیله‌ای بود که دولت می‌خواست با آن سرکوب و به سلطه درآوردن گروه‌های متمرد را توجیه کند. برای امریکایی‌ها و حاکمان دولت سلطنتی، پروژه مزبور وسیله‌ای بود که به کمک آن با جمعیت چادرنشین پشتونی که به قانون و مالیات و مرزها بی‌اعتنا بود و مظهر عقب‌ماندگی کشور قلمداد می‌شدند، مقابله کند (۵۲۹ : ۲۰۰۲، Gullather). پروژه دره هلمند (HVA) پاسخ کلاسیک دولتی برای حل مسائل زمین‌های مرزی با هدف ایجاد ثبات سیاسی، کشیدن جمعیت به سمت مدرن‌شدن و کم کردن تحرک در نواحی مرزی بود، ولی در عمل دیده شد که ترغیب پشتون‌های قلزایی (قلجایی) (Ghilsai) برای این که به کشاورزهای معمولی ساکن در یک نقطه تبدیل بشوند مشکل است (Gullather ۲۰۰۲). با شروع جنگ در سال ۱۹۷۸، پس از تقریباً سه دهه کمک مالی، پروژه مزبور تقریباً متوقف شد. نکته جالب توجه در این است که تا سال ۲۰۰۰ دره هلمند ۳۹ درصد هروئین دنیا را تأمین می‌کرد (۲۰۰۰، UNDCP).

در سال‌های دهه ۱۹۷۰، تاجرهای صنف حمل‌ونقل افغانی - پاکستانی به قدرت اقتصادی فزاینده‌ای تبدیل شدند. اقتصاد قاچاق توسعه یافت، قرارداد ترانزیت تجارته افغان (ATTA) با پاکستان بسته شد که براساس آن، افغانستان محاصره‌شده در خشکی، قادر به وارد کردن هر نوع کالا بدون پرداخت گمرک شد، ولی این کار باعث تشویق تجارت قاچاق گردید. در آن هنگام کالاهای واردشده بدون گمرک، قاچاقی به پاکستان برگشت داده شده و فروخته می‌شد. تجارت مزبور توسط قبیله‌های پشتون (و در درجه اول قبیله آفریدی (Afridi)) که در مرز افغانستان - پاکستان ساکن بودند انجام می‌گرفت.

ساختن راه در دهه ۱۹۷۰ و سرمایه‌گذاری بر روی کامیون‌های سنگین که با کمک مالی آلمان غربی انجام شد، این جریان را بیشتر تسهیل کرد. (۲)

یکی دیگر از ابعاد متمایز اقتصاد غیرقانونی، کشت خشخاش است که به علت کاهش محصول تریاک در اواسط سال‌های دهه ۱۹۷۰ در کشورهای مثلث طلایی افزایش یافت. در اواخر سال‌های دهه ۱۹۷۰ خشخاش در بیش از نیمی از ۲۸ ایالت افغانستان کاشته شده و ۲۵۰ تن تریاک برای صدور تهیه می‌کرد (Hyman، ۱۹۹۲: ۳۶). آزادی سیاسی باعث عدم ثبات و رقابت بین احزاب کمونیست و اسلامی شد و یک کودتای کمونیستی در سال ۱۹۷۸ سبب ایجاد درگیری و مقاومت در روستاها و بالاخره باعث تصرف کشور توسط نیروهای شوروی در سال ۱۹۷۹ شد.

درگیری جنگ سرد

در این دوره با این که دولت سقوط نکرد، عملکردهای اصلی آن از جمله حکومت مطلقه به وسیله زور، از بین رفت؛ چون که مجاهدین مخالف، به‌طور فزاینده‌ای روستاها را تحت کنترل درآوردند. استراتژی شوروی‌ها در مبارزه با شرایط موجود، بر ترور و قتل عام مردم روستایی و انهدام صنایع کوچک قرار گرفت. در این دوره، تولید مواد غذایی تقریباً به یک‌سوم تقلیل پیدا کرد. مهاجرت و فرار گسترده افغان‌ها سبب شد که شهرک‌های پناهندگان جنگی به سرعت در ایران و پاکستان تشکیل شود. سرمایه‌گذاری و کمک‌های انسانی باعث شد که اقتصاد کشور سریعاً اصلاح شود و به‌سوی قانونمند شدن پیش رود (رابین ۲۰۰۰). جریان منابع سرازیر شده به افغانستان که جنبه سیاسی داشت، حکومت و ساختار اقتصادی افغان را تغییر داد؛ حکومت، متکی به کمک‌های مالی و نظامی شوروی و درآمد حاصل از فروش گاز شد؛ کانال اطلاعاتی امریکایی - پاکستانی CIA/ISI حمایت گسترده‌ای به گروه‌های مخالف دولت رساند؛ احزاب سیاسی در پاکستان و ایران به‌عنوان کانال ارتباطی بین رهبران مقاومت افغان در خارج و "جبهه‌های" داخلی عمل کردند؛ سیستم دلالی که در کنار جریان کمک‌های نظامی به افغانستان به‌وجود آمد پایه‌های یک اقتصاد جنگی محلی را در سال‌های دهه ۱۹۹۰ پی‌ریزی کرد و سودهای به‌دست آمده توسط فرماندهان و تجار، مجدداً در فعالیت‌های غیرمجاز که شامل مواد مخدر و اقتصاد قاچاق مرزی بود سرمایه‌گذاری شد. بر این اساس تا اواسط سال‌های دهه ۱۹۸۰، یک کانال ارتباطی به‌وجود آمد که اسلحه به داخل می‌آورد و کانال دیگری که مواد مخدر خارج می‌کرد. در سال ۱۹۸۹ هفت گروه اصلی مجاهدین مسئول تهیه بیش از ۸۰۰ تن تریاک بودند (Colley، ۱۹۹۸: ۳۱). پاکستان نیز تبدیل به یک تولیدکننده بزرگ تریاک شد و تا سال ۱۹۸۹ همین مقدار تریاک تولید می‌کرد. بدین ترتیب تجارت مواد مخدر زیر چتر CIA/ISI آن‌چنان وسعت گرفت که تا قلب حکومت پاکستان نفوذ کرد. این امر باعث برخورد بین مجاهدین، حمل‌کننده‌های پاکستانی مواد مخدر و عوامل نظامی شد. سازمان DEA ایالات متحده، چهل سندیکای هروئین را شناسایی کرد

که برخی از آنها توسط مقامات بالای پاکستانی هدایت می‌شد. (۱۲۱: ۲۰۰۰ Rashid). صنعت و تجارت در

پاکستان با استفاده از سرمایه‌های حاصل از موادمخدر به‌طور فزاینده‌ای در جریان پول‌شویی شرکت داشتند. در هر حال، زیر فشار شدید غرب و صدمیلیون دلار کمک به امر مبارزه با موادمخدر، در پاکستان تولید تریاک در سال ۱۹۹۷ به ۲۴ تن تقلیل یافت.

فروپاشی و تجزیه

در سال ۱۹۹۲ نیروهای مجاهدین کنترل کابل را به‌دست گرفتند. فروپاشی شوروی و به‌وجود آمدن کشورهای جدید آسیای مرکزی برای افغانستان، به‌معنای از دست‌دادن موقعیت استراتژیک قبلی خود به‌عنوان یک کشور حایل و برگشت به وضعیت قبلی، به‌عنوان منطقه عبور با مرزهای باز به‌عنوان راه‌های تجاری بود. در این مرحله دیگر عنوان مطلبی تحت‌عنوان "درگیری‌های افغان" ساده‌باورانه و گمراه‌کننده بود. در منطقه، درگیری‌های متعددی وجود داشت که روی هم یک سیستم متخاصم محلی در نواحی بدون ثبات مرتبط با هم را تشکیل می‌داد که شامل کشمیر، تاجیکستان و دره فرغانه (Ferghana) بود. با کناره‌گیری ارباب ابرقدرت، جنگ‌طلبان داخلی مجبور شدند که به‌سوی درآمدهای داخلی کشیده شوند. از لحاظ سیاسی، با بررسی مجدد فرآیند ظهور دولت‌ها در قرن گذشته، دیده می‌شود که هرگاه قدرت مرکزی تا حدی از هم پاشیده می‌شد، گروه‌های سیاسی نظامی محلی به‌وجود می‌آمدند که از طرف قدرت‌های همسایه حمایت می‌شدند. از لحاظ اقتصادی نیز دیده می‌شود که اقتصاد جنگ بیشتر بر پایه قاچاق مرزی و شیوع سریع موادمخدر شکل گرفته است. بین سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ افغانستان سالانه ۲۲۰۰ تا ۲۴۰۰ تن تریاک تولید می‌کرد که از این لحاظ با برمه، بزرگ‌ترین تهیه‌کننده تریاک خام دنیا رقابت می‌نمود. بدین ترتیب افغانستان از کشوری حایل، تبدیل به کریدوری شد برای اقتصادی غیرقانونی با رشدی چشمگیر. در این دوره ارتباط فزاینده اقتصادی شهرهای مرزی با کشورهای همسایه برقرار شد و کابل از لحاظ اقتصادی دچار رکود شد، درحالی‌که جنگ داخلی هم باعث خرابی‌های وسیع شده بود. اکنون می‌توان دریافت که چرا جنگ‌طلبان انگیزه‌های چندانی نداشتند تا مملکت به ثبات و یکپارچگی دست یابد. در این دوره، خشونت وسیله‌ای شد برای کنترل بازارها و ایجاد انحصاری واپس‌گرا.

طالبانی شدن

با رسیدن به سال ۱۹۹۴ طالبان تبدیل به قدرت سیاسی و نظامی شاخصی شد و از سال ۱۹۹۶ به بعد تقریباً ۹۰ درصد کشور را تحت کنترل خود درآورد. این تغییرات با منافع دولتی و غیردولتی پاکستان ارتباط نزدیک پیدا کرد. در درجه اول، پاکستان با این تغییرات، با دید تعقیب هدف استراتژیکی خود در رابطه با مقابله با هند نگاه کرد. ثباتی که یک رژیم سازش‌پذیر ایجاد می‌کند نیز می‌توانست برای پاکستان موضع محکمی از لحاظ حمل‌ونقل در ارتباط با آسیای مرکزی ایجاد کند. از سوی دیگر،

طالبان از طرف مافیای حمل و نقل افغانی پاکستانی حمایت می‌شد که منافع آنها با جنگ‌های داخلی ۱۹۹۰ صدمه دیده بود. طالبان ایجاد امنیت کرد؛ امنیتی که امکان داد تا تجارت مرزی دوباره رونق بگیرد. به قول رایین (۲۰۰۰) "شما می‌توانید از این سر تا آن سر کشور، حتی در شب، یک ماشین پر از طلا را عبور دهید بدون آن که کسی مزاحمتان شود." اقتصاد قانونی و مجاز نیز از ثبات کشور سود برد. محصولات کشاورزی در این دوره به‌طور قابل ملاحظه‌ای رشد کرد، هر چند که در سال ۱۹۹۷ خشکسالی بر آن اثری منفی گذاشت. سومین تشکیلاتی که از طالبان حمایت می‌کرد، گروه‌های رادیکال اسلامی در منطقه، بویژه در پاکستان بود. این دوره مواجه شد با تشکیل شبکه‌های سیاسی و مذهبی خارج مرزی مانند القاعده، جنبش اسلامی در ازبکستان (JMU)، جدایی‌طلبان کشمیری و گروه‌های غیرقانونی در پاکستان، اویغورهای چینی (Uighurs) و چچنی‌ها که هر کدام پایگاهی در کشور ایجاد کردند. هرچند در ظاهر شواهد چندانی در دست نیست، ولی این‌طور به نظر می‌رسد که در اواخر دهه ۱۹۹۰ شبکه گروه‌های اسلامی، مافیای تجارت و موادمخدر و طالبان ظاهراً به‌طور فزاینده‌ای رشد کرده و سیستم در هم تافته‌ای را به‌وجود آوردند. هرچند که توجه بین‌المللی بیشتر به تجارت موادمخدر معطوف بود، اما قاچاق مرزی درآمد زیادی را تأمین می‌کرد. در سال ۱۹۹۶/۷ ارزش تجارت ترانزیت مرزی بین پاکستان و افغانستان در اوج خود تقریباً به ۲/۵ میلیارد دلار رسید (Naqvi, 1999) و طالبان از طریق مالیات این تجارت ۷۵ میلیون دلار به‌دست آورد (Rashid, 2000)، مع‌ذلک، اقتصاد تریاک نیز مهم بوده و گزارش شده است طالبان که ۹۶ درصد زمین‌های کشت خشخاش را در کنترل داشت، از این راه سالانه ۳۰ میلیون دلار به‌دست می‌آورد. همراه تجارت غیرمجاز، یک رشته صنایع خدماتی نیز مانند پمپ‌بنزین‌ها، مغازه‌ها و چایخانه‌ها پیدا شدند. در برخورد طالبان نسبت به کاشت خشخاش، تهیه تریاک و حمل آن، مخلوطی از اصول مذهبی، ابهام و مصلحت‌اندیشی مشاهده می‌شود (Cooley, 1999: 146)، در سال‌های اولیه، سیاست طالبان بیشتر روی مصلحت‌اندیشی دور می‌زد و محصول تریاک به‌سرعت افزایش یافت. به‌طور مثال در سال ۱۹۹۶ در قندهار تولید به ۱۲۰ تن افزایش یافت. تولید سال قبل از آن ۷۹ تن بود. در سال ۱۹۹۷/۸ مجموع تولید افغانستان ۲۷۰۰ تن بود که یک افزایش ۴۳ درصدی نسبت به سال قبل را نشان می‌داد. کشت خشخاش در زمین‌های جدیدی که شامل مناطق خارج از کنترل طالبان در شمال و شمال‌شرق بود نیز شروع به توسعه نمود. در سال ۱۹۹۹ تولید به حداکثر، یعنی ۴۵۰۰ تن رسید که معادل ۷۵ درصد کل مصرف دنیا بود. با این حال در سال ۲۰۰۰ به ۳۶۰۰ تن تقلیل یافت که مربوط به هوای نامناسب یا به حکم صادره در آگوست ۱۹۹۹ توسط ملا عمر رهبر طالبان بود که کشت را به یک سوم کاهش داد. دستور بعدی که در ۲۷ جولای سال ۲۰۰۰ صادر شد، مبنی بر این بود که کشت خشخاش غیراسلامی و حرام است. ممنوعیت به‌شدت اجرا شد و تولید به ۷۴ تن تقلیل پیدا کرد. نتیجتاً کشت خشخاش در مناطق خارج از

حیطه کنترل طالبان توسعه یافت؛ مثلاً در بدخشان گزارش شده است که مقدار زمین‌های کشت شده در سال ۲۰۰۰ (۲۴۵۸ هکتار) به ۶۳۴۱ هکتار در سال ۲۰۰۲ افزایش یافت. بنابر عرف تاریخی، عدم رضایت نسبت به فرمان در شرق بیشترین مقدار بود، اما هیچ مقاومت مسلحانه‌ای روی نداد. مذاکره طالبان برای معامله با "شین واریس" (Shinwaris) یکی از بزرگ‌ترین و بانفوذترین قبایل شرق، بحرانی بودن مسئله را نشان می‌دهد. (UNDCP، ۲۰۰۱). دلایل طالبان در صدور این فرمان روشن نیست و چندین فرضیه در این مورد وجود دارد. ممکن است طالبان به موادمخدر به‌عنوان یک وسیله چانه‌زنی با جامعه بین‌المللی نگاه می‌کرد یا شاید انتظار داشت که به علت همکاری در ریشه‌کنی موادمخدر، از طرف جامعه بین‌الملل پاداش داده شود. فرضیه دیگر این است که آنها تریاک را ذخیره می‌کردند تا بدین ترتیب قیمت آن که در سال‌های قبل به علت تولید فراوان قیمت پایین آمده بود، مجدداً بالا رود. بهای تحویل تریاک در مزرعه در سال ۱۹۹۸ هر کیلو ۶۰ دلار بود حال آن‌که در سال ۲۰۰۰ به ۲۰ دلار برای هر کیلو تقلیل یافت. این رقم بعد از ممنوعیت، به ۱۰ برابر افزایش یافت. البته صدور فرمان ممکن است دلایل مذهبی داشته باشد و محققاً روحانیون در صدور فرمان نقش مهمی داشتند (۲۰۰۱، UNDCP).

قبل از صدور فرمان ممنوعیت تریاک، کشت خشخاش در ۴۰ درصد نواحی افغانستان انجام می‌شد. ساختار تجارت تریاک، منطقه به منطقه فرق می‌کرد. به‌طور مثال در جنوب، ساختار بازار نسبتاً آزاد وجود داشت. در حالی که در نواحی شرق دارای تشکیلات دقیق بوده و به‌شدت توسط معامله‌گران بزرگ کنترل می‌شد و لذا در شرق، کیفیت و نتیجتاً قیمت بالاتر بود. هلمند (Helmond) و ننگرهار (Nangarhar) بزرگ‌ترین مناطق تولید تریاک بودند و با تخصیص سه‌چهارم کل زمین‌های قابل کشت، بین سال ۱۹۹۳ و ۲۰۰۰ قسمت اعظم موادمخدر از این دو منطقه حاصل می‌شد. تریاک به‌طور معمول به‌صورت مورفین صادر می‌شد که برای معامله‌گران به علت حجم کم و سهولت حمل و نداشتن بو، جذابیت بیشتری داشت. در مورد شبکه آزمایشگاه‌های افغانی گزارش شده است که قادر به تولید هروئین درجه بالا هستند که مناسب بازارهای غربی است (۲۰۰۱، Von der Schulenberg). آندرید آستیک مورد نیاز برای ساختن هروئین، از کشورهای همسایه به‌طور قاچاق وارد می‌شود. به‌طور مثال دولت چین ۵۶۷۰ تن مواد را که در محموله فرش مخفی شده بود و به مقصد افغانستان عازم بود، کشف و ضبط کرد (۲۰۰۲، ۲۸ June، JWPR). درحالی که در افغانستان تجارت تریاک کار پرسودی محسوب می‌شود، براساس برآورد انجام شده، یک درصد سود به کشاورزان می‌رسد و ۲/۵ درصد دیگر در افغانستان و پاکستان در دست دلال‌ها باقی می‌ماند. ۵ درصد در کشورهای عبور مواد هستند مصرف می‌شود و بقیه منابع به جیب دلال‌ها در اروپا و ایالات متحده می‌ریزد. (۲۰۰۱، Von der Schulenberg) بین معامله‌گرانی که در مرز مواد می‌فروشند همبستگی مستقیمی وجود ندارد،

برخی از آنها تا خلیج فارس نیز پیش می‌روند، اما هیچ‌کدام در بازارهای پرسود خرده‌فروشی غربی دخالتی ندارند.

چنین به نظر می‌رسد که ۸۵ درصد هروئین گرفته شده در بریتانیا از تریاک افغانستان تهیه می‌شود. راه‌های بین‌المللی حمل مواد مرتباً تغییر پیدا می‌کند و سوداگران نیز که در درک موقعیت سریع هستند، خودشان را با اوضاع سیاسی متغیر وفق می‌دهند. اکنون به علت کنترل‌های شدید در مرز ایران و پاکستان، راه شمالی از کشورهای آسیایی میانه بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. قابل توجه است که ۵۰ درصد تریاک افغانستان در داخل منطقه مصرف می‌شود، اغلب هزینه حمل مواد به صورت جنس پرداخت می‌شود از این رو، مسئله اعتیاد در منطقه روز به روز حادتر می‌شود. تخمین زده می‌شود که ۱/۵ میلیون نفر در پاکستان و ۱/۲ میلیون نفر در ایران دچار اعتیاد باشند.

اوضاع بعد از طالبان

با سقوط رژیم طالبان در نوامبر ۲۰۰۱، کشاورزان شروع به کاشت مجدد خشخاش کردند. ممنوعیت سال قبل باعث تشدید فقر در روستاها شد و کشاورزان فقیر دچار قرض‌های سنگین شدند. در این دوران، وام‌دهنده‌ها موقع پس گرفتن وام، به جای پول، تریاک پس می‌گرفتند و موقع وام‌دادن براساس قیمت روز، تریاک حساب می‌کردند با بالا رفتن قیمت تریاک در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ بهره بازپرداخت وام‌ها با این حساب به ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ درصد رسید (۲۰۰۱:۸، UNDCP). بنابراین، مقروض بودن عامل مهمی بود تا کشاورزان دوباره به کشت خشخاش پردازند. کشاورزان و معامله‌گران فکر کردند و درست هم فکر کردند که تغییر رژیم باعث خلأ قدرت شده است و دولت جدید قادر به اجرای ممنوعیت نخواهد شد. هرچند که دولت موقت تعدادی از مزارع مهم کشت خشخاش را خراب کرد، ولی منابع مالی محدود، انعطاف‌پذیری زیاد و نداشتن اهرم کافی اعمال قدرت نسبت به جنگ طلب‌های محلی، آن قدر بود که نمی‌تواند پروژه ریشه‌کنی مواد مخدر را اجرا کند. در ایالت شرقی جلال‌آباد، به طور مثال دولت به کشاورزان برای خراب کردن هر هکتار کشت خشخاش ۳۵۰ دلار امریکایی می‌پرداخت، در حالی که ساکنان محلی ۳۰۰۰ دلار برای هر هکتار می‌خواستند به قول یک کشاورز افغانی "باید برای جوانان ما کار پیدا کنند. ما به مدت ۵ سال دیگر به کشت خشخاش ادامه خواهیم داد تا مطمئن شویم که اعضای خانواده ما شغل دائم پیدا کرده‌اند" (۲۶ June، ۲۰۰۲). (IWPR)

در ایالت شرقی و مناطق قبیله‌ای به نظر می‌رسد بقایای طالبان و نیروهای القاعده در حال شکل‌گیری دوباره هستند. براساس شیوه تاریخی مقاومت در برابر حکومت مرکزی، سرزمین‌های مرزی شرقی ممکن است به منبع ناآرامی تبدیل شود و افغانستان به روش حکومتی اوایل دهه ۱۹۹۰ برگردد که جنگ طلبان محلی کنترل را در منطقه نفوذ خود دوباره به دست می‌گیرند. دخالت بین‌الملل با تقسیم

کمرک‌های مالی بین فرماندهان افغانی، این تنش‌ها را تشدید کرد. گفته شده است که ۳۵ جنگ‌طلب، برای مبارزه با تروریسم ۷ میلیون دلار دریافت کرده‌اند، درحالی که جنگ‌طلب‌ها قاچاق قانونی و تجارت موادمخدر را کنترل و نیروی شبه‌نظامی مشخص ایجاد می‌کنند. انگیزه‌ای برای مراد با حکومت مرکزی تازه تأسیس شده ندارند. یادداشت زیر که از قول اسماعیل خان فرماندار هرات در غرب افغانستان نقل می‌کند، نشان‌دهنده چالش رویاروی دولت جدید و جامعه بین‌الملل است.

"ایران و ما برای کنترل مرز با هم رقابت می‌کنیم"

خان انتظار دارد که امسال بین ۴۰ تا ۵۵ میلیون پوند از حق گمرکی اقلام قاچاق از ایران و ترکمنستان و ترابری برعکس از قندهار و پاکستان به دست بیاورد. او قصد ندارد این مبلغ را با کابل شریک شود و شروع به اجرای پروژه‌های بازسازی خود از قبیل روکش راه‌های هرات، کامل کردن خط‌کشی عابرین پیاده در چهارراه‌ها و پاک کردن کانال‌های آبیاری نموده است.

اکنون ثابت شده است که عدم موافقت امریکا و سایر قدرت‌ها در فرستادن حافظین صلح به شهرهای عمده خارج از کابل بعد از سقوط طالبان، زمانی که جنگ‌طلب‌ها ضعیف بوده و به آینده اطمینانی نداشتند، تا چه حد مضر بوده است.

یک مقام ارشد اروپایی در هرات اظهار داشته است: "در حال حاضر جنگ‌طلب‌ها دارای درآمد و پول و بسیار قوی‌تر از دسامبر سال گذشته هستند که طالبان سقوط کرد." (منبع: (UK) ۱ ژوئن ۲۰۰۲ (The Telegraph)

اقتصاد جنگ

ما در اینجا از اقتصاد جنگ (تولید، بسیج و اختصاص منابع اقتصادی به منظور ادامه کشمکش) و استراتژی‌های اقتصادی جنگ (خلع اختیار عمدی از گروه‌های خاص) (Le Billon, ۲۰۰۰)، صحبت می‌کنیم. طالبان و سایر گروه‌های جنگ‌طلب، راه‌های بسیار دقیق و پیشرفته‌ای را در عملیات و بهره‌برداری از اقتصاد محلی و جهانی به کار بردند و گفته‌اند Duffield در مورد جنگ‌طلب‌ها که "محلی عمل می‌کنند ولی جامع فکر می‌کنند" تعبیر مناسبی است (Duffield ۲۰۰۰).

درحالی که جریان منابع خارجی شامل اسلحه، مهمات، سوخت و حمایت مالی از سوی بازیگران دولتی یا غیردولتی احتمالاً خیلی شاخص‌تر از درآمد داخلی است (Human Rights Watch ۲۰۰۰) تجارت تریاک نقشی مهم در نگهداری و ادامه اقتصاد جنگ ایفا می‌کند. گزارش‌های رسیده حاکی است که خود طالبان دلال موادمخدر شده یا اقوام خود را به‌عنوان واسطه‌ها در تجارت موادمخدر به کار گرفتند (Rashid, ۲۰۰۰: ۱۱۸). به شبکه معامله امکانات خاص داده می‌شد و مجوز هم براساس ارتباطات قبیله‌ای صادر می‌شد. مالیات تجارت تریاک به دو صورت بود؛ عشر (ده درصد مالیات بر محصول مزرعه) که صرف مخارج محلی می‌شد و مقدار آن در سال ۱۹۹۹ به ۱۵ میلیون دلار رسید و

زکات (۲۰ درصد مالیات برای معامله‌گران) که حدود ۳۰ میلیون دلار می‌شد (۲۰۰۲، Von der Schulenburg). با این حال، این مالیات به‌طور یکنواخت در تمام افغانستان گرفته نمی‌شد. قبل از فرمان تحریم تریاک در زمین‌های درجه یک کشاورزی کشور، خشخاش کاشته می‌شد (۱۱: Manstfield، ۲۰۰۰). تجارت تریاک مثال کلاسیکی است برای رشد تجارت مرزی در مناطق بی‌ثبات. نکته مهم در اینجا است که صلح باعث از هم پاشیدن سیستم‌های تولید و مبادله‌ای می‌شود که وسیله امرار معاش اربابان جنگ و پیروانشان می‌باشد.

اقتصاد سیاه

دو اصطلاح "سیاه" و "غیرمجاز" عباراتی ثقیل و پرمعنا هستند، مخصوصاً در جایی که در آن مسائل غیرقانونی مطرح است. زبانی را که اقتصاددان‌های کلاسیک به کار برده‌اند - مانند مجاز- غیرمجاز، شاغل - غیرشاغل، رسمی - غیررسمی - در چنین متونی معنای مناسبی نخواهد داشت. اصطلاح‌هایی که "نوردستروم" (Nordstrom) به کار برده است مثل "اقتصاد سایه" و "اقتصاد فرادولتی"، شاید مناسب‌تر باشد. (Nordstrom ۲۰۰۰). در هر اصطلاحی که به کار رود، مسئله اصلی این است که بین آنهایی که هدفشان افروختن آتش جنگ است، با آنهایی که دنبال سود هستند فرق گذاشته شود.

روشن است که در اقتصاد سیاه بازار و کسب سود با دسترسی به قدرت سیاسی و به‌وسیله زور تنظیم می‌شود. در حالی که در سال‌های دهه ۱۹۵۰ طبقه تجار افغانی از لحاظ سیاسی ضعیف بودند و مالیات‌های سنگین پرداخت می‌کردند. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ قسمت اصلی حمل‌ونقل به پیشاور و کوئته در دست یک نیروی مهم سیاسی بود و این امکان بیشتر به علت ارتباطات نزدیکی به دست می‌آمد که آنها با گروه‌های نظامی داشتند. بازارهای شرق کشور به‌طور فزاینده‌ای به سمت پاکستان کشیده می‌شد. مرزها، مناطق خطرناک اما دارای امکانات سودآور بود. اقتصاد سیاه اختلاف طبقاتی فزاینده‌ای شد، به‌طور مثال، کشاورزانی که زمین و سرمایه داشتند زمینشان را برای خشخاش اجازه می‌دادند و پول جمع می‌کردند و کشاورزان بدون زمین که هیچ منبع اعتباری نداشتند، روزبه‌روز مجبور به قرض بیشتر می‌شدند (Mansfield، ۲۰۰۱ a). درگیری شدید برخی از بازارها را از بین برده و بازارهای دیگری به‌وجود آورده بود. به‌طور مثال در بدخشان، تجارت دام به کابل، به علت ناامنی از بین رفته بود، در صورتی که تجارت تریاک با تاجیکستان رونق پیدا کرده بود. اقتصاد غیررسمی همچنین نقش مهمی را در شکل‌دادن اقتصادهای رسمی بازی می‌کند و تجارت مرزی غیرقانونی، اقتصاد پاکستان و سایر دولت‌های همسایه را تحلیل برده و تضعیف کرده است. علاوه بر این، در حالی که اقتصاد تجاری کمک کرده است تا برخی از خسارت‌های ناشی از خشکسالی تخفیف یابد، این امر حالت سازندگی ندارد چون در درازمدت سرمایه‌گذاری برای صنعت و صنایع کوچک انجام

نمی‌شود. سرمایه‌گذاران به‌سوی فعالیت‌هایی که سرمایه را زود برمی‌گرداند و سودها در خارج از کشور انباشته می‌شود جذب می‌شوند. بدون یک دولت قوی و چارچوب قانونی، انگیزه‌های کمی وجود دارد که کشور به فعالیت‌های تولیدی درازمدت کشیده شود.

اقتصاد تحمل Coping Economy

به‌طور کلی، خانواده‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد؛ آنها که سود می‌برند (دارایی خود را افزایش

می‌دهند) و آنهایی که با وضع موجود کنار آمده و تحمل می‌کنند (بدون این که از سرمایه بخورند) و

آنها که به صورت بخور و نمیر زندگی می‌کنند (از دارایی‌شان خرج می‌کنند). این طبقه‌بندی ثابت

نمی‌ماند و تحت تأثیر تغییر رژیم‌های سیاسی و شوک‌های مختلف وارده از خارج، تغییر پیدا می‌کند.

فرض بر این است آنها که درگیر کشت خشخاش یا تجارت تریاک هستند؛ یا سرمایه‌گذارانی

"حریص" هستند و یا کشاورزانی که می‌خواهند حداکثر سود را ببرند، ولی واقعیت آن است که در

مورد اکثریت مردم، علت کشیده‌شدن به تجارت تریاک "زندگی تحمل" یا "بخور و نمیری" است.

خانواده‌های افغانی، به‌منظور کاهش ریسک به کارهای مختلف می‌پردازند؛ پسرهای خانواده برای کار به پاکستان می‌روند، زن‌ها و بچه‌ها در کارخانه‌های قالی‌بافی کار می‌کنند، پدرها به کار کشت مناصف‌ای می‌پردازند تا به زمین دسترسی پیدا کرده و به کاشت خشخاش بپردازند و بقیه زن‌ها و بچه‌ها نقش مهمی در مراقبت از کشت بازی می‌کنند، چون کشت و عمل آوردن خشخاش به کارگران زیادی نیاز دارد. (۳) تنها ۲/۶ درصد زمین‌های کشاورزی برای کشت خشخاش به کار می‌رود، در صورتی که ۳ تا ۴ میلیون نفر، یعنی در حدود ۲۰ درصد جمعیت کشور برای گذراندن زندگی خود متکی به خشخاش هستند. (Von der Schulenburg، ۲۰۰۲).

کشاورزها به این دلیل به کشت خشخاش می‌پردازند که اولاً نسبت به محصولات دیگر دارای مزیت نسبی و نقشی چندجانبه است و ثانیاً بدین وسیله به زمین و اعتبار دست می‌یابند. در بخش آینده، مزایای کشت خشخاش در یک مطالعه محلی اختصاصی در بدخشان را مورد بررسی قرار خواهیم داد. ما در مرحله اول به بررسی انگیزه دوم که رسیدن به زمین و اعتبار است، می‌پردازیم.

سودآور بودن خشخاش بستگی به برخورداری و به کارگیری منابع توسط کشتکاران دارد. آنها که زمین، آب و پول دارند می‌توانند سود ببرند درحالی که آنها دارایی کمی دارند، زندگی بخور و نمیری خواهند داشت. به عنوان مثال، یک مالک زمین برای هر هکتار خشخاش کشت شده به صورت خالص ۱۹۵۷ دلار سود می‌برد، در صورتی که کشتکار شریک ۲۱۲ دلار برای هر هکتار دریافت می‌کند (a) (Mansfield, ۲۰۰۱). در برخی مناطق، تولید تریاک در بطن سیستم‌های زراعت محلی وارد شده است؛ مثلاً بهای اجاره زمین براساس محصول تریاک که می‌تواند بالقوه تولید کند، تعیین می‌شود. هر چند که تصاحب زمین در افغانستان نسبت به پاکستان و هند به طور عادلانه‌تری انجام می‌شود، این مسئله از منطقه‌ای به منطقه دیگر فرق می‌کند و با افزایش جمعیت تعداد افراد بدون زمین روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کند. در بسیاری از مناطق، خشخاش تنها وسیله دسترسی به زمین یا استخدام فصلی است. برای افراد بدون زمین، اجاره کردن مرجح است، اما لازمه آن، داشتن افزار کار کشاورزی است؛ بنابراین کشاورزان فقیر بیشتر به صورت "درصدی" شریک می‌شوند و عملاً پول کارگری به دستشان می‌رسد. تقسیم محصول تریاک از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر فرق می‌کند؛ مثلاً در شرق ممکن است به ۵۰/۵۰ برسد اما در جنوب که سطح بی‌زمینی بالاست، صاحب زمین دوسوم محصول را برمی‌دارد و کارگرهای فصلی نیز یک پنجم تا یک چهارم از کل محصول تولید شده را دریافت می‌کنند.

کشت خشخاش به صورت اشتراکی (منصفه‌ای) به کشاورزان امکان می‌دهد که به زمین دسترسی پیدا کنند؛ زمینی که می‌توانند در آن محصول غذایی نیز بکارند. علاوه بر آن، از طریق سیستم "سلم" (Salaam) به اعتبار دست می‌یابند. در این سیستم، پیش‌پرداختی برای یک مقدار ثابت محصول کشاورزی داده می‌شود که در این میان تریاک محصول مورد علاقه وام‌دهندگان می‌باشد. آنهایی که فقیرترند، به طور معمول تمام محصول خود را قبل از درو پیش‌فروش می‌کنند تا پیش‌پرداخت بگیرند. قیمت این پیش‌فروش نصف بهای روز تریاک در بازار است.

این سیستم، فروش اجباری ناراحت‌کننده‌ای را ایجاد می‌کند که باعث می‌شود معامله‌گران، تریاک را به قیمت خیلی ارزان‌تر از زمان برداشت بخرند. اما برای آدم‌های فقیر، این پیش‌پرداخت تنها منبعی است که مخارج ماه‌های سخت زمستان را که کمبود مواد غذایی خیلی شدید است تأمین کند. سیستم "سلم" (که ظاهراً جنگ آن را محکم‌تر کرده است) آدم‌های فقیر را وادار می‌کند که به یک ارتباط ارباب - رعیتی با معامله‌گران محلی تن در دهند. در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ کاهش برداشت محصول باعث شد قرض‌دهندگان مقدار بیشتری تریاک دریافت کنند و قرض‌گیرندگان مجبور شدند خشخاش بیشتری بکارند.

بنابراین، خشخاش منافع نامتناسبی را نصیب آنهایی می‌کند که زمین و سرمایه دارند. یک صاحب زمین می‌تواند سهم محصول خود را نگاه دارد و در زمستان که قیمت‌ها افزایش پیدا می‌کند، به بهای تا

۱۰۰ درصد اضافه بفروشد (Mansfield, ۲۰۰۱ a) برای افراد با منابع مالی کم، کشت خشخاش فقط زندگی بخور و نمیری را تأمین می‌کند. ممنوعیت خشخاش که توأم با قحطی شده بود، تأثیر شدیدی روی زندگی بخور و نمیر فقرا بر جای گذاشت و قرض گیرندگان با بهره بالا را دچار بدهی‌های سنگین کرد که مجبور شدند دام‌های (۴) خود را بفروشند یا به دنبال کارگری به پاکستان مهاجرت کنند. این موضوع حتی در موقعی رخ داد که مرزها به شدت کنترل می‌شد و پناهندگان در پاکستان تحت فشار بودند که برگردند. با نگاهی به اقتصادهای "جنگ" "سیاه" و "تحمل"؛ به نظر می‌رسد که واقعیت را بتوان ساده کرد. در عمل مرزهای روشنی بین این سه اقتصاد وجود ندارد و شبکه‌ها با تداخل ارتباطی پیچیده‌ای شکل گرفته‌اند. برای یک زارع با منبع مالی کم، خشخاش بخشی از اقتصاد تحمل یا بخور و نمیری است؛ برای یک مالک که زمینش را اجاره می‌دهد یا معامله‌گر تریاک، این یک اقتصاد سیاه محسوب می‌شود و برای فرماندهان که از خشخاش مالیات می‌گیرند، این بخشی از تجارت جنگ است.

تریاک یک کالای ایجادکننده درگیری، غیرمجاز و در عین حال یک وسیله امرار معاش و زندگی بخور و نمیری است. کالاها و تجهیزات مختلف مانند اسلحه، پول، موادمخدر، کالاهای مصرفی و غذایی می‌توانند در راهی مشترک سیر کنند. صرافی‌ها گروه مهمی در این شبکه هستند. خدمات آنها توسط جنگ طلب‌ها، بازرگانان، جوامع و بنگاه‌های خیریه مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مرز، تداخل جریان‌های مجاز و غیرمجاز- اسلحه، موادمخدر، کالای قاچاق لوکس همراه با گندم، هندوانه و پناهندگان - بسیار قابل توجه است، گرچه که همیشه قابل مشاهده نیست. مرزها محل موقعیت‌ها و در عین حال بهره‌کشی‌هاست. (۵) نقاط مرزی همچنین محل‌های بی‌ثباتی هستند. جنگ و کشمکش جغرافیای افغانستان را دچار تغییر کرده است.

در اثر مقاومت سال‌های ۱۹۸۰ راه‌های جدیدی و بازارهای جدیدی گشوده شد که باعث رونق اقتصادی در منطقه شده است. مهمانسراها، بازارها و ایستگاه‌های کنار جاده‌ای ایجاد شد (۱۶۹: Roy, ۱۹۸۵). آزمایشگاه‌های ساخت تریاک نزدیک مرزها قرار دارند، بنابراین مناطق مرزی جایی است که تریاک تهیه شده، حمل شده، ذخیره شده و در حد محدودی مصرف می‌شود. ذکر این نکته ضروری است که کمک‌های بین‌المللی از لحاظ تاریخی بیشتر به پروژه‌هایی اختصاص یافته است که نزدیک به شرق افغانستان قرار دارند.

فعالیت‌های غیرمجاز ممکن است گاهی وقت‌ها باعث پیشرفت و توسعه هم بشود، آنها مناطق دورافتاده روستایی را به مراکز تجاری مهم منطقه و کل کشور وصل می‌کنند، هرچند سود حاصل از این فعالیت‌ها به صورت یک‌نواخت پخش نمی‌شود. سود حاصل از اقتصاد موادمخدر را در بازسازی روستاهای اطراف قندهار می‌توان دید. (Rashid, ۲۰۰۰: ۱۱۰).

مطالعه موردی - روستای ده دهی در استان بدخشان

در مطالعات آقای گودهند، مطالعه‌ای کوتاه و موردی در روستای "ده‌دهی" در شمال شرق افغانستان صورت گرفته است که برای آشنایی با پویایی اقتصاد تریاک در افغانستان بسیار مناسب است و ما در اینجا خلاصه‌ای از این مطالعه را خواهیم آورد.

در افغانستان مکان اهمیت دارد. هر نقطه و هر دره‌ای، آب و هوای خاص خود را دارد. بنابراین باید از یک مطالعه موردی با احتیاط نتیجه‌گیری کلی کرد. استان بدخشان منطقه‌ای کوهستانی در مرز تاجیکستان است و به‌طور سنتی از لحاظ جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی، نسبت به کابل یک منطقه حاشیه‌ای محسوب می‌شود. بدخشان همیشه فقیرترین منطقه افغانستان به‌شمار رفته که به زراعت و تجارت بخور و نمیری متکی بوده است. به لحاظ تاریخی، بدخشان ایالتی مواجه با کمبود غذا و از لحاظ عدم امنیت غذایی آسیب‌پذیر بوده است. قبل از جنگ، تولید مواد غذایی در محل ۵۰ درصد نیازهای استان را تأمین می‌کرد و در حال حاضر فقط یک سوم آن تأمین می‌شود. درگیری و جنگ، تولید کشاورزی و بازارها را متوقف نموده و صنایع کوچک اصلی را از بین برده است. در دوران اشغال شوروی‌ها، این ایالت از کمک‌های واردات غلات استفاده می‌کرد، اما از اوایل دهه ۱۹۹۰ این کمک قطع شد. بدخشان یکی از نواحی معدودی بود که طالبان به آن دسترسی پیدا نکرد و تحت کنترل نیروهای اتحاد شمال باقی ماند.

ده‌دهی، یک روستای ازبکی با ۱۳۸ خانوار است که در ۲۰ کیلومتری مرکز ناحیه "فیض‌آباد" قرار دارد. راه روستا در سیل‌های سال ۱۹۹۷ خراب شده است و روستایی‌ها مجبورند با الاغ یا پای پیاده به فیض‌آباد سفر کنند. به‌طور سنتی، اقتصاد ده‌دهی، عمدتاً در زراعت گندم، جو و دامداری متمرکز بوده است. روستا در درگیری‌های دوران اشغال شوروی صدمه زیادی دیده که منجر به آوارگی بسیاری از ساکنین آن شده است. اوایل دهه ۱۹۹۰ دوره‌ای بود که جنگ داخلی بین دو حزب سیاسی، حزب اسلامی و جمعیت اسلامی جریان داشت، اما به‌دنبال آن، وقتی منطقه تحت کنترل فرمانده حزبی محلی قرار گرفت، آرامش نسبی برقرار شد.

کشت خشخاش و تجارت تریاک

هرچند هنوز کشاورزی گندم و دامداری منابع مهم امرار معاش در ۷ سال گذشته بوده است، اما کشت خشخاش و تجارت تریاک تبدیل به فعالیت اقتصادی کلیدی روستا شده است. در حال حاضر بیشتر زمین‌های کشاورزی به کشت خشخاش اختصاص داده شده و خیلی از مردم که قبلاً به تجارت دام می‌پرداختند یا به تجارت تریاک مشغول شده‌اند یا در خارج کار می‌کنند.

"اخیراً زندگی مردم به‌خاطر کشت خشخاش بهتر شده است؛ حالا مردم دو تا سه دست لباس و وسایل خانه زیادی دارند"؛ به نقل از زن‌های ده‌دهی.

مغازه‌دارهای ده‌دهی یا معامله‌گران خارج از روستا، از کشاورزان رزین (صمغ تریاک) خریده و به مرز تاجیکستان حمل می‌کنند. آنجا رزین را به معامله‌گران مرتبط به شبکه مافیای آسیای مرکزی می‌فروشند. سفر به مرز تاجیک خلی سخت و خطرناک است و این معامله‌ای است که در انحصار جوانان است. هرچند که خطر جدی و واقعی است، (از یکی از افراد قبیله اخیراً ۱۵۰۰ دلار دزدیده بودند) اما سود و استفاده هم در آن زیاد است. با سرمایه حاصل از تجارت، خیلی از این افراد مغازه‌های کوچکی باز کرده‌اند. ده‌سال پیش فقط ۴ مغازه در ده‌دهی بود و حالا بیشتر از ۲۰ مغازه وجود دارد. برخی از آنها بسته به رواج رزین تریاک، فصلی هستند.

اقتصاد تریاک توسط فرماندهان محلی کنترل و مالیات‌گیری می‌شود. روستاییان به‌طور سنتی دو نوع مالیات اسلامی می‌پردازند؛ زکات که ۲/۵ درصد سرمایه است که به مستمندان داده می‌شود و عشر که یک دهم درآمد است که به دولت پرداخت می‌شود. در حال حاضر هر دو نوع مالیات به میلشای محلی (نیروهای شبه‌نظامی) یا "جابا" می‌رسد.

عوامل پشت پرده نفوذ اقتصاد تریاک

بدخشان سابقه‌ای طولانی در کشت خشخاش دارد که از چین و بخارا از طریق جاده ابریشم به آن وارده شده است. بخش‌هایی از بدخشان وابستگی شدیدی به موادمخدر دارد، هرچند که در ده‌دهی، این مسئله چندان به چشم نمی‌خورد. پس به چه دلیل در سال‌های اخیر تریاک به هسته مرکزی اقتصاد محلی تبدیل شده است؟ تعدادی از عوامل مشوق رشد اقتصاد تریاک، مستقیماً نتیجه برخوردها و جنگ‌هاست، درحالی که بقیه عوامل ریشه در کار کردهایی دارد که به قبل از جنگ مربوط می‌شود.

در سطح ملی یا محلی

تجارت تریاک در سطح محلی در شمال شرق افغانستان، به علت از بین رفتن قدرت مرکزی در کشور همسایه تاجیکستان رونق یافت. نفوذپذیر شدن مرز با آسیای مرکزی و رشد شبکه‌های مافیایی، فضا و ارتباط لازم برای رشد این تجارت را فراهم کرد. در سال‌های اخیر کنترل‌های مرزی پاکستان و ایران شدیدتر شده است تا آنجا که حالا از راه‌های آسیای مرکزی استفاده می‌شود.

هرچند که نباید در قدرت و توانایی دولت افغانستان در قبال از جنگ مبالغه کرد، اما در هر صورت این دولت در حفظ نظم و اجرای قانون نقش مهمی ایفا می‌کرد. ساکنان روستاها، درباره زمان ظاهرشاه و داود، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که دولت قدرتمندتر بود چنین صحبت می‌کنند:

”در زمان ظاهرشاه و داود، زندگی صلح‌آمیزی داشتیم. در آن زمان درهای خانه‌هایمان هیچ موقع بسته و قفل نمی‌شد، حتی در شب‌ها” (زن‌های ده‌دهی).

آنها می‌گویند که به یاد دارند چگونه سربازان دولتی مزارع کشت خشخاش را آتش می‌زدند. برخی می‌گویند روش‌هایی را ابداع می‌کردند که از تعرض دولت در امان بمانند؛ مثلاً دور مزارع خشخاش

گندم می کاشتند و خشخاش را در وسط و دور از نظر به عمل می آوردند. بنابراین به نظر می رسد که دولت به طور کلی نقش قانونی مهمی در رابطه با کشت خشخاش بازی می کرد.

عامل دیگر، حذف یارانه گندم در بدخشان پس از سقوط دولت نجیب الله در سال ۱۹۹۲ بود. این مسئله توأم شد با قطع ورود گندم از ایالت مجاور، قوندوز (Kunduz) که منتهی به بالارفتن سریع قیمت گندم شد. این موضوع شاید تصمیم کشاورزان فقیر به تبدیل زراعت از گندم به زراعت پرسود خشخاش را تسریع کرده باشد.

سقوط دولت تولید خلاً قدرت نمود. این خلاً در سطح استانی و محلی با ساختارهای جایگزین نظامی و سیاسی پر شد. ساختار نظامی ایجاد شده توسط فرماندهان در محل، جابا نامیده می شود که با استخدام مردان محلی (حدود ۳۰ درصد از جوانان در دهدهی وابسته به جابا شدند) و گرفتن مالیات از مردم تأمین می شود. رهبری با تفنگ وارد صحنه می شد. منافع فرماندهان در وجود یک حکومت مرکزی ضعیف بود، چون در "فئودال نشین" محلی کارهایشان کمتر کنترل و جلوگیری می شد.

حوزه های نفوذ در سطح محلی به فرماندهان واگذار می شد که مسئول درآمدهای محلی خود بودند. اقتصاد تریاک یک منبع مهم درآمد بود؛ به طور مثال فرمانده حزبی که در سال ۱۹۹۸ دهدهی و اطراف آن را کنترل می کرد، مستقیماً از تجارت تریاک از طریق اخذ مالیات از کشاورزان و معامله گران سود می برد. چون ممنوعیت سابق کشت خشخاش عملاً از بین رفته بود، کشاورزان با گرفتن وام های سهل الوصول از وام دهنده ها به کشت خشخاش تشویق شدند.

در سطح روستا

در سطح روستا، عامل مهم رشد کشت خشخاش فشارهای اقتصادی و محیطی بود که چیز جدیدی نبود، اما با درگیری ها تشدید شده و وخیم تر شده بود. جمعیت دهدهی به طور یکنواخت از ۴۰ خانوار در شروع قرن، به ۱۳۸ خانوار افزایش یافته است.

"وقتی بچه های ما بزرگ می شوند، زمین برای همه ما کافی نخواهد بود. کار دیگری برای پسرهای ما وجود ندارد، چه می توانند بکنند؟" (زن های دهدهی).

حدود یک سوم جمعیت بدون زمین هستند. کمبود زمین مسئله ای رو به افزایش است و منبع درگیری ها محسوب می شود. به طور مثال در سال ۱۹۹۷ بر سر استفاده از چراگاه، نزاع مسلحانه با روستای مجاور در گرفت. منابع مالکیت عمومی، در اثر رقابت شدید در استفاده از منابع محدود و از بین رفتن قوانین سنتی و مقررات اداره این منابع، از بین رفته است. سیل های تخریب گر بهاری، در تخریب زمین و تخفیف محصول برداری از آن نیز موثر بوده است. تمام این عوامل باعث افزایش فقر در روستا شده است. درگیری ها نیز به آسیب پذیری مردم کمک کرده است، چون آنها دیگر نمی توانند دام های خود را به کابل ببرند. قبل از جنگ، تجارت دام منبع مهم درآمد بود.

"دام‌ها منبع درآمد خوبی بود، اما حالا چراگاه‌ها و بازارها از بین رفته‌اند." (یک پیرمرد ده‌دهی). روستاییان غیر از مهاجرت برای کار کارگری، گزینه‌های اقتصادی کمی دارند (حدود ۲۵ درصد جوان‌ها به کار کارگری در خارج از روستا اشتغال دارند). یا باید به جابا ملحق شوند یا به کشت خشخاش پردازند. وام‌دهندگان با شرایط نسبتاً آسان، حاضر به وام‌دادن برای تولید تریاک هستند. علاوه بر آن خشخاش مزیت‌های نسبی نسبت به سایر محصولات دارد. این محصول در مقابل آفات طبیعی مقاوم‌تر است و بقایای آن برای سوخت زمستانی به کار می‌رود؛ ارزش طبی دارد و روغن آن برای پخت‌وپز مصرف دارد و بالاخره رزین تریاک ارزش زیادی دارد و عمر مصرف آن طولانی و حمل‌ونقل آن آسان است. عاملی که با توجه به گلوگاه‌های راه‌های منتهی به ده‌دهی خلی مهم است. همان‌طور که قبلاً نیز گفته شد خشخاش کار کارگری زیادی لازم دارد و یک منبع کار برای آنهایی که زمین ندارند محسوب می‌شود.

خشخاش یک عامل مهم برای تخفیف انگیزه‌های برخورد و نزاع، فقر و تخریب محیط‌زیست حداقل در کوتاه‌مدت می‌باشد. با مزایای نسبی یادشده برای خشخاش نسبت به کشت‌های دیگر، شک‌برانگیز است که بتوان زارعین را به مثلاً انواع پیشرفته گندم جلب کرد و دوباره به کشاورزی برگرداند. قیمت‌های سر مزرعه خشخاش بسیار انعطاف‌پذیر است، اگر یک NGO سعی کند که مثلاً گونه‌های پیشرفته گندم را پیشنهاد کند، معامله‌گران به سادگی قیمت خشخاش را بالا می‌برند، چون حد سودبری آن به اندازه کافی همیشه بالا بوده است.

یک عامل دیگر در پشت توسعه تجارت خشخاش در روستای ده‌دهی، جابه‌جایی و مهاجرت وسیع مردم به علت جنگ و فشار اقتصادی است. خیلی از روستاییان ده‌دهی، پناهندگان و مهاجرین اقتصادی در پاکستان و ایران هستند.

آنها مخصوصاً در پاکستان از طریق تماس با سایر پناهندگان و خرید و فروش کنندگان پاکستانی به پتانسیل و سودآوری کشت خشخاش پی می‌برند. خیلی از جوانان به ده خود برگشته و اقدام به کشت خشخاش می‌کنند.

محصول‌برداران سیار از تمام نقاط افغانستان و حتی از کمپ پناهندگان پاکستان می‌آیند. در تمام کشور اطلاعات مربوط به کشت خشخاش پخش شده است. (UNDCP، ۱۹۹۹).

آثار خشخاش در روستا

تغییر تدریجی زراعت به اقتصاد تریاک، نقش مهمی در تغییرات روابط اجتماعی در روستا داشته است.

"قبلاً جمعیت خیلی کم بود؛ مردم به زراعت متکی بودند؛ پول کم بود و در اینجا تجارت و دادوستد وجود نداشت. حالا جمعیت زیاد شده است و زراعت تکافو نمی‌کند، ولی تجارت رونق یافته است." (یک جوان ده‌دهی).

از برخی لحاظ، اقتصاد تریاک نموده‌های پیشرفت هم همراه خود داشته است. اقتصاد تریاک باعث جلب، جمع و برگشت سرمایه به روستا شد و جوانان را در آنجا نگاه داشت، در غیر این صورت آنها از مدت‌ها پیش روستا را ترک کرده بودند. امنیت غذایی هم ظاهراً به‌جای تزلزل، بهتر شد. از طرف دیگر اقتصاد تریاک از لحاظ تولید ثروت و تقسیم آن، تنش‌های جدیدی را در روستا ایجاد کرد. یک طبقه ثروتمند جدید از میان جوان‌های درگیر با تجارت تریاک و فرماندهانی پیدا شد که مالیات گرفته و تجارت را کنترل می‌کردند.

"برخی از قوم و خویش‌ها از طریق تجارت غیرمجاز و قاچاق، ثروتمند شده و زندگی‌شان از این رو به آن رو شده است. شوهر من پیر است و نمی‌تواند این کارها را انجام دهد. برخی از آنها زمانی چوپان‌های ما بودند، اما حالا دیگر ما را تحویل نمی‌گیرند و در مراسم‌های خود ما را دعوت نمی‌کنند چون ما فقیر هستیم." (زن‌های ده‌دهی).

از برخی جهات مؤسسات دهکده و رهبری آن انعطاف قابل توجهی از خود نشان داده و با شرایط تغییر یافته، خود را تطبیق داده‌اند. گفته شده است که جامعه غیرنظامی در افغانستان در دوره درگیری‌ها دوباره جان گرفته و در ده‌دهی رهبری و شبکه‌های سنتی هنوز کارایی دارند. ریش سفیدان و نمایندگان هنوز دروازه‌بان‌های روستا و دنیای خارج هستند. آنها مسئول جمع‌آوری مالیات و سربازگیری برای جابا به‌شمار می‌روند. آنها همچنین اختلافات را حل می‌کنند و جامعه را برای کارهای عمومی مانند راه‌سازی تجهیز می‌کنند. با توجه به باقی‌ماندن این ارتباطات می‌توان نتیجه گرفته که بافت اجتماعی ناشی از درگیری‌ها نیست، بلکه روابط توأم با اعتماد متقابل و زندگی و معاشرت‌های بومی به حد کافی انعطاف‌پذیری دارد تا با محیط جدید خود را تطبیق دهد.

با این حال، همان‌طور که گفته شد این جوان‌ها هستند که تجارت تریاک را کنترل کرده و صاحب مغازه‌های روستا هستند. با این وجود هنوز برخوردی بین آنها و رهبران بومی روستا - ریش سفیدان - پیش نیامده است. آشکار است که تنش‌هایی در حال شکل گرفتن و افزایش است. جای تعجب ندارد که جوان‌ها و پیرها، درک‌های متفاوتی از تغییرات حاصله اخیر در روستا داشته باشند.

نتیجه‌گیری

هدف این گزارش تعیین روش و نسخه پیچی برای سیاست کار نیست، بلکه مطرح کردن موضوع‌هایی برای تحقیق‌های بعدی و دیدن پارامترهای نادیده و غیرملموس در انتخاب روش و سیاستی است که باید در پیش گرفت.

اقتصاد موادمخدر، در کنار درگیری، وسایل امرار معاش را تأمین و درآمدهایی را ایجاد می‌کند. در روستای ده‌دهی، جابه‌جایی زراعت گندم به خشخاش و تجارت دام به تجارت تریاک نسبتاً سریع انجام گرفت و حالا تعداد زیادی از مردم در این اقتصاد سهم مهمی دارند، از کشاورزان فقیر گرفته تا خریدوفروش‌کنندگان تریاک و مغازه‌دارها و تا فرماندهان که تجارت را کنترل کرده و مالیات می‌گیرند. پرداختن به این اقتصاد با توجه به نبودن گزینه‌های دیگر و طبیعت سودآور تجارت تریاک، کاملاً منطقی است.

شناخت مقوله توسعه و سیاست وابسته به موادمخدر در افغانستان نیاز به این دارد که درک بهتری از نقش‌ها و انگیزه‌های بازیگران متعدد درگیر، در محل‌ها و سطوح مختلف در اقتصاد تریاک داشته باشیم. به‌طور کلی، در افغانستان با کمبود تحقیقات مبتنی بر داده‌های عملی مواجه هستیم و به‌طور اخص، در مورد امرار معاش و اقتصاد تریاک، این کمبود مشخص‌تر است. تحقیقات خیلی کمی با هدف دریافت تصویری از زندگی مرزنشین‌ها صورت گرفته و در این فصل تأکید شده است که چنین شناختی اهمیت حیاتی در درک راهکارهای اقتصاد سیاسی افغانستان دارد.

در این گزارش، اقتصاد تریاک در داخل یک چارچوب تاریخی و اقتصاد سیاسی مورد بررسی قرار گرفته است. سیاست‌های مبارزه موادمخدر در مورد افغانستان، عموماً به وسیله متخصصین فنی پایه‌ریزی و به پیش برده شده است که نتیجتاً موادمخدر را جداگانه و از لحاظ فنی و نه به‌عنوان یک مسئله سیاسی مورد بررسی قرار داده‌اند. درک بیشتر ریشه‌های تاریخی اقتصاد تریاک ممکن است باعث تشویق سیاستگذاران شود که به پروژه‌های درازمدت (بیشتر از یکی دو سال معمول در افغانستان) روی بیاورند. به‌طور مثال ریشه‌کنی کشت خشخاش از منطقه Dir در پاکستان ۱۵ سال طول کشید.

مفهوم "اقتصاد جنگی" جمله‌ای است کلی و مبهم و به‌طور طبیعی چیزی منفی و غیر روزآمد محسوب می‌شود. از لحاظ تحلیلی، استفاده از این مقوله کمک چندانی به ما نمی‌کند و لذا سعی شد انواع مختلف اقتصادهایی را که به کار گرفته می‌شود تجزیه و تحلیل کنیم؛ اقتصادهای جنگ، سیاه و تحمل. این امر ما را به شناخت بهتری از انواع بازیگرها، شبکه‌ها و سیستم‌های به کار گرفته شده می‌رساند و ما را متوجه این نکته نیز می‌نماید که اقتصاد زمان جنگ هم می‌تواند نتایج مثبتی در بر داشته باشد.

"اقتصاد بازار" از برخی لحاظ باعث پیشرفت مناطق سابقاً حاشیه‌ای شده است. گذار ناگهانی از جنگ به صلح، با داشتن درکی ضعیف و بی‌رنگ از اوضاع پیچیده حاکم امکان‌پذیر نیست. باید دانست که در این مقوله با پارامترهایی که مستقل از هم عمل کنند و کاملاً بسته و محدود باشند مواجه نیستیم. شبکه‌های درگیر در تأمین معاش، سودآوری و جنگ با هم متداخل بوده و روی هم تأثیرگذار هستند. به‌هر حال سیاست موادمخدر در افغانستان بیشتر به مرزها و کنترل جریان مواد مزبور از مرزهای کشور

متوجه است و این را نیز باید دانست که تمایل چندانی به جلوگیری از کشت خشخاش در داخل افغانستان وجود ندارد. (Von der Schulenburg ۲۰۰۲)

باید در این مورد فکر کرد که چگونه با سرمایه‌گذاران طرف شد و انگیزه‌ای واقعی برای جلب سرمایه و به دست آوردن سود از راه اقتصاد قانونی ایجاد کرد.

در نهایت، بدون یک دولت قوی قانونی با قدرت انحصاری، اقتصاد غیرقانونی و مجرمانه جنگ به سادگی به اقتصاد صلح تبدیل نخواهد شد. (Rubin ۲۰۰۰). تشکیل دولت‌های کوچک یا لیبرال مستقل، دولت را از شکل تاریخی آن بیرون می‌آورد (Cramer & Goodhard ۲۰۰۰). اقتصادهای جنگ و سیاه در غیبت یک دولت که بتواند امنیت و رفاه شهروندان را تأمین کند، رشد پیدا می‌کنند. درک انگیزه‌ها مهم است. باید دانست که چه نوع انگیزه‌هایی باعث می‌شود که جنگ طلب‌ها به سمت دولت کشیده شوند یا گردانندگان بازار سیاه به سوی تجارتی قانونی تمایل پیدا کنند؟

اگر گردانندگان جنگ می‌توانند به صورت محلی یا به کمک حمایت‌کنندگان خارجی به درآمد خود اضافه کنند، انگیزه‌هایی برای همکاری با دولت مرکزی نخواهند داشت. تا زمانی که دولتی سر کار بیاید که بتواند محیطی امن و قابل پیش‌بینی برای تجارت قانونی ایجاد کند، سرمایه‌دارها به سرمایه‌گذاری‌های کوتاه‌مدت و فعالیت‌های سودآور با ریسک کم روی خواهند آورد.

بنابراین، اولین و مهم‌ترین مسئله در افغانستان امروز امنیت است و منظور "امنیت انسانی" به معنای وسیع آن است. برای رسیدن به این امنیت، شاید احتیاج به ترسیم مجدد نقش دولت افغان و روابط آن با جوامع مناطق مرزی باشد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۸ اتحاد شوروی مبلغ ۱۲۶۵ میلیون دلار برای اقتصاد و تقریباً ۱۲۵۰ میلیون دلار کمک نظامی داد. (رابین ۲۲: ۱۹۹۵) در سال ۱۹۷۲ تنها دو منبع بزرگ ثروت ملی (کشاورزی و دامداری) فقط به یک درصد درآمد دولت تبدیل شد. دولت در سال‌های ۱۹۶۰ تقریباً به مالیات‌های سنگینی که بر واردات صادر کرده بود متکی بود و بازرگانان از لحاظ سیاسی ضعیف‌تر از آن بودند که مقاومت کنند.

۲- "به علت این که سرزمین قوم پشتو در مرز افغانستان واقع است، پشتوها سودآورترین راه قاچاق به بلوچستان را کنترل می‌کنند... همچنین مغازه‌هایی را هم که اجناس قاچاق به فروش می‌رسانند اداره کرده و نیز بر نصف اتوبوس‌هایی که به شهرهای بزرگ پاکستان جنس حمل می‌کنند کنترل دارند. بلوچ‌ها در این زمینه خود را در مقابل پشتوها نسبتاً ضعیف می‌یابند." پل تیتوس "مسیرها و وسایل قومی، راه‌ها، اتوبوس‌ها و قوم و خویش‌ها در بلوچستان پاکستانی."

۳- یک هکتار کشت خشخاش نیاز به کار ۳۵۰ نفر در روز دارد در صورتی که گندم به ۴۱ نفر نیاز دارد. زن‌ها نقش مهمی در کم کردن هزینه کارگری دارند.

۴- در سال ۲۰۰۱ براساس WEP فقط در قندهار ۲۰ درصد از دام باقی ماند.

۵- مثال ناراحت کننده مورد آخر، بچه‌های کوچک هستند که به‌عنوان باربر مرزی در "ترخام"، بین پاکستان و افغانستان، وسایلی را از آهن پاره گرفته تا موادمخدر حمل می‌کنند.

سوتیترها:

جنگ شرایطی را ایجاد می‌کند که در آن تولید تریاک افزایش می‌یابد، اما از طرف دیگر تریاک خود باعث می‌شود که جنگ اقتصادی دامنه پیدا کند و این امر انگیزه برگشت حکومت به وضع عادی را کم‌رنگ می‌نماید. به نظر می‌رسد که در افغانستان بعد از طالبان، مرزهای داخلی جدیدی به‌وجود آمده است، چنان‌که جنگ‌طلب‌ها با هم و با حکومت مرکزی تازه تشکیل شده به رقابت پرداخته، سعی دارند دولت‌های کوچک محلی برای خودشان تأسیس کنند

درحالی‌که در افغانستان تجارت تریاک کار پرسودی محسوب می‌شود، براساس برآورد انجام شده، یک درصد سود به کشاورزان می‌رسد و ۲/۵ درصد دیگر در افغانستان و پاکستان در دست دلال‌ها باقی می‌ماند. ۵درصد در کشورهای دیگر که راه عبور مواد هستند مصرف می‌شود و بقیه منابع به جیب دلال‌ها در اروپا و ایالات متحده می‌ریزد. (Von der Schulenburg, ۲۰۰۱) بین معامله‌گرانی که در مرز مواد می‌فروشند همبستگی مستقیمی وجود ندارد، برخی از آنها تا خلیج فارس نیز پیش می‌روند، اما هیچ‌کدام در بازارهای پرسود خرده‌فروشی غربی دخالتی ندارند

گفته شده است که ۳۵ جنگ‌طلب، برای مبارزه با تروریسم ۷ میلیون دلار دریافت کرده‌اند، درحالی‌که جنگ‌طلب‌ها قاچاق قانونی و تجارت موادمخدر را کنترل و نیروی شبه‌نظامی مشخص ایجاد می‌کنند. انگیزه‌ای برای مرادده با حکومت مرکزی تازه تأسیس شده ندارند

اقتصاد غیررسمی همچنین نقش مهمی را در شکل‌دادن اقتصادهای رسمی بازی می‌کند و تجارت مرزی غیرقانونی، اقتصاد پاکستان و سایر دولت‌های همسایه را تحلیل برده و تضعیف کرده است

خانواده‌های افغانی، به‌منظور کاهش ریسک به کارهای مختلف می‌پردازند؛ پسرهای خانواده برای کار به پاکستان می‌روند، زن‌ها و بچه‌ها در کارخانه‌های قالی‌بافی کار می‌کنند، پدرها به کار کشت مضافه‌ای می‌پردازند تا به زمین دسترسی پیدا کرده و به کاشت خشخاش بپردازند و بقیه زن‌ها و بچه‌ها نقش مهمی در مراقبت از کشت بازی می‌کنند، چون کشت و عمل‌آوردن خشخاش به کارگران زیادی نیاز دارد

کشت خشخاش به صورت اشتراکی (مناصفه‌ای) به کشاورزان امکان می‌دهد که به زمین دسترسی پیدا کنند؛ زمینی که می‌توانند در آن محصول غذایی نیز بکارند. علاوه بر آن، از طریق سیستم "سلم" (Salaam) به اعتبار دست می‌یابند. در این سیستم، پیش‌پرداختی برای یک مقدار ثابت محصول کشاورزی داده می‌شود که در این میان تریاک محصول مورد علاقه وام‌دهندگان می‌باشد. آنهایی که فقیرترند، به طور معمول تمام محصول خود را قبل از درو پیش‌فروش می‌کنند تا پیش‌پرداخت بگیرند. قیمت این پیش‌فروش نصف بهای روز تریاک در بازار است

خشخاش مزیت‌های نسبی نسبت به سایر محصولات دارد. این محصول در مقابل آفات طبیعی مقاوم‌تر است و بقایای آن برای سوخت زمستانی به کار می‌رود؛ ارزش طبی دارد و روغن آن برای پخت‌وپز مصرف دارد و بالاخره رزین تریاک ارزش زیادی دارد و عمر مصرف آن طولانی و حمل‌ونقل آن آسان است

شک‌برانگیز است که بتوان زارعین را به مثلاً انواع پیشرفته گندم جلب کرد و دوباره به کشاورزی برگرداند. قیمت‌های سر مزرعه خشخاش بسیار انعطاف‌پذیر است، اگر یک NGO سعی کند که مثلاً گونه‌های پیشرفته گندم را پیشنهاد کند، معامله‌گران به سادگی قیمت خشخاش را بالا می‌برند

برخی از قوم و خویش‌ها از طریق تجارت غیرمجاز و قاچاق، ثروتمند شده و زندگی‌شان از این رو به آن رو شده است. شوهر من پیر است و نمی‌تواند این کارها را انجام دهد. برخی از آنها زمانی چوپان‌های ما بودند، اما حالا دیگر ما را تحویل نمی‌گیرند و در مراسم‌های خود ما را دعوت نمی‌کنند چون ما فقیر هستیم

حالا تعداد زیادی از مردم در این اقتصاد سهم مهمی دارند، از کشاورزان فقیر گرفته تا خریدوفروش‌کنندگان تریاک و مغازه‌دارها و تا فرماندهان که تجارت را کنترل کرده و مالیات می‌گیرند. پرداختن به این اقتصاد با توجه به نبودن گزینه‌های دیگر و طبیعت سودآور تجارت تریاک، کاملاً منطقی است

سیاست‌های مبارزه موادمخدر در مورد افغانستان، عموماً به وسیله متخصصین فنی پایه‌ریزی و به پیش برده شده است که نتیجتاً موادمخدر را جداگانه و از لحاظ فنی و نه به‌عنوان یک مسئله سیاسی مورد بررسی قرار داده‌اند

شبکه‌های درگیر در تأمین معاش، سودآوری و جنگ با هم متداخل بوده و روی هم تأثیرگذار هستند. به‌رحال سیاست موادمخدر در افغانستان بیشتر به مرزها و کنترل جریان مواد مزبور از مرزهای کشور متوجه است و این را نیز باید دانست که تمایل چندانی به جلوگیری از کشت خشخاش در داخل افغانستان وجود ندارد.

اگر گردانندگان جنگ می‌توانند به صورت محلی یا به کمک حمایت‌کنندگان خارجی به درآمد خود اضافه کنند، انگیزه‌هایی برای همکاری با دولت مرکزی نخواهند داشت.

کشور مسلمان مالزی؛

الگوی برای کشورهای اسلامی

پروفسور صادق مسرت

اشاره: پروفسور صادق مسرت مقاله‌ای درباره مالزی برای نشریه ارسال نمودند که با خواندن آن، به یاد خاطرات گذشته‌ام [لطف‌الله میثمی] از مالزی افتادم. در سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰ که در صنعت نفت ایران در حوزه خلیج فارس و جزیره لاوان کار می‌کردم، شغل من ایجاب می‌کرد که با ملوانان کشتی‌ها نشست و برخاست و گفت‌وگو داشته باشم. آنها که به بیشتر بندرگاه‌ها رفت‌وآمد داشتند می‌گفتند بخشی از زنانی که وسیله عیش و عشرت را در بندرگاه‌ها فراهم می‌کنند از مالزی به آنجا می‌آیند و از فساد در کشور مالزی صحبت‌ها می‌کردند. اما گذشت ایام نشان داد که مالزی در پرتو رهبری ماهاتیرمحمد آن هم بدون درآمد نفت و گاز به مرحله‌ای از رشد اخلاقی و توسعه نائل شد که دیگر آن مسائل رخت بر بست. پس از انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷، مملکت ما از انواع نعمات بهره‌مند بود، مانند اسلام، دانشمندان، مفسران قرآن و نهج‌البلاغه، درآمد ۵۰ میلیارد دلاری نفت، گاز، معادن و... ولی اکنون شاهد آسیب‌های اجتماعی فراوانی هستیم؛ مردان و زنان خیابانی، صدور دختران معصوم به شیخ‌نشین‌ها، چند میلیون معتاد، که با در نظر گرفتن خانواده‌هایشان بیش از ۱۵ میلیون نفر می‌شوند، قاچاق موادمخدر، قاچاق کالا و بنادر نامرئی و... به‌طوری که حتی

دکتر احمدی نژاد نیز به مافیای ثروت و قدرت اشاره می کند که از پله های ثروت به قله قدرت رسیده اند. این معما را چگونه باید حل کرد؟ امیدوارم مسئولان ما پاسخی شفاف و مناسب به مردم بدهند.

در میان ممالک آسیای جنوب غربی که مستعمره های پیشین کشورهای پرتغال، اسپانیا، هلند و بعدها فرانسه و انگلستان بودند، مالزی و اندونزی دو کشوری هستند که به ترتیب ۶۰ و ۸۲ درصد مردم آن مسلمان می باشند. از میان این دو کشور، مالزی با این که شمار مسلمانان آن کمتر از اندونزی است، خود را متعلق به جهان اسلام و دارای مذهب رسمی اسلام می داند. روسای این کشور به این که نمایندگی دوره تمام کشورهای اسلامی و همچنین جنبش کشورهای غیرمتعهدها را داشته اند، مفتخر بوده و در گفت و گوهایی بین المللی خود با کشورهای دیگر بر آن تأکید می کنند. از سوی دیگر، کشورهای اروپایی و غربی، کشور مالزی را پیشرفته ترین کشور اسلامی می دانند. از این دو جهت برای مردم کشور ما و مسئولان محترم آن مهم است که شرایط کشور مالزی و عواملی که در پیشرفت این کشور در مدت زمان کمتر از ۲۵ سال تأثیرگذار بوده را مورد مطالعه قرار دهیم و همچون الگویی کاربردی و راهبردی برای مملکت خود در نظر بگیریم.

کشور مالزی، شبه جزیره ای است که از شمال به تایلند و از چند سو به دریا متصل است که در غرب با جزیره سوماترا و اندونزی فاصله کمی دارد و در جنوب هم با کشور کوچک سنگاپور همسایگی دارد. یک قسمت دیگر مالزی با فاصله دریایی ۶۰۰ کیلومتر در شمال جزیره برنئو (Borneo) قرار دارد که در ترکیب اجتماعی و قدرت دولت نقشی ندارد. جمعیتی برابر ۲۴ میلیون نفر دارد. بخصوص با ممالک همجوار و نزدیک تایلند، چین و هندوستان، اندونزی و دیگر کشورهای آسیایی دادوستد می کند.

در زمانی که سواحل جنوب غربی این کشور در پنج قرن پیش هنوز به وسیله پرتغالی ها تصرف نشده بود، بیشتر مردم این کشور تحت نفوذ جزیره سوماترا و دادوستد با کشورهای عربی به اسلام روی آوردند و حکمرانان محلی هم به اجبار در نقاط مختلف این مملکت به دین اسلام گرایش پیدا کردند و نام سلطان را برای خود انتخاب کردند. سلطان ها به علت عدم پشتیبانی مردمی و دشواری های مختلف برای حفظ قدرت منطقه خود مجبور به انتخاب هم پیمان قوی بودند. هجوم پرتغالی ها از بندر Goa در هندوستان به طرف شرق و شبه جزیره مالزی فرصت خوبی برای سلطان ها جهت دریافت کمک نظامی از پرتغالی ها بود و پرتغالی ها هم با دادن توپ و چند کشتی به بعضی از حاکمان سواحل مالزی حکومت خود را با مهاجمان اروپایی تقسیم کرده و کم کم امکان تسلط اروپایی ها را بر تمام سواحل این شبه جزیره به وجود آوردند و مهاجمان اروپایی هم ابتدا با داشتن پایگاه کوچک، قدرت خود را به مرور بسط داده و اختیارات سلطان ها را محدود، ولی حاکمیت آنها را به عنوان سلطان بر مناطق کوچک تر بر مردم تحمیل می کردند. در طی دو تا سه قرن، پرتغالی ها با جنگ و شکست جای خود را به اجبار به هلندی ها و سرانجام به انگلیسی ها دادند. استعمارگران اروپایی برای استفاده از منابع طبیعی

این شبه جزیره ناچار به جذب نیروی کار از کشورهای مجاور بویژه چین و بعدها هندوستان به این شبه جزیره شدند. مردم چین بیشتر در سواحل شمال غربی جزیره سکونت یافتند، به طوری که در اوایل قرن بیستم، ۲۵ درصد مردم مالزی، چینی بودند.

سلطان‌های حاکم بر مناطق مختلف مالزی به علت وابستگی خود به استعمارگران اروپایی توانستند نفوذ خود را نه تنها در زمان حاکمیت اروپایی‌ها بلکه پس از استقلال مالزی در سال ۱۹۵۷ به عنوان سلطان در ۹ منطقه مختلف حفظ کنند. در اول جنگ جهانی دوم، ژاپنی‌ها با تصرف کشورهای جنوب غربی آسیا از جمله سنگاپور و مالزی انگلیسی‌ها را از این کشور بیرون کردند. مردم منطقه هندوچین (ویتنام، کامبوج و لائوس) توانستند خود را از زیر تسلط انگلیسی‌ها خارج کنند و راه استقلال را در پیش گیرند. مردم مالزی به علت اختلافات قومی بویژه بین چینی‌ها و مسلمان‌ها از یک سو و بین سلطان‌های حاکم بر مناطق مختلف از سوی دیگر و نفوذ حزب کمونیست دچار جنگ‌های داخلی شده و نتوانستند مانند سنگاپور و کشورهای هندوچین بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم استقلال خود را کسب کنند و با وجود منابع ثروت زیاد کشور بویژه کائوچو که نیمی از مصرف جهانی را تأمین می‌کرد و قلع که اولین صادرکننده در جهان بود دچار جنگ‌های داخلی شده و نتوانستند از این ثروت طبیعی خود بهره‌مند شوند. پس از کسب استقلال در ۱۹۵۷ و آمادگی مسلمان‌ها و اقلیت‌های قومی برای قبول سه اصل آزادی در انتخاب دین و پیروی از آن، انتخاب زبان مالزی به عنوان زبان رسمی و اسلام به عنوان دین رسمی کشور و مورد احترام ۴۰ درصد اقلیت غیرمسلمان کشور در انتخابات اکثریت آرا را به دست آورده و توانستند به جنگ‌های داخلی پایان دهند و نفوذ کمونیست‌ها را که از جنگ‌ها به شهرها حمله می‌کردند از بین ببرند.

در جریان این کشمکش‌های قومی، مردم مالزی با قبول ملیت بعضی از افراد چینی و هندی که در چند دهه گذشته برای استخراج منابع قلع و همچنین تولید کائوچو جذب کار در مالزی شده بودند و با حزب کمونیست هم همکاری می‌کردند مخالفت می‌کردند، ولی برای کسب استقلال و سرانجام ایجاد صلح، چاره‌ای نبود که توافق کنند و تقاضای ملیت مالزیایی اقلیت‌های مهاجر را بپذیرند به شرط آن که زبان مالزیایی را به عنوان زبان اصلی مملکت انتخاب کرده و با آن صحبت کنند. در این جریان برادر یکی از سلطان‌های منطقه هم به نام عبدالرحمن که رهبر حزب اتحاد ملی جدید (UMNO) شده بود، نقش بسزایی در ایجاد وحدت داشت و برای این که ۱۱ استان را در تشکیل کشور مالزی با پایتختی کوآلا لامپور با هم متحد کنند، سلطان‌ها هم اختلافات خود را کنار گذاشتند و حاضر شدند که تابع نظر نمایندگان انتخابی برای پارلمان بشوند. در سال ۱۹۵۷ استقلال کشور مالزی به نام مردکا (Merdeka) از سوی بریتانیا مورد پذیرش قرار گرفت. سلطان‌ها که در ۹ منطقه حزب مالزی برای خود، کاخ‌ها و زمین داشتند، قرار گذاشتند که بین خود یک نفر را انتخاب کنند که فقط برای ۵ سال به عنوان پادشاه

کشور مالزی در کاخ سلطنتی کوآلامپور حکومت کند و بعد از آن جای خود را به سلطان دیگری بدهد. ابتدا سلطان‌ها فشار می‌آوردند که قوانینی که از مجلس مالزی می‌گذرد، هنگامی قابلیت اجرایی دارد که به امضای آنها برسد و از امضای بعضی از قوانینی که منافع آنها را محدود می‌کرد ابا داشتند. ولی بعدها روسای دولت، قوانین را بدون امضای پادشاه خود اجرا می‌کردند و به مرور زمان اهمیت و قدرت پادشاه و سلطان‌های مناطق مالزی جنبه تشریفاتی پیدا کرد و این تحول به ایجاد وحدت و قدرت حاکمیت مردمی مالزی کمک زیادی کرد.

مالزی همان‌گونه که ذکر شد، به علت تولید بسیار بالای کائوچو و منابع قلع که حدود نیمی از مصرف جهان را تأمین می‌کند و داشتن هوای مرطوب و باران زیاد و زمین‌های سبز و خرم برای تولیدات مختلف بویژه برنج و روغن‌های گیاهی، یک کشور حاصلخیز است. جالب آن‌که هوای مرطوب و بارانی و گرم آن در خیلی از مناطق تولید برنج و خیلی از محصولات کشاورزی را سه مرتبه در سال ممکن می‌سازد.

در دهه اول سال‌های استقلال به علت اختلافات فراوان قومی و عدم امکان استفاده از منابع ثروت، بیش از ۷۰٪ مردم در زیر خط فقر زندگی می‌کردند. با پیگیری سیاست آشتی‌جویانه بین همه گروه‌ها چه مسلمان، چه چینی تبار و هندوتبار و رهبری مدبرانه آقای ماهاتیر محمد با ایجاد امنیت و کسب وفاق ملی و جذب سرمایه‌های خارجی، این کشور توانست در فاصله ۲۰ سال از یک مملکت فقر به مملکت پیشرفته و ثروتمندی تبدیل شود و درآمد سالیانه ۳/۱ میلیارد دلار دهه اول بعد از استقلال خود را پس از این مدت به ۱۸۸ میلیون دلار در سال ۲۰۰۳ برساند که ۱۰۰ میلیارد دلار آن فقط به صادرات کشور مربوط می‌شود و ۸۰٪ صادرات شامل مواد ساخته‌شده و آماده برای مصرف از نوع فرآورده‌های شیمی و پتروشیمی و دستگاه‌های اندازه‌گیری‌های صنعتی، علمی، الکترونی مواد حاصله از چوب و کائوچو و روغن گیاهی و دیگر مواد غذایی است. بعد از صادرات این مواد، درآمد مهم مالزی از صنعت توریسم است که در ده سال اخیر به طور چشمگیری افزایش یافته است. پس از درآمدهای صادراتی، صنعت توریسم دومین درآمد مهم کشور را تشکیل می‌دهد.

در سال ۲۰۰۳، ۱۳ میلیون نفر گردشگر از کشورهای اروپایی و کشورهای عربی خلیج فارس به مالزی سفر کردند و این تعداد سال به سال رشد حدود ۱۰ درصدی را نشان می‌دهد. درآمد متوسط هر مالزیایی در سال گذشته از تمام کشورهای مجاور و نزدیک به مالزی مانند تایلند، فیلیپین و اندونزی بسیار بالاتر بوده است. با وجود این که هنوز اختلاف طبقاتی چشمگیری بین مردم مالزی وجود دارد و چینی‌ها که بیشتر در ساحل غربی و شمال مالزی زندگی می‌کنند سهام بزرگ شرکت‌های صنعتی و تجارتي را در دست دارند و از نظر اقتصادی، صنعتی و علمی به علت امنیت موجود در مملکت و صلح بین همه قومیت‌ها کمک مهمی به پیشرفت مملکت در جذب سرمایه از کشورهای صنعتی و همکاری

با آنها نموده و قادر به ساخت ماشین‌های صنعتی پیچیده می‌باشند، از وضع بهتری نسبت به دیگران برخوردارند و نقاط مسلمان‌نشین ساحل شرقی این شبه‌جزیره که مناطق کشاورزی و برنج‌کاری را تشکیل می‌دهد درآمد کمتری را دارند. درحالی که یک کارگر ساده در یکی از کارگاه‌های اطراف پایتخت، حقوق ماهانه ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ رینگیگت که برابر ۲۵۰ تا ۴۰۰ دلار در ماه است دارد، در مناطق شرقی این مملکت حقوق ماهیانه نصف یا دوسوم این مبلغ است. میانگین میزان درآمد هر فرد مالزیایی به‌طور متوسط در سال گذشته ۳۴۰۰ دلار بوده است که از تمام کشورهای همجوار و جنوب غرب آسیا جز ژاپن و کره جنوبی زیادتر است.

طول متوسط عمر در اثر بهبود شرایط اقتصادی در مردها به ۶۹ سال و در زن‌ها به ۷۴ سال رسیده است. شهر کوآلا لامپور دارای ساختمان‌های فراوان و آسمان‌خراش‌های پراکنده در تمام نقاط شهر و جاده‌های تندرو، پل‌های هوایی و خط متروی زیرزمینی و هوایی است. فرودگاه عظیم و زیبایی پایتخت و اتوبان‌های شمال به جنوب آن کشور با داشتن مرز میانی پر گل و گیاه و جاده‌های فراوان بین شهری، همه در ۱۰-۱۵ سال اخیر با سرعت چشمگیری ساخته شده‌اند. هتل‌های فراوان و بزرگ در همه شهرهای ساحلی و میانی با کیفیت بالا، امکان جذب گردشگران را بویژه از کشورهای اسلامی و عرب فراهم کرده است. در شهرها مساجد فراوان وجود دارند که با صدای اذان کوتاه‌مدت و چندمرتبه در روز، مسلمانان را به نماز دعوت می‌کنند و جای بسیار تعجب است که گاهی در فاصله کمی از مساجد بویژه در نقاطی که جوامع اقلیت مذهبی بیشتر زندگی می‌کنند، معابد چینی‌ها و هندی‌ها دیده می‌شوند و به نظر می‌رسد که مسلمان‌ها و اقلیت‌ها هرکدام به حقوق همدیگر احترام گذاشته و از مشاجره و دشمنی پرهیز می‌کنند. در کشور اسلامی مالزی دونوع دادگاه وجود دارد، یکی دادگاه دولتی است که به دعوی اقتصادی و حقوقی افراد جامعه رسیدگی می‌کند و دیگر دادگاه مذهبی اسلامی که به جرایم ناشی از ازدواج و خانواده و شریعت اسلامی می‌پردازد. درحالی که مسلمان‌ها کاملاً مطابق دستورات شرع اسلام زندگی می‌کنند، گروه‌های غیراسلامی جامعه با احترام به مذهب رسمی مملکت، با آزادی تمام در محیط خود از آداب و رسوم مذهبی و فرهنگی و سنتی و اجتماعی مخصوص خود تبعیت کرده، ولی از ورود جوانان مسلمان به جشن‌های خود که مخالف شئون اسلامی است، خودداری می‌کنند. اقلیت‌ها و جمعیت چینی‌تبار کاملاً آزادی تأسیس مدارس که در آن فرزندان خود را به زبان‌های خود آموزش می‌دهند، دارند، ولی همه دانش‌آموزان باید زبان رسمی مملکت یعنی مالزیایی را یاد گرفته و بدین وسیله به حفظ وحدت مالزی کمک کنند.

استقرار سیاست احترام متقابل اقلیت‌های بزرگ ۴۰ درصدی مالزی و اکثریت ۶۰ درصدی مسلمان مالزی به هم، روند بسیار مشکل و پیچیده‌ای را طی کرده که مدیون فعالیت مدبرانه رهبران مسلمان مالزی بوده است که خود را تابع شریعت اسلامی و حفظ حقوق همه ساکنان مالزی می‌دانند. واقعاً اگر

به تاریخ این مملکت مستعمره با سابقه جنگ‌ها و نزاع‌های قومی قبل از استقلال و در ۲۰ سال پس از آن رجوع کنیم و در نظر بگیریم که مردم این سرزمین ثروتمند در چه فقر و فلاکتی در آن دوره به سر می‌بردند و حال در این ۲۵ سال اخیر به علت همزیستی صلح‌جویانه و احترام به حقوق همدیگر چه پیشرفت چشمگیری داشته و رفاه عمومی را برای طبقه محروم جامعه به دست آورده‌اند، به اهمیت نیروی وحدت که این تحول را به وجود آورده است پی می‌بریم.

سیاست رهبران مالزی را باید یک سیاست موفق و الگو برای تمام ممالک اسلامی که در آن همکاری شاخه‌های قومی و مختلف مذهبی باعث ایجاد تحول و پیشرفت اقتصادی شده است، بدانیم. آقای عبدالله احمد بدوی نخست‌وزیر کنونی اندونزی که سیاست نخست‌وزیر محبوب قبلی مالزی آقای ماهاتیر محمد را تعقیب می‌کند، می‌گوید که "رهبران مذهبی ممالک اسلامی باید سیاست متوازن و مقبولی را پیش بگیرند و در مقابل عقاید تندرو که از مذهب به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد دشمنی و خشونت در جامعه استفاده می‌کنند، مقاومت کنند."

سوتیترها:

کشور مالزی، شبه‌جزیره‌ای است که از شمال به تایلند و از چند سو به دریا متصل است که در غرب با جزیره سوماترا و اندونزی فاصله کمی دارد و در جنوب هم با کشور کوچک سنگاپور همسایگی دارد

در سال ۲۰۰۳، ۱۳ میلیون نفر گردشگر از کشورهای اروپایی و کشورهای عربی خلیج فارس به مالزی سفر کردند و این تعداد سال به سال رشد حدود ۱۰ درصدی را نشان می‌دهد. درآمد متوسط هر مالزیایی در سال گذشته از تمام کشورهای مجاور و نزدیک به مالزی مانند تایلند، فیلیپین و اندونزی بسیار بالاتر بوده است

شهر کوآلا لامپور دارای ساختمان‌های فراوان و آسمان‌خراش‌های پراکنده در تمام نقاط شهر و جاده‌های تندرو، پل‌های هوایی و خط متروی زیرزمینی و هوایی است. فرودگاه عظیم و زیبای پایتخت و اتوبان‌های شمال به جنوب آن کشور با داشتن مرز میانی پر گل و گیاه و جاده‌های

فراوان بین شهری، همه در ۱۵-۱۰ سال اخیر با سرعت چشمگیری ساخته شده‌اند. هتل‌های فراوان و بزرگ در همه شهرهای ساحلی و میانی با کیفیت بالا، امکان جذب گردشگران را بویژه از کشورهای اسلامی و عرب فراهم کرده است

اگر به تاریخ این مملکت مستعمره با سابقه جنگ‌ها و نزاع‌های قومی قبل از استقلال و در ۲۰ سال پس از آن رجوع کنیم و در نظر بگیریم که مردم این سرزمین ثروتمند در چه فقر و فلاکتی در آن دوره به سر می‌بردند و حال در این ۲۵ سال اخیر به علت همزیستی صلح‌جویانه و احترام به حقوق همدیگر چه پیشرفت چشمگیری داشته و رفاه عمومی را برای طبقه محروم جامعه به دست آورده‌اند، به اهمیت نیروی وحدت که این تحول را به وجود آورده است پی می‌بریم.

سیاست رهبران مالزی را باید یک سیاست موفق و الگو برای تمام ممالک اسلامی که در آن همکاری شاخه‌های قومی و مختلف مذهبی باعث ایجاد تحول و پیشرفت اقتصادی شده است، بدانیم

مردم مالزی به علت اختلافات قومی بویژه بین چینی‌ها و مسلمان‌ها از یک‌سو و بین سلطان‌های حاکم بر مناطق مختلف ازسوی دیگر و نفوذ حزب کمونیست دچار جنگ‌های داخلی شده و نتوانستند مانند سنگاپور و کشورهای هندوچین بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم استقلال خود را کسب کنند و با وجود منابع ثروت زیاد کشور بویژه کائوچو که نیمی از مصرف جهانی را تأمین می‌کرد و قلع که اولین صادرکننده در جهان بود دچار جنگ‌های داخلی شده و نتوانستند از این ثروت طبیعی خود بهره‌مند شوند

آسیب‌های اجتماعی؛ خلأ الگوی مناسب

گفت و گو با فریبا داوودی مهاجر

■ همان‌طور که مطلع هستید نشریه چشم‌انداز ایران مدتی است به گفت‌وگو با صاحب‌نظران پیرامون علل ریشه‌های آسیب‌های اجتماعی و همچنین راه برون‌رفت از آن پرداخته است. انحرافات اجتماعی مثل پدیده زنان و مردان خیابانی، دختران فراری و چند میلیون معتاد، هر روز چشمگیرتر و نگران‌کننده‌تر از پیش جامعه را تهدید می‌کند. در این میان، یکی از اساسی‌ترین مشکلات موجود، از هم‌گسیختگی نظام خانواده و ناهمگونی و ناهماهنگی فکری جامعه و فرد است. مثلاً می‌بینید یک دانش‌آموز در خانواده از پدر و مادر می‌شنود مصدق مرد شریفی بود، در مدرسه معلم به نقل از کتاب‌های درسی می‌گوید مصدق خائن بود و در جامعه و از زبان مردم حرف دیگری می‌شنود. به‌طور طبیعی این فرد نمی‌تواند یک انسجام فکری داشته باشد و در این گیرودار، بسیاری از انحرافات به سراغ او خواهند آمد. شما که در زمینه آسیب‌های اجتماعی پژوهش می‌کنید، خاستگاه و ریشه این انحرافات را در کجا می‌بینید؛ در ایدئولوژی حاکم، رفتار مسئولان و رهبران یا در دیدگاه‌های خود مردم؟

□ این موضوع را باید در دو سطح مختلف بررسی کنیم و سطح اول را باید در سه حوزه خانواده، آموزش و جامعه مورد ارزیابی قرار داد. ضمن این‌که ویژگی‌های فردی هم از اهمیت بسزایی بر روی انحرافات اجتماعی و شروع کجروی و بزهکاری برخوردار است. سطح دوم که باید به آن پرداخت، رابطه احساس مسئولیت و حس شهروندی است که کمتر به آن توجه می‌کنیم. یعنی یکی از تکالیف اساسی‌ای که جامعه باید برای شکل‌گیری و پرورش احساس مسئولیت یا شهروند مسئول انجام می‌داد و متأسفانه تاکنون کمتر به آن پرداخته شده و می‌توان مدعی بود که اساساً به آن پرداخته نشده است. این احساس مسئولیت چیست؟ حس شهروندی کدام است؟ مثلاً اولین کمبودی که در جوان معتاد یا بزهکار می‌بینیم حس مسئولیت است. به این دلیل این فرد توانایی پاسخ‌دادن و ابراز واکنش مناسب در برابر خواسته‌ها، انتظارات یا درخواست‌های دیگران، محیط و حتی تصمیم‌گیری مناسب و موثر را ندارد. من فکر می‌کنم "نداشتن حس مسئولیت" از آن جنبه‌هایی است که ما باید با نگاهی ویژه به آن بنگریم.

وقتی به دنبال شناخت شخصیتی مثل محمد بیجه می‌روید، ضمن این‌که این‌گونه افراد دچار بیماری‌های مختلف روانی هستند، باید به این پرسش اساسی هم پردازید که خانواده، آموزش‌های رسمی یا غیررسمی - هر دو - و جامعه چه تأثیری روی او داشته، چرا او و امثال او مسئول بار نیامده‌اند؟ و در نظام جمهوری اسلامی چه کرده‌ایم که شاهد چنین بازتابی هستیم؟ چه برنامه‌ریزی‌هایی باید انجام می‌دادیم که ندادیم. چه مواردی اولویت داشته که حذف کردیم و کجا در طول این همه سال صورت مسئله‌ها را پاک کردیم.

به نظر می‌رسد که ما اساساً روی مقوله "شهروندی" کار نکرده‌ایم و با مفاهیم آن آشنا نیستیم، یعنی در سطح جامعه مقوله‌ای با عنوان شهروند مسئول نداشته‌ایم و نه تنها به آن توجه نکرده‌ایم بلکه سعی در

حذف آن داشته‌ایم. در قانون اساسی هم به‌طور خاص به چنین مقوله‌ای اشاره نشده است. "حقوق ملت" هم که آمده بیشتر حقوق حاکمیت را مورد توجه قرار داده است. باعنوان حقوق شهروندی فصلی وجود ندارد. به نظر من آدمی که از همان ابتدا در محیط خانواده و بعد در جامعه و محیط‌های آموزشی این حقوق را احساس نکرده، نمی‌تواند انسان مسئولی بار بیاید. چه حقی به او داده‌ایم تا تکلیفی از او طلب شود؟ باید روی این محور کار کرد و از نگاه کلان به مسئله انحرافات اجتماعی نگریست. بخصوص که همواره باید این حقوق در چارچوب زمان و مکان خودش به روز شود و پاسخگوی نسل جدید و مطالبات آنها باشد.

در مراحل بعد اولین عاملی که باعث انحرافات اجتماعی می‌شود، نداشتن الگوهای مناسب در حوزه خانواده است. الگوی پدر یا الگوی مادر با دو رویی، دوگانگی، تعارض و خشونت و نداشتن اعتماد به کودک و حتی پدیده‌هایی مثل اعتیاد یا فساد پدر و مادر تأثیر چشمگیری بر کجروی جوانان دارد. فقر فراینده و شکاف‌های طبقاتی و ترویج الگوی مصرف‌زدگی که همواره در جامعه تبلیغ می‌شوند، از عوامل بسیار مهمی هستند که جوانان و خانواده، روان‌پریش و دور از الگوهای پایدار اخلاقی را تشویق می‌کنند تا برای به‌دست آوردن موقعیت‌هایی که به نظر خودش مطلوب است از هر راه نامناسبی وارد شوند. مثلاً دختر و پسر که در جامعه تناقض‌ها و دوگانگی‌های رفتاری را می‌بیند، برای پرکردن این فاصله به سمت فرار، خودکشی، بزهکاری و انواع جرایم می‌رود و در این مسیر گرفتار گروه‌های بزهکار و حتی باندهای قاچاق می‌شود و فکر می‌کند که از این طریق می‌تواند این فاصله طبقاتی را پر کند. بخصوص که در جامعه به هر مقوله‌ای به جز فرهنگ‌سازی، شناخت و ارتقای آگاهی فکر شده است.

■ از نظر شما اولویت با کدام یک از عواملی است که برشمردید؟

□ می‌توان اولویت‌بندی کرد ولی نمی‌توان برای همه یک نسخه پیچید، چون با پدیده‌ای به‌نام انسان روبه‌رو هستیم و معمولاً پدیده‌های اجتماعی چند سببی هستند و به همین دلیل نمی‌توانیم یک عامل خاص را باعث انحراف و کجروی معرفی کنیم. مثلاً نمی‌توان فقط بی‌اعتمادی پدر و مادر به فرزند یا خشونت در خانواده را به‌تنهایی عامل اول معرفی کرد. عوامل متعدد دست به دست هم می‌دهند تا چنین پدیده‌ای شکل بگیرد؛ فرض کنید در خانواده‌ای پیش از این پدر و مادر هیچ پابندی‌ای به دین نداشته‌اند اما امروز با تظاهر به دینداری نان می‌خورند. فرزند این خانواده دچار تعارض می‌شود، یعنی نمی‌تواند بفهمد که این پدر و مادر چه الگویی را به او ارائه می‌کنند و در گرداب دوگانگی می‌افتد. همه اینها را در کنار فقر اقتصادی در نظر بگیریم و به این نکته توجه کنیم که خانواده آشفته یکی از دلایلی است که باعث می‌شود احساس مسئولیت در خانواده وجود نداشته باشد. پاسخ به این پرسش در اینجا خیلی مهم است که مگر حس مسئولیت شهروندی و داشتن حقوق شهروندی حتی برای یک کودک

هم معنا پیدا می‌کند؟ وقتی در خانواده اصلی به نام ولایت پدر بر فرزند وجود دارد و با این عنوان ممکن است هر حقی از کودک تضييع شود و قانون هم نتواند برای این حریم خصوصی برنامه‌ریزی کند، فرزند باید به کجا پناه ببرد؟ یکی از عوامل جدی بزهکاری و کجروی، خشونت پدر با مادر است، یعنی همسرآزاری. بچه‌هایی که مدام شاهد همسرآزاری از جانب پدر هستند، معمولاً خشونت را در یک چرخه تکرار می‌کنند. این طور نیست که ما فکر کنیم بچه‌هایی که شاهد خشونت علیه خودشان یا علیه مادر هستند از این درس می‌گیرند و خودشان چنین رفتاری را تکرار نمی‌کنند، خیر، آنها ناراحت هستند و رنج می‌برند اما تکرارش هم می‌کنند. بنابراین من به حوزه خانواده خیلی اهمیت می‌دهم و فکر می‌کنم که باید به آن توجه کرد؛ چون رفتارهایی که در خانواده اتفاق می‌افتد باعث افسردگی و اضطراب در جوان می‌شود. خودباوری و اعتماد به نفس را از آنها می‌گیرد و موجب می‌شود که شهروند مسئولی بار نیایند و وقتی وارد جامعه می‌شوند، مسئولیتی را در قبال مدرسه و اجتماع به عهده نمی‌گیرند. یکی از چیزهایی که در مسئله آموزش باعث می‌شود که یک شهروند، مسئول بار نیاید و آن کجروی‌ها به وجود بیاید، آموزش یکسویه در سیستم آموزشی ماست؛ یعنی همه چیز، معلم محور است؛ هیچ چیزی دانش آموز محور نیست. به خاطر دارید که در ابتدای پیروزی انقلاب انجمن‌های اسلامی دانش آموزان شکل گرفت. این انجمن‌ها با گروه‌های دانش آموزی دیگر کارهای فکری می‌کردند. ویژگی اینها این بود که از درون خود مدرسه و محیط دانش آموزی شکل گرفته بودند. طبیعی بود که این انجمن‌های خودجوش در مقابل محیط پیرامون احساس مسئولیت کنند و با دیگران تعامل و تبادل فکر و اندیشه داشته باشند، اما به تدریج حذف شد و سیستمی دولتی با عنوان پرورشی و تربیتی پا به عرصه مدارس گذاشت و دیگر آن احساس مسئولیت برای این که دانش آموز فکر کند و این فکر را با دانش آموز دیگر مبادله کند از بین رفت. حال بعد از سال‌ها نتیجه این عملکرد را مشاهده می‌کنیم که به جای مبادله فکر و اندیشه، تبادل سی‌دی، فیلم، تجربیات و تخیلات ناسالم صورت می‌گیرد و این جوان است که برای نداشتن برنامه‌ریزی درست از جانب مسئولان مجازات می‌شود و نه آنهایی که به دلیل ناکارآمدی، توانایی تبیین برنامه‌ریزی بلندمدت و استراتژیک را نداشته‌اند، واقعاً این همه جوان زندانی و بزهکار که در همین دوران متولد و بزرگ شده‌اند تاوان چه چیزی را پس می‌دهند؟

■ گاهی می‌بینید که بچه‌ای نه خانواده ناسالم دارد و نه محیط مدرسه نامناسب، اما باز هم وارد این حیطه می‌شود. چنین فردی چگونه این تجربیات را کسب می‌کند؟

□ بستگی دارد که شما شاخصه‌های خانواده سالم و محیط مدرسه سالم را چه بدانید. مهم آموزش صحیح در مدارس که نه تنها آموزش یکسویه است، بلکه حتی بچه‌ها با اجبار سلیقه‌ها نیز روبه‌رو هستند. گاهی در مدارس ما حتی به رنگ جوراب، کفش، جامدادی و جلد دفترچه هم توجه می‌کنند. تا چند

سال پیش بچه‌ها فقط باید از رنگ‌های تیره برای پوشش استفاده می‌کردند. انسان نسبت به آنچه او را منع کنند، حریص‌تر می‌شود. درهای بسته‌ای را برای بچه‌ها اجبار می‌کنیم که اصلاً نه شرع گفته، نه قرآن، نه سنت و نه روحانیت، ولی سلیقه‌های شخصی را با عنوان دین برای جوان مطرح می‌کنیم. برای همین، جوانی که می‌خواهد از این درهای بسته عبور کند فکر می‌کند دارد از دین عبور می‌کند و دیواره‌های شرع را می‌شکافد. بنابراین وقتی جوراب سفید پایش می‌کند، فکر می‌کند به یک پیروزی دست پیدا کرده، وقتی مقنعه‌اش را برمی‌دارد و به جایش روسری‌اش را گره می‌زند، فکر می‌کند از مرز عبور کرده است و احساس پیروزی می‌کند. حالا از متون آموزشی بگذریم که اساساً محتوای صحیحی ندارد و قابل نقد است، مسئله رسانه ملی است. صداوسیما در جهت ارتقای فرهنگی از طریق تضارب آرا و عقاید و یا ارتقای شناخت آحاد جامعه در سطوح مختلف گام بر نمی‌دارد. حتی تبلیغات مذهبی آنقدر بی‌برنامه و زیاد است که به ضد تبلیغ تبدیل می‌شود. برای اوقات فراغت جوانان برنامه‌ریزی نشده، امکانات تفریحی در سراسر کشور و فضاهای ورزشی کم است. جوان در سنی که سرشار از انرژی است در کوچه‌ها و خیابان‌ها رها می‌شود، آن هم جوانی که برایش درست‌الگوسازی نشده است. فاصله طبقاتی را می‌بیند؛ شکاف‌های اجتماعی، سد کنکور، بیکاری، مشکل ازدواج. طبیعی است که یک‌باره دچار از خود بیگانگی شود. همچنین مهاجرت بی‌رویه چهره شهرها را از خود متأثر کرده است. جوانانی که دچار تعارضات فرهنگی و حشتناک هستند، از روستا به شهر آمده بیکار دور میدان‌ها نشسته‌اند و به یک‌باره جذب انواع و اقسام باندهای فساد می‌شوند. تأثیر حاشیه‌نشینی بر روی شهر و مشکلات دیگر که هر کدام سرفصل یک تحقیق است.

■ در آموزش و پرورش بیش‌تر وجود دارد که آن‌قدر باید به دانش‌آموزان تکلیف داد که فرصت آزاد نداشته باشند تا سراغ فساد بروند. چرا ما باید نسبت به دانش‌آموزان این‌قدر بدبین باشیم که اگر وقت آزاد پیدا کنند، فوری به سمت فساد می‌روند. آیا این تحلیل از "انسان" خودش فسادانگیز نیست؟

□ کاملاً درست است؛ به دلیل این که ما تمام مناسبات خود را در حوزه آموزش رسمی و غیررسمی و در حوزه جامعه مبتنی بر بی‌اعتمادی به نسل جوان گذاشته‌ایم. فکر می‌کنیم که هر تحرکی موجب فساد و کجروی‌اش می‌شود. درس نمی‌گیریم. همین تفکر باعث بروز فساد در بین این نسل شده است. باید تجدیدنظری در دیدگاه‌های خودمان بکنیم. من به مسئله اعتماد هم در حوزه خانواده و هم در حوزه آموزش خیلی اهمیت می‌دهم. پسر حاج‌داود کریمی می‌گفت "اگر چند ساعت در اتاقم می‌ماندم پدرم وقتی می‌خواست مرا ببیند در می‌زد و تا نمی‌گفتم بفرمایید، وارد نمی‌شد." ببینید چقدر این رویه فرق می‌کند با رویه بعضی پدر و مادرها یا معلم‌ها و امر به معروف و نهی از منکرهایی که می‌خواهند مچ آدم‌ها را بگیرند. روایتی در بحث‌های تربیتی از حضرت رسول(ص) دیده بودم که می‌گوید خیلی از چیزهایی را که می‌بینید و انمود کنید که ندیده‌اید. چون وقتی می‌گویید دیده‌ام، حرمت‌ها و دیواره‌های

اعتماد فرو می‌ریزد و باب گفت‌وگو بسته می‌شود. من فکر می‌کنم ما باید این اعتماد را افزایش بدهیم. نگاه‌های کاملاً ایدئولوژیک را از آموزش‌های رسمی و غیررسمی خود حذف بکنیم و در متون آموزشی بازنگری کنیم. اجازه دهیم که جوانان با شناخت و گفت‌وگو و در کمال آزادی به شناخت برسند.

■ مثلاً در چه مواردی باید بازنگری شود؟

□ در متون آموزشی‌ای که در ۵ سال ابتدایی آمده، می‌بینید که چهره اجتماعی زنان خیلی کمتر از مردان نمود یافته است. چهره زنان با نقش‌های خانگی و چهره مردان با نقش‌های اجتماعی است. زنی که دائم نقش خانگی خود را انجام می‌دهد، آن هم نقشی که هیچ پیام مسئولیت برانگیزی ندارد، آموزش مسئولیت برانگیزی هم برای یک دختر دانش‌آموز ندارد. باید به پسران و دختران حقوق شهروندی را آموزش داد. تکالیف آنها نسبت به خودشان و جامعه و تکالیف جامعه نسبت به آنها و مهم‌تر از همه آموزش دوسویه که باید به صورت استراتژی آموزشی پایه‌گذاری شود. ما باید در نگاه خود به آموزش، مفاهیم آن و نوع اجرای آن بازنگری کنیم.

■ شما گفتید در آموزش‌ها باید بازنگری شود. بازنگری یعنی این که آزمون و خطا را بپذیریم. اما ما با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم که خودش را عین حق می‌داند و از عین حق دانستن، آزمون و خطا در نمی‌آید. در قرآن می‌خوانیم انبیا هبوط داشته‌اند و در این هبوط توبه می‌کنند و دوباره صعود می‌کنند. این چیزها حتی برای انبیا هم هست، ولی در آموزش‌های تشکیلات دینی ما، تجربه و خطا معنی ندارد. در حالی که حتی غربی‌ها هم تجربه و خطا را قبول دارند. مثلاً می‌گویند ما سال‌ها با دیکتاتورها همکاری کرده‌ایم و حالا باید مشی‌مان را عوض کنیم و ریشه ۱۱ سپتامبر را در این می‌دانند. با چنین پدیده‌ای چگونه باید برخورد کرد؟

□ در بحث آموزش اشاره کردم که در مدارس ما اصلاً روحیه جمعی تقویت نمی‌شود و همه فردند. هیچ کسی در گروه معنی پیدا نمی‌کند. وقتی فردی در گروه معنی پیدا بکند، در تعامل با دیگران و با آزمایش و خطا بر ظرفیت‌هایش افزوده می‌شود. ما معتقدیم که در مسئله تربیت و آموزش، آزمون و خطاها ظرفیت‌ها را افزایش می‌دهد، همچنان که در مقوله سیاست هم همین است. بنابراین داشتن روحیه جمعی یک الزام است؛ هم در خانواده، هم در محیط آموزشی و هم در جامعه. در جامعه نقش رهبران و گردانندگان جامعه، جایگاه کلیدی دارد. من معتقدم الگوی نامناسب رهبران اجتماعی ما یکی از آن مقوله‌هایی است که زمینه نامساعد کجروی را فراهم می‌کند. مردم وقتی با افرادی روبه‌رو می‌شوند که حرفشان با عملشان یکی نیست، حرف از زندگی ساده می‌زنند، اما در نهایت با زرق‌وبرق‌های تجمل زندگی می‌کنند، حرف از کنترل نفس می‌زنند، اما خود غرق در شهوت‌رانی یا حرص به مال دنیا هستند، این دوگانگی‌ها جامعه را دچار تعارض می‌کند. مردم وقتی می‌خواهند این شکاف‌ها را پر کنند، در این مسیر به دام کجروی‌ها می‌افتند و مهم‌تر از آن، حس مسئولیت اجتماعی

خود را از دست می دهند و دیگر در جمع معنی پیدا نمی کنند. هر چه حکومت‌ها دیکتاتورتر می شوند، با نهادهای مدنی بیشتر مقابله و برخورد می کنند، برای این که نهادهای مدنی حس در جمع بودن و آن آزمایش‌ها و خطاهایی که شما به آن اشاره کردید را تمرین می کنند و خودشان را در معرض انتقاد دیگران قرار می دهند.

یکی از چیزهایی که باید به آن توجه کنیم توصیه‌های علی بن ابیطالب (ع) در زمینه داشتن الگوی مناسب است؛ الگوی مناسب رهبران. تا زمانی که این الگو را اصلاح نکنیم، نمی‌توانیم از جامعه توقع درست اندیشیدن و درست عمل کردن داشته باشیم.

■ کمی بیشتر در این باره توضیح دهید، به این دلیل که بی‌توجهی به روش آزمون و خطا و خود را عین حق دانستن، هزینه‌های بسیاری را به جامعه ما تحمیل کرده است. مثلاً شورای نگهبان به هیچ‌عنوان نمی‌پذیرد که شاید در مواردی خطا کرده باشد و عملکرد خود را عین اسلام و عین حق می‌داند. جریان مسعود رجوی در اوایل انقلاب ایدئولوژی خود را، ایدئولوژی پیشتاز می‌دانست و هرگز تن به ریشه‌یابی انحرافات نمی‌داد و به‌خوبی به یاد دارید که چه هزینه‌های جبران‌ناپذیری را بر جامعه و خودشان تحمیل کردند. هر جریانی که خود را عاری از خطا و عین حق بدانند، دیگر نیازی به توجه به توصیه‌های امام علی (ع) که شما به آن اشاره کردید، نمی‌بینند و توکلش به خدا کم می‌شود.

□ کسی که خود را عین حق می‌داند نه تنها به خودش بلکه به جامعه‌اش هم لطمه می‌زند. نه تنها باعث نابودی خودش می‌شود و خودش را از محتوا خالی می‌کند، بلکه با جامعه هم همین کار را می‌کند. روان‌شناسان معتقدند که پذیرش خطاهای خویش نه تنها موجب گسترش ظرفیت درونی انسان و مسئولیت‌پذیری او می‌شود، بلکه این روحیه را به جامعه هم منتقل می‌کند. وقتی شما به‌عنوان یک رهبر، مسئول و یا مدیر، خطاهای خودت را نپذیری، این روحیه خود کامگی را به جامعه هم تلقین می‌کنی که مردم هم خطاهای خود را نپذیرند و این، حس مسئولیت‌پذیری را در جامعه به شدت کاهش می‌دهد. شما شورای نگهبان را مثال زدید؛ اگر قبول کند که خطا کرده این علامت را به جامعه می‌دهد که می‌شود مرا نقد کرد. اما وقتی نپذیرد، خود را در مقام بالاتری از جامعه قرار می‌دهد و با مردم فاصله می‌گیرد و دائم این فاصله بیشتر می‌شود و این حس تشدید می‌شود که "من بهترم، مسلمان‌ترم، من هستم که انسان صالح را تشخیص می‌دهم و..." یا در مورد حذف زنان می‌گوید از آنجا که زنان فاقد درک و تشخیص لازم هستند و قدرت کنترل بحران‌ها یا تشخیص در بحران‌ها را ندارند ما حذفشان می‌کنیم، یعنی خودش را در جایگاهی می‌گذارد که حق دارد درباره بقیه انسان‌ها قضاوت کند. این دیدگاه‌ها و رفتارها احساس مسئولیت جمعی را کاهش می‌دهد و آدم‌ها را به سوی انفعال پیش می‌برد. در این انفعال است که کجروی، فساد، فحشا، اعتیاد و رانت‌خواری گسترش پیدا می‌کند. این فاصله و زاویه، اولین نقطه‌ای است که دیگر، گفت‌وگو در آن شکل نمی‌گیرد؛ من می‌گویم شما می‌شنوید، من

نصیحت می‌کنم، شما نصیحت می‌پذیرید، من دستور می‌دهم، شما اطاعت می‌کنید. در چنین نظام خانوادگی، در چنین مدرسه‌ای و در چنین حکومتی انسان مسئول و شهروند شکل نمی‌گیرد. اگر تن به ریشه‌یابی و آسیب‌شناسی ندهیم، مشکلات و معضلات، جامعه، خانواده و یا گروه را از هم متلاشی می‌کند. انسانی که خودش را در جایگاه خدایی قرار می‌دهد؛ خدای خانه، خدای جامعه، کشور یا یک سازمان و گروه، گام اول و آخر را برای خود و برای محیط اطرافش برداشته و اضمحلال و نابودی را از درون پذیرفته است. هر که می‌خواهد باشد.

■ شما در طول این گفت‌وگو تکیه زیادی روی شهروند مسئول، انسان مسئول و واژه مسئولیت‌پذیری داشتید. انسان‌ها چگونه مسئول می‌شوند؟ برای روشن شدن پرسش مثالی می‌زنم: در یکی از تشکلهای رزمنده برخی می‌گفتند ما برای اعضا، خدا و قیامت را اثبات می‌کنیم و در عوض از آنها مسئولیت می‌خواهیم. خوب این دیدگاه درستی نبود و با روش انبیا همخوانی نداشت. وقتی خدا و قیامت را برای اعضا ثابت می‌کردند، در واقع خودشان را در ذهن افراد می‌کاشتند و به دنبال آن یک برده‌داری تشکیلاتی به راه می‌افتاد و همین هم منشأ انحراف شد. پرسش خود را این‌گونه تکرار می‌کنم که انسان‌ها چگونه مسئولیت‌پذیر بار می‌آیند؟

□ با دادن حق و حقوق به آنها. نمی‌توان از انسان‌ها فقط تکلیف خواست، بدون این که حقی به آنها داده شود. اگر رابطه مناسبی بین احساس حق و تکلیف ایجاد بشود و افراد از همان ابتدا حتی دوره پیش‌دستانی تا بعد، حقوق خودشان را بشناسند، مسئولیت‌پذیری در چارچوب آن حقوق معنا پیدا می‌کند. وقتی شما به کسی می‌گویید این تکالیف اجتماعی را دارید، ولی حقی برای او قائل نیستید، به‌طور طبیعی آن انسان تمرد می‌کند. شما نمی‌توانید بگویید سازمان‌های غیردولتی را ایجاد می‌کنید، بدون این که برایشان قانونمندی بگذارید، بدون این که الفبا و زیربنایش را فراهم کنید و دائم هم از آنها تکلیف بخواهید. من روی حقوق شهروندی تأکید می‌کنم. این حقوق از محیط خانواده شروع می‌شود تا سطوح بالاتر. این رابطه دوسویه انسجام اجتماعی را تضمین می‌کند. در جوامعی که این حقوق بیشتر وجود دارد با آن که حتی تظاهر به دینداری و اسلام نمی‌کنند، اما انسجام اجتماعی و رشد اخلاقیات در اجتماع بیشتر است. اخلاق به این معنا نیست که چیزی را حلال - حرام و باید - نباید کنند. منظور من حس رضایت از خود و حس مسئولیت‌پذیری نسبت به جامعه و اطرافیان است. اما برای من این نکته جالب است که شما در بیشتر سوال‌هایتان از تشکلهای مبارز مثل مجاهدین خلق هم مثال می‌زنید. در مباحث دیگری هم که در این نشریه مطرح شده مطلبی درباره چگونگی جذب نیرو و تأثیرگذاری این گروه بر روی جوانان بعد از انقلاب مطرح شده است. کاری به تحلیل این گروه ندارم، اما این نکته بسیار مهم است که چگونه میلشیا با آن حد از تأثیرگذاری شکل می‌گیرد؟ چه دلیل روان‌شناختی‌ای دارد که نوجوانان و جوانان در سنین پایین بانهایت اطاعت تشکیلاتی حتی دست به اعمال کورکورانه

می‌زنند؟ من فکر می‌کنم باید به این مسئله جداگانه توجه کرد که چگونه عده‌ای به تعبیر شما زیر بار این برده‌داری تشکیلاتی می‌روند.

■ اگر بین مالزی و ایران مقایسه‌ای بکنیم، در مالزی بیشتر فقر و فحشا زیاد بود، ولی با سیاست‌گذاری‌های دوران ماهاتیر محمد و طی بیست‌سال تا حدود زیادی زدوده شد. ولی در این مدت در جامعه اسلامی ما با میلیاردها دلار درآمد نفت و با وجود و حضور روحانیون مسلمان و مفسران قرآن، فحشا و فقر این‌قدر گسترش پیدا کرده است. فکر می‌کنید دلیل آن چیست؟

□ من اجازه می‌خواهم که به ریشه‌های این بحث بپردازیم؛ قواعدی بر جامعه حکمفرماست، یکی از قواعد این است که وقتی مطالبات از سطح جامعه به سیستم سیاسی یا نظام حکومتی منتقل می‌شود، چنانچه آن سیستم سیاسی به این مطالبات پاسخ بدهد بازخورد مثبتی در جامعه ایجاد می‌شود که در جامعه تعادل ایجاد می‌کند. اما وقتی سیستمی آن درخواست‌ها و مطالبات را نمی‌شنود یا فاقد احزاب، روزنامه‌های آزاد و نهادهای مدنی است و مکانیزمی وجود ندارد که این مطالبات را بشنود یا اگر هم می‌شنود به آن پاسخ نمی‌دهد، از نگاه جامعه‌شناسی یک بازخورد منفی ایجاد می‌شود. وقتی این بازخورد منفی دائم در جریان است سیستم را از تعادل خارج می‌کند. چیزی که امروز باعث شده ما در ایران از تعادل خارج شویم، چه در بحث اخلاق، چه در بحث اقتصاد و چه در بحث سیاست این است که ما به‌واقع حکومت پاسخگو نداشته‌ایم.

برای نمونه، زنان در بیست و چندسال گذشته در دوره‌های مختلف مطالبات گوناگونی داشته‌اند که دائم این مطالبات را به سیستم سیاسی انتقال داده‌اند. مثلاً گفته‌اند رفع خشونت از زنان یا درباره ازدواج، حضانت و... مطالباتی داشته‌اند. این آدم‌ها به سطحی از آگاهی و اندیشه رسیده‌اند که مطالباتی را مطرح می‌کنند، اما سیستم به آنها پاسخ نمی‌دهد. وقتی سیستم پاسخ نمی‌دهد ناچار با هزینه‌هایی روبه‌رو می‌شویم. اما درباره فحشا و فقر در ایران باید به نکاتی مانند ناکارآمدی مدیران و برنامه‌ریزی غلط و قرار گرفتن رابطه به جای ضابطه اشاره کرد. ما بعد از انقلاب هیچ نظامی برای ارتقا به مدیریت ارشد نداشتیم، افراد گاهی بدون تخصص لازم به پست‌هایی در نظام اقتصادی دست پیدا می‌کردند که نتیجه‌اش فلج شدن چرخ اقتصاد مملکت بود. حتی صداقت و شفافیت هم جایش را به تملق و ریا داد. مدیرانی بودند که توان برنامه‌ریزی بلندمدت را نداشتند و ابتدا پست می‌گرفتند تا مدیریت را تمرین کنند. ما به‌هیچ‌وجه نباید نظام اقتصادی ایران را با مالزی مقایسه کنیم چون ابزارها و منابع اولیه آن را نداریم. در ایران هرچه به مرکز ایدئولوژیک نظام نزدیک باشی، به پست و مقام دست پیدا می‌کنی. ملاک شایستگی و کارآمدی نیست - ماشاءالله - در چندسال گذشته هم که رانت فرهنگی و دکتری بیداد می‌کند و این فقر فرهنگی و علمی را با پوشش ظاهری پنهان می‌کند.

■ به چه علت سیستم پاسخ نمی‌دهد. آیا می‌خواهد ایدئولوژی‌اش دست نخورده باقی بماند و به‌واقع این ایدئولوژی پاسخگوی مطالبات نیست یا دلیل دیگری دارد؟

□ به نظر من بحث قدرت متکثر و قدرت واحد است. اگر به این مطالبات در حوزه‌های مختلف اجتماعی پاسخ بدهند، قدرت واحد به قدرت متکثر تبدیل می‌شود. مثلاً در حوزه زنان، زمانی تمایل به داشتن سازمان‌های غیردولتی وجود دارد که در آنجا بتوانند کار آموزش و پژوهشی انجام داده و آن را ترویج کنند. از سوی دیگر حفظ یک تفکر و یا ایدئولوژی خاص موجب شده تا منافع ملی از میان برود.

■ این در قانون اساسی منع نشده است.

□ در قانون اساسی به سازمان‌های غیردولتی اشاره نشده است.

■ اما بحث تشکل و احزاب در قانون اساسی آمده است و سازمان‌های غیردولتی هم زیرمجموعه این بحث است.

□ ولی می‌گویند تا جایی که مطابق با موازین اسلام باشد. وقتی موازین می‌گذارند بدون این که تعریف مشخصی کرده باشند، آن وقت برخوردها سلیقه‌ای می‌شود و هر کسی به زعم خودش اسلام را تفسیر و تبیین می‌کند. مثلاً دولت آقای هاشمی یک جور تفسیر می‌کند، دولت آقای خاتمی جور دیگر؛ بستگی به اسلام حاکم دارد. در این سیر می‌بینید که مطالبات معوق می‌ماند. وقتی امروز با فروپاشی اخلاقی و یا با بعضی از بزهکاری‌ها روبه‌رو هستیم، فکر نکنیم دلایل اینها صرفاً اجتماعی است. یکی از دلایل مهم، پاسخگونی حاکمیت به مطالبات واقعی مردم است؛ مثل بحث خشونت علیه زنان؛ در سال گذشته ۲۱۰ زن در ایلام خودسوزی کردند و ۴۸ زن در قتل‌های ناموسی کشته شدند. دختران فراری و آمار بالای طلاق را هم که می‌دانید. چرا این اتفاق‌ها می‌افتد؟ برای این که این زنان با این سطح از تفکر در مناسبات جدید اجتماعی که الگوهایش سنتی است مطالباتی دارند. کشورهایی مثل مالزی مطالبات جامعه خودشان را نه تنها جدی گرفته‌اند، بلکه سعی کرده‌اند در بعضی جاها پیشگام باشند و خودشان زمینه‌هایی فراهم کنند که آن مطالبات بروز پیدا کند؛ به طور مثال زنان خواستار فرصت‌های برابر با مردان هستند. حکومت نباید این جنبش برابری خواهی را رقیب خودش قرار دهد. حکومت جمهوری اسلامی بسیاری از فعالیت‌های اجتماعی و جنبش‌هایی را که وجود دارد رقیب خودش تصور می‌کند. چرا به بعضی از کنوانسیون‌ها نمی‌پیوندد و چرا به بعضی از مسائل حقوق بشری پای بند نیست؟ برای این که فکر می‌کند در قدرت واحد، یک رقیب وارد می‌شود. من اعتقاد ندارم که آنها نگران سست شدن ارزش‌ها هستند. آنها نگران این موضوع نیستند. مقاومت می‌کنند، چون نمی‌خواهند رقیب داشته باشند. همان‌طور که گفتم وقتی نهادها را تقویت می‌کنید، از آن طرف قدرت مطلق را محدود می‌کنید. دولتی مثل مالزی فکر می‌کند بودن این نهادها باعث می‌شود که حکمرانی بهتری اتفاق می‌افتد و پاسخگوست و اصلاً دیدش نسبت به مدل حکومت متفاوت است و اصل را رضایت‌مندی شهروندان می‌داند.

اگر بخواهیم واقعاً مسائل مبتلابه جامعه‌مان را ریشه‌ای حل کنیم، در اولین قدم باید حق مردم را در تعیین سرنوشت خودشان بپذیریم. وقتی می‌خواستند فراندوم قانون اساسی را انجام بدهند، پیش امام رفتند و امام به آنها گفت: "سه چیز را در نظر بگیرید: یکی این که مصالح آیندگان را در نظر داشته باشید، دوم این که این قانون نباید ایهام داشته باشد و سوم این که بتواند تبعیض را از میان ببرد." اصل ۱۹ قانون اساسی می‌گوید انسان‌ها با هم برابرند، از هر رنگ و نژاد و زبان. سوال این است که آیا زنان و مردان هم در این قانون اساسی با هم برابرند؟

■ یکی از روحانیون تعریف می‌کرد که در جریان انتخابات مجلس اول، نظر شورای نگهبان این بود که آزادی رأی زنان نوعی قضاوت است؛ یعنی یک زن بی‌سواد بین دو مجتهد جامع‌الشرایط قضاوت می‌کند و یکی از آنها را برای نمایندگی مجلس انتخاب می‌کند. با این استدلال که چون این یک نوع قضاوت است و زن نمی‌تواند قضاوت انجام بدهد، بنابراین در انتخابات هم شرکت نکند. مرحوم امام گفته بودند که اگر نظرتان را اعلام کنید، من هم نظرم را اعلام می‌کنم. به ناچار پذیرفتند که زنان رأی بدهند. وقتی موانع فقهی وجود دارد، نیاز به استدلال قوی و نواندیشان دینی است تا بتوانند جواب فقهای سنتی را بدهند و این کاری است که انجام نشده است. این کار را امام شروع کرد و بعد از ایشان آیت‌الله منتظری تنها کسی بود که هم فقه سنتی را می‌دانست و هم به فقه پویا و مسائل جدید توجه داشت و به نظر می‌رسد بیشترین ضربه‌ای که جامعه از حذف آقای منتظری خورد در این بعد بود.

□ کمترین چیزی که در ۲۵ سال گذشته درباره‌اش استنباط فقهی شده، مسئله زنان بوده است. مثلاً آیت‌الله شاهرودی استنباط می‌کند که دیه فرد مسلمان و مسیحی برابر است و آن را اعلام هم می‌کند، این خیلی خوب است. ولی آیا حاضرند چنین استنباطی را درباره زنان هم داشته باشند؟ یکی از دست‌نخورده‌ترین حوزه‌ها در فقه - که مدعی هستیم پویاست - مسئله زنان است. چرا؟ چون همیشه زن جزئی از دارایی مرد به‌شمار می‌رود؛ مثل خانه، ماشین، کالا، پول که افراد فکر می‌کنند این حریم خصوصی‌شان است و کسی نباید به این حریم خصوصی دست پیدا بکند، نسبت به زن هم این‌گونه نگاه می‌کنند. من اعتقاد دارم این جزو حقوق انسانی است که زن بتواند خودش نقش را تعریف کند. بدون این که این نقش را مردان در جامعه برایش تعریف کنند. حالا این مردان می‌توانند مردان قانونگذار، رئیس، مدیر و حتی مردان فقیه باشند. تصمیم‌گیری در مورد زنان همیشه از جانب مردان بوده است.

امروز بسیاری از مشکلات ما در این حوزه به قانون اساسی برمی‌گردد. اگر قانون مدنی ما جواب نمی‌دهد، برای این است که قانون مادر ما که قانون اساسی است و قانون مدنی از آن متولد می‌شود این گره‌ها را ایجاد کرده است. در مقدمه‌اش در تعریف نقش زن می‌گوید: "نقش مادری در تربیت انسان‌های مکتبی" یعنی نقش زن را نقش مادری تلقی می‌کند، در حالی که زن برای خودش نقش‌های دیگری هم قائل است. این تعریف، تعارض و عدم تعادل در جامعه ایجاد می‌کند. یک مرد می‌تواند این

نقش مادری را به طور کلیشه‌ای برای زن تعریف کند و بگوید مادر یعنی این که خوب خدمات بدهد و خوب تمکین کند. علمای ما باید نسبت به مطالبات زنان فکر کنند و به راه چاره بیندیشند و گرنه پایه و بنیان خانواده سست می‌شود. به زور نمی‌توان زنان را از فرصت‌های اجتماعی به نام سرپرستی مرد و یا قوام‌بودن و برتر بودن محروم ساخت. نمی‌توان در قانون، مرد را رئیس خانه دانست در حالی که زن خود را برابر با او می‌بیند. اگر قوانین پاسخ مطالبات را ندهد، این قوانین هستند که باید متحول شوند. زنان ما راه خود را باز کرده‌اند و چنانچه دینداران، خودشان را به روز نکنند لطمه می‌بینند.

■ من در پرسش قبلی به همین نکته اشاره کردم و گفتم که نیاز به نواندیشان دینی با استدلال‌های قوی داریم تا از پس این نگاه سنتی بریایند. برای مثال بحث وسیع انفاق در قرآن، در فقه موجود به نفقه خلاصه می‌شود و نفقه هم به تمکین مشروط می‌شود. در حالی که انفاق به لحاظ قرآنی اصلاً مشروط نیست. مرحوم طالقانی هم در تفسیر پر توی از قرآن می‌گوید که انفاق به هیچ وجه مشروط نیست. ولی نفقه در برابر تمکین مطرح می‌شود و این یعنی کالایی کردن زن، یعنی یک معامله و خرید و فروش، آیا این نمی‌تواند ریشه فحشا باشد؟ فقهای داریم که اسیر این فقه‌اند و در آن درغلتیده‌اند و نمی‌توانند از این برداشتها خارج شوند و نیاز به کار، تعامل و برخورد مستمر است تا روی این دیدگاه‌ها تجدیدنظر شود.

□ یک فقیه باید پاسخگوی مطالبات جامعه‌اش باشد. من اعتقاد دارم یکی از دلایلی که انقلاب اسلامی پیروز شد این بود که توانست خودش را به روز کند و از آن باورهای کلیشه‌ای بسته و سنگواره‌ای جدا شود. الان هم اگر فقهای ما نتوانند پاسخ مناسبی به زنان جامعه بدهند، مسئول تمام اتفاقاتی هستند که در حوزه زنان، یعنی نیمی از جامعه، اتفاق می‌افتد. اگر در بحث خشونت علیه زنان کار نکنند، اگر مسئله قتل‌های ناموسی را که به بهانه دفاع از خون و شرف اتفاق می‌افتد حل نکنند، عوارضی به جامعه تحمیل می‌شود که فقها باید پاسخگوی آن باشند.

■ غیرت در جامعه ما یک امر دیرینه است و زمان زیادی لازم است تا به درستی حد و مرزهای آن تبیین شود.

□ ما باید باورهایمان را تغییر بدهیم. تغییر در باورها، تغییر در رفتارهای ما را به وجود می‌آورد و تغییر در رفتار، موجب تغییر در زیرساخت‌هاست. ما الان مایل به تغییر در ساخت هستیم بدون این که باورها و عمل فردی خودمان را اصلاح نکنیم و این نشدنی است. همین بحث تمکین در مقابل نفقه در ذهن زن روشنفکر امروز مسئله ایجاد می‌کند. تمکین جنسی در مقابل پول را کدام زنی می‌پذیرد؟ در نهایت می‌گوید نه نفقه می‌خواهم نه تمکین می‌کنم. آن هم زنی که درس خوانده، تحصیل کرده، در معرض اطلاعات روز قرار دارد، کار می‌کند و استقلال اقتصادی دارد. این نگاه کالایی زن را از درون مشوش می‌کند و در او این سوال را ایجاد می‌کند که کالایی شخصی برای یک نفر است و نظام خانواده از همین جا از هم متلاشی می‌شود.

■ باورها و عمل فردی چگونه اصلاح می شود؟

□ از طریق گسترش سازمان‌های غیردولتی، مطبوعات آزاد، کار فرهنگی و اجازه‌دادن به این که مسئله زنان، بحث انحرافات اجتماعی، بحث کودکان یا بحث‌هایی از این دست عمومی بشود. تا زمانی که این بحث‌ها در حاشیه قرار دارد، نمی‌توان به آن پرداخت و همچنان حل نشدنی باقی خواهد ماند. باید این مسائل باز و عمومی شود. چرا می‌گویند بحث خانه و خانواده حوزه خصوصی است و به ما مربوط نیست؟ برای این که می‌خواهند در حاشیه باقی بماند. ۲۰۰ هزار آدم فاقد شناسنامه در سیستان و بلوچستان وجود دارند. چرا به این آمار بها نمی‌دهند؟ شاید برای این که اگر کشته می‌شوند هویتی نداشته باشند، اگر حقوقشان تضییع می‌شود هویتی نداشته باشند، یعنی حتی از حق آموزش، حق بهداشت و حق حیات محروم‌اند. برای اصلاح باید برنامه داشت.

■ چرا شناسنامه ندارند؟

□ خانواده‌ها اهمیت نمی‌دهند. اینها به رسمیت شناخته نمی‌شوند و چه بسا بچه‌هایی در اثر فشار کار یا فقر کشته می‌شوند، بدون این که هویتی داشته باشند و بیشتر متولد شده باشند، درحالی که واقعاً به دنیا آمده‌اند.

بنابراین کشورهایی به سمت رشد و توسعه می‌روند که الگوهایشان را متناسب با مناسباتشان تعریف می‌کنند. ما نیز باید مناسبات اجتماعی مان را بشناسیم، مطالباتمان را بشناسیم و بر اساس آنها الگوهایمان را تعریف کنیم.

■ آیا زنان جامعه ما خود به تعریف مشخصی از جایگاه خود رسیده‌اند؟

□ زنان می‌خواهند نقش‌هایشان تغییر پیدا کند.

■ یعنی نسبت به جایگاهشان آگاهی دارند و می‌خواهند به آن دست یابند؟

□ بله، نسبت به جایگاه قبلی اعتراض دارند. اتفاقی که افتاده این است که زنان جامعه ما از نحوه ارتباط انسان با خودش، ارتباط انسان با انسان دیگر و ارتباط انسان با جهان - که این انسان را زن و مرد می‌بینند - دنبال تعریف دیگری هستند. دنبال این نیستند که به مردها برسند، دنبال این نیستند که نظام سلطه‌ای یا پدرسالاری‌ای را که بوده برعکس بکنند، چون اساساً آن نگاه زنانه، نگاه مخالفت با آن سلطه و اقتدار است. یک رابطه دوسویه متعامل که یک زن و شوهر یا یک زن و مرد به‌عنوان دو کنشگر بتوانند به مطالبات، نیازها و درخواست‌هایشان برسند. به نظر من شاید این بهترین تعریفی باشد که بتوانیم ارائه بدهیم. برای همین وقتی بحث حضور زنان در مدیریت‌ها را مطرح می‌کنیم به معنای این نیست که هر زنی در هر مدیریتی حضور پیدا کند. موضوع زنانی‌اند که قادرند در جاهایی که حضور پیدا می‌کنند باعث تغییر نگرش در محیط بشوند. یعنی انسان‌ها به هم به رابطه انسانی فارغ از جنس نگاه کنند.

گفتمان جاری جامعه گفتمان مردسالار و پدرسالار است، بنابراین زنان حاضرند خودشان را از این سلطه رها کنند ولو با خطرات و آسیب‌های اجتماعی‌ای که با آن روبه‌رو هستند.

■ **دعوای تساوی طلبی در حقوق در همه جای دنیا بوده و نتیجه‌اش افزایش آمار طلاق بوده است. مردان و زنان هیچ کدام پذیرای نظر دیگری نیستند و همین به جدایی و طلاق می‌انجامد.**

□ این یکی از آسیب‌های دوره گذار است. ما نمی‌توانیم به بهانه آمار طلاق برابری را برقرار نکنیم. اگر مردان برتری طلبی نداشته باشند، حق زنان را به رسمیت بشناسند، آنها را در خدمت خود ندانند، آمار طلاق کاهش خواهد یافت. مردان باید منزلت زنان را محترم شمارند و به آنها احترام بگذارند و گرنه وضع از این بدتر خواهد شد.

■ **نظام و کانون خانواده له می‌شود، با این پدیده چه باید کرد؟ آیا راه‌حلی وجود دارد که هم مبارزه برای دستیابی به مطالبات باشد و هم کانون خانواده حفظ شود؟**

□ باید به ارتقای آزادی در میان مردم پرداخت. یکی از راه‌ها این است که به جای این که دائم بگوئیم روی خانم‌ها باید کار آموزشی کنیم، مردان را تحت آموزش قرار دهیم، حتی از زمانی که وارد دبستان می‌شوند. در رسانه‌ها و مطبوعات کار آموزشی بشود. از سطح کتاب‌های درسی دوران ابتدایی تا دانشگاه و صداوسیما به تدریج باورها تغییر می‌کند. راه‌حل این نیست که با قوانین دست‌وپاگیر، زنان را محدود کنیم. زنان تغییر کرده‌اند و محال است که بتوان این روند را به عقب برگشت داد. راه‌حل این است که همین گفتمان را در مردان هم رایج کنیم، یعنی به مردان بگوئیم که شما باید حقوق انسانی زن را محترم بشمارید، زنان بیش از این نمی‌خواهند.

■ **چند شماره پیش چشم‌انداز ایران مقاله‌ای داشت با عنوان "از مردسالاری تا شایسته‌سالاری" محور مقاله این بود که همان‌طور که قرآن با برده‌داری، نژول خواری و شرابخواری به تدریج برخورد کرد، مکانیزمی در قرآن هست که مردسالاری هم به تدریج لغو بشود و به سمت شایسته‌سالاری برود.**

□ ببینید منابع اقتدار در جامعه در دست مردان است. ما باید منابع اقتدار را درست توزیع کنیم تا مردسالاری کمرنگ شود. یکی از مسائلی که باید تغییری در آن اتفاق بیفتد، مسئله تعدد زوجات است. چون محور و اساس تشکیل خانواده آسایش، امنیت و تسکین است، وقتی ازدواج دیگری صورت می‌گیرد، اساس تشکیل خانواده را که آسایش و امنیت بوده تحت الشعاع قرار می‌دهد. در جامعه ما ازدواج دوم عمدتاً به دلیل هوسرانی انجام می‌گیرد، بدون این که توجه شود که وقتی اساساً تعدد زوجات در اسلام آمد، به خاطر حفاظت از حقوق یتیمان بوده و نه هوسرانی‌های مردان.

■ **... آن هم به شرط برقراری عدالت. اگر زن اول راضی نباشد چگونه عدالت برقرار می‌شود.**

□ گسترش تعدد زوجات هم آسیب‌های فردی به زن را به دنبال دارد و هم فروپاشی خانواده را و هم این که بچه‌ها را از خانواده گریزان می‌کند. در بحث آسیب‌های اجتماعی باید این را هم اضافه کنیم که

تنوع طلبی در شرکای جنسی به وسیله مادر و یا پدر یکی از دلایلی است که بچه‌ها را از خانه می‌راند. از طرفی من با هر "سالاری" در خانواده مخالفم. محور خانواده مشارکت و احترام و تشریک مساعی است.

■ حتماً فیلم "فقرو فحشا" ساخته آقای مسعود ده‌نمکی را دیده‌اید. این جریان به نوبه خود با انفعالی که در جامعه و جوانان ایجاد کرد، آنان را از خود بیگانه کرد و به سمت فساد و فحشا سوق داد. ولی در این فیلم هیچ اشاره‌ای به این انفعال و عوارض آن نشده است. چرا؟

□ در فیلم "فقرو فحشا" نقش حاکمیت را کمرنگ می‌بینید، در حالی که اگر بخواهیم فقر و فحشا را در ایران بررسی کنیم، حتماً باید بسترهای اجتماعی آن و تفکری که پشت آن بوده که در نهایت ما را با این معضلات روبه‌رو کرده، بررسی کنیم. این فیلم بار همه انحرافات را بر دوش خانم‌ها می‌گذارد؛ زن‌هایی که می‌خواهند درس بخوانند و مجبورند خرج تحصیلشان را بدهند، مادرهایی که به خاطر فقر، دخترانشان را به دویی می‌برند و در معرض فروش قرار می‌دهند. گویی تنها این زنان هستند که دارند به فحشا در جامعه دامن می‌زنند. اینان طرف دوم فحشا را که مردان هستند نمی‌بینند. از ایشان باید پرسید در باندهای قاچاق زنان نمی‌توانید نقش مردان را ببینید؟ بهره‌مندی اقتصادی از قاچاق زنان نصیب چه افرادی می‌شود؟ یکی از نقطه‌ضعف‌های بزرگ این فیلم این است که با یک نگاه کاملاً مردسالار که همیشه زن‌ها مقصرند به موضوع می‌پردازد. ایراد سوم هم ساخت و تکنیک ضعیف فیلم است. علاوه بر اینها من فکر می‌کنم سازنده فیلم، خودش هم شاید دچار یک تعارض شده است، چون ایشان یکی از حامیان جدی این نظامی است که این معضلات در آن اتفاق می‌افتد. شاید می‌خواهد به گونه‌ای حس گناهی را که وجود دارد به قشر دیگری از جامعه منتقل کند.

در نهایت باید گفت چنانچه جامعه ایران در این سرازیری بی‌برنامگی و ناکارآمدی بدون ترمز پیش برود معلوم نیست که از کجا سر در خواهد آورد. لجاجت و تمامیت‌خواهی، ساختار اجتماعی و حتی خانواده ایرانی را از بین برده و سرمایه اجتماعی را با انفعال و یأس روبه‌رو ساخته است. با شعار نمی‌توان کشورداری کرد؛ نه با شعار عدالت، نه با شعار آزادی. باید یک برنامه عملی برای توسعه همه‌جانبه داشت و به ابعاد اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به شکلی متوازن نگاه کرد. الان دیگر دولت و مجلس و قوه قضاییه و رهبری همه یک‌سو هستند و نمی‌توان بهانه‌ای را پذیرفت. وقت عمل است و ما عملکرد آقایان را رصد می‌کنیم. نظارت ما به شکل آزادانه اگر درست درک شود آن عملکرد را تصحیح می‌کند.

در مراحل بعد اولین عاملی که باعث انحرافات اجتماعی می‌شود، نداشتن الگوهای مناسب در حوزه خانواده است. الگوی پدر یا الگوی مادر با دو رویی، دوگانگی، تعارض و خشونت و نداشتن اعتماد به کودک و حتی پدیده‌هایی مثل اعتیاد یا فساد پدرومادر تأثیر چشمگیری بر کجروی جوانان دارد

فقر فزاینده و شکاف‌های طبقاتی و ترویج الگوی مصرف‌زدگی که همواره در جامعه تبلیغ می‌شوند، از عوامل بسیار مهمی هستند که جوانان وانهاده، روان‌پرش و دور از الگوهای پایدار اخلاقی را تشویق می‌کنند تا برای به‌دست آوردن موقعیت‌هایی که به نظر خودش مطلوب است از هر راه نامناسبی وارد شوند

یکی از چیزهایی که در مسئله آموزش باعث می‌شود که یک شهروند، مسئول بار نیاید و آن کجروی‌ها به‌وجود بیاید، آموزش یکسویه در سیستم آموزشی ماست؛ یعنی همه‌چیز، معلم محور است؛ هیچ چیزی دانش آموز محور نیست

مردم وقتی با افرادی روبه‌رو می‌شوند که حرفشان با عملشان یکی نیست، حرف از زندگی ساده می‌زنند، اما در نهایت با زرق و برق‌های تجمل زندگی می‌کنند، حرف از کنترل نفس می‌زنند، اما خود غرق در شهوت‌رانی یا حرص به مال دنیا هستند، این دوگانگی‌ها جامعه را دچار تعارض می‌کند

یکی از چیزهایی که باید به آن توجه کنیم توصیه‌های علی بن ابیطالب (ع) در زمینه داشتن الگوی مناسب است؛ الگوی مناسب رهبران. تا زمانی که این الگو را اصلاح نکنیم، نمی‌توانیم از جامعه توقع درست اندیشیدن و درست عمل کردن داشته باشیم

نمی‌توان از انسان‌ها فقط تکلیف خواست، بدون این که حقی به آنها داده شود. اگر رابطه مناسبی بین احساس حق و تکلیف ایجاد بشود و افراد از همان ابتدا حتی دوره پیش‌دستانی تا بعد، حقوق خودشان را بشناسند، مسئولیت‌پذیری در چارچوب آن حقوق معنا پیدا می‌کند

چیزی که امروز باعث شده ما در ایران از تعادل خارج شویم، چه در بحث اخلاق، چه در بحث اقتصاد و چه در بحث سیاست این است که ما به واقع حکومت پاسخگو نداشته‌ایم

حکومت جمهوری اسلامی بسیاری از فعالیت‌های اجتماعی و جنبش‌هایی را که وجود دارد رقیب خودش تصور می‌کند. چرا به بعضی از کنوانسیون‌ها نمی‌پیوندد و چرا به بعضی از مسائل حقوق بشری پای بند نیست؟ برای این که فکر می‌کند در قدرت واحد، یک رقیب وارد می‌شود

در اولین قدم باید حق مردم را در تعیین سرنوشت خودشان بپذیریم. وقتی می‌خواستند رفتارندوم قانون اساسی را انجام بدهند، پیش امام رفتند و امام به آنها گفت: "سه چیز را در نظر بگیرید: یکی این که مصالح آیندگان را در نظر داشته باشید، دوم این که این قانون نباید ایهام داشته باشد و سوم این که بتواند تبعیض را از میان ببرد."

آیت‌الله شاهرودی استنباط می‌کند که دیه فرد مسلمان و مسیحی برابر است و آن را اعلام هم می‌کند، این خیلی خوب است. ولی آیا حاضرند چنین استنباطی را درباره زنان هم داشته باشند؟

اگر فقهای ما نتوانند پاسخ مناسبی به زنان جامعه بدهند، مسئول تمام اتفاقاتی هستند که در حوزه زنان، یعنی نیمی از جامعه، اتفاق می‌افتد

کشورهایی به سمت رشد و توسعه می‌روند که الگوهایشان را متناسب با مناسباتشان تعریف می‌کنند. ما نیز باید مناسبات اجتماعی‌مان را بشناسیم، مطالباتمان را بشناسیم و بر اساس آنها الگوهایمان را تعریف کنیم

اولین شورای شهر؛

قربانی ضعف اطلاع‌رسانی

گفت‌وگو با مهندس مرتضی لطفی عضو اولین شورای شهر تهران

سیدمهدی غنی

■ اگر ابتدا درباره کارنامه اولین شورای شهر تهران نظرتان را بگویید بعد به مساله آسیب‌شناسی می‌رسیم که چرا چنان عاقبت بدی برایش ترسیم شد؟

□ من از شما و دست اندرکاران نشریه چشم انداز ایران تشکر می‌کنم که این کار پسندیده آسیب‌شناسی و نقد و بررسی عملکرد شورای شهر را انجام می‌دهید. در پاسخ به سوال شما باید بگویم اولین قانون راجع به مدیریت شورایی در دوران مشروطیت با عنوان انجمن‌های ایالتی و ولایتی تصویب شد. اگر ما روی بعضی از فزاینده‌های این قانون توجه کنیم بیشتر می‌توانیم به عمق تفاوت اختیارات متصور در قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی و نظام شوراهای اسلامی پی ببریم. اولاً "تعداد اعضایی که در آن قانون پیش بینی شده بود چند برابر تعداد اعضای شورای شهر جدید بود. دامنه اختیارات در قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی بسیار گسترده بود و به معنای واقعی نظام انجمن ایالتی بود. اختیار تأیید صلاحیت نمایندگان مجلس شورای ملی، مسائل مربوط به حوزه‌شهری به استثنای موارد مربوط به بودجه و اقتصاد تماماً از اختیارات انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود. بعد از دوره مشروطیت در نظام سابق هم انجمن‌های شهر را داشتیم. اختیارات انجمن شهر هم فراتر از اختیارات شوراهای اسلامی است. اساساً مجموعه قوانین به مواردی که مربوط به شهرداری است نه مدیریت کلان شهر محدود شده بود. قوانینی هم که مربوط به نظام شورای اسلامی شهر داشتیم حتی نسبت به کشورهای همسایه بیش از چند دهه عقب بودیم و برای اولین بار داشتیم تجربه می‌کردیم. تفاوت در قوانین را اینگونه می‌توانم ارزیابی کنم که وقتی شورای شهر تأسیس نشده بود قائم‌مقامش وزیر کشور بود، ولی وقتی شورای اسلامی شهر تشکیل شد آنقدر تنزل داده شد که یک کارشناس فرمانداری می‌تواند مصوبات شورا را رد کند. این نقصی است که در قانون علی‌رغم چند دوره اصلاح در مجالس مختلف در نظام شوراهای اسلامی شهر وجود دارد این بود که اساساً به طور کلان نظام شورایی را در مدیریت شهری ندیده‌بودند. اختیارات در بخش‌های آموزش، بهداشت، مسائل فرهنگی، مسائل مدیریتی و نظام اقتصادی و اجتماعی محدود بود.

طبیعی است چون اولین بار بود که این نظام را در کشورمان تجربه می‌کردیم لذا با مقاومت دستگاه‌های اجرایی مواجه بودیم. به نوعی دستگاه‌های اجرایی نظام شورایی را مزاحم خودشان

می‌دانستند و ما تعامل دستگاه‌های اجرایی را همراه نداشتیم. مضافاً اینکه قانون شورای اسلامی شهر زمانی به اجرا در آمده بود که نظام حزبی در کشور ما فضای آزادی را برای خودش پیدا کرده بود و تقریباً کارکرد حزبی در بحث‌های سیاسی خصوصاً بحث انتخابات حضور پیدا کرده بود. اگر قرار باشد دسته بندی بکنم آسیب‌هایی را که وجود داشت یکی این است که هیچ سازمان رسمی و یا ضوابط مدونی به لحاظ ساختار اداری و تشکیلاتی نداشتیم. هیچ کدام از نهادهای بالادستی و پائین دستی شوراها شکل نگرفته بودند. یعنی شورای عالی استان‌ها که مطابق اختیاراتی که برایش پیش‌بینی شده بود می‌توانست عین دولت لایحه ارائه کند اصلاً شکل نگرفت و اگر هم شکل گرفت سه چهار ماه آخر بود که برای نظام شورایی هیچ کارآمدی نداشت. نواقصی در قانون بود.

احزاب و گروه‌ها بعد از دخالت در انتخابات و شکل‌گیری شوراها، آن را کاملاً رها کردند یعنی در خصوص افرادی که منتخبشان بودند در سطح کشور مراقبت‌های حزبی را به لحاظ راهبردی و تعیین استراتژی انجام ندادند. اساساً اگر دخالتی هم می‌کردند به دلیل نابالغ بودن نظام حزبی و نوپا بودن شوراها خیلی هدایت‌گرانه نبود.

مسئله دیگر عدم تعامل دستگاه‌های اجرایی کشور با شورا بود. علی‌رغم اینکه قبل از شکل‌گیری شوراها به شدت این مسئله را تعقیب می‌کردند، خصوصاً نظام سیاسی دوم خرداد که یکی از مدافعان جدی قانون شوراها بود، بعد از شکل‌گیری شوراها خیلی تعامل نداشتند. علتش هم مشخص است. به هر حال نظام شهرداری‌ها قبل از شوراها به طور کامل در اختیار وزرای کشور، فرمانداری‌ها و استانداری‌ها بود، چون به لحاظ درآمدی مشمول محاسبات کشوری نبودند و می‌توانستند هر گونه دخالتی در آن بکنند. می‌توانستند برداشت داشته باشند و بعضی کمبودهایشان را برطرف کنند. وقتی شوراها به وجود آمد مانع چنین دخالت‌هایی شد و طبیعی است که دستگاه‌های اجرایی آن را مزاحم بدانند و برنامه‌ریزی لازم را از باب تعامل نداشته باشند.

قابل تفسیر بودن قوانین مربوط به شورا که در حوزه‌ی اختیارات آنها بود، خود یکی دیگر از مشکلات شورابود. مسئولینی که خودشان را مرجع رسیدگی مصوبات می‌دانستند به راحتی قوانین را تفسیر می‌کردند. از موارد عدیده دیگری که وجود داشت این بود که در زمان شورای اول قانون تجمیع عوارض در مجلس تصویب شد و تقریباً دخالت شوراها در تدوین قوانین تدارک عوارض و حقوق شهرداری‌ها از باب عوارضی که مردم در مقابل دریافت خدمات می‌پردازند خیلی انجام نشد. یکی از بدهکاران اصلی شهرهای بزرگ دولت‌ها بودند که خیلی هم همراهی نمی‌کردند.

استحضار دارید که دولت زمانی تصمیم گرفت شهرداری‌ها خودکفا بشوند و در قالب خدمات شهری هیچ سرفصلی را برای شهرداری‌ها تدارک ندیدند. شهر تهران هم از جمله این شهرها بود

که طبیعتاً باید به طور خودکفا هزینه‌های خدماتش را در بخش‌های عمرانی، اجتماعی، فرهنگی تدارک می‌دید. این مواجهه با زمانی شد که نهادی به نام شورای اسلامی شهر تهران شکل گرفت. ■ یکی از اعضای شورا تشبیه کرد شورای شهر نسبت به نظام مثل کلیه‌ی پیوندی بود.

□ مثال خوبی زدید. شما تصور بفرمایید که اگر ما شهر را به عنوان یک موجود زنده‌ای که نیازهایش بسیار حیاتی‌تر از نیازهای یک موجود زنده است تعبیر کنیم و عامل سوخت و ساز و تدارکاتش را به عنوان یک وصله ناجور و بالادستی را به عنوان یک پدرخوانده داشته باشد طبیعی است که این گونه خواهد شد. از یک طرف شهرداری‌ها در شهرهای بزرگ به یک بنگاه اقتصادی بزرگ تبدیل شده بودند. در ادوار خاصی هم، تحت مدیریت‌های خاص که گرایش‌های خاصی داشتند، با تزخودگردانی هر شرایطی را می‌خواستند بر مردم تحمیل کنند. احزاب و گروه‌هایی هم در مقاطع مختلفی حاکمیت این بنگاه اقتصادی را عهده‌دار شدند و به نفع خودشان هر حرکتی می‌خواستند کردند. این مسائل هم شهرداری را به یک دیوانسالاری بسیار پیچیده‌ای تبدیل کرده بود. حالا شورای شهر وارد شده بود. از یک طرف با عوارض ناشی از اتصال کلیه به بدن روبرو بود و از طرف دیگر هم مسائل این چنینی.

نکته دیگری که به عنوان نقص قانون مطرح است عدم تناسب تعداد اعضا با گستردگی جغرافیایی تهران بود. پانزده نفر برای یک شهر بزرگی مثل تهران که هر منطقه‌اش جمعیت زیادی دارد مناسب نیست. در شرایطی که نهادهای پائینی آن هم شکل نگرفته بود. در قانون پیش بینی شده بود در محلات و بعد مناطق تهران شورا شکل بگیرد، اما در حالی که این نهادها شکل نگرفته اعضای شورای شهر تهران انتخاب شدند. گذشته از این، نهادهای بالادستی مثل شورای عالی استان‌ها هم شکل نگرفت. طبیعی است که در چنین شرایطی هم قانون مشکل دارد و هم برای شورای شهر به عنوان یک عضو چسبیده ناپیوسته در ساختار اجرایی کشور هیچ سازوکار اجرایی و ابزار کاری قبلاً طراحی و پیش‌بینی نکرده بودند. وقتی این بنگاه اقتصادی به لحاظ ساختاری مشکلات فراوانی دارد، طبیعی است که نگاه اعضای شورای شهر معطوف به شهرداری بشود. یعنی جمیع عواملی که عرض کردم علت این امر بود. در تهران مخصوصاً عوامل دیگری هم وجود داشت: نزدیک بودن انتخابات مجلس شورای اسلامی، ترور آقای حجاریان، استعفای آقای نوری و آقای غرضی و دونفر از خواهران برای رفتن به مجلس، همه مسائلی بود که شورا در آغاز کار ظرفیت چنین عوارضی را نداشت. با توجه به اینکه ترکیب شورای شهر در دوره اول یک ترکیب کاملاً با تجربه و با تخصص از باب سوابق اجرایی بود، با وجود همه این مشکلات بالاخره کارهای بسیار خوب و مثبتی را انجام دادند. به اعتقاد من شورای شهر سلسله جناب نظام‌شورایی در کشور بود، یعنی هدایت و راهبرد شوراهای دیگر، تدوین قانون و سازمان‌اداری برای شوراها، شکل‌دهی نظام شورایی کلان‌شهرها،

اجماع اعضای شورای کلان‌شهرها برای برنامه‌ریزی، از جمله کارهایی بود که ناشی از کارکرد شورای اسلامی شهر تهران بود. من به جرأت می‌توانم قسم بخورم با توجه به اطلاعات جامعی که از آن دوره داشتم، در مقابل بسیاری از دخالت‌های غیرقانونی یا برنامه‌هایی که تدارک دیده شده بود، اگر شورای شهر مقاومت نکرده بود، در دوره اول نظام شورایی در کشور خفه شده و ابتر می‌شد. به هر حال ما حمایت و هدایت کردیم و تعامل جدی با دستگاه‌های اجرایی و فرهنگی داشتیم. بمنظور تعامل برای برنامه‌ریزی و جلوگیری از تداخل در امور و هدایت فرآیند عملکردها در جهت ارائه خدمات، در شش ماه اول اکثر وزرا را به جلسه مشترک دعوت کردیم، از وزارت ارشاد، آموزش و پرورش و مسکن و شهرسازی آمدند. از همه وزارت‌خانه‌هایی که به دلایل وظایف درون شهری وظایف ما با آنها تداخل پیدا می‌کرد دعوت کردیم. در ارتباط با مقاوم سازی ساختمان‌ها و بحث بهسازی بافت‌های قدیمی با وزارت مسکن تعاملاتی داشتیم. در رابطه با برنامه‌ها و دستور و وظایفی که مربوط به شورای عالی شهرسازی بود جلسات طولانی و مفصلی با کمیسیون عمران داشتیم. با وزارت ارشاد، در ارتباط با کتابخانه‌ها، اوقات فراغت فرزندان شهروند تهرانی و مسائل مشابه، با آموزش و پرورش در ارتباط با تأمین حداقل نیازهای آموزشی کشور، تعمیر مدارس و دستگاه‌های دیگر هم هر کدام به شکلی که ضرورت پیدا می‌کرد گفت‌وگو و پیگیری داشتیم.

برنامه‌ریزی برای جمع کردن و انقباض ساختار اداره شهری که بسیار وسیع بود و بسیاری از اعتباراتش صرف نظام اداری خودش می‌شد، یکی از بحث‌های جدی‌ای بود که پیگیرش شدیم. ایجاد تعادل در توسعه و پیشرفت مناطق نیز از برنامه‌های شورای اول تهران بود که امروز برخی گمان می‌کنند از ابتکارات دوره دوم شورای اسلامی شهر تهران است.

ما بسیاری از مناطق پیشرفته و توسعه یافته را کمک‌دهنده و به اصطلاح "معین" مناطق عقب افتاده کردیم. در توزیع درآمد‌ها ۳۰ تا ۴۰ درصد درآمد را برای تأمین هزینه‌ها و خدمات بیشتر در اختیار شهردار گذاشتیم. مثلاً از منطقه یک اعتبار می‌گرفتیم صرف مناطق جنوبی می‌کردیم. بازنگری در قوانین مربوط به نظام شهرداری، تدوین طرح جامع شهری که در سال ۷۱ یا ۷۲ تمام شده بود و نیاز به تدوین و رسیدگی داشت نیز از کارهای دیگرمان بود. برای اینکه بتوانیم خدمات بدهیم و وظیفه شورایی‌مان را عمل کنیم، پنج حوزه تعریف کردیم، حوزه مرکزی، شمالی، جنوبی، غرب و شرق. اعضا به تناسب تعداد به این حوزه‌ها مامور شدند، که هر کدام در باب تخصصی که دارند در این حوزه‌ها با مردم نشست داشته باشند، مسائل و مشکلات مردم را از باب مسائل شهری، عمرانی، فرهنگی و حتی مسائل اجتماعی پی‌گیری کنند. من یادم است در آن زمان که اتفاقاتی به‌عنوان مزاحمت‌های اجتماعی می‌افتاد، پلیس محله را مطرح کردیم که با مخالفت روبه‌رو شد و به خاطر طرح این موضوع من یکی دو نوبت احضار شدم و رفتم توضیح دادم. امروز خوشبختانه نظام

به این نتیجه رسیده که پلیس محله را باید احیا کند. برای اولین بار، شورای اسلامی شهر تهران کمیسیون مشترکی با وزارت مسکن در ارتباط با خطرات قهری مثل زلزله و تاسیس یک اورژانس مجهز به بالگرد به طور جدی بحث شد. برای احیای میراث فرهنگی کمیسیون‌های مختلفی را با وزارت ارشاد داشتیم. برنامه این بود که منطقه‌ای مثل توپخانه (میدان امام) تا بهارستان که بیشتر آثار تاریخی است به عنوان یک مرکز پیاده‌روی فرهنگی تعریف شود. گروه‌های تخصصی، معاونت هماهنگی، معاونت تخصصی عمرانی و معاونت فرهنگی اجتماعی ایجاد کردیم که مسئولیت هر یک از این معاونت‌ها را اعضای شورا داشتند. من که مسئولیت معاونت هماهنگی را داشتم در تمام مناطق شهری دفاتر هماهنگی را با حضور نماینده شورای شهر برای تطبیق مصوبات شورا و فراهم نمودن زمینه اجرای آنها تشکیل دادیم. به عنوان یک مرجع برای رسیدگی به مراجعات مردم و مسائلی که داشتند مجموعه‌ای را به عنوان مسائل حقوقی شهروندی دایر کردیم. موضوع نهادهای مردمی و سازمان‌های غیردولتی یکی از مباحث جدی‌ای بود که در حوزه شورای شهر پا گرفت. در بسیاری از مناطق ما دفاتر جدی‌ای را پیش‌بینی کردیم و در اختیار NGOها گذاشتیم. زمینه مشارکت جدی نهادهای غیردولتی در بخش‌های مختلف فراهم شد. برنامه‌هایی برای تأمین حقوق و دفاع از حقوقی که مردم به عنوان بودجه‌های عمومی در اختیار شهرداری می‌گذاشتند داشتیم که حتی الامکان اعتبارات در جاهایی غیر از خدمات شهری هزینه نشود. بسیاری از مخالفت‌هایی هم که با ما شد از این منظر بود. مثلاً در انتخابات ریاست جمهوری رقم کلانی از شورای شهر خواسته شد. جلوی اینها گرفته شد و هر درخواستی پرداخت نشد. دیدارهای عمومی و هفتگی مرتبی اعضای شورای شهر با حضور شهرداران و معاونین در مناطق داشتند. این سنت حسنه را که بعضی از دستگاه‌ها به آن تن داده‌اند و با مردم نشست دارند به اعتقاد من پایه و بنیانش را شورای اسلامی شهر گذاشت. شب‌ها در مساجد و مراکز عمومی محلات حضور پیدا می‌کردیم و مسائل و مشکلات مردم را با حضور شهردار می‌شنیدیم و برایش برنامه‌ریزی می‌شد.

در دفاع از محدوده جغرافیایی شهر تهران که یکی از چالش‌های جدی ما با آقای الویری به عنوان شهردار بود تلاش بسیار زیادی شد. بخشی از شهر تهران داشت جدا می‌شد به اعتبار اینکه مربوط به محدوده جنوب غربی است، ما مخالفت کردیم، آنجا سرمایه‌گذاری‌های بسیاری شده بود و مردم آنجا با این التزام متضرر می‌شدند. با اقدامات خودسرانه و سلیقه‌ای در بخش تدوین قوانین هم به شدت برخورد شد. این یکی از چالش‌های جدی شورای شهر بود که خود من از نزدیک شاهد این قضایا بودم. متأسفانه در چنبره جنجال‌های سیاسی فراموش شد و یا به شکل دیگری انعکاس داده شد و تفسیر شد. ما در ارتباط با قیمت فروش تراکم در مناطق محروم در ارتباط با خانواده‌های ایثارگر و مناطق کارگرنشین واقعا بحث داشتیم. تنها مرجع افزایش قیمت‌ها شورای شهر بود. ما شاهد این

بودیم که بدون اینکه مصوبه‌ای از شورای شهر گرفته باشند تراکم را به قیمت‌های گزاف به مردم می‌فروختند که امکانش برای مردم نبود. در بسیاری از مناطق، مردم را برای اینکه یک اتاق بسازند و دختر و پسرشان ازدواج کنند وادار به پرداخت چندبرابر قیمت می‌کردند. فروش تراکم سیار و خدشه‌وارد کردن به حقوق شهروندی اولین دغدغه‌ای بود که ما تلاش می‌کردیم آن را پی‌گیری کنیم.

متأسفانه به دلیل نگاه سیاسی بعضی اعضای شورای شهر و نیز عدم تمکین ساختار شهرداری و دخالت رسانه‌عمومی با هدف بزرگنمایی ضعف‌ها، شرایطی ایجاد شد که در اذهان مردم این‌گونه منعکس شود که شورای شهر کاری نکرد.

نظام شورایاری برای مشارکت جدی مردم به عنوان یک طرح برنامه‌ریزی شد و در بسیاری از مناطق شکل گرفت. اینها به عنوان نهادهای واسط بین شورای شهر و مردم شناسایی و حمایت شدند و کارآمدی بسیارخوبی هم داشتند. انجمن‌های شورایاری، بسیاری از مسائل و مشکلات مردم را با برنامه‌ریزی و ارائه طرح برطرف کردند. ساخت بسیاری از میداين تره‌بار، بسیاری از ورزشگاه‌ها و مراکز تفریحی ناشی از برنامه‌هایی بود که انجمن‌های شورایاری بررسی می‌کردند و انصافاً هم بدون هیچ‌گونه حق‌الزحمه‌ای و به صورت داوطلبانه انجام می‌شد. با توجه به محدودیت‌های مسکونی‌ای که بسیاری از خانواده‌ها در مناطق متراکم داشتند و با توجه به نظام سنتی و محدودیت‌ها، دخترانشان امکان بهره‌گیری از مراکز تفریحی را نداشتند. ما برای مراکز تفریحی و ورزشی زنان برنامه‌ریزی کردیم و چند تا را هم افتتاح کردیم که اختصاصاً همه کارهایش توسط خانم‌ها انجام می‌شد. تقویت تیم‌های ورزشی محلی و عدم دریافت هزینه کاربری از زمین‌های ورزشی و تأمین بخشی از هزینه‌های زمین‌های ورزشی در همین راستا انجام شد. ما طی بخشنامه‌ای اعلام کرده بودیم که زمین‌های ورزشی نباید تغییر کاربری داشته باشند. برای ورود بخش خصوصی به اداره‌شهر مصوبه‌ای داشتیم که بخش خصوصی می‌تواند مجموعه فرهنگی بزند و ما زمینش را با حفظ مالکیت شهرداری تا زمانی که یک کار فرهنگی، تفریحی و ورزشی می‌کند در اختیارشان می‌گذاریم. وضعیت سازمان‌ها و شرکت‌هایی که به بهانه‌هایی شکل گرفته بودند و بیشتر هزینه می‌شد، بررسی شد و بخشی که ناکارآمد بود جمع شد. ساختار شهرداری از باب صرف هزینه‌های جاری بسیار کوچک شد. به لحاظ قانونی کمیسیون‌هایی که در ارتباط با نظام فرهنگی، آموزشی، بهداشتی بودند و حضور نماینده شورای شهر الزامی بود در همه آن بخش‌ها شورای شهر حضور داشت و تقریباً بخش‌های کارشناسی و تخصصی را هم در موارد مختلف شکل دادیم و برای اولین بار همایش چشم انداز تهران بیست سال آینده را برگزار کردیم و با استفاده از کارشناسان و اساتید دانشگاه. برنامه‌ریزی جدی‌ای شد همه نگاه دستگاه شهرداری قبل از شورای

شهر معطوف به مرکز شهر بود و توجهی به حاشیه‌ها و مناطق مهاجرنشین نبود. به همین دلیل آنها از بعضی از امکانات نظام شهرداری محروم بودند. مثلاً تراکم در منطقه وردآورد صفر محاسبه شده بود، در صورتی که منطقه صنعتی بود و بیشترین درآمد شهرداری ناشی از عوارضی بود که از مناطق صنعتی می‌گرفت ولی مردمش محروم از امکانات بودند. آنجا ورزشگاه ساخته شد و از نظام معافیت‌های کاربری برخوردار شدند. اساساً طرح شهرداری منطقه بیست و یک را که نداشتیم طراحی کردیم و تصویب شد. متأسفانه در خود تهران منطقه‌ای بود به نام شهرک شیروودی که دقیقاً به شکل کاروانسراهای سابق اداره می‌شد یعنی یک در ورودی داشت با بیش از دویست سیصدتا خانه گلی چوبی با استفاده از سیستم‌های بهداشتی جمعی که روبه‌روی استادیوم شیروودی بود و من این را ننگ مدیریت شهری و ننگ نظام می‌دانستم. شورای شهر توانست با برنامه‌ریزی و تعامل با ساکنین آنجا محل را خریداری کند.

در پل مدیریت حاشیه کانال رود، بیش از هزار خانواده زندگی می‌کردند که از کوچک‌ترین خدمات شهری محروم بودند، از آب محروم بودند، مراکز آموزشی‌شان در کانکس چوبی بود. به برکت شورای اسلامی شهر و تعاملاتی که با مردم داشتیم آنها را از این وضعیت خارج کردیم. اینها کسانی بودند که مدعی بودند در زمان کنفرانس کشورهای اسلامی جاده را می‌بندیم.

ما مجموعه‌ای را با عنوان معاضدت حقوق شهروندی تدوین کردیم که شهروندان از آن بهره‌مند بودند ولی با توجه به موانعی که در ابتدای صحبت‌م گفتم کافی نبود. ما در جبهه‌های مختلف باید کار را جلو می‌بردیم. یکی اینکه باید با نظام اجرایی تعامل می‌کردیم تا توجیه می‌شدند، در ارتباط با شکل‌دهی ساختار شورای شهر بایستی برنامه‌ریزی می‌کردیم. ساختار و نظام دیوانسالار شهرداری بسیار منقبض شده بود و در چارچوب مدیریت‌های سلیقه‌ای و در غیاب شورای شهر با قائم‌مقامی وزارت کشور اداره می‌شد. باید به یک شکلی این مشکل را حل می‌کردیم. به لحاظ شهری، اختلاف طبقاتی جدی در سرویس‌دهی، عدم کنترل دروازه‌های شهری، مسائل اجتماعی و ترافیکی و خیلی مسائل دیگر وجود داشت. آن جایی که کار خوبی صورت می‌گرفت همه مداخله می‌کردند و به نام خودشان مصادره می‌کردند. متأسفانه آن بخشی را که دستگاه‌های اجرایی کشور با آن مشکل داشتند، زاییده و مولود نظام شورایی تلقی می‌کردند.

من با توجه به همه این شرایط و فضای کلی، عملکرد شورای اول را بسیار مثبت می‌دانم. بهترین عملکرد از جهت تثبیت نظام شورایی را داشت، چون به دلایل متعدد از جمله: نابالغ بودن نظام شورایی، عدم شکل‌گیری نهادهای بالادستی و پائین دستی، عدم تعامل دستگاه اجرایی و مسائل دیگر شرایط برای ناکام ماندن شورا خیلی فراهم بود. شما هیچ جای دنیا شاهد این موضوع نیستید که آرای چند ملیونی مردم را چند نفر بتوانند بدون هیچ ادله جدی حذف کنند. اعضای هم

که نشستند رای به انحلال شورا دادند خلاف منشوری که با ما داشتند عمل کردند. چون قرار شد اعضای متخلف را حذف کنند نه نظام شورایی را. این توافق نامه‌ای بود که بین ما امضا شد، قرار شد شورا جلسات عادی‌اش را ادامه بدهد و هر کس نیامد و باعث عدم شکل‌گیری جلسات شد او را حذف کنند. بعد از انحلال شورا ما به دیوان شکایت کردیم، الآن پرونده ما در دیوان عدالت‌اداری هست. آنچه که امروز به نام نظام شورایی در کشور وجود دارد، مدیون عملکرد و مقاومت دور اول شورا است، کارهای تحقیقاتی و ارزیابی‌های بسیار زیادی صورت گرفت. مثلاً ما برای ایجاد امنیت مردم، در آن دوره طرح مراکز جمع‌آوری و آموزش کارگرهای فصلی را داشتیم. طرحی که ما داده بودیم یک کنسرسیوم مشترکی بود بین شهرداری و وزارت کار و تأمین اجتماعی، برای اینکه تأمین اجتماعی خدمات اجتماعی به این کارگرها بدهد و وزارت کار آموزش حرفه‌ای لازم و کارنامه‌های فنی به اینها بدهد. با آن طرح شهروندان هم می‌دانستند چه کسانی را به کار می‌گیرند. مزاحمت‌های اجتماعی هم که از تراکم این افراد در خیابان‌ها ناشی می‌شد از بین می‌رفت.

در چند میدان اصلی شهر مانند ولی‌عصر، هفت تیر، راه‌آهن طرح بسیار جامعی را به لحاظ زیرگذر خودروها داشتیم، قرار بود در میدان ولی‌عصر هیچ خودرویی عبور نکند و کاملاً منطقه پیاده‌رو برای مردم باشد، این طرح تصویب شد و کارهای مشاوره‌ای آن صورت گرفت، برای حفظ محیط‌زیست بحث‌هایی جدی داشتیم. با وجود همه موانع شورا تلاش بسیار زیادی کرد و سعی کرد بنیان خوبی را برای ادامه کار به وجود بیاورد.

■ ولی تصدیق بفرمایید بازتاب این اقدامات در مردم خیلی ضعیف بوده‌است، اولاً اینکه بعضی از این تلاش‌ها، اقدامات ساختاری است که در درازمدت جواب می‌دهد، این بخش گرچه مهم‌تر هستند، ولی نتیجه ملموس برای مردم ندارند. لذا چون مردم نگاهشان به زندگی روزانه است، متوجه این اقدامات نشدند و خود شورا هم برای اطلاع‌رسانی به مردم خیلی ضعیف عمل کرد، الآن که چند سال گذشته حتی نخبگان هم با این اقدامات چندان آشنا نیستند، شما این مساله را چگونه بررسی می‌کنید؟

□ من به ضعف اطلاع‌رسانی شورای اسلامی شهر تهران اعتراف می‌کنم. خصوصاً سال آخر که خیلی پرچنجال شد. شورای شهر آمده بود تا آثار حضور خودش را در زندگی روزمره مردم نشان بدهد. منهای کارهای زیرساختی، مثال‌های فراوانی را عرض کردم که شاید بیش از دو دهه مردم انتظارش را می‌کشیدند و از آن خدمات شهری محروم بودند. به اعتبار مصوبه‌ای که دوره تصویبش به نظام گذشته برمی‌گشت در ارتباط با مسائل روزمره خصوصاً در مورد خدمات به مردم مستضعف اقدامات زیادی انجام شد. برنامه‌ای داشتیم که در مورد املاکی که طرح اعلام شده بود، اگر شهرداری

نتواند به تعهداتش عمل کند، طرحی را که اعلام کرده‌ایم برداریم. در ارتباط با تملک املاک مردم که در طرح‌هایی مثل بزرگراه نواب و یادگار امام قرار گرفته بود، با چالش‌های زیادی مواجه بودیم. اولین موضوعی که داشتیم در منطقه ۱۷ انتهای نواب شهرکی بود به نام جزیره، منطقه‌ای مثل خاک سفید شده بود. شورای شهر با تدبیر آنجا را تبدیل به فضای سبز. کرد و مردم را از حصار خطوط آهن در آنجا نجات داد.

توسعه خدمات شهری مثل فضای سبز و خانه‌های فرهنگ از جمله مواردی بود که شاید هر روز یکی از اینها افتتاح می‌شد. در رابطه با طرح تجمیع بحث خروج پادگان‌ها و بازگشایی خیابان دکتر فاطمی به بزرگراه و بازگشایی مسیر توپخانه که سالها بخاطر مسائل امنیتی متوقف بود اینها همه توسط شورای شهر اول کلید خورد و افتتاح شد.

محدودیت اعتباری و اختلافات طبقاتی به لحاظ محدودیت درآمد و توزیع نامناسب خدمات مسائلی بودند که در یک دوره کوتاه به سرانجام نمی‌رسید. اقداماتی که در این موارد شد در دوره‌های بعد آثارش دیده می‌شود. در آن دوره با دولت جلساتی داشتیم و آنها را موظف کردیم ردیف بودجه‌ای به عنوان تامین هزینه‌هایی که به نظام خدماتی شهرداری تحمیل می‌کنند پیش‌بینی کنند.

■ اجازه بدهید سئوالم را به نحو دیگری بازگو کنم تا پاسخ روشن‌تری از شما داشته باشیم. الان شهرداری برای حل مساله ترافیک در همه خیابان‌ها دوربرگردان‌هایی می‌سازد که نه هزینه زیادی دارد و نه یک طرح اساسی و زیربنایی است، اما تاکتیکی است که تا حدی راهگشاست و از همه مهم‌تر برای مردم ملموس است و به نظرمی آید شهرداری دارد کار می‌کند. در کنار این کارممکن است شهردار بعدی برای حل اساسی معضل ترافیک، طرحی بنیادی و درازمدت ارائه و اجرا کند که به چشم نیاید و آثارش چند سال بعد آشکار شود. عمل این دومی چندان به چشم مردم نمی‌آید. این مشکل در کل مساله اصلاحات هم مطرح است. ممکن است دولتی به زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی پردازد و کار اساسی بکند ولی دولتی با چند میلیون وام به مردم و یا ارزان کردن چند قلم کالا آنها را نسبت به خود خوش‌بین کند و خود را موفق‌تر و پرکارتر نشان دهد.

□ این دیگر به نگاه مردم برمی‌گردد. شما توجه داشته باشید کمک‌هایی که به عنوان وام ازدواج داده می‌شود، یا کمک‌هایی که به کارکنان آموزش و پرورش داده شد هر چند مقطعی است و نه تحولی ساختاری و اساسی ولی مردم بخاطر عدم توزیع عادلانه امکانات از این شیوه‌ها راضی‌ترند. آثار کارهای زیربنایی چون در زندگی روزمره مردم نمودی ندارد، چندان مردم را جلب نمی‌کند. این مساله را در انتخابات اخیر ریاست جمهوری هم مشاهده کردیم. برنامه‌ای مورد استقبال واقع

شد که وعده پرداخت ریال داد. مردم نقد را به نسیه ترجیح می‌دهند. همین مساله ترافیک را که مطرح کردید، یادم است برنامه‌ای که در رابطه با توسعه راه‌ها و حذف خودروهای فرسوده و بحث ایجاد پارک‌های طبقاتی برای اینکه در معابر پارک نکنند و نیز بحث جلوگیری از ورود بی‌رویه خودرو به شهرها مخصوصاً "شهری مثل تهران، از برنامه‌های شورای اول تهران بود. چون ورود روزی ده‌هزار اتومبیل جدید به تهران قطعاً در آینده نزدیک تهران را به یک پارکینگ بزرگ تبدیل خواهد کرد. این تکنیک‌هایی هم که شما اشاره می‌کنید در آینده پاسخگو نیست و تنها در گذرگاه‌هایی خاص مفید است و در ساعات پر تردد مشکلی حل نمی‌کند.

یکی از چیزهایی که فراموش شدنی نیست مساله مترو است. مترو زیر نظر دولت بود. شورای شهر برای اینکه تسریع در امر راه‌اندازی آن کند، آن را از دولت گرفت و بودجه لازم را در اختیار سازمان مترو گذاشت و سریعاً آن را به بهره‌برداری رساند.

شورای شهر اول کم کار نکرد. شکل‌گیری منطقه ۲۲ تهران در آن زمان انجام گرفت و مردم آنجا از خدماتش بهره‌مند هستند. یا خدمات محله‌ای که در آن زمان ارائه شد ملموس بود.

■ اگر اجازه بدهید به مساله آسیب‌شناسی هم بپردازیم. با وجود همه این اقدامات که البته خیلی کم برای مردم بازگو شده‌است، شورای شهر نهایتاً در دام اختلافات درونی افتاد و سرانجام به انحلال کشید. برخی چنین استدلال می‌کنند که درحالی که در این شورا نخبگان برجسته سیاسی ما شرکت داشتند و نتوانستند تعاملی دموکراتیک و سازنده باهم داشته‌باشند، نشان می‌دهد جامعه ما زمینه و آمادگی لازم برای پذیرش و استقرار یک ساختار و نظام دموکراتیک را ندارد. شما این مساله را چگونه تحلیل می‌کنید؟

□ به اعتقاد من فرهنگ پذیرش نظام دموکراتیک را داریم، اما در تدارک ابزارش متأسفانه هیچ موقع کار اساسی و بنیادی انجام نمی‌دهیم. مثلاً ما به عنوان یک کشوری که متکی به فرهنگ اسلامی هستیم و با توجه به اینکه نظام شورایی از صدر اسلام وجود داشته، بعد از صدسال از کشورهای غربی، این نظام در کشور ما تجربه شد. سوئد صد سال تجربه شورایی داشته، هیچ اتفاقی در این کشور نمی‌افتد مگر اینکه از منظر شورا می‌گذرد.

یک بار من با ایرانی‌های مقیم سوئد صحبت می‌کردم، می‌گفتند ما تمام زندگی‌مان را می‌دهیم چون مطمئن هستیم این شورا هر تصمیمی بگیرد، آرامش را برای ما ایجاد می‌کند. ولی کارما مثل این است که یک تفنگ را طراحی کنیم ولی فشنگ به آن ندهیم. مجموعه‌ای که قرار است کار مشارکتی انجام دهد، نه ابزار لازم را دارد و نه مردم با این شرایط می‌توانند آثار ملموسش را احساس بکنند. آنچه که در کشور ما امروز هم به آن توجه نمی‌شود مباحث بنیادی در مورد تحقیق

و بررسی شرایط پیرامونی برای انجام هر کاری است. در خود شهرداری سی درصد هزینه سربار اضافی داشتیم برای اینکه کار اصولی انجام نمی‌شود.

انجام انتخابات و مشارکت مردم را در عرصه‌ی سیاسی باید به عنوان یک فرهنگ دموکراتیک در جامعه بپذیریم. بعد از انقلاب یک سری محدودیت‌های فرهنگی را ایجاد کردیم و هیچ چیزی را جایگزین نکردیم، نتیجه‌اش این شد، این معنایش این نیست که فرهنگ نداریم. سرگردان رها کردن جمعیت در مقوله‌ای به نام فرهنگ یا اجتماع یا نظام شورایی این مشکلات را حتما ایجاد می‌کند. در شهرهای کوچک شوراهای اسلامی داشتیم، حاشا که برخی از اینها توانسته باشند یک جلسه با بخشدار در ارتباط با مسائل داشته باشند. ما نمی‌توانیم بگوییم این ضعف فرهنگ ماست. علتش به اعتقاد من کسانی هستند که امور و ابزار در دستشان هست. مردم خصوصا در دو سه دهه گذشته در مورد اینکه پذیرای فرهنگ دموکراتیک هستند آزمایشات کافی داده‌اند. ما هستیم که نتوانستیم منابع فرهنگی و انسانی‌مان را مدیریت کنیم. استمرار همین نظام شورایی هم متأثر از پذیرش فرهنگ دموکراتیک بود وگرنه با این همه موانع و مشکلاتی که دستگاه‌های اجرایی جلوی گذشتند ما نبایست چیزی به نام نظام شورایی در کشور داشته باشیم. حضور انجمن‌های شورایی در محلات که منتخب خود مردم بودند و بدون اینکه هیچ حقالزحمه‌ای از هیچ جا برایشان تعریف شود کارهای بزرگی کردند، نشان می‌دهد مردم به لحاظ فرهنگی زمینه قوی‌ای برای مشارکت در امور مربوط به خودشان دارند. هر جا احساس کنند که این حرکت نتیجه‌اش به زندگی خودشان برمی‌گردد مشارکت می‌کنند. هر جا هم بفهمند منافع گروه یا جمعیتی تأمین می‌شود مقاومت می‌کنند. مقاومت‌هایشان هم تعاملی است و باعث می‌شود که یک جایی طرف را متقاعد کنند که خودشان را با رفتارهای مردم تطبیق بدهند.

■ **نظریه‌ی دیگری مطرح می‌شود که مردم از لحاظ فرهنگی رشد یافته‌تر هستند و آمادگی بیشتری دارند ولی این مشکل در نخبگان کشور است، چه نخبگان مدیریت کلان کشور چه نخبگان روشنفکری. به نظر می‌آید که شما بیشتر به این نظریه متمایل هستید.**

□ **من معتقد هستم که انسداد در ساختار مدیریتی کشور است. یعنی محدود بودن مدیریت انقطاعی را در سه بخش ایجاد کرده است. یک- عدم میدان‌دهی به نخبگان برای حضور در عرصه‌های مدیریتی، دو- انقطاع سیاسی و تاریخی بین نسل سوم و نسل‌های دوم و اول که ناشی از عوارض و تعارضات سیاسی و اجتماعی است که در جامعه ایجاد شده‌است. شما به نخبگان و روشنفکران هم که مراجعه بکنید می‌بینید که عموماً از پذیرش مسئولیت طفره می‌روند. دلیلش هم این است که می‌گویند میدان، میدان بسته‌ای است. در محدوده وزرا نگاه کنید، در ۹ دوره که داشتیم حتماً ده تا از این آدم‌ها را می‌بینید که در جاهای مختلف بوده‌اند. این انسداد نظام سیاسی**

کشور است. عدم استفاده از نظام شایسته‌سالاری یکی از مسائلی است که مانع ورود نخبگان کشور است. به همین دلیل هم هر روز شاهد بدبینی و بی‌اعتمادی بیشتر نسبت به نظام هستید. بنابراین اگر ما شرایطی را ایجاد کنیم که گردش نخبگان انجام شود، این شرایطی که شما اشاره کردید قطعاً نخواهیم داشت. جامعه در مسئولیت‌پذیری و مسئولیت‌دهی‌اش حتماً باید زایش داشته باشد. جامعه باید در گردش خودش آدم‌هایی را که به لحاظ زایش فکری فرسوده شده‌اند پس بزند و آدم‌های جدید با تفکرات جدید و با اندیشه‌های جدید در عرصه‌های تصمیم‌سازی بیاورد. رفتار سیاسی مردم هم در انتخابات همین گونه است، علی‌رغم اینکه شاید طرف را به لحاظ شخصیتی قبول داشته باشند چون فکر می‌کنند که دوره‌اش تمام شده است پس می‌زنند. دلیل اینکه هر سال با این تعداد گسترده فرار مغزها روبه‌رو هستیم همین انسداد در سیستم مدیریتی ماست. هر ایرانی منصفی مایل است که سرمایه‌اش را در کشور خودش سرمایه‌گذاری کند ولی وقتی نمی‌تواند و میدانی پیدا نمی‌کند مهاجرت می‌کند بنابراین ما مقصر هستیم که میدان عمل را برایش فراهم نمی‌کنیم. تعدادی آدم مشخص در سازمان مدیریتی کشور هستند که جایشان را کس دیگری نمی‌تواند بگیرد. مسئولین ارشد هم در این فکر نیستند که جای اینها را خالی کنند که کسان دیگری بیایند.

سوتیتراها:

برنامه‌هایی برای تأمین حقوق و دفاع از حقوقی که مردم به عنوان بودجه‌های عمومی در اختیار شهرداری می‌گذاشتند داشتیم که حتی‌الامکان اعتبارات در جاهایی غیر از خدمات شهری هزینه نشود. بسیاری از مخالفت‌هایی هم که با ما شد از این منظر بود

متأسفانه به دلیل نگاه سیاسی بعضی اعضای شورای شهر و نیز عدم تمکین ساختار شهرداری و دخالت رسانه عمومی با هدف بزرگنمایی ضعف‌ها، شرایطی ایجاد شد که در اذهان مردم این‌گونه منعکس شود که شورای شهر کاری نکرد

آن جایی که کار خوبی صورت می‌گرفت همه مداخله می‌کردند و به نام خودشان مصادره می‌کردند. متأسفانه آن بخشی را که دستگاه‌های اجرایی کشور با آن مشکل داشتند، زاییده و مولود نظام شورایی تلقی می‌کردند

من با توجه به همه این شرایط و فضای کلی، عملکرد شورای اول را بسیار بسیار مثبت می‌دانم. بهترین عملکرد از جهت تثبیت نظام شورایی را داشت، چون به دلایل متعدد از جمله: نابالغ بودن نظام شورایی، عدم شکل‌گیری نهادهای بالادستی و پائین دستی، عدم تعامل دستگاه اجرایی و مسائل دیگر شرایط برای ناکام ماندن شورا خیلی فراهم بود

ما برای ایجاد امنیت مردم، در آن دوره طرح مراکز جمع‌آوری و آموزش کارگرهای فصلی را داشتیم. طرحی که ما داده بودیم یک کنسرسیوم مشترکی بود بین شهرداری و وزارت کار و تأمین اجتماعی، برای اینکه تأمین اجتماعی خدمات اجتماعی به این کارگرها بدهد و وزارت کار آموزش حرفه‌ای لازم و کارنامه‌های فنی به اینها بدهد. با آن طرح شهروندان هم

می‌دانستند چه کسانی را به کارمی‌گیرند. مزاحمت‌های اجتماعی هم که از تراکم این افراد در خیابان‌ها ناشی می‌شد از بین می‌رفت

اولین موضوعی که داشتیم در منطقه ۱۷ انتهای نواب شهرکی بود به نام جزیره، منطقه‌ای مثل خاک سفید شده بود. شورای شهر با تدبیر آنجا را تبدیل به فضای سبز. کرد و مردم را از حصار خطوط آهن در آنجا نجات داد

یکی از چیزهایی که فراموش شدنی نیست مساله مترو است. مترو زیر نظر دولت بود. شورای شهر برای اینکه تسریع در امر راه‌اندازی آن کند، آن را از دولت گرفت و بودجه لازم را در اختیار سازمان مترو گذاشت و سریعاً آن را به بهره‌برداری رساند

شورای شهر اول کم کار نکرد. شکل‌گیری منطقه ۲۲ تهران در آن زمان انجام گرفت و مردم آنجا از خدماتش بهره‌مند هستند. یا خدمات محله‌ای که در آن زمان ارائه شد ملموس بود

مردم خصوصاً در دو سه دهه گذشته در مورد اینکه پذیرای فرهنگ دموکراتیک هستند آزمایشات کافی داده‌اند. ما هستیم که نتوانستیم منابع فرهنگی و انسانی‌مان را مدیریت کنیم

سوئد صد سال تجربه شورایی داشته، هیچ اتفاقی در این کشور نمی‌افتد مگر اینکه از منظر شورا می‌گذرد

حضور انجمن‌های شورایی در محلات که منتخب خود مردم بودند و بدون اینکه هیچ حقالزحمه‌ای از هیچ جا برایشان تعریف شود کارهای بزرگی کردند، نشان می‌دهد مردم به لحاظ فرهنگی زمینه قوی‌ای برای مشارکت در امور مربوط به خودشان دارند. هر جا احساس کنند که این حرکت نتیجه‌اش به زندگی خودشان برمی‌گردد مشارکت می‌کنند. هر جا هم بفهمند منافع گروه یا جمعیتی تأمین می‌شود مقاومت می‌کنند

هر ایرانی منصفی مایل است که سرمایه‌اش را در کشور خودش سرمایه‌گذاری کند ولی وقتی نمی‌تواند و میدانی پیدا نمی‌کند مهاجرت می‌کند بنابراین ما مقصر هستیم که میدان عمل را برایش فراهم نمی‌کنیم. تعدادی آدم مشخص در سازمان مدیریتی کشور هستند که جایشان را کس دیگری نمی‌تواند بگیرد. مسئولین ارشد هم در این فکر نیستند که جای اینها را خالی کنند که کسان دیگری بیایند

ایران - آمریکا: امکان برقراری روابط مجدد

گزارش از: مارک کتز (Mark N.Katz) از کنفرانس ماه می تهران
منبع: "Iran Almanac" ۳۰ می ۲۰۰۵ (۹ خرداد ۱۳۸۴)

برگردان: چشم‌انداز ایران

اشاره: آقای مارک کتز استاد درس "دولت و سیاست" در دانشگاه جرج ماسون، به دعوت آقای دکتر عباس ملکی مدیر موسسه بین‌المللی امور دریای خزر، برای شرکت در کنفرانس ماه می تهران با عنوان "فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تأثیر آن در کشورهای جهان سوم" به ایران آمد.
وی در طول اقامت خود در ایران علاوه بر سخنرانی در کنفرانس تهران، با موضوع "آیا انقلاب قابل پیش‌بینی است"، سخنرانی‌ها و ملاقات‌های دیگری نیز به شرح زیر داشته است:
- سخنرانی با موضوع "رابطه ایران - روسیه" در مرکز تحقیقات استراتژیک ایران وابسته به مجمع تشخیص مصلحت نظام.

- سخنرانی در موسسه مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه.
- نشست خبری با حضور پنج روزنامه‌نگار داخلی و خبرنگار روزنامه همشهری.
- حضور و سخنرانی در جمعی از روحانیون قم در شهر قم، با موضوع "ایران، انقلاب اسلامی و نظم جهانی".
- حضور و سخنرانی در "مرکز گردآوری متون" با نظارت دفتر نهاد مقام رهبری، در شهر قم.
- حضور و سخنرانی در کلاس‌های درس کارشناسی ارشد دکترملکی در دانشگاه علوم بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه.

آقای کتر در شروع گزارش خود می‌نویسد؛ به‌جای این که نظر خود را در مورد هریک از جلسات بگویم، نتیجه‌گیری کلی خود را با عناوین زیر بیان می‌کنم:

دولت بوش: امیدها و نگرانی‌ها، انقلاب‌های دموکراتیک و تأثیر آن بر ایران، مسئله هسته‌ای، درگیری اعراب - اسرائیل، عراق در افغانستان، ظهور اصولگرایان سنی و اثرات آن در ایران، روسیه و اروپا، چشم‌اندازهای روابط مجدد ایران - امریکا.

برگردان این گزارش را تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

دولت بوش: امیدها و نگرانی‌ها

ایرانیانی که من با آنها برخورد داشتم با آن که اکثراً سیاست‌های بوش را مورد انتقاد قرار می‌دادند، جنبه‌های خاصی از سیاست‌های خارجی وی را قبول داشتند. آنها به‌شدت از این گفته بوش بعد از ۱۱ سپتامبر که اسلام را مکتب و مذهب صلح معرفی کرده بود، خرسند بودند. آنها همچنین بوش را به علت گرایش‌های سنتی‌اش تحسین می‌کردند و اقدام وی در اخراج طالبان از افغانستان را که به عقیده روحانیون ایران افرادی بی‌سواد بودند که از اسلام هیچ نمی‌دانستند، تأیید می‌کردند. آنها از بوش به خاطر سرنگونی صدام حسین و برگزاری انتخابات آزاد در عراق که برای نخستین بار از زمان صدام حسین و دیگر حکومت‌های پیش از وی به جمعیت شیعه این کشور اجازه حضور در فعالیت‌های سیاسی را داد، قدردانی می‌کردند.

از طرف دیگر، بیشتر ایرانیانی که با آنها ملاقات کردم، از این سیاست بوش که ایران را به همراه عراق و کره‌شمالی "محور شرارت" خوانده بود، اظهار ناخرسندی می‌کردند. آنها در مورد عراق با بوش موافق بودند و رفتار وحشیانه صدام با شیعه‌های عراق و تجاوز به ایران و کویت را محکوم می‌کردند. همچنین همانند بوش کیم جونگ ایل (Kim Jong Il) را رهبری مستبد می‌دانستند که تهدیدی برای همسایگانش محسوب می‌شود. یکی از تحلیل‌گران ایران معتقد بود سلاح‌های هسته‌ای کره‌شمالی تهدیدی علیه ایران است. همگی آنها عقیده داشتند که ایران گرچه ممکن است کمبودهایی داشته باشد اما در هر صورت جامعه‌ای متمدن است. جمهوری اسلامی ایران هیچ وجه مشترکی با این دو رژیم مستبد ندارد و بسیار متعجب بودند که چرا دولت بوش نمی‌تواند این تفاوت را درک کند. در واقع، آنها می‌گفتند بوش به‌خوبی این مسئله را درک می‌کند، ولی یکسان دانستن ایران با عراق و کره‌شمالی به‌عنوان "محور شرارت" تنها در راستای هدف بوش مبنی بر "تغییر رژیم" در ایران صورت می‌گیرد.

برخی از ایرانیان دولت بوش را رژیمی انقلابی می‌دانستند که فعالانه درصدد است تا شیوه انقلابی خود را به دیگر کشورها منتقل کند. آنها معتقد بودند دولت بوش نیز همانند ایران، به‌زودی خواهد فهمید که القاکردن تفکرات انقلابی خود به دیگران کار بسیار دشواری است و بوش و جانشینانش در نهایت از انجام چنین کاری منصرف خواهند شد. ایرانیان همچنین احساس می‌کنند نمی‌توانند سیاست خارجی بوش را تغییر دهند.

این نظرات انتقادآمیز از دولت بوش باید مورد تحلیل و بررسی دقیق قرار گیرد. من شاهد انتقاد شدید ایرانیان از دولت‌های پیش از بوش نیز بوده‌ام. ایرانیان هنوز از نقش امریکا در برکناری دولت مصدق در سال ۱۹۵۳ ناخشنودند. هنگامی که به آنها گفتم دولت ایران نیز در این پیشامد نقش بسزایی داشته واکنش آنها انکار و حتی تمسخر بود.

دکتر ملکی از من پرسید چرا واکنش امریکا به انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران تا این اندازه منفی بود اما در برابر انقلاب مارکسیست‌ها در سال ۱۹۷۸ در افغانستان چنین واکنش شدیدی را از خود نشان نداد. ایرانیان معتقدند دولت امریکا چندین دهه است که چنین برخوردهای خصمانه‌ای با ایران را در دستور کار خود قرار داده است. هنگامی که به آنها گفتم امریکا هنوز از محاصره سفارتخانه خود در سال ۱۹۷۹ در ایران و حادثه گروگانگیری پس از آن ناخرسند است آنها پاسخ دادند که این اقدامات تنها واکنشی طبیعی به سیاست خصمانه امریکا در قبال ایران بوده است و خساراتی که امریکا از چنین برخوردهایی از جانب ایران متحمل شده خیلی کمتر از خسارت‌هایی بود که ایران از سیاست‌های امریکا دیده است. به‌ظاهر ایرانیان می‌خواهند امریکا بویژه دولت امریکا نظرات آنها در مورد روابط گذشته ایران و امریکا را قبول داشته باشد.

انقلاب‌های دموکراتیک و تأثیرات آن بر ایران

به نظر می‌رسد موج اخیر انقلاب‌های دموکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی سابق و دیگر نقاط جهان، بیش از حوادث دیگر از قبیل حضور نظامیان امریکا در کشورهای همسایه نظیر عراق و افغانستان موجب نگرانی مقامات دولتی این کشور شده است. از نظر بسیاری از ایرانیان محرک اصلی انقلاب‌های دموکراتیک در گرجستان، اوکراین و قرقیزستان و عامل اصلی جنبش‌هایی که منجر به خروج نیروهای سوریه از لبنان شد، امریکا بوده است. بسیاری از ایرانیانی که با آنها برخورد داشتم نگران این موضوع بودند که امریکا بخواهد چنین جنبش‌های انقلابی را در ایران نیز به راه بیندازد. (ناگفته نماند که برخی نیز از این امر راضی بودند)

من تلاش کردم به آنها بفهمانم که عامل اصلی این انقلاب‌ها امریکا نبوده است. واشنگتن این قدرت را ندارد که هزاران نفر را به خیابان‌ها بکشاند و وادار به تظاهرات کند. هر چند که طرف‌های ایرانی من خیلی با این نظر موافق نبودند. از نظر آنها سخنان بوش مبنی بر برقراری دموکراسی در خاورمیانه موجبات چنین فعالیت‌هایی را فراهم کرده است. برخی نیز گفتند نمی‌توانند دلیل و منطق امریکا در اتخاذ چنین سیاست‌هایی را درک کنند. درست است که انقلاب دموکراتیک اتحاد جماهیر شوروی منجر به شکل‌گیری دولت‌های حامی امریکا شد، اما چنین حرکاتی در جهان غرب قطعاً موجب بروز احساسات ضد امریکایی خواهد شد. هنگامی که در ایران بودم مقامات ایرانی به شدت به من هشدار

دادند که تلاش‌های امریکا در "تحمیل" دموکراسی در ایران نتیجه‌ای معکوس خواهد داشت، اما به نظر من انقلابی که از درون نشأت بگیرد خطرناک‌تر از انقلابی است که عامل بیرونی دارد.

مسئله هسته‌ای

درک تهران از مسئله هسته‌ای کاملاً متفاوت از واشنگتن است. دولتمردان امریکا و دیگر سیاستمداران نگران این موضوع هستند که هدف ایران از ساخت راکتورهای اتمی با همکاری روسیه، غنی‌سازی اورانیوم و ساخت سلاح‌های هسته‌ای باشد که می‌تواند آن را در اختیار گروه‌های مخالف اسرائیل نظیر حزب‌الله و حماس قرار دهد. از طرف دیگر مقامات ایرانی معتقدند مخالفت‌های واشنگتن با برنامه هسته‌ای ایران کاملاً غیرعادلانه است، زیرا امریکا با برنامه هسته‌ای هندوستان هیچ مخالفتی نکرده است. واشنگتن همچنین با برنامه هسته‌ای پاکستان نیز مخالفتی نکرده است و این مسئله باعث ناراحتی ایران شده زیرا به نظر آنها دولت پرویز مشرف قدرت مقابله در برابر مقاومت‌های گروه‌های اسلامی را که قصد برکناری وی را دارند، ندارد. از نظر تهران، واشنگتن در برابر تحول هسته‌ای کره‌شمالی بسیار محتاطانه عمل می‌کند. بنابراین مسئله ایران این است که چرا امریکا و اسرائیل، ایران را که دارای سلاح‌های هسته‌ای نیست تهدید به حمله نظامی می‌کنند، درحالی که درقبال دولت‌هایی که دارای یک چنین سلاح‌هایی هستند آن‌قدر محتاطانه تصمیم می‌گیرد؟

ایران می‌گوید بنا به قانون منع گسترش سلاح‌های اتمی، کشورهای امضاکننده این پیمان حق دسترسی به انرژی اتمی را دارند، بنابراین بازداشتن ایران از چنین دانشی غیرعادلانه است. از نظر برخی، ایران به هیچ‌وجه قصد ساخت سلاح‌های هسته‌ای ندارد. اما برخی دیگر معتقدند ممکن است ایران اقدام به چنین کاری بکند. با این حال این گروه نیز نمی‌فهمند که چرا امریکا سعی دارد برنامه هسته‌ای ایران را خطرناک‌تر از برنامه هسته‌ای پاکستان و کره‌شمالی جلوه دهد. آنها معتقدند از آنجا که ایران از حملات تلافی‌جویانه امریکا و اسرائیل به‌خوبی آگاه است هیچ‌گاه اقدام به حمله هسته‌ای علیه آنها نمی‌کند. آنها می‌گویند هدف ایران از دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای افزایش توان نظامی کشور در برابر چنین حملات احتمالی است. هنگامی که گفتم نگرانی امریکا از برنامه هسته‌ای ایران، مجهز شدن حزب‌الله و حماس توسط ایران به یک چنین سلاح‌هایی است، طرف‌های ایرانی من به حرف من خندیدند. آنها می‌گویند ایران قادر به کنترل این دو گروه نیست، ولی چنانچه این گروه‌ها حملات هسته‌ای علیه اسرائیل انجام دهند در هر صورت ایران مقصر شناخته خواهد شد.

درگیری اعراب - اسرائیل

سیاست و موضع ایران در قبال درگیری اعراب - اسرائیل آن چیزی نیست که واشنگتن تصور می‌کند. اسرائیل و امریکا ادعا می‌کنند که ایران با ایجاد مانع در روند صلح اعراب - اسرائیل مانع از به نتیجه رسیدن تلاش‌های صلح‌طلبانه می‌شود و این نکته را به‌طور ضمنی القا می‌کنند که ایران مخالف صلح است و هدفش از این کار تضعیف اسرائیل است. در مقابل، ایرانیان معتقدند که سران کشورشان

از جمله "رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران آیت‌الله خامنه‌ای" هر شرایطی را که فلسطینیان بپذیرند خواهند پذیرفت. پژوهشگران ایرانی حاضر در جلسه از من پرسیدند چرا امریکا این موضوع را درک نمی‌کند؟ و چرا واشنگتن نمی‌خواهد بفهمد که بیانیه‌های انتقادآمیز ایران از روند صلح ربطی به سیاست ایران در قبال مسئله اعراب - فلسطین ندارد، و چرا عدم مداخله جمهوری اسلامی در برخی مسائل از جانب القاعده و دیگر مسلمانان سنی، حرکاتی غیراسلامی تلقی می‌شود؟

عراق و افغانستان

همان‌طور که قبلاً گفتم، ایرانیانی که با آنها ملاقات داشتم موافق سیاست‌های بوش در قبال این دو کشور بودند. در واقع آنها خود را با امریکا در رابطه با این دو کشور هم‌عقیده می‌دیدند: طرفداران دولت‌های میانه‌روی منتخب مردم مخالف با سنی‌های تندرو (گروه‌های مذهبی افغانستان و گروه‌های مذهبی و غیرمذهبی عراق) در صدد به دست آوردن مجدد قدرت با توسل به زور و خشونت هستند. ایران در پیشبرد برنامه‌های امریکا در این دو کشور همکاری‌های سیاسی با دولت امریکا داشته است. به عقیده بسیاری از ایرانیان، ایران و امریکا در این مسئله با یکدیگر متحد بودند. اما برخلاف تهران، واشنگتن چنین اظهاراتی را قبول ندارد. ایرانیانی که با آنها ملاقات داشتم خواهان این بودند که امریکا به‌طور علنی اعلام کند که در مسئله عراق و افغانستان از همکاری‌های ایران بهره‌مند بوده است.

با این حال، ایران نسبت به برنامه صلح طولانی‌مدت در افغانستان خوش‌بین است. از نظر ایرانیان افغانستان کشوری غیرمتمدن و حتی وحشی است و مردم آن همیشه در حال جنگ‌اند. آنها به واکنش شدید ضد امریکایی مردم افغانستان به گزارش‌های حاکی از بی‌حرمتی نظامیان امریکا به قرآن مقدس در زندان گوانتانامو اشاره کردند و گفتند این واکنش شدید در حالی بود که امریکا، افغانستان را از دست طالبان آزاد کرده بود. (آنها گفتند در ایران با چنین واکنشی در برابر این گزارش‌ها روبه‌رو نشدیم.) ایران همچنین نسبت به مسئله عراق نیز بدبین است، اما به دلیلی دیگر. آنها معتقدند اگر گروه‌های مخالف سنی در این کشور شکست بخورند، عراقی‌های شیعه بیشتر از گذشته به نیروهای نظامی خواهند پیوست. ایرانیان حاضر در کنفرانس از احترامی که امریکایی‌ها نسبت به آیت‌الله سیستانی، مرجع عالیقدر عراق، از خود نشان داده‌اند اظهار شگفتی کردند. البته این رفتار امریکا موجب رنجش خاطر ایرانیان نیز شده بود، آنها می‌گفتند اگر امریکا می‌تواند نسبت به روحانیون عراق ادب را رعایت کند، چرا چنین رفتاری را با روحانیون ایران ندارد؟ در پاسخ به این ادعا که سیستانی بیش از روحانیون ایران عقاید دموکراتیک دارد، یکی از محققان ایرانی گفت سیستانی می‌خواهد برای خود ولایت‌فقیه جدیدی تشکیل دهد. طبق اصل ولایت‌فقیه، رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران، آیت‌الله خامنه‌ای، حق رد و تکذیب تصمیم دیگر رهبران منتخب را دارد.

ایرانیان به طور کلی معتقدند اگر آمریکا و ایران بر سر مسئله عراق و افغانستان با یکدیگر همکاری کنند همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت. بسیاری از ایرانیان می‌گویند تهران حاضر به انجام چنین همکاری‌هایی است، این واشنگتن است که مخالفت می‌کند.

ظهور اصول‌گرایان سنی و اثرات آن در ایران

ظهور اصول‌گرایان سنی یا Salafism و یا سنی‌های تندرو، نامی که ایرانیان بر آنها نهاده‌اند، موجبات نگرانی ایران را فراهم کرده است. ایرانیان می‌دانند که تندروهای سنی به همان اندازه که مخالف سیاست‌های غرب هستند مخالف مسلمانان شیعه نیز هستند. به نظر ایران، به قدرت رسیدن این گروه در عراق، به اندازه طالبان برای ایران تهدیدآمیز است. در واقع، اصلاً نباید شرایط به قدرت رسیدن آنها فراهم شود چه برسد به این که اجازه داد تبدیل به تهدید شوند. از نظر ایران، سنی‌های افراطی هم برای ایران و هم برای آمریکا تهدیدی بزرگ به‌شمار می‌آیند. طرف‌های ایرانی من معتقد بودند که آمریکا به جای این که علیه این تهدید با ایران همکاری کند از دولت‌های سنی نظیر عربستان سعودی و پاکستان که حامی این گروه‌ها هستند، حمایت می‌کند. روحانیونی که در قم با آنها مذاکره داشته‌ام کاملاً با به‌کاربردن عنوان "اصول‌گرا" برای آنها مخالف بودند. از نظر آنها طرفداران گروه‌های شیعه، مسلمانانی آزاد، نواندیش و ترقیخواه هستند. واشنگتن هیچ‌گاه حاضر به همکاری با مسلمانان شیعه که همیشه در گفتار خود صداقت پیشه کرده‌اند نیست و در عوض حامی دولت‌هایی است که با ریاکاری و دورویی از اصول‌گرایان سنی که علیه منافع آمریکا اقدام می‌کنند، حمایت می‌کنند. آمریکا چرا این‌گونه رفتار می‌کند؟ به نظر آنها علت این‌گونه رفتارهای آمریکا نفوذ اسرائیل و یهودیان نیست، بلکه دلیل اصلی عدم شناخت آگاهانه آمریکا از ایران و در کل، جهان اسلام است. آنها معتقدند تا زمانی که آمریکا به حمایت خود از دولت‌های حامی اصول‌گرایان سنی ادامه دهد، اوضاع به نفع ایران و آمریکا نخواهد بود و در واقع نتیجه این امر برای ایران سنگین‌تر است تا آمریکا، زیرا آمریکا می‌تواند خاورمیانه را ترک کند ولی ایران نمی‌تواند.

روسیه و اروپا

در سخنرانی خود راجع به روابط ایران - روسیه در مرکز مطالعات استراتژیک ایران و سازمان IPIS به این نکته اشاره کردم که با این که روسیه و ایران منافع و نقطه‌نظرات مشترکی دارند (از جمله تلاش برای کاهش نفوذ آمریکا و ترکیه در منطقه، مخالفت با تجزیه‌طلبی، عدم موافقت با پروژه خط لوله باکو - جیحان با حمایت آمریکا که از ایران و روسیه نیز می‌گذرد و تمایل روسیه برای ادامه ساخت پایگاه‌های هسته‌ای در ایران) این دو کشور اختلاف نظرهای شدیدی نیز با یکدیگر دارند. (از جمله اختلاف نظر بر سر تقسیم مناطق دریای خزر و چگونگی صادرات نفت حاصل از آن مناطق، اختلاف نظر بر سر مسئله اعراب - اسرائیل، نگرانی‌های هر یک از طرفین در مورد روابط کنونی و آتی طرف

مقابل با امریکا). هرچند که دو طرف به ایجاد روابطی مستحکم با یکدیگر تأکید دارند، اما روابط ایران - روسیه هیچ‌گاه واقعاً مستحکم نبوده است زیرا هیچ‌یک از آنها حاضر نیستند به خاطر دیگری از منافع خود بگذرند.

از نظر ایرانیانی که اظهارات مرا در این باره شنیدند، دیدگاه من نسبت به روابط ایران - روسیه بسیار خوشبینانه بود. دید آنها نسبت به این مسئله تا حدی منفی‌گرایانه بود. هرچند که دولت ایران سعی در درک سیاست‌های پوتین در قبال چین داشته است و با این که جمعیت چین نیز مانند ایران مسلمان هستند هیچ‌گاه از استقلال آنها حمایت نکرده است، اما پژوهشگران ایرانی حاضر در جلسه در کل از سیاست پوتین نسبت به چین و مسلمانان ناراحت بودند. آنها همچنین از رد درخواست اخیر گروه‌های ازبک مخالف مسکو مبنی بر کنارگذاشتن اختلاف‌ها و سازش اندک با رژیم ازبکستان، توسط پوتین ناراضی بودند. سیاست‌های پوتین در قبال مسلمانان اتحاد جماهیر شوروی موجب تحریک گروه‌های مخالف می‌شود و نتایجی را در بر خواهد داشت که مسکو قادر به کنترل آن نخواهد بود. علیرغم ادعاهای مسکو مبنی بر روابط دوستانه با ایران، بیشتر ایرانیان حاضر در جلسه می‌گفتند فکر نمی‌کنند مسکو در مواقع واقعاً ضروری به کمک ایران بشتابد.

نظر ایرانیان در رابطه با اروپا تا حدی مثبت و خوشبینانه بود. از نظر آنها اروپا طرف تجاری مهمی در معاملات بازرگانی ایران محسوب می‌شود. تا چندی پیش انگلستان، فرانسه و آلمان در قبال مخالفت‌های امریکا با برنامه هسته‌ای ایران تا حدی از ایران پشتیبانی می‌کردند اما اخیراً این سه کشور از پشتیبانی خود از ایران کاسته‌اند و این امر موجب کاهش اعتبار آنها در این کشور شده است. سیاست عدم مداخله‌ای که اروپا اتخاذ کرده، ایرانیان را بر آن داشته تا معتقد باشند که اروپا در مواقع بحرانی به ایران کمک نخواهد کرد.

برخی از ایرانیان حاضر در جلسه به‌طور خصوصی به من گفتند که از انتقادات اروپا از امریکا به دلیل مداخله در امور عراق خرسند نیستند زیرا این امر نشان می‌دهد که برخلاف امریکا، اروپا با سرکوبی اکثریت مسلمانان شیعه عراق توسط صدام حسین و پسرانش موافق است.

چشم‌اندازهای روابط مجدد ایران - امریکا

علیرغم تمامی اختلاف‌نظرهای ایران و امریکا، ایرانیانی که من با آنها برخورد داشتم معتقد بودند امریکا تنها کشوری است که می‌تواند در برابر اصول‌گرایان سنی و دیگر مخالفان از ایران حمایت کند. البته اگر بخواهد. ایرانیان حاضر در جلسه با از سرگیری روابط ایران - امریکا موافق بودند، اما می‌دانستند که به علت اختلاف‌نظرهای شدیدی که میان این دو کشور وجود دارد (بویژه بر سر مسئله هسته‌ای) و تأکید هر یک از طرفین به مخالفت با از سرگیری این روابط، این امر به‌زودی محقق

نخواهد شد. غرور هر یک از طرفین و سابقه روابط گذشته آنها با یکدیگر نیز یکی دیگر از موانع بهبود روابط ایران - امریکاست.

احساس کردم از نظر بسیاری از ایرانیان، تجدید روابط ایران - امریکا بسیار دشوار و دور از ذهن است و آنها فکر می کنند در نهایت ایران به کشوری منزوی در خاورمیانه تبدیل خواهد شد که همسایگانش همگی سنی خواهند بود و در این شرایط هیچ کس حاضر به کمک به ایران نخواهد بود. البته برخی دیگر به روابط دوستانه و سریع امریکا و چین پس از سالها دشمنی و اختلاف نظر اشاره کردند و گفتند هنگامی که این دو کشور تهدید مشترکی را از جانب روسیه احساس کردند اختلافات حل نشده خود را کنار گذاشتند و به سرعت با یکدیگر رابطه برقرار کردند. آنها به ملاقات رئیس جمهور ریچارد نیکسون (Richard Nixon) از پکن پس از چند دهه دشمنی و روابط خصمانه چین - امریکا که موجب حیرت جهانیان شد، اشاره کردند و گفتند پس از آن با اصلاحات دموکراتیکی که صورت گرفت روابط این دو کشور بسیار گسترش یافت.

بسیاری از ایرانیان آنجا امیدوار بودند چنین حادثه‌ای موجب بهبود روابط ایران - امریکا نیز بشود. البته بسیاری از آنها فکر نمی کردند که بوش هیچ گاه به ایران بیاید و می گفتند شاید سفر رایس، وزیر امور خارجه امریکا، به ایران همانند سفر نیکسون نتایج مثبتی در بر داشته باشد.

من در این مورد با بسیاری از آنها صحبت کردم و بیشتر آنها با این امر موافق بودند. برخی از ایرانیان حاضر در کنفرانس می گفتند سفر رایس به ایران مشروط به قبول شرایط بی قید و شرطی از جانب امریکاست، درحالی که سایرین معتقد بودند نیازی به تعیین شرط و شروط نیست زیرا این امر تنها موجب بدتر شدن اوضاع می گردد. برای بسیاری از آنها نحوه برخورد واشنگتن با ایران بسیار حساس و مهم بود.

البته همه می دانستند که بدون وجود یک سری پیش زمینه‌ها و اقدامات اولیه چنین پیشرفتی حاصل نمی شود. یکی از ایرانیان حاضر در جلسه پیشنهاد داد که رئیس جمهور آینده ایران (به احتمال زیاد رفسنجانی) در آغاز جلسه مجمع عمومی سازمان ملل که سپتامبر آینده برگزار می شود با رئیس جمهور بوش دیدار و گفت و گو کند. اگر شرایط خوب پیش برود، ممکن است بوش وی را به واشنگتن یا استراحت گاه خود در کروفرد (Crowford) تگراس دعوت کند.

برخی از آنها نیز معتقد بودند در صورت برقراری یک سری روابط فرهنگی و دیگر تبادل نظرها بین ایران و امریکا، امکان بهبود روابط میان این دو کشور وجود دارد. آنها گفتند در حال حاضر ایران تمامی تلاش خود را در این زمینه می کند. موسسه مطالعات دریای خزر و دیگر موسسات علمی ایران هر ساله چند تن از مقامات امریکایی را به ایران دعوت می کند، اما امریکایی‌ها شرایط ملاقات مقامات ایرانی از موسسات امریکایی را فراهم نمی کنند، درحالی که دعوت امریکا از ایرانیان بویژه روحانیون

بسیار موثر خواهد بود. زیرا هرچه دوطرف بیشتر راه‌های مذاکره با یکدیگر را یاد بگیرند، بهتر می‌توانند یکدیگر را قانع کنند.

برداشت کلی من از مذاکراتم در ایران این است که بیشتر شخصیت‌های برجسته و پژوهشگران ایرانی نه تنها احساساتی خصمانه نسبت به امریکا ندارند، بلکه به نوعی احساس نزدیکی و تفاهم با این کشور می‌کنند. اکثر آنها خواستار روابطی گسترده‌تر و روشن‌تر با امریکا هستند، اما انتظار دارند امریکا درخواست چنین روابطی را از ایران بکند. شاید خیلی‌ها در امریکا حاضر به انجام چنین کاری نباشند، اما به نظر من با توجه به تمایل ایرانیان به شروع روابط شاید این پیشنهاد خیلی هم بد نباشد. حتی اشاره‌ای کوچک از طرف امریکا، اشتیاق بسیاری را در ایرانیان به وجود خواهد آورد و روابط گسترده با واشنگتن برقرار خواهند کرد، اما اگر چنین اتفاقی هم نیفتد، کمترین فایده‌اش این است که تهران و واشنگتن به شناختی بهتر از یکدیگر می‌رسند که ممکن است به ارتباطاتی روشن‌تر تبدیل شود.

سوتیتراها:

برخی از ایرانیان دولت بوش را رژیم انقلابی می‌دانستند که فعالانه درصدد است تا شیوه انقلابی خود را به دیگر کشورها منتقل کند. آنها معتقد بودند دولت بوش نیز همانند ایران، به‌زودی خواهد فهمید که القا کردن تفکرات انقلابی خود به دیگران کار بسیار دشواری است و بوش و جانشینانش در نهایت از انجام چنین کاری منصرف خواهند شد

به نظر می‌رسد موج اخیر انقلاب‌های دموکراتیک در اتحاد جماهیر شوروی سابق و دیگر نقاط جهان، بیش از حوادث دیگر از قبیل حضور نظامیان امریکا در کشورهای همسایه نظیر عراق و افغانستان موجب نگرانی مقامات دولتی این کشور شده است. از نظر بسیاری از ایرانیان محرک اصلی انقلاب‌های دموکراتیک در گرجستان، اوکراین و قرقیزستان و عامل اصلی جنبش‌هایی که منجر به خروج نیروهای سوریه از لبنان شد، امریکا بوده است

من تلاش کردم به آنها بفهمانم که عامل اصلی این انقلاب‌ها امریکا نبوده است. واشنگتن این قدرت را ندارد که هزاران نفر را به خیابان‌ها بکشاند و وادار به تظاهرات کند. هر چند که طرف‌های ایرانی من خیلی با این نظر موافق نبودند

احساس کردم از نظر بسیاری از ایرانیان، تجدید روابط ایران - امریکا بسیار دشوار و دور از ذهن است و آنها فکر می‌کنند در نهایت ایران به کشوری منزوی در خاورمیانه تبدیل خواهد شد که همسایگانش همگی سنی خواهند بود و در این شرایط هیچ‌کس حاضر به کمک به ایران نخواهد بود

برداشت کلی من از مذاکراتم در ایران این است که بیشتر شخصیت‌های برجسته و پژوهشگران ایرانی نه تنها احساساتی خصمانه نسبت به امریکا ندارند، بلکه به نوعی احساس نزدیکی و تفاهم با این کشور می‌کنند

مقدمه چینی برای حمله به ایران

مایکل تی. کلاِر Michael T. Clare

منبع: نشریه Nation، ۲۱ جولای ۲۰۰۵

برگردان: چشم انداز ایران

در حال حاضر شواهدی مبنی بر موافقت بوش با حمله به ایران، در صورت تداوم فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم از جانب تهران، که از نظر واشنگتن به منظور ساخت سلاح‌های اتمی صورت می‌گیرد در دست نیست. مقامات عالی‌رتبه دولت امریکا اعلام کرده‌اند که در صورت تداوم این فعالیت‌ها از جانب ایران، با حمله نظامی علیه این کشور موافق‌اند - تضمینی که با انتخاب محمود احمدی‌نژاد، محافظه‌کار افراطی، به عنوان رئیس جمهوری ایران تشدید شد - اما با توجه به اطلاعات موجود، بوش هنوز در این رابطه تصمیم قطعی خود را نگرفته است. با این وجود، یک مسئله کاملاً بدیهی است: بوش به وزارت دفاع امریکا مجوز انجام این حمله و دیگر اقدامات پیشگیرانه را داده است. همان‌طور که در سال ۲۰۰۲ نیز در مورد عراق شاهد بودیم، مقدمات یک حمله نظامی به ایران در حال شکل‌گیری است.

در مورد برنامه حمله به عراق نیز هیچ‌گاه مشخص نشد، بوش چه وقت تصمیم قطعی خود را در این باره گرفت - برخی از تحلیل‌گران می‌گویند این برنامه در نوامبر ۲۰۰۱ به تصویب رسید، برخی دیگر نیز معتقدند تاریخ دقیق آن تا پیش از اکتبر ۲۰۰۲ بود - به هر حال هر زمانی که این تصمیم اتخاذ شده باشد، شکی نیست که ملاقات مقامات اطلاعاتی انگلستان از واشنگتن در جولای ۲۰۰۲ و صدور گزارش رسمی دولت انگلیس مبنی بر این که از نظر تونی بلر انجام چنین جنگی غیرقابل اجتناب است این تصمیم را تشدید کرد.

بدون تردید نکته‌ای که این مقامات متوجه آن شده بودند - که در آن زمان در برخی از روزنامه‌ها نیز به چاپ رسید - این بود که مقامات بلندپایه US Central Command مرکز فرماندهی امریکا (CENTCOM) در تمپا (Tampa)، فلوریدا، مشغول مقدمه‌چینی و انجام سایر تدارکات برای حمله به عراق بودند و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا، نیز نقشی فعال در پیشبرد مقدمات اولیه این برنامه داشت. به عنوان مثال، در ۵ جولای ۲۰۰۲، روزنامه نیویورک تایمز (New York times) این خبر را افشا کرد که "براساس یکی از اسناد دولت امریکا در امور برنامه‌ریزی نظامی، از نیروهای هوایی، زمینی و

دریایی کشور خواسته شده است تا از سه جهت - شمال، جنوب، غرب - به عراق یورش ببرند." جزئیات بیشتر این خبر و سایر مقدمه‌چینی‌های جنگ در روزنامه واشنگتن پست (Washington Post) و مجله وال استریت (Wall Street) به چاپ رسید. به علاوه، در همین زمان، گزارش داده شده که پنتاگون کنترل هوایی و الکترونیکی خود را از نیروهای نظامی مستقر در عراق افزایش داده است.

از آنجا که هم‌اکنون نیز شاهد تکرار چنین سناریوهایی هستیم، جا دارد که این سوابق را مجدداً مورد بررسی قرار دهیم. دقیقاً همان‌طور که بوش در سال ۲۰۰۲ نظر خود را در خصوص حمله به عراق به‌طور واضح بیان نمی‌کرد - بوش هیچ‌گاه موافقت رسمی خود را با حمله به عراق اعلام نکرد، ولی هیچ‌گاه با چنین طرحی نیز مخالفت نکرد - امروز نیز همین روند را در مورد ایران در پیش گرفته است. بوش در ۲۲ فوریه، طی سفری به بلژیک گفت: "این گزارش که امریکا قصد حمله به ایران را دارد، کاملاً خنده‌دار است." وی افزود: "ما هنوز در این باره در حال گفت‌وگو و تبادل نظر هستیم." و همان‌طور که سخنان انکارآمیز بوش در خصوص قصد امریکا مبنی بر حمله به عراق در سال ۲۰۰۲ به مقدمه چینی‌های شدید دولت امریکا برای انجام چنین حمله‌ای و سپس نتایج بعد از آن منجر شد، امروزه نیز می‌توان چنین انتظاری از سخنان بوش در مورد ایران داشت.

احتمال دارد دولت امریکا تنها در مورد نحوه شکل‌گیری چنین حمله‌ای به نتیجه رسیده باشد. همان‌طور که بوش قبل از تنظیم برنامه نهایی جنگ عراق که در روزنامه تایمز (Times) به چاپ رسید، برنامه‌های متعددی برای حمله به این کشور در نظر داشت، شکی نیست که این بار نیز رامسفلد چنین برنامه‌هایی برای حمله به ایران در سر می‌پروراند. این برنامه‌ها ممکن است به صورت یک حمله هوایی یا موشکی ناگهانی و یا به صورت جنگ‌افروزی‌هایی از طریق تحریک گروه‌های شبه‌نظامی مخالف دولت ایران در این کشور و یا یک یورش همه‌جانبه از طرف امریکا باشد. تمامی این حملات نتایج مثبت و منفی به دنبال خواهند داشت. حمله هوایی و موشکی، بدون شک، برخی از مراکز هسته‌ای اصلی ایران را تخریب می‌کند، اما ممکن است دیگر تجهیزات سری این کشور از این حملات در امان بمانند؛ همچنین احتمال دارد رژیم ایران همچنان در قدرت باقی بماند. تحریک گروه‌های شبه‌نظامی نیز چنین احتمالاتی را در پی دارد. با این که یورش همه‌جانبه امریکا به ایران هیچ‌کدام از این عواقب ناخواسته را در پی نخواهد داشت، اما انجام چنین حمله گسترده‌ای برای ارتش امریکا که به شدت در خاک ایران پیشروی کرده است، بسیار دشوار و طاقت‌فرسا خواهد بود.

بدون تردید، چنین ملاحظاتی است که در حال حاضر ذهن برنامه‌ریزان نظامی امریکا را به خود مشغول کرده است. با این که ممکن است تصمیم نهایی در این باره مدتی به تأخیر بیفتد، اما چنانچه وزارت دفاع امریکا بخواهد بلافاصله پس از دستور رئیس‌جمهور مبنی بر شروع جنگ، برنامه خود را

آغاز کند، دیگر فرصتی برای مقدمه‌چینی و آمادگی وجود نخواهد داشت. بنابراین، وزارت دفاع هم اکنون مشغول تدارک مراحل اولیه عملی ساختن هر برنامه ممکن است.

مرحله اول، تعیین محل دقیق اهداف احتمالی در ایران و ارزیابی توان دفاعی این کشور است. به نظر می‌رسد مراحل شناسایی اهداف احتمالی از سال گذشته آغاز شده است، هنگامی که سازمان اطلاعات مرکزی (CIA) و نیروهای عملیات ویژه آمریکا (SOF) (US Special Operation Forces) هواپیماهای جاسوسی اتوماتیک خود (هواپیماهای Predator) * را بر فراز آسمان‌های ایران به پرواز درآوردند و گروه‌های شناسایی ویژه‌ای را مستقیماً به خاک ایران اعزام کردند. احتمالاً این اقدامات، که برای اولین بار در ماه ژانویه توسط سیمور هرش (Seymour Hersh) در نشریه نیویورکر (The New Yorker) افشا شد. به‌منظور شناسایی محل تسلیحات مخفی ایران و حمله هوایی و زمینی آمریکا به آنها صورت گرفته است. هرش در گزارش خود می‌نویسد: "هدف از این کار شناسایی ده‌ها هدف احتمالی و تخریب آنها از طریق حملات هوایی و یا یورش کوتاه‌مدت کوماندوهای آمریکایی است."

ویلیام ارکین (William Arkin)، تحلیلگر نظامی می‌گوید این احتمال نیز وجود دارد که مرکز فرماندهی آمریکا (CENTCOM) با اعزام هواپیماهای جاسوسی الکترونیکی و زیردریایی‌هایی به داخل - یا نزدیکی - سواحل ایران، در حال ارزیابی توان دفاعی هوایی و دریایی این کشور باشد. وی در مصاحبه‌ای گفت: "من در این باره مطمئن هستم و اگر آمریکا چنین کارهایی انجام نداده باشد بسیار باعث شگفتی است. هدف آمریکا "شناسایی دقیق" موقعیت رادارها و سایر تسهیلات فرماندهی و کنترل ایران است تا به این ترتیب بتواند کارایی آنها را به دقت برآورد کند." علت برخورد هواپیمای جاسوسی الکترونیکی EP-۳E آمریکا با یک هواپیمای جنگنده چین، بر فراز آب‌های جنوب چین در سال ۲۰۰۱، دقیقاً همین تجسس‌های تجاوزکارانه بود.

با دستیابی به این اطلاعات "برنامه‌های استراتژیک" و "سیاست‌های جنگ طلبانه" سیاستمداران آمریکا در خصوص حمله احتمالی به ایران، تکمیل می‌شود. گزارش‌های مطبوعات بین‌المللی در خصوص ملاقات مقامات پنتاگون با هم‌تایان اسرائیلی خود در مورد شرکت احتمالی نیروی هوایی اسرائیل در برخی از این حملات، حاکی از صحت و درستی اخبار مربوط به تلاش آمریکا در پیشبرد چنین طرحی است. دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور آمریکا در ماه ژانویه اعلام کرد چنانچه ایران برنامه‌های ساخت سلاح‌های هسته‌ای خود را ادامه دهد "اسرائیل قبل از ما وارد عمل خواهد شد" از این جمله این گونه برداشت می‌شود که واشنگتن به صراحت موافق چنین اقدامی از جانب اسرائیل است.

شواهدی مبنی بر ملاقات مقامات سازمان سیا (CIA) و نیروهای عملیات ویژه آمریکا (SOF) با گروه‌های مخالف دولت ایران - بویژه گروه مجاهدین خلق (MEK) - و مذاکرات در مورد شرکت

احتمالی این گروه‌ها در حملات کماندوهای امریکایی در داخل ایران و یا تحریک یک جنگ داخلی تمام عیار در کشور، وجود دارد. نیوزویک (News week) طی گزارشی در ماه فوریه اعلام کرد که دولت بوش "درصدد است تا از برخی از اعضای مستعد گروه مجاهدین خلق به‌عنوان مهره‌هایی علیه تهران استفاده کند." (مجله نیوزویک در ادامه نوشت: با این که گروه مجاهدین خلق از جانب امریکا در فهرست گروه‌های تروریست قرار دارد، ارتش امریکا در حال "آموزش" اعضای این گروه و استفاده از آنها در حافظت از پایگاه‌های امریکا در شرق عراق است.)

با توجه به فشار فراوانی که بر نیروهای زمینی امریکا در عراق وارد می‌شود، احتمال دارد برنامه پنتاگون برای حمله نظامی به ایران شامل حملات هوایی و استفاده از گروه‌هایی چون (MEK) باشد. اما این احتمال نیز وجود دارد که جزیی‌ترین اقدام امریکا با واکنش تلافی‌جویانه ایران - احتمالاً بمباران گسترده موشکی تانکرهای نفت خلیج فارس و دامن‌زدن به شورش‌های عراق - مواجه شود، که در این صورت مرکز فرماندهی امریکا (CENTCOM) نیز بر شدت عملیات خود خواهد افزود.

همان‌طور که در ابتدای گزارش نیز ذکر شد، شواهدی مبنی بر موافقت بوش با حمله به ایران در دست نیست. اما نشانه‌های بسیاری وجود دارد که برنامه‌ریزی برای انجام چنین حمله‌ای را تأیید می‌کند. آنچه تجربه جنگ عراق (و سایر جنگ‌ها) به ما می‌آموزد این است که چنانچه مراحل اولیه برنامه‌ریزی برای شروع جنگی آغاز شود، احتمال تغییر و یا توقف آن بسیار پایین است. بنابراین ما نباید آنقدر تعلل کنیم تا روابط ایران - امریکا به وضعیت بحرانی برسد و آنگاه بخواهیم مانع وقوع جنگ بشویم. ما باید هم‌اکنون چاره‌ای بیندیشیم، قبل از این که پیشگیری از وقوع جنگ غیرممکن بشود.

*این لغت به معنی متجاوز است.

نگاهی به کتاب "شریعتی؛ نقاد سنت، قدرت و مدرنیته"

اثر تقی رحمانی

محمد محمدی

"شریعتی بحث‌انگیزترین متفکر چند دهه اخیر در جامعه ماست." این ادعای نویسنده کتاب است که خود از متأثران اندیشه شریعتی و از هواداران و پیروان اندیشه اوست که در اتمسفر اندیشه و تفکر شریعتی زندگی می‌کند و در جامعه نیز به همین عنوان شناخته می‌شود.

این کتاب که اخیراً توسط نشر صمدیه به چاپ رسیده، دربردارنده مقالات مختلفی است که در سال‌های پیاپی به تناسب نیاز در مراسم بزرگداشت شریعتی از سوی نویسنده مطرح شده است.

ویژگی این مقالات - که ارتباط آنها را در ادامه بیان خواهیم کرد - تحلیلی بودن آنهاست. این مطالب پیشینه آکادمیک ندارد، اما مقالات با روش تحلیلی با رویکرد پاسخگویی به نیازهای جامعه است، آن هم تحلیل آرا و اهداف و راهبرد روشنفکری مذهبی که به بومی‌اندیشیدن توجه داشته است.

موضوعات کتاب با روش تحلیلی - راهبردی، خواننده را به قرائت خاصی از شریعتی دعوت می‌کند که بیشتر ویژگی شیوه کار دفتر پژوهش‌های فرهنگی دکتر شریعتی بوده که نویسنده یکی از اعضای آن است. ایشان در بیان و بازخوانی آرای شریعتی، قصد بازسازی و خلق دیدگاه‌های جدیدتری را دارد.

کتاب یادشده را می‌توان از کتاب‌های پژوهشی - تحلیلی با سابقه رویکرد آکادمیک جدا کرد قصد دارند شریعتی را به یک متفکر اروپایی منطبق کنند، یا دیدگاه وی را بر متفکری تطبیق کنند تا

بدین وسیله به نقد یا تجلیل وی پردازند. روش تحلیلی - راهبردی به سوی بومی‌سازی ایده‌ها و کاربردی کردن آن است. نویسنده شریعتی را اقیانوسی از ایده‌های مهندسی نشده می‌داند. وی در کتاب نقادی قدرت، در مورد دکترین (ایده)، نظریه و مدل توضیح داده است. روش تحلیلی - کاربردی در تحلیل

آرای شریعتی به نظر نویسنده، شریعتی را در دسترس و قابل نقد و بررسی می‌کند و وی را به عنوان متفکری در صحنه اندیشه و تفکر نگاه می‌دارد.

کتاب در بخش‌های مختلف درباره اهداف و ایده‌های دوران‌ساز و ویژگی اندیشگی و راهبرد شریعتی سخن گفته است و برای شناخت و بررسی این ویژگی‌ها تلاش کرده که با نگاه همدلانه با وی، به بررسی آرای متعدد وی پردازند.

مروری گذرا بر بخش‌های مختلف کتاب به شناخت محتوای آن کمک بیشتری می‌کند.

مقدمه

در مقدمه کتاب به این که بسیاری از مفاهیم بنیادی آثار شریعتی، مطالب و مسائل مبتلابه جامعه است اشاره شده و هم این که وی نویسنده‌ای بحث‌انگیز در جامعه ماست. ادعای مهم نویسنده در مقدمه کتاب این است که سنت، قدرت و مدرنیته را در آثار شریعتی مورد بررسی قرار داده است.

در راستای مدرنیته شرقی

از نظر نویسنده برای تحقق مدرنیته بومی که وی آن را شرقی می‌نامد، از نظر شریعتی می‌باید روشنفکران برای روشنفکری به تصفیه و پالایش سنت فکری ایرانی - اسلامی بپردازند که توضیح این نکته مطلب تازه‌ای نیست. اما در ادامه مطلب با دید راهبردی به جنبه‌ای از کار شریعتی توجه شده که همانا ذوق و شوق وی در کتاب "چه باید کرد" است که طرح نهاد فرهنگی - فکری ساختن در حسینیه ارشاد می‌باشد.

وی این نوع حرکت را، بستر نهادینه کردن فرهنگ و تفکر و امکان عملی شدن ایده‌ها و اندیشه به شکل کاربردی در جامعه می‌داند. حاصلش امکان تولید تفکر و تولید نظریه در جامعه را در این نهاد، استمرار می‌دهد و همچنین ادامه این نهادسازی فرهنگی - هنری به نهاد صنفی منتهی می‌شود که به اقدامی در جهت تحقق آزادی و عدالت می‌انجامد. این نوع نگرش به آرای شریعتی همان ویژگی درس تحلیلی - راهبردی نویسنده را آشکار می‌سازد.

شریعتی و نقادی سنت

کتاب مدعی است که شریعتی نقاد سنت، قدرت و مدرنیته است. در این قسمت شریعتی نقاد سنت است، نه نفی کننده آن. از نظر شریعتی نقد مدرنیته به منظور تولید فکر از مسیر نقد سنت می‌گذرد. بدون نقد سنت، نقد مدرنیته و قدرت در جامعه اقدامی ابتر و ناقص است. شریعتی استعمارستیز است. نقد سنت به جای نفی سنت، توجه به نقد مذهب در جامعه از ویژگی تفکر وی است که به کشف‌های وی منتهی شده، نظریه مذهب علیه مذهب و طرح شیعه صفوی و بررسی این جریان از ویژگی نقادی دقیق سنت وی است. نویسنده به ابعاد این نقادی و بعد به نتایج کاربردی از این نقادی می‌پردازد که نتیجه آن شناخت دقیق سنت مذهبی و سیاسی جامعه ماست و حاصل دیگرش نقد سنت به جای نفی سنت است. بررسی برخی از کاستی‌های شریعتی در نقد سنت در این مقاله تذکر داده شده که حاکی از توجه به دید راهبردی نویسنده می‌باشد.

ویژگی تفکر شریعتی

ویژگی پیوندی بودن شریعتی که نویسنده آن را ۱- پیوند و همبستگی عقل و وحی، عشق و عقل می‌داند. ۲- تأویلی - انتقادی بودن اندیشه وی که از نظر نویسنده وی را به اندیشمندی کنش‌زا در جامعه تبدیل می‌کند و ویژگی ترکیبی بودن وی در روش که شریعتی به آن دید دیالکتیکی می‌گوید، در این

قسمت از کتاب مورد توجه است. نویسنده خواستار تفکیک میان آرمان‌ها، نظریه و الگوهای ارائه شده در آثار شریعتی می‌باشد و از خواننده می‌خواهد که در این تقسیم‌بندی‌های تفکیک نشده دقت کند. مطالعه آثار شریعتی با شناخت ویژگی روش وی و هم شناخت و تفکیک آرمان‌ها، نظریه‌ها و الگوهای شریعتی در شناخت آثار وی و نقد جدی به وی موثر واقع می‌شود.

نویسنده در راستای همین روش سعی نموده در قسمتی از کتاب به نام نظریه‌های معطوف به ایده با تفکیک نظریه‌های معطوف به ایده و نظریه‌های معطوف به عمل، تفاوت‌های این نظریه‌ها را نشان دهد و آنها را در آثار شریعتی بررسی کند. وی نظرات معطوف به ایده شریعتی را "سپهرسازی" می‌داند که از جمله این ایده‌ها از نظریه "خلقت انسان در قرآن"، بازسازی "ماجرای هابیل و قابیل"، طرح "زر و زور و تزویر" و مقوله "عرفان، برابری و آزادی" یاد می‌کند. وی نظرات معطوف به ایده شریعتی را برای مخاطب انگیزه‌زا و تفکرساز می‌داند.

آزادی در مرحله اراده، شناخت و قانون

شریعتی اندیشمندی است که بسیار درباره آزادی انسان سخن گفته است. نویسنده با همان شیوه جداسازی ایده، نظریه و مدل، تلاش کرده آرای شریعتی را به صورت دسته‌بندی شده درباره آزادی در مقام آزادی به عنوان ایده و دکتترین، نظریه‌پردازی درباره آزادی انسان و مدل تحقیقی در مورد آزادی توضیح دهد و نکات برجسته و ضعف دیدگاه وی را برشمارد.

استراتژی شریعتی

بحث در مورد راهبرد آگاهی‌بخش به عنوان راهبرد کامل مورد توافق نویسنده نیست. وی راهبرد آگاهی‌بخش شریعتی را راهبردی مکمل می‌داند که می‌تواند سپهرساز و بسترساز و نیروی آزادکننده باشد. یک متفکر به دلیل وسعت آرا و نظراتش، استعداد آن را دارد که از آثارش برداشت‌های گوناگون و گاه متضاد صورت بگیرد. نویسنده راهبرد آگاهی‌بخش را - که مورد عنایت برخی از طرفداران شریعتی به عنوان اصلی‌ترین و موثرترین شیوه برای پیشرفت جامعه است - کامل نمی‌داند و امکان آگاه کردن همه افراد جامعه را باور ندارد. از همین رو در عین مهم خواندن راهبرد آگاهی‌بخش به نقش مکمل نه تمام‌کننده اشاره دارد. خواندن این کتاب می‌تواند نسبتی میان برخی از آرای شریعتی و مسائل مبتلا به امروز برقرار کند که مخاطب را به تفکر و تأمل وامی‌دارد. نویسنده در تمام قسمت‌های کتاب از نقاط قوت و ضعف در آثار شریعتی سخن گفته و آرای برخی از منتقدان را به وی پذیرفته و برخی را نیز منصفانه ندانسته است. خواندن این کتاب به پژوهشگران مسائل تئوریک در مورد سنت، قدرت و مدرنیته توصیه می‌شود. بعد از معرفی این کتاب در فرصت دیگری به نقد آن نیاز است تا ماجراهای فکری بیشتری پیرامون نقد سنت، مدرنیته و قدرت در جامعه آفریده شود.

ذوالقدر: باید در انتخابات پیچیده عمل می‌شد

شرق: ۲۰ تیر ۸۴، صفحه ۲

خبرگزاری سلام:.... [سردار ذوالقدر] با تخطئه کسانی که نیروهای اصولگرا را در جریان انتخابات به بی‌برنامگی، اختلافات، قدرت‌طلبی و عدم تفاهم بر سر کاندیدای واحد متهم می‌کردند گفت: در شرایط پیچیده سیاسی که قدرت‌های خارجی و جریان‌های فزون‌خواه در داخل از مدت‌ها قبل مترصد بوده و برنامه‌ریزی کرده بودند که نتیجه انتخابات را به نفع خود تغییر دهند و از شکل‌گیری یک دولت کارآمد اصولگرا جلوگیری نمایند، باید پیچیده عمل می‌شد و نیروهای اصولگرا بحمدالله با طراحی درست و چند لایه توانستند در یک رقابت واقعی و تنگاتنگ، حمایت اکثریت مردم را به خدمتگزاری بیشتر و موثرتر به آنها جلب نمایند...

در واشنگتن تصمیمات خطرناکی علیه ایران گرفته می‌شود

دکتر هوشنگ امیراحمدی در گفت‌وگو با گزارش، شماره ۱۶۶، خرداد ۸۴، ص ۲۴

... امریکایی‌ها آرزو دارند که در صورت حمله به ایران یک جریان آشوبگر به صورت خودجوش علیه حکومت قیام کند و این جریان از درون موجب سقوط حکومت می‌شود. اما من با توجه به شناختی که از احساس ناسیونالیستی ملت ایران و توجه آنها به اسلام دارم بعید می‌دانم چنین اتفاقی بیفتد و ملت ایران پشت سر امریکا قرار بگیرد بنابراین محاسبه غلط از آب در خواهد آمد. امریکا علاوه بر توجه به جریان‌های خودجوش مردمی به نیروهایی از درون سپاه و ارتش هم گوشه چشمی دارد تا یک جریان کودتا راه بیندازد. من اعتقاد دارم که اولاً امریکایی‌ها موفق به برقراری این ارتباط با ارتش و سپاه نخواهند شد و دوم این که نیروهای ارتش و سپاه به دولت مرکزی بسیار وفادار هستند. ... قدرت تخریبی نظامی امریکا بسیار بسیار بالاست و نیروهایی که این قدرت تخریب را در دست دارند نیروهای بسیار بی‌رحمی هستند. به هیچ‌یک از قوانین و قراردادهای بین‌المللی جز بمب، توپ و موشک گوش نمی‌دهند. من معتقدم که برخورد احتمالی امریکا با ایران اگر ۵۵ درصد هم احتمال داده شود باید آن را بیش از پیش و بی‌نهایت جدی گرفت. نباید با سرنوشت کشور بازی کرد باید تمام جوانب را در نظر گرفت....

نظامی استثنایی از جنس مردم

امیرمحبیان، سرمقاله، رسالت، ۵ تیر ۸۴، ص ۱

... پرسش اساسی این است که چه عاملی نظام اسلامی را دارای این خصوصیت استثنایی نموده است تا تمامی حرکت‌های اجتماعی را که به صورت طبیعی می‌توانند علیه سیستم به حرکت درآیند این‌گونه درونی نمایند؟ بر این باورم تنها یک عامل توانی این چنین را به "سیستم" بخشیده است و آن اتکا به "اسلام" و "باورهای دینی" است. عمق آموزه‌های اسلام در جان ایرانیان به طرز شگفت‌آوری بالاست و نظام اسلامی با اتکا بر این عامل توانسته است توده‌ها را همواره در حساس‌ترین لحظات در کنار خود داشته باشد.

... احمدی‌نژاد به گمانم فقط توانست به تهیدستان و فرودستان جامعه ما یک پیام را انتقال دهد، پیامی که به خوبی دریافت شد؛ "من هم یکی از شما و از جنس مردم هستم."

آیت‌الله مشکینی: بی‌پرده بگویم از اوایل انقلاب تاکنون به حوادث تلخ رسیدگی نشده است
ایران، ۱۸ تیر ۸۴، ص ۱

... امام جمعه قم در خطبه‌های نماز جمعه به تلخی‌های انتخابات اشاره کرد و گفت: برخی کارهای خلاف شرع و قانون و دون حکومت اسلامی نیز ذائقه‌ها را تلخ کرد. آیت‌الله مشکینی افزود: تخریب برخی چهره‌های مهم نظام با استفاده از ابزارهای مختلف از کارهای خلافی بود که در شأن نظام اسلامی نبود. وی افزود: بی‌پرده بگویم از اوایل انقلاب تاکنون متأسفانه حوادث تلخ و جرم‌های بزرگی رخ داده که تعقیب و رسیدگی نشده است.

آیت‌الله مشکینی گفت: وقتی کسی جرم بزرگ انجام داده و از افراد دانه‌درشت می‌باشد باید سریع محاکمه شود تا اعتماد مردم به نظام تقویت گردد. وی افزود: وقتی محاکمه این افراد در دستگاه قضایی به وسیله جوسازی‌ها به فراموشی سپرده می‌شود مطمئناً مردم نسبت به جمهوری اسلامی بدبین خواهند شد.

اقتصاد امریکا در دام منابع نفتی خاورمیانه اسیر شده است

آفتاب یزد، ۱۲ تیر ۸۴، ص ۴

جورج بوش رئیس‌جمهور امریکا با بیان این‌که اقتصاد امریکا در دام منابع نفتی خاورمیانه اسیر شده است، مدعی شد: وفادارماندن امریکا به پیمان کیوتو موجب وارد آمدن اثرات شدیدی به اقتصاد این کشور شده است. به گزارش فارس، روزنامه استرالیا نیوز، به نقل از بوش نوشت: اقتصاد امریکا بیش از حد به منابع نفتی خاورمیانه وابسته شده و این مسئله تهدیدی بر ضد امنیت ملی و اقتصادی این کشور است. بوش افزود: امریکا قصد دارد با تنوع بخشیدن به منابع انرژی خود، میزان وابستگی خود را به انرژی‌های فسیلی کاهش دهد.

وزیر کشور: عده‌ای برای اثبات خودشان همه بنیان‌های نظام را زیر سوال می‌برند

آفتاب یزد، ۸ مرداد ۸۴، ص ۲

وزیر کشور گفت: عده‌ای برای آنکه خودشان را اثبات کنند همه بنیان‌های نظام و امام را زیر سوال می‌برند و این بزرگترین تلخکامی مسئولان اجرایی است. عبدالواحد موسوی لاری در همایش استانداران سراسر کشور در مشهد گفت: برخی که مدام می‌گفتند در ۲۶ سال گذشته دولت و حکومت اسلامی نداشته‌ایم این روزها تخفیف داده‌اند و صحبت از جنایت در جمهوری اسلامی در ۱۶ سال گذشته می‌کنند. وی گفت: اگر این دولت و حکومت، اسلامی نبود فرزندان مردم چرا در جنگ تحمیلی به استقبال شهادت رفتند و اگر در ۱۶ سال گذشته جنایت شده مگر می‌توان یک نهاد یا یکی از قوا را مسئول دانست و آیا در این مدت دو قوه دیگر کارشان را به خوبی و بدون هیچ نقص و عیبی انجام داده‌اند؟ لاری بیان کرد این سخنان در حالی مطرح می‌شود که در رأس نظام و هرم مدیریت کشور ولی فقیه و رهبری کشور قرار دارد. موسوی لاری گفت: خدا کند که این حرف‌ها از سر غرض‌ورزی نباشد و خدا کند که گروه‌هایی مثل انجمن حجّیه معرکه‌گیر این میدان نباشند و درصدد انتقام‌گیری از فکر و اندیشه امام و نظام برنیامده باشند.

مطبوعات خارجی

ایران و امریکا

رابطه ایران و امریکا از نگاه الهه شریف پور هیکس

به هفت سال پیش سال ۱۹۹۸ فکر کنید که ایران امید اصلی اصلاحات سیاسی در خاورمیانه بزرگ به‌شمار می‌رفت. یک روحانی اصلاح طلب با اختلاف بسیار زیاد از نامزد تشکیلات حکومتی در انتخابات ریاست جمهوری پیشی گرفت و نزدیک بود متحدانش نیز این نمایش تحسین‌برانگیز را در انتخابات مجلس تکرار کنند. روزنامه‌ها و نشریات مستقل به سرعت پدیدار شده و حاکمیت سختگیرانه

روحانیان از سوی کسانی که از شکل میانه‌روی مردم‌سالاری اسلامی حمایت می‌کردند، مورد حمله قرار گرفت.

اوضاع تغییر کرد. چشم‌اندازها برای اصلاحات در سراسر خاورمیانه بزرگ اکنون در همه‌جا، جز ایران بسیار روشن‌تر به نظر می‌رسد. نه تنها ما شاهد انتخابات تأثیرگذار در فلسطین و عراق بوده‌ایم، بلکه اصلاحات سیاسی ذره‌ذره از مغرب تا عربستان سعودی در حال پیشروی است. در ترکیه رجب طیب اردوغان سیاستمداری که زمانی زندانی بود، اکنون نخست‌وزیر است و رهبری طیف گسترده‌ای از اصلاحات قانون‌اساسی به‌منظور تسهیل پذیرفتن ترکیه در اتحادیه اروپایی را به‌عهده دارد. در این اثنا، در ایران دومین و آخرین دوره ریاست‌جمهوری رئیس‌جمهور خاتمی به همراه ناکامی و ناامیدی در حال تمام‌شدن است. مجلس اصلاح‌طلب که در سال ۱۹۹۹ میلادی با امید زیاد به آن رأی داده شد در سال ۲۰۰۴ میلادی در موجی از دل‌سردی در انتخابات شکست خورد. رکود و فشار و غیرپاسخگوبودن همچنان پابرجاست. تاریخ‌دان‌ها در مورد دلایل ناکامی جنبش اصلاحات ایران در آینده بحث خواهند کرد، اما مسئله قابل‌توجه این است که تا چه اندازه غرب، با وجود شعارهای دولت بوش، خود را آماده تن‌دادن به سوق‌دادن ایران به استبداد استوار کرده است، یعنی دقیقاً همان شکل حکومتی که رهبران غرب به سرکردگی دولت بوش آن را به‌عنوان حکومتی که باعث رشد تروریسم در همه‌جای منطقه می‌شود معرفی کرده‌اند. تنها رهبران غرب نیستند که دست به این انتخاب غیراخلاقی زده‌اند. رهبرانی که به جنبش اصلاحات کمک کرده‌اند نیز به‌دلیل مخالفت با انتقاد امریکا از نقض حقوق بشر به‌وسیله دولت ایران، حتی با وجود این‌که جنبش خود آنها بر اثر وجود سرکوب‌های مستمر از بین رفته، در معرض [اتهام] قرار دارند. تعجب‌آورتر از این مسئله موضع شیرین عبادی برنده جایزه صلح نوبل است که ماه فوریه در مقاله‌ای در روزنامه نیویورک تایمز با فشارهای امریکا مخالفت و درباره "چارچوب جامعه مدنی" به‌عنوان راهی برای ایجاد تغییرات در ایران سخن به میان آورد. این رویکرد دارای دو مشکل است: اول، جامعه مدنی در خلأ نمی‌تواند باعث ایجاد تغییرهای سیاسی شود؛ بدون انتخاباتی که در آن رقابت آزاد و مطبوعات آزاد و یا قوه قضاییه مستقل وجود داشته باشد، جنبش جامعه مدنی، هر چقدر هم که حامیان آن ادعا کنند قوی است، تنها می‌تواند آثار حاشیه‌ای بر شرایط سیاسی داشته باشد. دوم این‌که به سادگی می‌توان گفت که این جامعه مدنی قوی هم نیست و هیچ‌گونه حمایت قانونی از آن به عمل نمی‌آید و مسئولان می‌توانند هر وقت دوست دارند، فعالان [سیاسی] را زندانی کنند. کسانی که با اشاره به موضوع‌های ممنوعه از خطوط قرمز عبور می‌کنند هنوز مورد واکنش تند مسئولان واقع می‌شوند.

تقاضا برای پایان‌بخشیدن به فشار امریکا به معنی تسلیم در برابر شرایط فعلی است. خاورمیانه بزرگ نشانه شواهد فراوانی مبنی بر این است که شعارهای واضح امریکا در طرفداری از آزادی و

مردم‌سالاری برای ایجاد تغییر است. حتی شرکای استراتژیک و قدیمی امریکا مانند مصر این فشار را احساس کرده و پاسخ‌دادن به آن را کاری عاقلانه دانستند. عجیب به نظر می‌رسد که کسانی که در ایران خواستار تغییر هستند، بخواهند که این نوع فشار متوقف شود. توجیه‌کنندگان شرایط فعلی نماینده ایرانیانی هستند که ممکن است از رهبران بی‌قدرت انتخابی دلسرد شده باشند، ولی هنوز در حسرت یک دولت دموکراتیک هستند. دولت امریکا باید روشن کند که به محض این که یک دولت که نماینده انتظارات مردم ایران بوده و با آزادی حرف‌های خود را می‌زند در تهران روی کار بیاید، آماده از سرگیری گفت‌وگو با این دولت درباره طیف گسترده‌ای از نگرانی‌های دو کشور است. این مسئله دربرگیرنده یک نسخه بازسازی شده از علی اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهوری پیشین نمی‌شود که به نظر می‌رسد احتمالاً بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری در ماه آینده قدرت را به دست خواهد گرفت.

در این اثنا، امریکا بهتر است به تلاش‌های خود برای جلب نظر مردم ایران دور از چشم دولت آنها ادامه دهد. این تلاش‌ها باید شامل اظهارات محکم رئیس‌جمهور بوش و کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه، در زمان مناسب و تعهد مستمر برای اجرای برنامه‌های تلویزیونی فارسی در مورد موانع اصلاحات در جمهوری اسلامی و پیشرفت‌های انجام‌شده در کشورهای همسایه ایران شود. یک چنین پیامی مخاطبانی را در ایران پیدا خواهد کرد و این بار امیدها برای اصلاحات محکوم به شکست نخواهند شد.

منبع: واشنگتن پست

تاریخ: ۱۶ آوریل ۲۰۰۵ (۲۴ فروردین ۸۴)

نویسنده: الهه شریف پور هیکس

نقش نفت در حمله امریکا به ایران

اشاره: نویسنده این مقاله، مایکل تی کلیر، استاد مطالعات صلح و امنیت جهانی در کالج همشایر و مولف کتاب (خون و نفت: خطرات و عواقب وابستگی روزافزون امریکا به نفت وارداتی از کتاب‌های متروپولیتن) است.

همچنان که امریکا، ماشین جنگی خود را برای حمله به ایران روغن کاری می‌کند، این نکته قطعی است: حکومت بوش هرگز اعلام نخواهد کرد که نفت، یکی از دلایل آغاز جنگ است؛ بهانه‌ای نظیر مورد عراق که گفته شد سلاح‌های کشتار جمعی، علت عمده حمله هستند.

بوش، رئیس‌جمهوری امریکا، در اظهاراتی در ۲۰۰۳ میلادی که اغلب در رسانه‌های مختلف نقل قول می‌شود گفت: "تولید سلاح اتمی (از سوی ایران) را تحمل نخواهیم کرد." ولی همان‌گونه که نیافتن تسلیحات غیرقانونی در عراق، استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی را به‌عنوان دلیل عمده حمله تضعیف کرد، اکنون ادعای توجیه حمله به ایران بر اثر توان هسته‌ای بالقوه ایران، باید ما را به سوی یک بدبینی

عمومی سوق دهد. بویژه، هرگونه ارزیابی اهمیت راهبردی ایران برای امریکا، باید در نقشی که این کشور در معادله انرژی جهانی بازی می کند، متمرکز شود.

گمان نمی کنم نفت، در پس تصمیم ظاهری بوش مبنی بر نابودی قدرت نظامی ایران، تنها انگیزه باشد. در حال حاضر، تعیین قطعی این که عامل نفت در تصمیم های دولت [امریکا] تا چه حد اهمیت دارد، امکان پذیر نیست، ولی با توجه به اهمیت انرژی در راه ها و بینش مقامات بلندپایه مختلف این هیئت حاکمه و نیز با اذعان این که ایران از منابع عظیمی برخوردار است، در نظر نگرفتن عامل نفت مسخره است.

تردید وجود ندارد که دولت بوش در جست و جوی تغییر رژیم در ایران است. این که ایران، همراه با عراق صدام و کره شمالی کیم جونگ، در گزارش ریاست جمهوری در ۲۰۰۲ میلادی محور شرارت گنجانده شده باشد، نشانه ای خالی از ابهام و صریح است. رهبریت ایران، از این که با یک سری تهدیدهای جدی روبه رو است بسیار آگاه است و همه تدابیر را برای جلوگیری از یک حمله اتخاذ می کند. اینجا، بار دیگر، نفت یک عامل مهم است. ایران به منظور منصرف کردن امریکا از حمله احتمالی، تهدید به بستن تنگه هرمز یا ایجاد مانع در بارگیری نفت در حوزه خلیج [فارس] می کند. حمله به ایران معادل به خطر انداختن عربستان سعودی، کویت و در یک کلام، همه نفت خام خاورمیانه خواهد بود.

منبع: لاخورنادا

تاریخ: ۱۶ آوریل ۲۰۰۵ (۲۷ فروردین ۸۴)

نویسنده: مایکل کلیر

بمب های سنگر شکن

دولت بوش پیشنهاد کرده است که ۱۰۰ بمب سنگر شکن را در اختیار اسرائیل قرار دهد. این بمب ها قادر هستند هدف های زیرزمینی را منهدم سازند. این پیشنهاد به منزله ارسال پیامی به ایران مبنی بر آن که برنامه هسته ای خود را متوقف کند تلقی شده است.

در ماه ژانویه گذشته، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری امریکا، اظهار نظر کرد که اگر امریکا و اتحادیه اروپا موفق نشوند ایران را به کنار گذاشتن بلند پروازی های هسته ای اش ترغیب کنند، اسرائیل ممکن است به اقدام نظامی متوسل شود.

آریل شارون، نخست وزیر اسرائیل، اوایل ماه جاری گفت که اسرائیل قصد حمله به ایران را ندارد. با این همه، ایران از فروش چنین جنگ افزارهایی به اسرائیل استقبال نخواهد کرد زیرا فروش جنگ افزارهای مزبور در زمانی صورت می گیرد که تهران در مورد متوقف کردن برنامه هسته ای خود

در حال مذاکره با فرانسه، آلمان و انگلستان می‌باشد. ایران می‌گوید که این برنامه هسته‌ای برای مقاصد مسالمت‌جویانه اجرا می‌شود.

منبع: فاینشال تایمز

تاریخ: ۲۷ آوریل ۲۰۰۵ (۷ اردیبهشت ۸۴)

نویسنده: دیمتری سواستوپولو

چگونه با ایران گفت‌وگو کنیم

مقامات امریکایی نمی‌توانند دغدغه‌های اساسی خود را به ایران تفهیم کنند زیرا فن سخن گفتن با ایران را نمی‌دانند.

با این همه، نمونه دیگری از این برقراری ارتباط فاقد عملکرد زمانی هنگامی مشاهده شد که کمیته روابط خارجی سنا روز ۱۹ ماه می نشست‌هایی با عنوان "ایران، تکثیر اسلحه، تروریسم و دموکراسی" برگزار کرد. ویژگی عمده این نشست‌ها، حضور گروهی از افرادی است که عمدتاً دشمن ایران هستند. این نشست‌ها بیش از هر چیز آیین و مراسم پرشکوه و پرهیاهوی سرشکستگی ایران بود. این گونه جلسات، ایالات متحده را حتی یک قدم به مرحله تنش‌زدایی با جمهوری اسلامی نزدیک نخواهد کرد. با مشاهده رویدادهای بی‌ثمر و زیانباری نظیر این اجلاس، آشکار می‌شود که کلیه نمایندگی‌های دولت امریکا در صورتی که در قصد و نیت خود جهت تغییر دیدگاه‌ها و عقاید سردمداران تهران در مورد هر چیز واقعاً جدی هستند، ضروری است که باید یک استراتژی متفاوت در پیش بگیرند. این امر مستلزم نوعی آموزش دیدن در زمینه پرتحرک مراد به ایران می‌باشد، که از چارچوب مزایای خاص و بنیادی استدلال‌های هر یک از طرفین فراتر می‌رود.

با توجه به این که امریکا در این باتلاق مراد و ارتباط برقرار کردن گرفتار مانده و لیاقت و توانایی خلاص کردن خود از این باتلاق را ندارد، احیاناً به عهده برخی از ایرانیان بی‌باک و جسور خواهد بود تا قدمی فراتر نهاده و این فرصت به دست آمده را غنیمت شمارند.

منبع: آژانس گلوبال

تاریخ: ۲۶ می ۲۰۰۵ (۵ خرداد ۸۴)

نویسنده: ویلیام بیمن (استاد مردم‌شناسی و رئیس مطالعات خاورمیانه دانشگاه براون)

گفت‌وگو یا عدم گفت‌وگوی ایران و امریکا

در مبارزه انتخاباتی ۲۰۰۵ میلادی به گونه‌ای پنهان یا آشکار این پرسش مطرح شد که آیا گفت‌وگویی با امریکا انجام خواهد گرفت یا نه؟ پرواضح است که گزینه "نه گفت‌وگو" نه واقعی است و نه مقدور. جالب اینجاست که همین پرسش برای طرف دیگر، یعنی امریکا نیز مطرح می‌شود. امریکایی که به سیاست "نه گفت‌وگو" ادامه می‌دهد و آن هم می‌داند که فایده‌ای ندارد. همچنان که

می‌تواند باب یک گفت‌وگوی "پنهان" را همراه با تحمیل شرایط دشوار خود بگشاید، که البته می‌داند این امر آشکار شده است. از زمانی که امریکا در مجاورت طرف ایرانی در عراق قرار گرفت، قطع روابط میان دوطرف نوعی لجاجت و قلدری شده است که به سیاست و به دیپلماسی مربوط نمی‌شود، بی‌آن‌که منافع را فراموش کنیم.

در ارتباط با گفت‌وگو با ایران رویکردهای متفاوتی در دولت امریکا وجود دارد، به گونه‌ای که برخی دولتمردان میل به انتقام‌جویی و به اطاعت درآوردن طرف مقابل دارند اما برخی دیگر از دولتمردان سعی می‌کنند که طرف مقابل را با انجام "معامله بزرگ" اقتصادی و سیاسی بفریبند. به عبارت دیگر دولت امریکا سیاست تطمیع و تهدید را درقبال ایران در پیش گرفته است. بدون شک مصون‌نگه‌داشتن منطقه از مصیبت‌های جنگ چهارم مورد استقبال قرار خواهد گرفت و اکثراً به آن تمایل نشان خواهند داد. از آن گذشته ملت ایران از انجام هرگونه معامله که متضمن شرایط اصلاحی باشد، به گرمی استقبال خواهند کرد.

منبع: الاتحاد (امارات عربی متحده)
تاریخ: ۱۴ ژوئن ۲۰۰۵ (۲۴ خرداد ۸۴)
نویسنده: عبدالوهاب بدرخان

تغییر رژیم در ایران؟!

اگر سخنرانی‌های اخیر مقامات امریکا درباره طرح‌های ایران جهت تبدیل به یک قدرت هسته‌ای را بتوان بخشی از یک نقشه برای احتمال اجرای یک تغییر رژیم به همت امریکا در ایران تلقی کرد، درک و شعوری که در پس این نقشه وجود دارد هم ناچیز و هم فراوان است. صرف‌نظر از این‌که سیاست رسمی واقعی امریکا درقبال ایران هدف‌گیری شده است یا خیر، به دشواری می‌توان به آن پی برد، اما قابل ذکر است که مقامات امریکا اخیراً بر تلاش‌های خود جهت انتقاد از ایران افزوده‌اند. اظهارنظرهای محتاطانه پرترگاس، سرپرست جدید سازمان سیا این حقیقت تلخ را برای سیاستمداران امریکایی به اثبات می‌رساند که اطلاعات سری سازمان سیا درباره ایران هنوز به حجم قابل ملاحظه‌ای نرسیده است.

افشاگری‌های چندی پیش آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مبنی بر آن‌که این کشور در مورد تاریخ خاتمه آزمایش‌هایش درخصوص پلوتونیوم دروغ گفته است از انتقادآمیزترین اطلاعاتی بوده است که تاکنون از این کشور واصل شده است.

این رویداد با انتخابات ریاست‌جمهوری ایران مصادف شد، انتخاباتی که روز قبل از برگزاری از طرف دولت بوش به شدت مورد انتقاد قرار گرفت.

این همه هیاهو و فریاد به نحوی قابل ملاحظه به هیاهوی مربوط به اوضاع عراق قبل از ماجرای ۱۱ سپتامبر شباهت دارد. اگر به زودی حمله‌ای پیشگیری کننده علیه ایران به انجام برسد، انسان دیگر مجبور نیست با دقت بیشتری بنگرد تا دریابد که حتی همین اکنون نیز سناریو به چه صورت ممکن است به اجرا درآید. با تطبیق اظهارنظرهای اخیر دولت بوش و پژوهشی که فوریه گذشته توسط کمیته مربوط به سیاست گذاری در ارتباط با ایران به عمل آمده و در آن نتیجه گیری شده است که صرف نظر از هر اتفاقی که ممکن است بیفتد بهتر است یک تغییر رژیم در ایران صورت پذیرد، می توان پی برد به این که هم اکنون طرح هایی با این هدف در دست اجرا هستند.

گردآوری اطلاعات از بسیاری جهات به نحوی تمام عیار پیش می رود. شورای اطلاعات ملی که ارزیابی های گوناگونی را به انجام می رساند و گزارش آن را به گاس، رئیس سیا می دهد، قرار است در بهار سال جاری گزارش طبقه بندی شده روزآمدتری را انتشار دهد که به ایران و سلاح های آن کشور اختصاص خواهد داشت. کمیته اطلاعات سنا بازنگری خود را نیز در مورد کیفیت اطلاعات مربوط به ایران آغاز کرده است تا از ارتکاب به اشتباهات مشابهی که در عراق به انجام رسید جلوگیری به عمل آید.

این که آیا کل این وضعیت به نقطه انفجار خود خواهد رسید یا نه، تا حد بسیاری بستگی به تفسیری دارد که امریکا از رویدادهای ایران به عمل می آورد و همکاری ایران با آژانس اتمی و نقشی که اروپا در آینده نزدیک ایفا می کند نیز در این مورد تأثیرگذار خواهند بود.

منبع: گلوبال پالیتمیشن

تاریخ: ۲۱ ژوئن ۲۰۰۵ (۳۱ خرداد ۸۴)

نویسنده: آنجلیک وان انگلن

منزوی کردن ایران؛ تقویت افراط گرایان

دموکراسی ایران از دموکراسی مصر، کویت، عربستان سعودی و افغانستان به مراتب پیشرفته تر است، چرا که در آن کشورها گام های بسیار ناچیزی در راه دموکراسی برداشته شده است. با این همه، جورج بوش همان گام های بسیار ناچیز را گواه همت خود در راه دموکراتیزه کردن منطقه قلمداد کرده است.

بوش در عین حال هیچ گاه ذکر نمی کند که درحالی که دولت هایی که وی نام می برد هوادار امریکا

هستند، عموم ملت های آنان ضد امریکایی محسوب می شوند. اما در مورد ایران وضع برعکس است.

اکثریت ایرانیان خواستار عادی شدن روابط کشورشان با امریکا هستند. اما اکثر آنان با دلایل بوش برای بدگویی از ایران موافق نیستند. برنامه هسته‌ای ایران و حمایت آن کشور از حزب‌الله لبنان و حماس در سرزمین‌های تحت اشغال اسرائیل همان دلایلی است که بوش در تقبیح ایران ادامه می‌دهد. امریکا هم حزب‌الله لبنان و هم حماس را دو سازمان تروریستی قلمداد کرده است. لیکن مردم ایران آن دو سازمان را گروه‌های مقاومت مشروع و قانونی به حساب می‌آورند.

ایرانیان از هرگونه اشاره یا نشانه‌ای از مداخله امریکا متنفر و روی‌گردانند. این میراث کودتای ضدشاه، در سال ۱۹۵۳ میلادی است که سازمان سیا آن را سازماندهی کرد. بنابراین پرخاشگری و ستیزه‌جویی بوش تنها موجب تقویت افراطیون حاکم بر ایران خواهد شد. منزوی کردن ایران نامناسب‌ترین مسیری است که می‌توان آن را پیمود.

منبع: تورنتو استار (۱۵ اکتبر)

تاریخ: ۲۶ ژوئن ۲۰۰۵ (۵ تیر ۸۴)

نویسنده: هارون صدیقی

یکسانی دیپلماسی ایران و امریکا

امروزه اگر مسئله دشوار هسته‌ای مطرح نبود دیپلماسی تهران و واشنگتن گاهی یکسان به نظر می‌رسیدند. دلیل عمیق برای این همگامی وجود دارد و آن اراده ایران بر خروج از تنگنای سیاست انزوا در منطقه مانند خواست دیرینه پادشاهی سعودی است؛ دولت سعودی برای خروج از انزوا برای مدتی توانست پاکستان و تقریباً همه افغانستان را تحت سیطره خود دریاورد.

مداخلات محافظه‌کاران جدید امریکا در افغانستان و عراق پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ توسط جناح واقع‌گرای قدرت ایران به‌عنوان برکت و فیض الهی تلقی شده است. امریکایی‌ها بدون آن‌که متوجه بشوند پرچم ایران را در بغداد و کابل برافراشتند.

منبع: فیکارو

تاریخ: ۳۰ ژوئن ۲۰۰۵ (۹ تیر ۱۳۸۴)

نویسنده: الکساندر آدلر

اشتباهات بوش، وضعیت ایران را دشوارتر می‌سازد

اعتبار دولت بوش به دلیل ادعای نادرست پیرامون انبار کردن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق شدیداً لطمه دیده است. بنابراین اظهارات بوش مبنی بر این‌که ایران در حال تولید سلاح هسته‌ای است به ارائه دلایل مستدل و مستند در سازمان ملل نیاز دارد. علاوه بر این، باتلاق عراق و سایر عوامل دیگر، گزینه نظامی برای ایالات متحده امریکا را دشوار و محدود می‌سازد.

از جمله موضوع‌هایی که موجب نگرانی بسیار زیاد است، یکی هم این است که دولت بوش ظاهراً سیاست منسجمی در قبال ایران ندارد و این امر باعث می‌شود که ایالات متحده آمریکا در موضعی حاشیه‌ای قرار گیرد و این در حالی است که اصول‌گراها روز به روز قوی‌تر می‌شوند. حتی ممکن است انتقاد بوش در روند انتخابات بی‌اثر بوده و در عمل تعداد رأی‌دهندگان را بیشتر کرده است و این گام نادرست دیگر در فهرست طویل اقدامات دولت بوش است که ما آن را "دوره حکومت اشتباهات" می‌نامیم.

دولت بوش میان اتخاذ موضع خصمانه، تهدید نظامی غیرمستقیم و حمایت از مذاکرات اروپاییان مردد بوده است. واقعیت تأسف‌آور این است که در دوران ریاست‌جمهوری بوش، جنبش اصلاحات و آزادی‌خواهی در ایران رنگ باخته است. اگر دولت بوش حقیقتاً قصد پیشبرد آزادی را دارد، از عناصری که خواهان تغییر و تحول به روش دموکراتیک و بدون خونریزی هستند، فعالانه حمایت کند.

منبع: جوئیس جورنال (امریکا)
تاریخ: ۸ ژوئیه ۲۰۰۵ (۱۷ تیر ۸۴)
نویسنده: اچ. دیوید ناهایی

ایران برنده اصلی در جنگ عراق

بوش با از میان برداشتن صدام حسین، بزرگ‌ترین رقیب ایران در سلطه بر منطقه را سرنگون کرد و به رایگان چیزی را به ایران ارمغان داد که ایران نتوانسته بود در جنگ طولانی و مخوف در دهه ۱۹۸۰ میلادی به دست آورد.

علاوه بر این، بوش در جنگی که به نفع ایرانیان به راه انداخته، امکانات ارتش آمریکا را تحلیل برده و در حال حاضر نمی‌تواند تهدید نظامی قدرتمندی را به منظور فشار بر ایران به کار گیرد. زمانی که نیروهای امریکایی عراق را ترک کنند - که سرانجام روزی این اتفاق باید روی دهد - نتیجه جنگ بوش در عراق برای همگان روشن خواهد شد و ایران به‌عنوان قدرت برتر در منطقه پدیدار خواهد شد.

بنابراین به خاطر داشته باشید، اگر در سال‌های آینده کسی سوال کرد که برنده جنگ آمریکا در عراق کیست، پاسخ صحیح "ایران" خواهد بود.

منبع: آتلانتا جورنال کانستیتوشن
تاریخ: ۱۱ ژوئیه ۲۰۰۵ (۲۰ تیر ۸۴)
نویسنده: رابرت مک الوین (مدرس دانشگاه)

انتخابات نهم ریاست جمهوری

۷ میلیون محافظه کار، پشتیبان رفسنجانی

محمد عطریانفر از مشاوران هاشمی رفسنجانی و سردبیر روزنامه شرق، گفت: "رفسنجانی معتقد است که ما باید اسباب معیشت بهتر، آموزش و پرورش بهتر، رفاه بیشتر، زندگی شهری بهتری برای مردم فراهم آوریم. این تحولات سرانجام به تحول بزرگتری منجر شده و موانع سنت و روحانیت را در هم خواهد شکست. آقای خاتمی گمان می کرد، می تواند به گونه ای مستقیم تر چنین تحولی را موجب شود و به همین جهت بود که موفقیتی به دست نیاورد. رویکرد مستقیم در ایران رویکرد چندان مطلوبی نیست، زیرا حکومت با رد صلاحیت کاندیداها، تضعیف مجلس و تعطیل مطبوعات، این رویکرد را نفی می کند."

اردوگاه آقای رفسنجانی معتقد است که می تواند نظر حمایت مردم را جلب نماید. عطریانفر یک ریز آمار و ارقام اعلام می نماید. او گفت حدود دوسوم ایرانی ها خواهان نوعی اصلاحات هستند که نیمی از این افراد انجام تحول و دگرگونی بنیادین قانون اساسی را خواستارند. فقط ۱۰ درصد، از وضعیت موجود راضی هستند. این ۱۰ درصد که دیگران از آنان به عنوان ۷ میلیون رأی دهنده محافظه کار سفت و سخت یاد می کنند، احتمالاً از آقای رفسنجانی پشتیبانی خواهند کرد که شاید بدان جهت باشد که وی تنها روحانی عمده موجود در فهرست کاندیداها نامزدی انتخابات است. عطریانفر می گوید هاشمی رفسنجانی می تواند برخی رأی دهندگان در دیگر اردوگاه های اصلاحات را به سوی خود جذب کند.

منبع: لس آنجلس تایمز

تاریخ: ۲۵ می ۲۰۰۵ (۴ خرداد ۱۳۸۴)

مشکلات آینده رفسنجانی

شگرد سیاسی آقای رفسنجانی این است که در جریان مبارزات انتخاباتی خود مطالب مختلفی بر زبان می راند که به مذاق همه مخاطبان خوش بیاید. رویکرد آقای رفسنجانی به ایالات متحده تیزهوشی سیاسی وی را نمایان می سازد

در حال حاضر، تندروها شدیداً هاشمی رفسنجانی را هدف حمله قرار داده و سعی می کنند او را از لحاظ سیاسی فلج سازند. لوح های فشرده (CDهای) بسیاری حاوی اطلاعاتی راجع به مشارکت اعضای خانواده وی در فعالیت های فاسد در سطح وسیعی در محافل تندرو دست به دست می گردند. آقای رفسنجانی علاوه بر مقابله با ادعاهای مربوط به فساد، باید با مخالفت شدید درون نظام سیاسی ایران که از جانب نمایندگان نومحافظه کار مجلس و رهبران سپاه پاسداران انقلاب نشأت می گیرد، برخورد کند.

منبع: اوراسیانت

تاریخ: ۲۵ می ۲۰۰۵ (۴ خرداد ۱۳۸۴)

نویسنده: اردشیر معاونی

با وجود احتمال فزاینده درگیری میان دو کشور ایران و امریکا، جورج دبلیو بوش رئیس‌جمهور امریکا و احمدی‌نژاد رئیس‌جمهوری منتخب ایران، مشابهت‌های چشمگیری با یکدیگر دارند. خوان کول، وب‌لاگ نویس مشهور و مورخ خاورمیانه در دانشگاه میشیگان هفته گذشته خاطرنشان ساخت که راهکارهای مبارزات انتخاباتی این دو حکایت از آن دارد که آنها "فناهم فکری" دارند بویژه در مورد جاذبه مردمی، انتقاد از دولتی که بخشی از آن هستند و اتکای آنها به نیروهای جناح راست برای موفقیت در انتخابات.

درواقع بسیاری از تحلیل‌گران خاطرنشان ساخته‌اند که بوش با تقییح دقیقه ۹۰ انتخابات و تأیید تلویحی تحریم انتخابات به‌رهبری دانشجویان، باعث حضور بیشتر مردم در پای صندوق‌های رأی در مرحله اول انتخابات (طبق آمار رسمی حدود ۶۳ درصد واجدین شرایط و عملکرد نیروهای تندرو به رهبری احمدی‌نژاد) شد.

علی یونسی، وزیر اطلاعات ایران، به‌طور علنی از آقای بوش به علت اظهاراتش تشکر کرد که در روز انتخابات بارها و بارها از تلویزیون دولتی پخش شد. اظهارات بوش بر ضد انتخابات حتی توسط احمدی‌نژاد هم به کار گرفته شد تا در دور دوم رقیبش، اکبر هاشمی رفسنجانی - که گفته بود تهران باید درصدد گفت‌وگو با واشنگتن برآید - را تقییح کند.

کول چندین مشابهت دیگر در راهکارهای سیاسی بوش و احمدی‌نژاد برمی‌شمارد. احمدی‌نژاد مثل بوش هرگز به‌طور شخصی به رقبای سیاسی‌اش حمله نکرده، اما در عین حال اقدام چندانی برای دلسرد کردن حامیانش از به‌کارگیری راهکارهای تخریبی علیه دشمنانش در خلال مبارزات انتخاباتی به عمل نیاورد.

هر دو مرد به‌عنوان مدافعان "مردم عادی" مبارزه موفقیت داشتند هرچند از سوی طرفداران فوق‌العاده ثروتمندی حمایت می‌شدند. به همین ترتیب هر دو نفر تشکیلات حکومتی خود را هر چند که به‌عنوان بخشی از آن خدمت کرده‌اند، مورد انتقاد قرار داده‌اند. احمدی‌نژاد به‌عنوان یک فرد وفادار به آیت‌الله خامنه‌ای، از فساد دولتی انتقاد کرد و "سخنان ضددولتی او به دل بسیاری از ایرانیان نشست و به گفته کول، باعث پیروزی او شد." به همین نحو هم بوش به‌طور مستمر خود را یک غیرخودی واشنگتن و منتقد دولت می‌داند.

و سرانجام این که احمدی‌نژاد از حمایت واعظان مساجد در سراسر کشور و نیر اعضای شبه‌نظامیان بسیج که یک شبکه ملی از داوطلبان روستایی است که بویژه در استان‌های روستانشین و فقیرتر به پای صندوق‌های رأی رفتند، برخوردار گردید. بوش هم به همین ترتیب تا حد زیادی به حمایت کلیساهای انجیلی و بنیادگرا که به "سرباز پیاده حزب جمهوریخواه" تبدیل شده بودند، وابسته بود.

گری سیک که مانند "کول" به عنوان کارشناس برجسته ایران در دوره رئیس‌جمهور پیشین یعنی جیمی کارتر خدمت کرده، بر اهمیت "رأی‌دهندگان کثیری که از افرادی تشکیل شده که ارزش خاصی برای موازین سنتی و دینی قائل هستند" و در موفقیت سیاسی این دو مرد تأثیر داشته‌اند، تأکید کرد. به نظر می‌رسد که هر دوی آنها از حمایت بخش اعظمی از تشکیلات نظامی برخوردار بوده‌اند. به گفته گری سیک احمدی‌نژاد به مانند بوش "مذهبی بودنش آشکار است."

با وجود تقوای دینی و پایبندی به ارزش‌های سنتی، بوش و احمدی‌نژاد خود را مدیر و حلال مشکلات می‌بینند. بوش مدرک کارشناسی ارشد در رشته مدیریت بازرگانی را از دانشگاه هاروارد اخذ کرده و سعی می‌کند دولتش را براساس الگوی رسمی اداره کند، احمدی‌نژاد دکترای مهندسی خود را از یکی از دانشکده‌های معتبر ایران دریافت داشته و حتی منتقدانش به مدیریت او در شهرداری تهران نمره تقریباً مثبت می‌دهند.

بوش و احمدی‌نژاد در ملی‌گرایی و به نوعی رد نگرانی برای سایر ملل مشابهت‌هایی دارند. همان‌طور که بوش "پروتکل کیوتو" که به منظور جلوگیری از گرم‌شدن زمین تدوین شده را رد کرد و گفت ما کاری نخواهیم کرد که به اقتصاد ما لطمه بزند و به این دلیل که از نظر ما مردمی که در امریکا زندگی می‌کنند، از اولویت برخوردارند و این اولویت من است، احمدی‌نژاد هم در خلال مبارزات انتخاباتی گفت که ایران در مورد مسائل، منافع و مصالح ملی جز بر حسب شرایط خود مصالحه نخواهد کرد.

منبع: آنتی‌وار

تاریخ: ۲۹ ژوئن ۲۰۰۵ (۸ تیر ۱۳۸۴)

نویسنده: جیم لوب

تفاوت میان انقلاب و مدیریت انقلاب

رفسنجانی تلاش و شعارهایش را بر چشم‌انداز دور و دهه‌های آینده متمرکز ساخت و راجع به یک طرح توسعه ۲۰ ساله سخن گفت... اما احمدی‌نژاد تلاش و شعارهایش را بر حال متمرکز ساخت و راجع به فقر و فقر و معیشت و بیکاری و ظلم و فساد سخن گفت.

رفسنجانی با نخبگان و رقبای او با فقرای ساکن روستا و نقاط دوردست، مسکینان و کسانی که فقر و گرسنگی و فساد را با اعماق وجودشان احساس می‌کنند، ارتباط برقرار کردند و شهروند احساس کرد که باید به کسی رأی بدهد که بیشتر به مشکلات روزمره‌اش نزدیک باشد.

رفسنجانی از آغاز انقلاب تا انتخابات ریاست‌جمهوری مدافع انقلاب و دستاوردهای آن و نظام حکومتی بوده است و رقیب او این شیوه مدیریت را بویژه در دو دهه گذشته به شدت مورد انتقاد قرار داد. رفسنجانی نیز در بیانیه اخیرش به این مسئله اشاره کرده است.

نکته عجیب این است که آقای احمدی نژاد از یک سو از انقلاب دفاع می کند و از سوی دیگر راجع به فقر و فساد و رشوه خواری، پس از گذشت ۲۵ سال از عمر انقلاب صحبت می کند.

آیا می توان میان انقلاب و اداره ایران تفاوتی قائل شد؟!

آیت الله خامنه ای، بیش از ۱۶ سال است که انقلاب را رهبری می کند و به مدت ۸ سال مسئولیت ریاست جمهوری و... و... را برعهده داشت، بنابراین چگونه می توان میان انقلاب و اداره حکومت تفاوتی قائل شد؟!

آیا انقلاب و اداره حکومت دو روی یک سکه هستند؟

گفته شده، ملت ایران در انتخابات ایران بر حقیقت و عدالت متمرکز شد... چگونه ممکن است پس از گذشت این سال ها از انقلاب، رقیبی بر فقرا و مستمندان و ظلم تکیه کند؟! چگونه می توان این تناقض را حل کرد؟

رفسنجانی دولت خود را در مرحله نخست، دولت سازندگی... و آقای خاتمی نیز دولت خود را دولت اصلاحات توصیف کرد.

آیا می توان گفت که دولت آقای احمدی نژاد دولت ولایت فقیه است؟!

این دولت با همه نواقص و امتیازهایش در مرحله نخست به حمایت شورای نگهبان و پاسداران انقلابی و نیروهای "بسیج" و قوه قضاییه تکیه دارد.

منبع: الشرق الاوسط

تاریخ: ۷ ژوئیه ۲۰۰۵ (۱۶ تیر ۱۳۸۴)

نویسنده: عطاالله مهاجرانی

با وجود چاوز و احمدی نژاد قیمت نفت بالا می رود

از آنجا که درآمد نفت، درآمد اساسی کشور جهت دستیابی به ارز است وضعیت ایران از این نظر به دیگر کشورهای عضو اوپک شباهت دارد. چالش های فراوانی در انتظار رئیس جمهوری جدید است. ایران حالت ویژه خود را دارد و جلوگیری از کاهش سریع تولید در میدان های نفتی قدیمی ضروری می نماید.

اختلاف با ایالات متحده امریکا به معنای وجود انواع و اقسام اختلافات است که از محاصره شروع می شود و به ممانعت شرکت های نفتی امریکایی از فعالیت در خاک ایران و در دسترس قرار ندادن تجهیزات فنی و دقیق و ضروری در صنعت نفت فشار به هند و پاکستان جهت جلوگیری از واردات گاز ایران، تمام می شود.

انتظار می‌رود که نتیجه انتخابات تأثیر خود را بر نیازهای جهانی نفت منعکس کند. وجود هوگو چاوز در ونزوئلا و احمدی‌نژاد در ایران و ادامه ناآرامی‌های امنیتی در عراق، حتماً به ایجاد نگرانی در بازار نفت منجر خواهد شد و پس از آن به احتمال زیاد قیمت به بالاترین سطح ممکن خود خواهد رسید.

منبع: الحیات

تاریخ: ۲۶ ژوئن ۲۰۰۵ (۵ تیر ۱۳۸۴)

نویسنده: ولید خدوری

معنای پیروزی احمدی‌نژاد چیست؟

تا وقتی که قیمت‌های نفت بالا بماند، احمدی‌نژاد می‌تواند بدون آن که قایقی را که همه بر آن سوارند، تکان دهد روی برنامه خود که می‌شود آن را "تکنوپولیس" نامید کار کند، اما اگر قیمت نفت و درآمد حاصل از آن پایین بیاید و تهاجم رئیس‌جمهوری جدید به جامعه مدنی و فعالیت‌های تجاری بخش خصوصی دمای رو به صعود رودرویی با غرب بر سر برنامه هسته‌ای را افزایش خواهد داد و در آن صورت دوره چهارساله ریاست‌جمهوری وی دچار چرخش گردیده و اوضاع رو به نابسامانی بیشتر پیش خواهد رفت.

احمدی‌نژاد از بازخواست از مقامات کشور به منظور ریشه‌کن ساختن فساد سخن گفته است و بر توزیع عادلانه ثروت ملی پافشاری کرده است. با این همه، نسخه‌هایی که او در حوزه اقتصادی کشور تجویز کرده است گنگ و مبهم هستند. او به مسائل و مشکلات گوناگونی اشاره کرده است، لیکن هیچ‌گونه راه‌حل واقعی جهت رفع این مسائل و مشکلات ارائه نداده است. پرسش بزرگ در این زمینه آن است که آیا سیاست‌های داخلی و خارجی احمدی‌نژاد با سیاست‌های سلفش تفاوت چندانی خواهد داشت یا خیر. افزون بر این، رئیس‌جمهوری جدید و دولت او با چالش‌های متعددی در زمینه ایجاد رفاه و آرامش برای ایرانیان مواجه خواهند شد. مهم‌ترین این چالش‌ها فایق‌آمدن بر مشکل بیکاری، بویژه در میان جوانان است. احمدی‌نژاد مجبور است گام‌های اقتصادی مثبتی بردارد که اعصاب سرمایه‌گذاران ایرانی را خرد نکند.

دولت بوش با علم به این که پیروزی احمدی‌نژاد هرگونه حرکتی در مسیر برقراری یک روابط کارآمد جدید میان تهران و واشنگتن را به نحو موثری متوقف ساخته است، مشروعیت کل انتخابات در ایران را زیر سوال برد. برخلاف امریکاییان که به نظر می‌رسد کمتر از هر ملت دیگری از نتیجه انتخابات ایران یکه خورده‌اند، اکثر کشورهای اروپایی بویژه فرانسه، آلمان و انگلستان ظاهراً غافلگیر شده‌اند و علت عمده هم این است که آنان قبلاً استدلال کرده بودند که با روی کار آمدن رفسنجانی به‌عنوان رئیس‌جمهوری جدید، این کشور برای داشتن مذاکراتی جامع با غرب آمادگی خواهد داشت. ما مجبوریم انتظار بکشیم و ببینیم که رئیس‌جمهوری جدید با پارلمان کشور، با برگزیدگان نیروهای مسلح و با رهبران مذهبی کشور چه برخوردی خواهد داشت.

منبع: مدیا مانیتورز

تاریخ: ۹ ژوئیه ۲۰۰۵ (۱۸ تیر ۱۳۸۴)

نویسنده: رامین جهاننگلو

اسرائیل، پشت صحنه دشمنی با ایران

انتخاب شدن محمود احمدی نژاد به ریاست جمهوری ایران یک تحول مهم منطقه‌ای است. موضع‌گیری‌های او این پیامد را دارد که بر خصومت ایران به اسرائیل حتی بیش از آنچه هست دامن بزند، اما همین موضع‌گیری‌ها در عین حال فرصتی نیز پیش آورده است تا فشار بر رژیم ایران جهت تغییر رفتار آن رژیم افزایش یابد.

آریل شارون نخست‌وزیر اسرائیل، دولت‌های غربی را تحت فشار گذاشته تا این مسئله را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع کنند تا در شورای امنیت بتوان تحریم‌هایی را علیه ایران به اجرا درآورد.

دیپلمات‌های اروپایی می‌گویند، ضروری است که منتظر بمانند و ببینند احمدی نژاد چگونه رفتار خواهد کرد و نیز اظهار می‌دارند که تحریم‌های بیش از اندازه و شدید تنها باعث خواهد شد که ایران به داشتن رفتاری غیرمسئولانه مجبور شود. وانگهی، اجرای تحریم‌های اقتصادی علیه یک کشور بزرگ صادرکننده نفت در زمانی که قیمت‌های جهانی نفت تا این حد بالاست، دشوار خواهد بود. اما اسرائیل باید تلاش‌های دیپلماتیک خود را جهت خنثی کردن تهدیدهای ایران ادامه دهد. با این همه، حایز اهمیت است که اسرائیل خود را در خط مقدم جبهه دشمنی با ایران قرار ندهد. بهتر است اسرائیل در پشت صحنه باقی بماند و صحنه نمایش را جهت ایفای نقش توسط قدرت‌های بزرگ ترک کند.

منبع: هاآرتص

تاریخ: ۲۹ ژوئن ۲۰۰۵ (۸ تیر ۱۳۸۴)

چرا کسی به ایران اهمیت نمی‌دهد؟

اکنون که نقاب "اصلاحات" از چهره ایرانی‌ها برداشته شده، امریکا و اروپا چه اقدامی انجام خواهند داد؟ آیا آنان می‌پذیرند که هیچ شیوه دیپلماتیکی برای مقابله با رژیمی که با انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری سرانجام اذعان داشت که به‌طور کامل و تمام‌عیار به انهدام غرب پایبند است وجود ندارد؟ با آن که آنان چشم خود را به روی واقعیت بسته و به خود خواهند گفت که هنوز هم می‌توان به توافقی دست یافت که بازده خوبی داشته باشد؟ نشانه‌هایی که وجود دارد مختلط اما دل‌سردکننده است.

منبع: جروزالم پست

تاریخ: ۵ ژوئیه ۲۰۰۵ (۱۴ تیر ۱۳۸۴)

نویسنده: کارولین گلیک

چشم انداز خوانندگان

چرا به دغدغه‌های اصلی مردم نمی‌پردازید؟

برخلاف اسم وزین مجله که چشم‌انداز ایران نام دارد و در نام آن کلمه چشم به کار رفته است و "چشم" در ادبیات فارسی به معنای جلو و جلو را دیدن است، به شرطی که آدمی چشمی در پشت سر نداشته باشد. گویا شما همین طور هستید و چشم شما در عقب قرار دارد و مطالب و رویدادهای گذشته را می‌بینید و تحلیل می‌کنید و به جای بررسی مطالبی درباره آینده و این که چه برنامه‌هایی باید داشت، به گذشته برگشته‌اید و به جای یک نظریه پرداز درباره آینده، به یک مورخ و تاریخ‌نویس تبدیل شده‌اید و سعی می‌کنید دائم یادآوری کنید که شما چه کارها کرده‌اید که از یادها نرود.

یادآوری گذشته به شرطی خوب است که از آن بتوان برای آینده استفاده کرد و وقتی یادآوری گذشته خاطرات اندوه و غم را زنده می‌کند، بدون این که از آن استفاده کرد، همان بهتر که به فراموشی سپرده شود. ملی شدن صنعت نفت، کودتای ۲۸ مرداد، ۱۵ خرداد، حوادث دهه ۶۰، حوادث کوی دانشگاه و... همه و همه طی شده‌اند و یادآوری آنها سودی به حال ملت ندارد. همان طور که امام علی(ع) می‌فرماید "زهد و تقوا در دو چیز است: اول آن که به گذشته و چیزی که از دست داده‌اید اندوهگین نشوید و دوم این که به آنچه در آینده به شما خواهد رسید خوش‌بین و شاد نشوید. پس آن که به گذشته اندوه نخورد و به آینده شاد نباشد، هر دو جانب زهد را رعایت کرده است."

صنعت نفت در پنجاه سال گذشته با زحمات فراوان، ملی و از آن مردم ایران شد، ولی آیا در زمان حال هم ملی می‌باشد یا خیر؟ چرا نوسانات قیمت نفت در زندگی مردم هیچ تأثیری ندارد؟ چرا اگر پول قبض گاز ۱۰ روز به تعویق بیفتد شرکت گاز بلافاصله گاز را قطع خواهد کرد؟ چرا هنوز هم بعضی از مردم و مناطق کشور در فصل سرما از کمبود سوخت رنج می‌برند؟ آیا معنی ملی شدن این است؟ چرا در کشور ایران که منابع سرشار ملی است، مردم باید در امرار معاش و زندگی این همه در فقر و تنگنا باشند؟ در خیلی از منابع، ایران رتبه‌هایی زیر عدد ۵ در دنیا دارد: چهارمین صادرکننده نفت، دومین یا اولین صادرکننده گاز، دومین صادرکننده سنگ، دومین صادرکننده خرما، دارای غنی‌ترین منابع طلا در موه اصفهان - آذربایجان و... دارای غنی‌ترین منابع مس در سرچشمه کرمان، سنگ‌های معدنی آلومینیوم، روی، کبالت، فلدسبات، کائولن، اورانیوم و... که اگر بخواهیم به همه

منابع و معادن پردازیم مثنوی ۷۰ من کاغذ شود - و دارای طبیعت چهارفصل. پس چرا مردم که باید از این همه موهبت الهی استفاده کنند در سختی هستند؟

بزرگان ما می‌فرمایند: وقتی فقر از یک در وارد شود، دین و ایمان از در دیگر می‌رود و همچنین می‌فرمایند: کسی که زندگی خوبی ندارد، معاد و آخرت خوبی هم نخواهد داشت. حال با حقوق ۱۲۷۰۰۰ تومان و یا افراد بیکار جامعه، اجاره‌خانه ماهی ۸۰۰۰۰ تومان که کمترین اجاره خانه می‌باشد، گوشت کیلویی ۵۵۰۰ تومان و مرغ کیلویی ۱۷۰۰ تومان و... آیا برای مردم زندگی خوبی به وجود می‌آید و رفاهی خواهند داشت که در جامعه‌ای که داعیه‌دار اسلام ناب محمدی است معاد و آخرت خود را درست کنند؟

یکی از خلفای عباسی به فرزند خود چنین نصیحت می‌کند که "ای فرزند! خلافت بر مردم چون گوی سنگین و لیز است، محکم آن را در دستان خود نگه‌دار و مواظب باش که از دستان تو سر نخورد چون در این صورت دیگر به آن دست نمی‌یابی." حال انتخابات ریاست‌جمهوری ما نیز چنین است؛ کسی که هشت سال متوالی رئیس‌مهمترین قسمت قانونگذاری بوده و هشت سال رئیس اجرای قوانین و بعضاً قوانین را خود وضع کرده و هشت سال رئیس بررسی و احتمالاً تغییر قوانینی که دیگران وضع کرده‌اند، در جمع ۲۴ سال، هرکاری که می‌خواست می‌توانست به راحتی برای مردم انجام دهد، ولی با این حال باز خود را وارد دور کرده و می‌گوید که می‌خواهد برای مردم و اعتلای ایرانی کار کند. وظیفه شما و اصحاب مطبوعات، بالابردن شعور سیاسی و سطح آگاهی مردم است، نه بررسی تاریخ و یادآوری مفاخر و کارهای گذشته خود.

چرا همه می‌دانند که حقوق کارگر ۱۲۷۰۰۰ تومان می‌باشد، ولی هیچ‌کس نمی‌داند که حقوق یک نماینده مجلس، حقوق یک فرماندار و استاندار، حقوق وزیر و... چقدر می‌باشد. آیا این جزء اطلاعاتی نیست که همیشه باید مخفی بماند تا مردم اعتراضی نکنند؟ چرا هیچ‌کس نمی‌داند تولید یک اتومبیل سواری مثل پراید، چقدر برای کارخانه سود دارد؟ چرا کسی نمی‌داند که قراردادهای نفتی چگونه و با چه قیمتی بسته می‌شود و هزاران پرسش دیگر.

آیا اینها نمی‌تواند بخشی از پرسش‌های اقتصادی مردم و آگاهی‌های آنها باشد و یک مجله نمی‌تواند این اطلاعات را به مردم بدهد؟...

حمید کهرانی

دانایی را ماندگار کنیم

ویژه‌نامه ۱۸ تیر را دریافت کردم و با سیری‌ناپذیری زایدالوصفی بارها و بارها خواندم. رسالت همین است که وظیفه داریم دانایی را ماندگار کنیم و تندیس تفکر بشر آزاد را همه با هم بسازیم. انگار همین

دیروز بود که گاليله پایش را بر زمین کوبید و آهسته گفت تو می چرخ می و خورشید ثابت است و مردم خواهند فهمید و باز انگار همین چند ساعت پیش بود که بزرگان کلیسای رم به مارکوپولو گفتند که آخر جهان ناپل است و نه بیشتر و غیر از این هر چه بگویی عین کفر و شرک است. اما بشریت ماند و تنویر افکار بشری و انسانی آنچنان قدرت داشت که تاکنون مانده و نسبتاً پیروز شده و پیروزی نهایی را نیز خواهد یافت. تقریباً همه مردم دنیا امروزه می دانند ماجرای ژاندارک چگونه بوده و یا در انقلاب کبیر فرانسه چه ها شد و دانتون که بود و در روسیه تروتسکی و در امریکای لاتین چه گوارا و در افریقا لوموبا و...

قطعه کوتاهی از شفیع کدکنی برایتان می نویسم که همواره در خاطر من خواهد ماند:

"زندگی نامه شقایق چیست؟"

رایت خون به دوش، وقت سحر

نغمه ای عاشقانه بر لب باد؛

زندگی را سپرده در ره عشق

به کف باد و هر چه باداباد!!!"

حمیدرضا جمالی نیکو

خدا با ماست

از انتشار ویژه نامه ۱۸ تیر بسیار سپاسگزارم. حاوی مقالات بسیار زیبا و حقایق تکان دهنده بود. امیدوارم در راهی که در پیش دارید که همان بیداری مردم و آگاهی می باشد، موفق باشید. در این راه مقدس، اگر تنها ترین تنها شویم، باز هم خدا با ماست.

یاسر کشاورز

دانشجوی معدن

ادامه دهید

انتشار ویژه نامه کوی دانشگاه تهران (۱۸ تیر) موجبات مسرت و خوشحالی قشر عظیمی از جامعه را فراهم کرد و حرکت مناسبی به جهت تنویر افکار عمومی بود. ان شاء الله چنین حرکت هایی ادامه داشته باشد و به امید روزی که راهی را که پیش رو داریم هموار گردد.

سرسبزترین بهار تقدیم تو باد آوای خوش هزار تقدیم تو باد

گویند که لحظه ای ست رویدن عشق آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد

ح.الف. کارشناس سیاسی - کرمان

به درج مطالب روشنگر ادامه دهید

مطالبی که در رابطه با سی خرداد ۶۰ چاپ می‌شود، برای هم‌سن و سال‌های من - که نسل سومی هستم - بسیار جالب و روشنگر می‌باشد. همچنین ویژه‌نامه دیدگاه‌های مهندس سبحانی لازمه زمان بود.

سپهر صمدیه

فقدان احزاب واقعی، مانع تحقق دموکراسی

۱- در شماره ۳۰ مجله چشم‌انداز ایران نوشته‌ای طولانی از دکتر کمال قائمی به چاپ رسیده که باید عده‌ای زنده شوند و به قسمت‌هایی از آن پاسخ دهند. من که تا حدودی در جریان مبارزات ملی و احزاب بوده‌ام و از دست‌اندرکاران مهم آن وقایع شنیده‌ام، بیشتر مطالب اظهار شده از سوی دکتر مسعود حجازی درست است. عیب بزرگ ما ایرانیان این است که وقتی نوبت به خودمان می‌رسد همه چیز تغییر می‌کند و محال است که "خود دوستی" و "خودبینی" در آن دخالت نداشته باشد و برداشت‌های خودمان را کاملاً مبرا از اشتباه ندانیم. آقای کمال قائمی اصرار دارند که همفکران آقای حجازی روشن کنند که آیا خط‌مشی مسعود حجازی، محمدعلی خنجی و از همه مهمتر همه افراد جبهه ملی دوم در راه آرمان مصدق بزرگ بوده است؟ من نفهمیدم منظور ایشان چیست؟ آیا در راه آرمان مصدق بزرگ بودن به این معناست که با ایشان هیچ اختلاف نظر و اختلاف برداشت و عقیده‌ای وجود نداشته باشد؟ خود آن مرد بزرگ با این برداشت مخالف بود و در مبارزات طولانی ۶۰-۷۰ ساله‌اش همیشه معتقد به آزادی آرا و عقاید و مخصوصاً ابراز آن عقاید بودند.

در کنگره جبهه ملی دوم تزی به تصویب اکثریت اعضای کنگره رسید که با تزی و نظریه رهبر بزرگ آزادی و دموکراسی اختلاف داشت و این هیچ اشکالی هم نداشت، منتها دکتر مصدق که در احمدآباد در محدودیت شدید به سر می‌برد، دسترسی کمی به وقایع جامعه داشت. شاید دو، سه نفر از افراد فامیل و عده کمی بودند که ساواک اجازه دیدار با ایشان را به آنان می‌داد. یکی از معروف‌ترین افراد فامیل، هدایت‌الله متین دفتری فرزند دکتر احمد متین دفتری فراماسون سابقه‌دار بود، البته نوه دختری زنده‌یاد دکتر مصدق که خیلی هم مورد علاقه پدر بزرگ بود. آقای هدایت‌الله متین دفتری که قصدی جز خرابکاری علیه جبهه ملی و رهبران آن نداشت، با کینه‌توزی، ذهن آن مرد بزرگ را مشوش کرده بود. آن برنامه و تزی که در کنگره به تصویب رسید اگر از همان موقع به اجرا درآمده بود، جبهه ملی را به صورت یک تشکیلات منسجم حزبی درمی‌آورد که شاید بهترین پاسخ به مشکلات سیاسی، اجتماعی ایران آن روز بود. تنها چون رهبر - که اصولاً با تشکیل حزب از اول موافق نبود - با آن مخالفت کرد و با نامه‌های ردوبدل شده بین اللهیار صالح رئیس کنگره و دکتر مصدق، درحقیقت جبهه ملی هم منحل شد.

مشکل بزرگ ما هنوز فقدان احزاب واقعی است و تا این کار صورت نگیرد، دموکراسی معنای واقعی ندارد. به آقای دکتر قائمی و کسانی که مثل ایشان فکر می کنند، یادآور می شوم که مصدق بزرگ یک سوسیال دموکرات بود و تمام کارهای مصدق از همین مایه می گرفت: ملی کردن صنعت نفت (نه خصوصی کردن آن)، ملی کردن شیلات شمال، کم کردن بهره مالکانه که صحیح ترین راه اصلاحات کشاورزی بود، تقلیل ۲۰ درصد کرایه مستغلات که حتی مالکین که بیشترشان ملی بودند با کمال میل اجرا کردند، ملی کردن شرکت اتوبوس رانی تهران و... اینها کارهای یک سوسیال دموکرات چپ است، نه یک لیبرال که توده‌ای‌ها و دشمنان دیگر معرفی می کردند. در مورد دموکراسی و آزادی بیان و مطبوعات، نامه‌ای که اولین روز به حکومت رسیدنش به شهربانی نوشت، بهترین نمونه است. اما ایشان متأسفانه نسبت به تشکیل حزب در ایران خیلی بدبین بود که به عقیده من اشتباه بود.

جنگ و بحران‌های سرمایه‌داری

۲- آیا توهین به قرآن در زندان گوانتانامو عمدی نبود تا تنور جنگ‌های صلیبی جدید را گرم نگه‌دارند؟ آقای بوش پس از ۱۱ سپتامبر، از جنگ‌های صلیبی جدید که خیلی طولانی خواهد بود، صحبت کرد؛ حمله به عراق مقدمه و آغاز این جنگ صلیبی جدید است. این جنگ‌های ویرانگر برای ادامه حیات سرمایه‌داری امریکا ضروری و لازم است. اعتقاد من این است که سرمایه‌داری بخصوص سرمایه‌داری امریکایی در یکی از تنگناهای بحران ادواری سرمایه‌داری به سر می‌برد، که جنگ را اجتناب‌ناپذیر می‌کند؛ یا تحول در داخل سیستم سرمایه‌داری امریکا نظیر تحولات سرمایه‌داری در اروپا یا جنگ ویرانگر. سرمایه‌داران راست امریکا برای جلوگیری از تحولات داخلی امریکا، جنگ را برگزیدند و با دستپاچگی و دروغ‌پردازی - که بعدها رسماً آن را اشتباه خواندند - جنگ علیه عراق را شروع کردند. اما جنگ عراق به تنهایی کفاف این بحران عمیق سرمایه‌داری امریکا را نمی‌دهد و احتیاج به یک جنگ فراگیر و عمومی نظیر جنگ‌های بین‌الملل اول و دوم دارند، که در شرایط کنونی جهان دیگر امکان‌پذیر نیست و گرنه نومحافظه‌کاران ابایی ندارند که حتی با اروپا بجنگند. صلح، بزرگترین دشمن سرمایه‌داری و سرمایه‌داری، بزرگترین دشمن صلح است.

نظر و برداشت من این است که هزاران دانشمند و تئوریسین منعطف سرمایه‌داری اطمینان دارند که تحولات سرمایه‌داری و جامعه انسانی به همان سویی در حرکت است که سوسیالیست‌ها و اقتصاددانان قرن نوزدهم و بیستم روشن ساخته‌اند و به همین دلیل در شرایط کنونی جهانی سعی و تلاش آنها روی این مسئله متمرکز است که تحولات جامعه انسانی به سوی سوسیال دموکراسی و وحدت جامعه انسانی را هر چند موقتاً عقب انداخته و جلوی لغو مالکیت‌های بزرگ و روابط سرمایه‌داری را بگیرند، بالاخره از این ستون به آن ستون فرج است....

چه می‌خواستیم، چه شد؟

... در دنیای الفبای سیاست باید یاد می‌گرفتیم که در کشورهای عقب‌مانده‌ای مثل ایران در پس هر "چپ‌روی"، "راست‌روی" کمین کرده است. کسی که در منتهی‌الیه چپ، تصمیم‌سازی و سیاست‌گذاری می‌کند باید بداند که مردم یک روزی به منتهی‌الیه راست پاندول ساعت رجعت می‌کنند. یادمان باشد که سرنوشت کشوری مثل ایران با آن همه عقب‌ماندگی تاریخی‌اش را روشنفکران رقم نمی‌زنند و مردم با نسخه‌های آنان درمان نمی‌شوند، اگر چنین بود که هاشمی با آن همه اجماع و حمایت‌های بی‌دریغ روشنفکران باید رأی می‌آورد، ولی چنین نشد.

سرنوشت همه ما در دست توده‌های مردمی است که اینها قبل از آن که تابع تاکتیک‌های رنگارنگ جماعتی از روشنفکران باشند، به منافع خود و فرزندان خود فکر می‌کنند. منطقاً توده‌های عوام که ما آنها را پوپولیست‌ها می‌خوانیم خیلی بهتر از روشنفکران می‌دانند که در سر سفره‌شان چه چیزی برای خوردن نیست، یقیناً عقلایی‌تر از اصلاح‌طلبان حکومتی می‌دانند که بیکاری فرزند که فارغ‌التحصیل شده است چه جگرسوز است. اینان تورم، گرانی، تبعیض و نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی را بهتر از روشنفکران درک می‌کنند، با شرایط عینی دارند دست و پنجه نرم می‌کنند، آنها هرگز تابع شرایط ذهنی روشنفکران نیستند، چرا که روشنفکری در ایران از خیلی وقت پیش به دور از واقعیت‌ها زندگی می‌کرده است. مطمئن باشیم که اگر تدوین و یا طراحی استراتژی بر مبنای واقعیت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران باشد و یا به عبارت بهتر از دل بافت‌ها و سطوح طبقات اجتماعی بیرون بیاید با استقبال مردمی روبه‌رو خواهد شد و در غیر این صورت جز یأس و سرخوردگی چیزی نصیب ما نخواهد شد.

آن چیزی که در ایران در طول این هشت سال شکل گرفته، یک‌سری مفروضاتی بوده است که خالق آن افرادی بوده‌اند که بدون نگاه به واقعیت هر از چند صباحی، تاکتیک‌های متفاوتی را اتخاذ کرده‌اند که نتیجه آن شکست اصلاحات در ایران و تقدیم آن به جریانی بوده است که "اقتدارگرایان" لقب گرفته‌اند. اگر امروز سرنوشت همه ما به چنین روزی افتاده است، باید در عملکرد دوران هشت‌ساله خاتمی پاسخ آن را یافت، باید بپذیریم که بد عمل کرده‌ایم. باید بپذیریم که ساختار نظام و همچنین سطوح طبقات اجتماعی را هرگز نشناخته‌ایم، باید بپذیریم که تمام استراتژی و تاکتیک‌های ابداعی مان به سنگ خورده و ترک برداشته است... . آنچه‌مان مست‌قدرت بوده‌ایم که در قبال این همه علامت‌هایی که جامعه و مردم به ما می‌داده است هرگز تأمل نکرده‌ایم و به فکر فرو نرفته‌ایم. به رانت‌خواری‌های سیاسی و اقتصادی آنچه‌مان عادت کرده‌ایم که نمی‌توانسته‌ایم خود را جدا از آنها تعریف کنیم.

پس از هشت سال، درست در زمانی که در آستانه سرایشی سقوط، بین خودکشی و مرگ مخیر بوده‌ایم، تازه نسخه شفابخشی که دیگران تجویز کرده‌اند، جلویمان گرفته‌ایم و اجباراً و به زور "تغییر گفتمان" به آن تن داده‌ایم. بله: جبهه دموکراسی خواهی و حقوق بشر یا به قول آن پیر سالخورده عاشق ایران زمین (مهندس عزت‌الله سبحانی)، "جبهه فراگیر"، خیلی بیش از این نیاز ما ایرانیان بوده است، باید یاد می‌گرفتیم که ما مردمیم و باید برای خود سپهر اجتماعی در حوزه عمومی تعریف می‌کردیم، به‌وجود آوردن نهادهای مدنی که حافظ حقوق ایرانیان باشد نیاز ما بوده است. این ما هستیم که باید در چنین شکافی حرکت می‌کردیم و نه دولتمردان، در زمانی که قواعد دولت - ملت شکننده شده و مخدوش گشته، هر کدام از دولت و یا ملت تابع قواعد خاص خودشان می‌باشند. هیچ دولت مردمی نیامده است که از قله قدرت و ثروت خود بکاهد و حریم امنیتی خود را مخدوش نماید و یا نهاد مدنی را بنا نهد که از قله ثروت او بکاهد، شدنی نیست، باید قواعد بازی را در بین خود به اجرا درآوریم... رفتن به سمت و سوی مردم و در فضای عمومی نفس کشیدن و برای خود سپهر اجتماعی درست کردن، راه نجاتی است که باید منافع ملی ایران را در این چارچوب از نو تعریف کنیم. دیگر باید به دنبال راه حل ریشه‌ای گشت.

نیما جلودار

کدام دین؟

... در مقاله "تعادل گامی در جهت وفاق ملی" گفته‌اید که "درحالی عبور از دین در ایران مطرح می‌شود که روند دنیا به سمت دینداری است و انتخابات امریکا این قضیه را نشان داد." (چشم‌انداز ایران، شماره ۳۰، ص ۸) تصور من این است که این گفته از روی مصلحت است و گرنه بزرگان اندیشه در داخل ایران می‌دانند که دین و دینداری در ایران نه تنها با امریکا قابل مقایسه نیست، که حتی با کشورهای اطراف ما نیز قابل مقایسه نمی‌باشد. باید بدانیم جامعه ما "خدازده" شده و جامعه امریکا نیاز به خدا دارد، البته اگر رأیشان به بوش براساس اعتقادات دینی بوده باشد نه ناسیونالیستی و نه غرور ملی. گذشته از این، رفتار آقایان نه از روی دینداری که "جامه‌ای بر صد عیب نهم می‌پوشم" ... افرادی که مخالف دخالت دین در حکومت هستند، به خاطر ریاکاری و تزویر و مردم‌فریبی و ناراستی است، نه دشمنی با دینداری. هیچ انسان عاقلی دیگران را به خاطر دینداری سرزنش نمی‌کند، بلکه به خاطر رفتار نادرست و ضدانسانی است که با مذهب‌یون مخالف می‌کند و دینداری بدین صورت را بر نمی‌تابد. دینی که موجب جدایی، نفرت، خشم، کینه، عقب‌ماندگی، فقر و فلاکت و نیستی شود، بهتر است نباشد.

ابوالقاسم الف. چالوس

بازتاب دغدغه مردم این آب و خاک

... کلیه مطالب این مجله بازتابی از اندیشه، احساسات، عشق، حرمان، آرمان و دغدغه مردم این آب و خاک است. یک خلاً که در مجله شما دیده می‌شود مسئله مشروطیت است. گرچه جسته و گریخته در این مورد مقاله‌ها و کتاب‌های زیادی نوشته شده ولی این که مشروطه از کجا شروع شده، به کجا ختم شده، عوامل به وجود آورنده آن چه بوده، سیر تاریخی و سیاسی آن چگونه بود، متأسفانه کمتر به آن پرداخته شده یا بهتر است بگوییم به صورت پایه‌ای روی آن کار نشده و برای مردم و مخصوصاً نسل جوان روشن نشده است.

داریوش رحمتی

عرفان و انسان امروز (مجموعه گفت و گوها)

به کوشش: مژگان ایلانلو

ناشر: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۴

۱۶۴ص، قیمت: ۱۴۰۰ تومان

ایلانلو در ابتدای کتاب مطرح می‌کند که چگونه می‌توان در دنیای مدرن سالک بود و معتقد است این سوال اصلی کسانی است که نه توانایی بی‌اعتنایی به ندای درونی قلب را دارند و نه از پس استدلال‌های مردافکن عقل برمی‌آیند و محصولش انسانی می‌شود که خود بیش از همه نمی‌داند که عاشق است یا عاقل، عارف است یا عامی. از این رو، وی با جمع‌آوری نظرات موافق و مخالف پیرامون رابطه عرفان و انسان امروز، پرسشگران جست‌وجوگر این حوزه از اندیشه و معرفت را یاری رسانده است. در این کتاب گفت‌وگوهایی با روشنفکران و اساتیدی از جمله دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی باعنوان بی‌عرفانی، بهتر از عرفان دروغین؛ دکتر محسن کدیور باعنوان عرفان، معنویت و اخلاق، رقبایی برای دین؛ دکتر رامین جهانبگلو باعنوان پرسش از امر قدسی، پرسش ازلی و ابدی؛ خشایار دیهیمی باعنوان اخلاق، فصل مشترک عرفان و سیاست،...

مجموعه مقالات همایش بررسی مبانی فکری و اجتماعی مشروطیت ایران

بزرگداشت آیت‌الله محمدکاظم خراسانی، دی‌ماه ۱۳۸۲

به کوشش: ستاد بزرگداشت یکصدمین سالگرد مشروطیت

ناشر: انتشارات موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴

۳۹۶ ص، ۳۰۰۰ تومان

این مجموعه شامل سخنرانی‌های افتتاحیه شامل سخنرانی رضا فرجی دانا رئیس دانشگاه تهران، جعفر توفیقی، وزیر علوم، تحقیقات و فناوری و... نیز مقالات همایش از جمله مقاله محمدجواد غلامرضا کاشی باعنوان روزنامه قانون و نظم و ساختار گفتار دموکراسی در ایران؛ اندیشه سیاسی آخوند خراسانی از محسن کدیور و... می‌باشد.

دبیر علمی همایش آقای زرگری‌نژاد در پیشگفتار این مجموعه می‌نویسد: مشروطیت ایران برآیند فرایندی بود که آگاهی، عزم و اراده و حرکت برای تغییر وضع نابسامان جامعه ایران، از مولفه‌های اساسی آن به‌شمار می‌رفت... وی این مجموعه را از یک سو برای پاسداشت جان‌فشانی‌های کوشندگان مشروطیت می‌داند و از سوی دیگر بازخوردی است برای نسل جدید که موقعیت پیچیده‌تری را تجربه می‌کند تا راه را از چاه و دوست را از دشمن بازشناسد؛ در این رابطه سفری از ادیب‌الممالک فراهانی ذکر می‌کند که:

مرد چو رخت شرافت ندوخت بر اندام باید پوشد به دوش خویش کفن را

کارنامه غنی، نقدی بر تحولات عصر پهلوی

نویسنده: پروفیسور سیدحسن امین

ناشر: انتشارات دایره‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۱

۳۵۲ ص، قیمت: ۳۸۰۰ تومان

این کتاب، مطالعه‌ای انسان‌شناختی و یا انسان‌شناسانه است که - در قالب بررسی اندیشه‌ها و نوشته‌های دکتر قاسم غنی - وضع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران و ایرانیان در اواخر قاجار و عصر پهلوی‌ها را به‌مثابه پژوهشی مستند در حوزه انسان‌شناسی فرهنگی، نقد، تجزیه و تحلیل می‌کند و از این رهگذر با مطالعه‌ای موردی، با ارائه شواهد کافی بحران هویت ملی و تضاد فرهنگی نوگرایی و سنت‌گرایی ایرانیان را در عصر پهلوی در برابر چشمان خواننده ترسیم می‌کند.

تاریخ حقوق ایران

نویسنده: پروفیسور سیدحسن امین

ناشر: انتشارات دایره‌المعارف ایران‌شناسی، ۱۳۸۲

۸۸۸ ص، قیمت: ۶۵۰۰ تومان

اصلاحات روندی برای همه فصول!

جنبش سوسیال دموکراسی و یک قرن اصلاح طلبی

علی حاجی قاسمی

انتشارات قلم

تهران، ۱۳۸۴

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

در بخشی از پیشگفتار کتاب می‌خوانید: آنچه شرایط کنونی را از دوره‌های گذشته مجزا می‌کند آن است که راهبرد بازگشت به کشمکش و خشونت برای حل تضادهای سیاسی و اجتماعی، صرف‌نظر از هر توجیهی که برای آن ارائه شود، دست کم از حیث تاریخی بخصوص در تجربه تکامل نظام‌های دموکراتیک در غرب اعتبار و جایگاه خود را از دست داده است و به یک مفهوم به‌عنوان راهبردی شکست‌خورده دانسته می‌شود... رویکرد به تجربه جنبش اصلاح‌طلبی در جوامع غربی و درس‌گفتن از آنها همچنین از این رو حائز اهمیت است که اصولاً دموکراسی سیاسی پدیده‌ای است که بیشترین کاربرد و توسعه خود را در نظام‌های دموکراتیک در غرب داشته و در شکل مدرن و مدون خود محصول دوره مدرن و زاینده و پرورش یافته در فرهنگ سیاسی غرب است.

ایران، ناامنی و بی‌ثباتی پایدار

دکتر حبیب‌الله پیمان

انتشارات قلم، تهران، ۱۳۸۴

۱۳۸ صفحه، قیمت ۱۲۵۰ تومان

دکتر حبیب‌الله پیمان در این کتاب، در یک بررسی تاریخی به این نتیجه دست یافته است که امنیت پایدار مهم‌ترین پیش‌شرط برای فراهم‌آوردن عوامل پیشرفت و توسعه است و چنین امری در تاریخ ایران هیچ‌گاه تحقق نیافته است. وی معتقد است ممارست در تفکر و تولید اندیشه و شکل‌گیری و تکامل نهادها و بسترهای زایش و آفرینش علمی و فرهنگی که مهم‌ترین عوامل چنین روندی است یا در ایران به‌وجود نیامدند و یا اگر پدید آمدند دیری نپایید و پیش از آن که اثرات قطعی به‌بار آورند از بین رفتند. این مجموعه شامل چهار گفتار می‌باشد: گفتار اول؛ ریشه‌یابی تاریخی موانع توسعه و تکامل اجتماعی ایران گفتار دوم؛ امتناع تفکر یا شرایط تفکر؟ گفتار سوم؛ ناامنی و بی‌ثباتی پایدار گفتار چهارم؛ سیاست و منطق ستیز و خصومت.

برندگان دوازدهمین جشنواره مطبوعات در تاریخ ۱۷ مرداد ۱۳۸۴ معرفی شدند که آقای لطف‌الله میثمی در بخش سراسری (مقالات علوم سیاسی) به‌عنوان نفر دوم انتخاب شدند. عناوین مقالات ارسال شده به جشنواره عبارتند از:

افسوس پدر طالقانی (نشریه شماره ۲۵)، شعار محدود، مقاومت نامحدود چرا و چگونه؟ (شماره ۲۶)، کودتای ارزان چرا و چگونه؟! (شماره ۲۸) و قطب‌بندی جدید جهان (شماره ۲۹).